مسیر طالبی

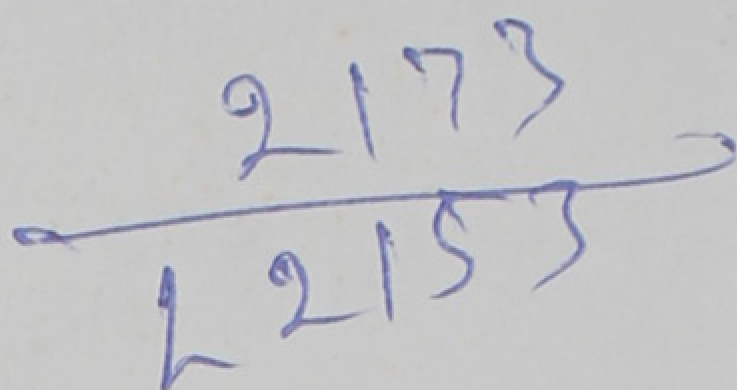
یا

سفرنامهٔ میرزا ابوطالب خان

به‌کوشش حسین خدیوجم







Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



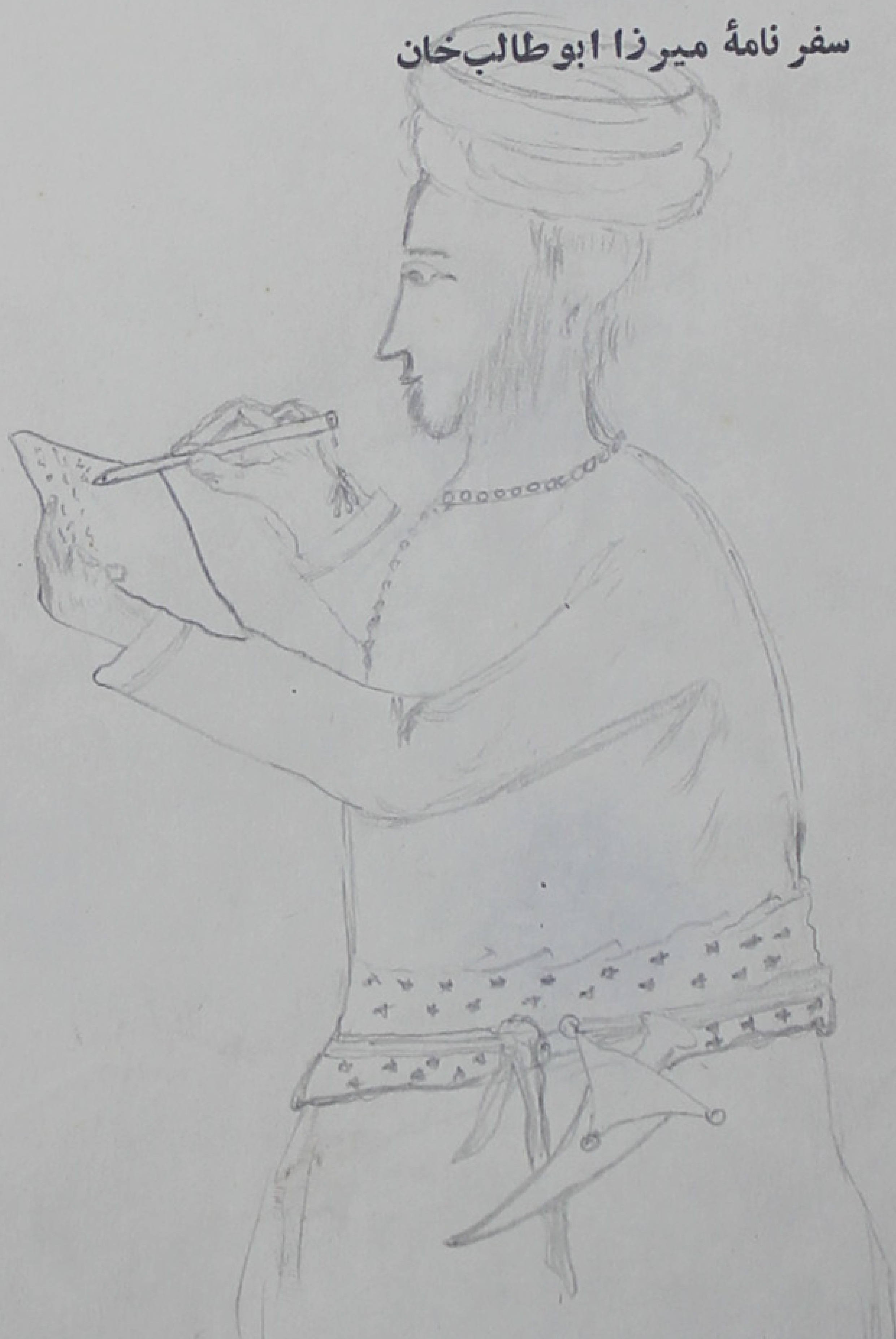
Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



مسیر طالبی

یـا

سفرنامهٔ میرزا ابوطالب‌خان



Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

مسیر طالبی

یا

سفرنامهٔ میرزا ابوطالب‌خان

(۱۲۱۹ هـ ق)

به‌کوشش

حسین خدیوجم



تهران، ۱۳۵۲

چاپ اول، ۱۳۵۲

شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان وصال شیرازی، شمارهٔ ۲۸، تهران

باهمکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

این کتاب در دوهزار نسخه درچاپخانهٔ مشعل آزادی چاپ و در چاپخانهٔ
بیست‌وپنجم شهریور صحافی شده است.

شمارهٔ ثبت درکتابخانهٔ ملی: ۷۶۵ به‌تاریخ ۵۲/۵/۱۱

مجموعهٔ منابع و اسناد تاریخی دورهٔ قاجار ۲

زیرنظر ایرج افشار

این مجموعه چیست؟

دورهٔ تاریخی شدهٔ نزدیك به‌عصر ما، دوران پادشاهی سلسلهٔ قاجار است و چون همیشه اخبار و اطلاعات، نقلها و حکایات تاریخی دوره‌های نزدیکتر برای مردم شیرینتر و دلپذیرتر است، رسیدگی و سنجش و تحقیق انتقادی در آن طبعاً لازمترخواهد بود. برای اینکه در این راه‌بتوان گامهای استوار برداشت واز خیال‌پردازی دورشد واز روایت‌کردن شنیده‌های کم‌اعتبارخودداری کرد و ازگزافه‌گویی دوری جست ناچار باید اسناد و مدارك اصیل و معتبررا به‌کارگرفت. البته شناخت این‌نوع اسناد ومدارك کاری است سهل وممتنع. پس‌باید ابتدا چنین‌اسناد و مدارکی را پیداکرد (که درایران‌آسان نیست) و سپس باروش صحیح طبع‌کتب وبراساس متون واصول اصیل یاآنهاکه‌کمتر دست خورده است به‌چاپ رسانید وکم‌کم زمینه را برای تحقیقات وانتقادات تاریخی‌مربوط به‌دورهٔ قاجار آماده ساخت. اگر واقع‌اندیشی داشته باشیم بایدگفت‌که نگارش تاریخ دورهٔ قاجاربسیار زود است. هرچه

تاکنون براساس چند کتاب ازقبیل ناسخ‌التواریخ، حقایق‌الاخبار خورموجی، روضة‌الصفای ناصری، المآثروالآثار و مرآت‌البلدان، یااحیاناً چندسفرنامه ومرجع فرنگی نوشته شده‌است هیچ‌یك «تاریخ» به‌معنی واقعی و علمی کلمه نیست. وقایعنامه‌هایی است به‌صورت التقاط از چند اثر موجود چاپی. درحالی‌که برای نگارش تاریخ قاجارطبق‌فهرستهایی که‌تاکنون برای کتابخانه‌های فهرست شده چاپ شده‌است هنوز لااقل سی‌چهل کتاب عصری دست‌اول ازدورهٔ قاجاری دردست است که طبع نشده، مانند اشرف‌التواریخ، اکسیرالتواریخ، تاریخ ساروی و جزاینها. نیزدهها سفرنامه و روزنامچهٔ خاطرات از نوشته‌های ایرانیان در دست است که هریك اثرمهمی درتغییر استنباطات تاریخی خواهد داشت. جز اینها هزارها سند و مدرك وکتابچه و ورقه و منشور وفرمان ازعصرقاجار درکتابخانه‌ها ومجموعه‌های خصوصی وخانواده‌هاست که هریك چه‌بسا نکته‌های بسیار مهم و تازه را برمحقق جویای راستین و خواستار تازه‌ها عرضه خواهد داشت. جزاینهاشاید اغلب می‌دانند که هنوز اطاق‌اسناد بیوتات سلطنتی و اسناد ومدارك عصرقاجاری موجود در وزارت خارجه (مخصوصاً آنهاکه دربایگانی‌راکد است یاآنهاکه به‌دستورناصرالدین‌شاه تجلید شده بوده واز دربار به کتابخانهٔ وزارت خارجه نقل‌شده) ونیزکتابخانهٔ سلطنتی به‌هیچ وجه مورد بررسی علمی قرارنگرفته است. جز اینها باز باید گفت‌که استفاده از اسناد خارجی واسناد ایرانی موجود در آرشیوها و وزارتخارجه‌های ممالك دیگر که هزارها هزار است موجب دست یافتن بردریابی ازاسناد ومنابع تازه است ولامحاله پرتوهای تابناکی برصفحات تاریك تاریخ می‌افکند. گفتن وبرشمردن این تفصیل ازآن باب است‌که بگوییم نوشتن تاریخ عصر قاجاری را نبایدآسان‌گرفت، مانند هردورهٔ دیگر. در مرحلهٔ کنونی باید درپی‌آن بودکه هرچه بیشتر به‌چاپ منابع و مدارك چاپ نشده پرداخت وزمینه را برای تحقیقات اصلی واساسی محکم وآماده‌کرد.

و اما دربارهٔ کتاب حاضر

مسیرطالبی ازآثار فارسی معروف اواخرقرن دوازدهم هجری درخصوص معرفی اروپائیان به‌مردم فارسی‌زبان است. این‌کتاب به‌توسط یك ایرانی اصفهانی که درهند صاحب جاه ومقام بود نگارش یافته و ازحیث اسلوب نگارش فارسی و جهات ادبی عصری واجد اعتبار وجالب دقت واعتناست.

اینکه مسیرطالبی در «مجموعهٔ منابع واسناد تاریخی دورهٔ قاجار» به‌چاپ می‌رسد ازجهاتی چندست:

یکی اینکه ازنخستین سفرنامه‌هایی است که توسط ایرانیان در خصوص ممالك فرنگستان نگارش‌یافته ونویسندهٔ آن مستقیماً اطلاعات دست‌اول و مشاهدات خود را جزء به‌جزء درکتاب گفته است ومثل تحفة‌العالم شوشتری نیست که درسفر هندوستان به‌نقل اقوال واطلاعات دیگران درخصوص فرنگ پرداخته باشد واگرچه کتابی چاپ شده است چون نسخ چاپی آن بسیارکم است وحکم آثار خطی‌دارد و قرنی است که در دسترس نیست تجدید چاپ آن سزاوار دانسته شد.

دیگرآنکه شناخت تاریخ عصرقاجاری و دقت در روابط سیاسی ایران واروپا بدون شناختن ملل همجوار درآن عهد و عقایدی‌که مشرقیان نسبت به‌فرنگ داشته‌اند میسر نیست واین کتاب یکی‌ازآن جمله است که عقاید مشرقیان و مخصوصاً یك ایرانی بالیده شده درهندوستان مستعمره را نسبت به مردم اروپا می‌نمایاند.

از فواید دیگر کتاب مشحون بودن آن به‌اصطلاحات فارسی رایج در هندوستان است که‌گویای رواج وقدرت تاریخی زبان فارسی درآن شبه قاره است. نثرکتاب زیبا واستوار است وخود مزیتی است دیگر.

اطلاعات اخص‌که مورد توجه مورخان تاریخ سیاسی تواند بود دقایقی است در خصوص فراماسونری، کاغذ اخبار (همان اصطلاحی‌که میرزا صالح هم نخستین‌باربرای روزنامه درایران به‌کار برد.) چهابه(=چاپ)، آزادی و حکومت، و این‌هم خود نشان آن است‌که ملل مشرق اطلاعات مربوط به‌این نوع کیفیات را مشتاقانه خواستاربوده‌اند وچون مسیرطالبی‌ازکتبی بوده است‌که ایرانیان کتابخوان درسفرهای خودبه‌هندوستان می‌دیده ومی‌خوانده‌اند لذاآشناشدن به‌مطالب واطلاعات مندرج درآن برای مدرس تاریخ قرن سیزدهم خالی ازاهمیت نیست.

شرح‌احوال مؤلف توسط‌آقای خدیوجم، درمقدمه به‌دست داده‌شده‌است وبایدگفته شودکه دربن‌باب آقای شهریار نقوی هم مقـاله‌ای درمجلهٔ ارمغان سال ۴۱نوشته‌اند. همچنین مقاله‌ای درمجلهٔ *Islamic Culture* جلد۴۴(۱۹۷۰) صفحات ۲۴۵-۲۴۸ به‌قلم B. M. Sankhdher نشر شده است

از مسیرطالبی نسخ متعدد وجود دارد (استوری ۱: ۸۷۹). ایـن کتاب نخست در ۱۸۱۲ در کلکته به‌توسط فـرزند مؤلف نشرشد و سپس دوبار چاپ

ملخص آن در ۱۸۲۷ و ۱۸۳۶ درهمان شهر انتشار یافت.

ترجمهٔ «مسیر طالبی» به انگلیسی توسط C. Stewart دوبار (لندن ۱۸۱۰) در دوجلد و (لندن ۱۸۱۴) درسه جلد، و به زبان فرانسه ازروی ترجمهٔ انگلیسی یك بار توسط J. C. J. (پاریس ۱۸۱۱) و باردیگر توسط Ch. Malo (پاریس ۱۸۱۹) و به زبان آلمانی ازروی ترجمهٔ فرانسوی (وین ۱۸۱۳) و به زبان اردو توسط میرزا علی مخزون مرادآبادی (مرادآباد ۱۹۰۴) نشر شده است.

تهران، ۲۶ خرداد ۱۳۵۲

ایرج افشار

از این مجموعه منتشر شده است:

خاطرات و اسناد ظهیرالدوله به کوشش ایرج افشار

منتشر می‌شود:

سیاحتنامهٔ مسیو چریکف به کوشش علی‌اصغر تبارعمران

فهرست مطالب

جلد دوم

جلد سوم

فهرست تصاویر *

* لازم به‌تذکر است که این تصاویر درچاپهای قبلی کتاب «مسیر طالبی» وجود نداشته‌اند. ناشر حاضر به فکر مصور ساختن کتاب افتاد و به این منظور در صدد یافتن تصاویری برآمد که شهرهای سر راه را در آغـاز سدهٔ نوزدهم، زمان مسافرت نویسنده، نشان بدهند. ناشر پس از مکاتبات فراوان موفق شد تعدادی تصویر قلمی مناسب از گالری Weinreb and Douwma در شهر لندن بخرد و آنها را به کتاب بیفزاید. واز این بابت خوشحال است.

تصویر رنگی نویسنده، به‌ترتیبی که روی جلد و در لوحهٔ آغاز کتاب حاضر دیده می‌شود اثر خانم لئونی تاشچیان نقاش هنرمند است، بر پایهٔ تصویر سیاه و سفیدی که در کتاب «نامهٔ اهل خـراسان» [گـردآوردهٔ دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، زوار، ۱۳۴۷، ص ۱۱۱] از میرزا ابوطالب‌خان چاپ شده است. اصل این نقاشی ظاهراً در یکی از موزه‌های اروپـا نگاهداری می‌شود ولی کشف چند وچون آن به علت مسافرت آقای دکتر یوسفی به خارج از کشور در لحظهٔ نگارش این توضیح متأسفانه میسر نگردید.



سخنی از مصحح

پس از گذشت روزگاری دراز، مژده دادند که چاپ متن مسیرطالبی به‌انجام رسید، مقدمه‌اش را هرچه زودتر آماده‌کن تا چاپ کتاب تکمیل و به‌بازار عرضه شود. درپی این مژده باخود گفتم: دیدی که باردیگر درخت امید شکوفه برآورد، رنج انتظار کاستی گرفت، و زمینهٔ سرگرمی کتابدوستان فراهم شد!

پس همتی کن تا بااین کارخود را برای مدتی ـ اگرچه کوتاه ـ سرگرم سازی. شاید ازاین رهگذر اندکی ازاندوه بلایی که تازگی دامنگیرت شده، فراموش گردد! ندای دل را باور داشتم، ودرحال بیم وامید قلم برصفحهٔ کاغذ گذاشتم تا اگر ممکن‌شود انگیزهٔ خویش را برای پرداختن به‌تصحیح این کتاب فهرست‌وار به‌صورت حکایتی روایت کنم.

درآغاز نگارش گوشه‌ای ازیاد دلنشین ایام گذشته درخاطرم نمودار شد. راستی که یاد آن روزها به‌خیر. روزهای خوشی که کار تصحیح مسیرطالبی را براساس دونسخهٔ خطی و چاپی آغاز کردم. در آن‌هنگام دل گرم بود وتن نیرومند، کار فراوان بود و شوق انجام کار بسیار. به‌اندك موجود دلخوش بودم، و اندیشهٔ فردایم نبود. حال و حوصلهٔ درس وبحث علمی داشتم. دل ودماغ برای عیش و

عشرت درویشانه آماده بود. درون‌خانه از شور و نشاط کودکانم نیک بهره می‌بردم. بیرون خانه کاری دلپسند داشتم وهمکارانی مهربان. دوستان‌دانا ودلسوز روبه‌افزایش بودند. ناکامیهای دوران کودکی وجوانی کم وبیش روبه‌جبران بود. بیشتر لحظات بیداریم صرف خواندن ونوشتن مـی‌شد. اکثر خوابهایم با رؤیاهای شیرین همراه بود. گاهی به‌دیدار مردم‌گرفتار وپریشان روزگار می‌رفتم تاتلخیهای زندگی برایم شیرین نماید. زمانی به‌شوق بیش دانستن در شمار اصحاب محفل دانشوران‌پاکدل جای می‌گرفتم. باعشاق‌جانسوخته سروسری‌داشتم، وبا رندان پاکباخته گاه و بیگاه همگام می‌شدم.

کوتاه‌سخن آنکه به‌دنیای قناعت وکار وکـوشش، مردم دوستی و دانش‌اندوزی، درویش‌خویی و بی‌نیازی راه یافته بودم، و تصور می‌کردم که همه چیز دارم! زیرا افسانهٔ بی‌پایهٔ «سعادت و خوشبختی» تاحدی‌برایم مفهوم و بامعنی شده‌بود...

اما امروز کـه این مقدمه را برای تکمیل چـاپ مسیر طالبی می‌نگـارم آن وضع دگرگـون شده، چون در رکنی از ارکان سعـادت خودساخته‌ام خللی راه‌یافته، خللی که چهرهٔ زندگی را برایم وارونه ساخته است. بـا حقیقتی تلخ روبه‌رو‌شده‌ام. به‌دامی سخت درافتاده‌ام که راه گریزش از همه‌سو بسته می‌نماید. جزسوز‌وساز چـاره‌ای ندارم. تردیدی نیست که «این نیز بگذرد».اما کی وچطور؟ پرسشی است که باید چشم به‌راه فرا رسیدن روز پاسخش باشم...

زندگینامهٔ نویسنده

زندگینامهٔ میرزاابوطالب اصفهانی ـ نویسندهٔ این‌سفرنامه‌ در دوبخش متمایز خلاصه می‌شود:

یکی زندگی‌خصوصی یاخانوادگی اوست، که خودش‌در آغاز این‌سفرنامه آن را دقیق‌ومشروح نگاشته‌است. یعنی از زادگاه وتبار ونشیب وفراز زندگی‌خویش ـ بانظم و نثر ـ پرده برگرفته،حتی به‌مرگ نابهنگام فرزند چهارده‌ساله‌اش باسوز‌وگداز اشاره کرده وچندین‌رباعی‌در رثای وی سروده‌است تا ازاین‌رهگذر اندکی از آتش دل را فرونشاند!

دیگرچگونگی‌زندگی‌اجتماعی اوست که باید درآثارخودش ونوشته‌های دیگران ـ که به‌مناسبت‌درجای جای ازوی یادکرده‌اند ـ جستجو شود، و ارزنده‌ترین

مأخذبرای این‌کار همین مسیرطالبی است.

دراین مورد هم مقالات مستقل ــ به‌زبانهای فارسی و انگلیسی و اردو ــ نوشته‌شده ودرمقدمهٔ آثار چاپ شدهٔ نویسنده کم و بیش‌سخن رفته است، که جامعترین آنها مقالهٔمفصل استادم دکترغلامحسین یوسفی است. این مقاله‌نخستین باردر نشریهٔ فرهنگ خراسان (شمارهٔ خردادماه ۱۳۴۳) منتشرشد، و چندی بعد جزو مقالات مندرج درکتاب نامهٔاهل‌خراسان درآمد. حق‌بودکه همهٔ مقالهٔ استادیوسفی دراینجا نقل‌شود، ولی چون با صفحات محدودی که ناشر به‌این مقدمه اختصاص داده است سازگار نشد، ناگزیر به‌نقل گلچینی از آن با سپاس فراوان ازنویسنده‌اش بسنده‌شد.

سخنی از دکتر غلامحسین یوسفی

یکی از هموطنان ما که یکصد و شصت و چند سال پیش درکشورهای مختلف آسیا، افریقا واروپا چندسال سفرکرده و سفرنامه‌ای نوشته است که به‌زبانهای گوناگون ترجمه و منتشر شده و در اروپا شهرت فراوانی به‌دست آورده است، میرزا ابوطالب‌خان پسر محمد بیك‌خان تبریزی اصفهانی، معروف به«ابوطالب لندنی»، است که در ایران چندان معروف و شناخته نیست و تا حدودی که بنده اطلاع دارم مرحوم عباس اقبال، استاد فقید دانشگاه، در مقاله‌ای به‌نام «چند سفرنامه از سفرای ایران»[1] از سفرنامهٔ وی نیز به‌اختصار یادکرده است.

میرزاابوطالب ازایرانیان ساکن هندوستان و پدر وی، به‌نام حاجی محمد بیك‌ـ خان، ازترکان آذربایجان به‌شمار می‌آمده که دراصفهان متولد شده‌بوده است. شرح احوال این خانواده درکمال اختصار این است که حاجی محمدبیك‌خان در جوانی به‌هند رفته و درآن جا به‌کار مشغول شده و به‌مقاماتی رسیده وبعد به سال ۱۱۸۳ ﻫ ق در مرشدـ آباد درگذشته است. پسراومیرزا ابوطالب، به‌سال ۱۱۶۶ ﻫ ق، درشهرلکهنو به‌دنیا آمده و ازسیزده تابیست سالگی‌درمرشدآباد به‌سر برده ودرقلمرو نفوذ حاکم بنگال ازشجاع‌الدوله و مظفرجنگ ودیگر بزرگان آن سامان توجهات وحمایتها دیده است و کارهایی مهم بدو سپرده‌اند و پس‌ازآن به‌واسطهٔ گرفتاریهای فراوانی‌که برایش پیش آمده در فاصلهٔ سالهای ۱۲۱۳ تا ۱۲۱۸ ﻫ ق به مسافرت طولانی مذکور پرداخته و بعد از بازگشت و

۱) رك. نشریهٔ وزارت امورخارجه، سال اول شمارهٔ۳ ص۲۶ـ۳۷.

فراهم آوردن یادداشتهای سفر خود به‌سال ۱۲۲۱ ﻫ ق در لکهنو درگذشته است... میرزا ابوطالب‌خان به‌غیراز سفرنامهٔ خودکه اینك موضوع سخن است آثار دیگری هم داشته به‌علاوه شعرنیز می‌گفته است.

از جملهٔ آثار او یکی کتابی است به‌نام خلاصة‌الافکارکه نسخه‌هایی از آن در کتابخانه‌های موزهٔ بریتانیا[۱] ودیوان‌هند[۲] وجود دارد. این کتاب تذکره‌ای از شعرای قدیم و متأخرفارسی‌زبان بامقدار فراوانی ازاشعار آنهاست. مؤلف آن را در سن چهل‌سالگی، در بیست‌وهشت قسمت، که هریك «حدیقه» نام دارد، بایك ذیل ویك خاتمه درشرح احوال و معرفی آثار چندصد شاعر، بسته به اختلاف نسخه‌ها ـ که برخی ازآنان معاصران وآشنایان وی بوده‌اند ـ نگاشته است. تاریخ تألیف و ختم آن‌بنا برآنچه از ابیات زیرین برمی‌آید ۱۲۰۶ و ۱۲۰۷ هجری است:

سال اتمام ایـن خجسته‌نگـار گل بی‌خار و گنج بی‌رنج است

جمع یکجـا خلاصة‌الافکـار ور تو از مبدأش بخواهی گـو

ریو با استناد به این دوبیت، این نظر راکه سال تألیف و ختم کتاب ۱۲۰۷ و ۱۲۱۱ باشد ردکرده‌است.

کتاب دیگروی خلاصه‌ای است ازتاریخ عمومی جهان به‌نام لب‌السیر وجهان‌نما شامل چهارباب که هریك حاوی فصلهایی است. نسخهٔ موزهٔ بریتانیا فقط شامل‌مقدمه و هیجده فصل است ازباب چهارم در تاریخ‌هند[۳] ،ولی در نسخهٔ دیوان هند، این کتاب ـ که قسمت آخر مجموعهٔ آثار مؤلف را تشکیل می‌دهد ـ با صورتی کاملتر وجود دارد[۴]. تاریخ مختصرمزبور به‌سال ۱۲۰۸ هجری قمری تألیف شده و درعین‌اختصار قابل‌ملاحظه است[۵]. درخاتمهٔ نسخهٔ دیوان هند، که‌حکم مجموعه‌ای را دارد، علاوه برتاریخ اخیررسالاتی نیزدرعلم اخلاق، مصطلحات موسیقی، عروض و قافیه، فنون خمسهٔ طب دیده می‌شود.

۱) رك. فهرست ریو، ج۱ص۳۷۸ـ۳۷۹ ذیل شمارهٔ: Add. 18592

۲) رك. فهرست‌اته، ج۱ ص۳۵۷ـ۳۵۸ ذیل شمارهٔ ۶۹۶ وص ۳۵۹ شمارهٔ ۶۹۷.

۳) رك. فهرست ریو، ج۳ ص۸۹۵ـ۸۹۶ ذیل شمارهٔ Or. 1871

۴) رك. فهرست‌اته. ج۱ ص۳۵۷ـ۳۵۸ شمارهٔ۶۹۶.

۵) راجع به«خلاصة‌الافکار» و «لب‌السیر» نیزرك. N. Bland, Journal of the Royal Asiatic Society. Vol.9, pp. 153-158, p. 47; Sprenger, Old Catalogue,p. 163; Elliot's History of India, Vol. 8, p. 268; Bodleian Cat. No.1855.

گفته شد که میرزا ابوطالب خان شعر نیز می‌گفته است چنانکه بسیاری از این اشعار درخلال دیگر آثار او ازجمله سفرنامه‌اش به‌فراوانی آمده است ولی به‌غیر ازاین موارد، اشعار او با ترجمهٔ آنها به انگلیسی به‌نام اشعار میرزاابوطالب‌خان[1] به توسط جرج سوینتن به‌طبع رسیده اما در این مقاله بحث بیشتر برسر کتاب سفرنامهٔ اوست که خود آن را مسیرطالبی فی‌بلاد افرنجی نامیده است.

پیش از این اشاره شدکه‌میرزا ابوطالب سالهای ۱۲۱۳–۱۲۱۸ ﻫ ق(۱۷۹۹–۱۸۰۳ م) را درسفری‌طولانی گذرانده، این کتاب گزارش سفر و اقامت او در کشورهای انگلستان، فرانسه و امپراطوری عثمانی و دیگر نقاط است. وی در ایام مسافرت وقایع و خاطرات خودرا «تاریخ‌وار به‌قید تحریر می کشیده» وپس از مراجعت چون مدتی شغلی نداشته‌آن یادداشتها را مرور و سرگذشت مسافرت‌خود را سرانجام به‌سال ۱۲۱۹ﻫ ق به‌صورت کتابی تألیف کرده است و بعد، چنانکه از مقدمهٔ ترجمهٔ انگلیسی کتاب برمی‌آید، کاتبانی را به‌کارگرفته‌که نسخه‌هایی ازکتاب را درزیرنظر خود اوفراهم‌آورند واین نسخه‌ها را به‌نزدیکترین دوستانش اهداکرده است‌که اکنون رونوشت برخی از آن نسخه‌ها در کتابخانه‌های اروپا موجوداست[2] وبه‌واسطهٔ این سفروسفرنامه است‌که مؤلف به«ابوطالب لندنی» معروف شده است.

عجب آنکه ترجمهٔ انگلیسی سفرنامهٔ میرزا ابوطالب، به‌توسط چارلزاستوارت، زودتر ازمتن فارسی‌آن یعنی به‌سال ۱۸۱۰ مسیحی به‌چاپ رسیده ومنتشرشده‌است[3] وشاید نخست این‌ترجمه به‌شهرت مرد ایرانی‌که به‌قول‌مترجم درسالهای ۱۸۰۰–۱۸۰۱درلندن به‌نام«شاهزادهٔ ایرانی» معروف بوده، افزوده است. مترجم، چنانکه در مقدمه توضیح داده، ازترجمهٔ برخی‌قسمتها ازجمله اشعار میرزا ابوطالب صرف نظرکرده است. درهمین زمان چاپ دیگری از همین ترجمه در کلکته صورت‌گرفته که عیناً دارای سی‌وشش فصل و دو تعلیقه وباحروفی ریزتر دریك جلد است.

پس‌ازآن‌درسال۱۲۲۸ ﻫ ق(۱۸۱۲ م)متن‌فارسی‌سفرنامه به‌نام نسخهٔ‌مسیرطالبی

۱) Poems of Mirza Abu Talib Khan, George Swinton, London 1807.

۲) از جمله رك. نسخهٔ‌خطی شمارهٔ Suppl. 359 درکتابخانهٔ ملی‌پاریس، فهرست بلوشه ج۱ ص۲۷۶ ذیل شمارهٔ ۶۴۷، فهرست‌ریو ج۱ ص۳۸۴ ذیل‌شمارهٔ Add.8145-47، فهرست‌دیوان هند،اته، ج۱ ص۱۴۸۰ ذیل‌شمارهٔ ۲۷۲۷، فهرست بادلیان شمارهٔ ۱۸۵۵، فهرست‌کیمبریج براون ص۱۹۴.

۳) The Travels of Mirza Abu Talib Khan in Asia, Africa and Europe, translated by Charles Stewart, 2 Vols, London 1810.

به‌تصحیح میرزا حسین‌علی، پسر میرزا ابوطالب، در کلکته چاپ شده که در ۸۶۵ صفحه و بی‌هیچ‌شرح ومقدمه‌ای است.

سپس سفرنامهٔ میرزا ابوطالب به‌سال ۱۸۱۳ مسیحی در دو جلد به‌زبان هلندی ترجمه شده[1] وچندی بعد یعنی به‌سال ۱۸۱۹ ترجمهٔ آن به‌زبان فرانسوی منتشر گشته‌است[2] ونیز خلاصهٔ‌متن فارسی مسیر طالبی به‌توسط دکتر Macfarlane در کلکته به‌سال ۱۸۲۷ به‌طبع رسیده است[3].

اشاره به‌همین ترجمه‌های متعدد ـ که شاید بیش‌ازاینها باشد ونویسندهٔ این‌سطور ندیده‌است ـ نمودارشهرتی‌است که این کتاب دراروپا پیداکرده واینك جای چاپ خوبی از متن‌فارسی آن خالی می‌نماید بخصوص که چاپ کلکته بسیار کمیاب ومغلوط و به‌صورتی نامرغوب است.

آثار نویسنده

باید اعتراف کنم که از فیض برخی مقالاتی که دانشوران دربارهٔ زندگی وآثاراین نویسنده قلمی کرده‌اند بانام‌تعدادی ازآثار و تألیفات اوآشنا شده بودم، ولی تا این تاریخ نتوانسته بودم همهٔ‌آنها را به‌دست آورم و نام دقیق و سال چاپ‌آنها را برای تکمیل این پیشگفتار تنظیم کنم.

خوشبختانه حدودیك ماه پیش، استادمجتبی‌مینوی کتاب تفضیح‌الغافلین نوشتهٔ‌میرزاابوطالب اصفهانی را، که به‌همت عابد رضا بیدار تصیح‌شده است، برایم ارمغان‌آوردند. ازمقدمهٔ این مصحح، بخش «تألیفات ابوطالب» گره‌گشا شد، که باهمان ترتیب در اینجا نقل می‌شود.

۱ـ دیوان حافظ شیرازی (ترتیب وتهذیب) (۱۷۹۱ م)

۲ـ تذکرهٔ حدیقة‌الافکار[4]ـ تذکرهٔ شعرای فارسی وبهاکا ـ (۱۷۹۱ م)

۳ـ رساله درعلم اخلاق (قبل از ۱۷۹۱ م)

۱) Reizen Van Mirza Abu Talib Khan in Asia, Africa en Europa, in Twee Deelen, Bijvoegsel, Leeuwarden 1813.

۲) Voyages du Prince Persan Mirza Abu Talib Khan en Asie, en Afrique, en Europe, par M. Charles Malo, Paris 1819.

۳) در فهرست‌کتابهای چاپی فارسی (ج۱ ص۱۴۳۹) تألیف آقای خانبابا مشار از چاپ کلکته ۱۸۳۶ میلادی، هم‌یادشده‌که بنده آن را ندیده‌ام.

۴) نام این‌کتاب دربرخی مآخذ «خلاصة‌الافکار» ثبت شده.

۴- رساله درمصطلحات موسیقی (قبل از ۱۷۹۱ م)

۵- رساله در فنون خمسهٔ طب - انتخاب از تصنیفات حکیم میرمحمد-حسین‌خان، خلف هادی خان - (قبل از۱۷۹۱ م)

۶- رساله درعلم عروض وقافیه (قبل‌از ۱۷۹۱ م)

۷- لب‌السیروجام جهان‌نما - تاریخ عالم وتاریخ هند - (۱۷۹۴ م)

۸- تفضیح‌الغافلین - وقایع زمان نواب آصف‌الدوله - (۱۷۹۷ م)

۹- قصیدهٔ فلکیه مطابق‌رأی فرنگ جدید + مثنوی وقصیده درتعریف لندن + مرثیهٔ تفضل حسین‌خان + غزلیات ورباعیات متعلق به‌قیام لندن (قبل از۱۸۰۴ م)

۱۰- مسیرطالبی فی‌بلاد افرنجی - (سفرنامه) - (۱۸۰۴ م)

نسخه‌های خطی نمرهٔ ۲-۳-۴-۵-۶-۷-۹ در کتابخانهٔ دانشگاه دهلی، و نسخه‌های خطی نمرهٔ ۸-۱۰ درکتابخانهٔ رضا [رامپور] محفوظ‌اند. وکتابخانهٔ رضا[رامپور] هم دارای نمرهٔ ۷ است،چنانکه کتابخانهٔ صولت [رامپور] دارای نمرهٔ ۷. ونسخه-های خطی جملهٔ تصنیفات که در دانشگاه دهلی یافته شوند دریک مجموعه‌اند. نمرهٔ [۱-]۲، صفحهٔ۱ تا ۷۵-تا۹۳. نمرهٔ۳ صفحهٔ ۱۸۷ تا ۲۰۷. نمرهٔ ۴ صفحهٔ۱۳۲ تا ۱۳۶. نمرهٔ ۵ صفحهٔ ۱۴۶ تا ۱۸۶. نمرهٔ ۶ صفحهٔ ۱۳۶ تا ۱۴۶ و نمرهٔ ۹ صفحهٔ ۹۳ تا ۱۲۷[۱]

روش تصحیح

این متن را براساس نسخهٔ خطی مسیرطالبی موجود در موزهٔ بریتانیا که به‌شمارهٔ Add.8145-47 درنخستین مجلد فهرست «ریو» معرفی شده تصحیح کردم. برای حل‌مشکلات لغوی وخطاهای کاتب نسخه، چاپ کلکته (۱۲۲۸ه = ۱۸۱۲ م) مورد استفاده قرارگرفت. مطالبی که از چاپ کلکته برای تکمیل نسخهٔ خطی برگـزیده شده میان دو قلاب [ ] قرار گرفته است. برخی ازپاورقیهای لاتینی این‌چاپ را نیز ازچاپ کلکته نقل‌کردم، و بقیه را آقای احمد سمیعی تکمیل نمودند.

اعلام تاریخی وجغرافیایی کتاب به‌صورتی که با دو نسخهٔ خطی وچاپی

۱) تفضیح‌الغافلین، تصحیح عابد رضا بیدار، صفحات پانزده و شانزده، چاپ دهلی، ۱۹۶۵م.

هماهنگ باشد ضبط گردید، امارسم‌الخط دیگر مطالب با روش مرسوم درمؤسسهٔ انتشارات فرانکلین یکسان شد.

نکتهٔ دیگر آنکه به‌سستی اشعار مؤلف این‌متن توجه‌داشته‌ایم، ولی چون از رعایت امانت ناگزیر بودیم به‌ضبط دقیق آنها بسنده کـردیم. امید آنکه مطالب شیرین بسیار، این‌نقص کوچك را بپوشاند.

از زحمات بازبینی ونظارت برچاپ این‌متن باید سپاسگزار جناب آقای احمد سمیعی باشم که‌کار خویش‌را با اخلاص ودقت خاص‌خودنیك به‌انجام رسانید.

تهران، بیست‌وپنجم اسفندماه ۱۳۵۱ = ۱۶ مارس ۱۹۷۳

حسین خدیوجم

یادآوری درمتن کتاب هر جا «کورنر» (Colonel، سرهنگ) آمده است به «گورنر» (Governer، فرماندار) تصحیح شود. ضمناً در سرصفحه‌های ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱ به‌جای «ذکرفضایل انگلش» «ذکر فضایل‌ورذایل انگلش» و درسرصفحه‌های۲۷۳، ۲۷۵،۲۷۷،۲۷۹،۲۸۱،۲۸۳ به‌جای«ذکر رذایل انگلش» «ذکرفضایل ورذایل انگلش» درست‌است.

کتاب

مسیر طالبی فی بلاد افرنجی من تصنیف ابو طالب بن محمد اصفهانی

جلد اول



آغاز سفر فرنگ





آغاز کتاب مسیر طالبی فی بلاد افرنجی من تصنیف ابو طالب بن محمد اصفهانی.

بعد حمد خداوند عالم که بخشندهٔ همم به‌نوع بنی آدم ومتمم‌عزایم آن جمع عجز توأم است؛ ونعت برگزیدهٔ عرب و عجم، سیاح فضای فلك اعظم، وصلوات بر آل و اصحاب او رضی‌الله عنهم حافظین[1] ـ مسیر[2] برو بحر عالم، ابو طالب بن محمد اصفهانی، به‌عرض شایقان جزو نکته‌دانی می‌رساند که چون به‌سبب اقتضای افتاد کار وگردش لیل ونهار ناسازگار، مرا سکون درمنزل ووطن دشوارگشته سفرهای بسیاراتفاق افتاد، وبدان سبب مشاهدهٔ عجایب بحروغرایب بر واختلاط با هرطایفه ازنوع بشر، چنانچه این غزل اجمالا مومی[3] بر آن است، دست‌داد.

لمؤلفه

عشق ارچه درنخست میم یك دوبار داد — اما نه جز خمار پس از اختیار داد

وآن عقل نازنین شکسته قدم ز ننگ — این مشت استخوان مرا بس فشار داد

یك‌زان شکست‌علم به‌جهل خودداست‌وقوم — بس خجلت از گنه که بشر را شعار داد

دیگر اذیت و محن از قصد حاسدان — پس هجردوستان‌که به‌روحم خسار[4] داد

۱) کذا. ۲) کذا، به‌جای «سایرمسیر». ۳) ایما کننده، اشاره‌کننده. ۴) خسار، تباهی.

دیگر سفر که کثرت آن دور ارض و آب — درشرق وغرب وجنب[1] وشمال‌دوار داد

اول، زخشکی و تری[2]، اسفار هند، کان — یك سال یك مکان نه به‌راحت قرار داد

آنگه زبحرهند به ارض جنوب وزنگ — کز سی وپنج عرض[3] بلادش شهار داد

پس از محیط غرب به‌انگلند و ایرلند — کان بهره چشم را ز عجایب هزار داد

تا قرب شصت درجه شمالـی استوا — در این سفر به‌غرب فرنگم گـذار داد

آنگاه سیر ملك فرانسیس و رومیه‌ست[4] — که زیب و رونقش به‌جهان اعتبار داد

پس ازلگان[5] و مـالته[6] قسطنطنیـه بود — کز راه بحر روم مـرا دستیار داد

پس از طریق بادیه بغداد و موصل است — که طول‌ومتعبش[7] دل وجان را فگارداد

پس طوف مشهد نجف و سامرهٔ حسین — بد، که به‌بخت من شرف و افتخار داد

آنگه‌زشط دجله به‌بصره است‌وبحرفارس — زان دشت سیر ساحـل ایران دیار داد

پس بحر هند بار دگر بود بمبئی — کز مسلك دکن و[طنم] اختیار داد

با این تعب‌رجوع وطن‌گرچه‌شد وصول — «طالب»، تراچه‌فایده خواهد به‌کار داد

«وی منسیر[8]»فرانسی و«دویوی»[9]انگلش — ترسم ترا به‌خانه نخواهد قرار داد

به‌خاطر فاتر رسیده که وقایع سفر فرنگ [را] ضبط کنم، وهرچیز مفیدآن ملك را تحقیق وتدقیق نموده داخل آن نمایم تا عجایب بحاروغرایب آن دیارودستورات امم مختلفهٔ آن‌ممالك، که به‌گوش اهل اسلام نرسیده، برایشان منکشف شود وبه‌فحوای لکل جدیدلذة موجب ذوق سامعین وسبب حرکت طالبین‌گردد، وعامهٔ خلایق تربیت اولاد،وطریق زیستن ایشان درمنزل،و آداب تمدن وریاست‌آن ملك، وصنایع وبدایع آنها، که اکثر متباین و متعارض قوانین اسلام نیست واثرنیك آن درآن جماعت‌ظاهر وهویداست، مطلع شده تتبع نمایند وفوایدآن به‌روزگار خود بردارند.[باشدکه عاقبت من، بدین حسن‌نیت به‌خیر گردد، و ذکرنیك من چندی برزبانها ماند].

بنابراین شروع درضبط واردات روزمره نمودم، وآنچه به‌نظرمن رسید تاریخ‌وار آن را به‌قید تحریرمی کشیدم. درسنهٔ ۱۲۱۸ هجری که برخلاف متوقع، ازآن سفردراز، سالم به‌کلکته اتفاق ورود افتاد، خلاصهٔ آن مسودات را یك‌جا جمع کردم، وآن اوراق پریشان را درسلك این

۱) کذا، به‌جای جنوب. ۲) یعنی بر وبحر. ۳) مقصود عرض جغرافیایی است.
۴) مقصود فرانسه وایتالیاست. ۵) Leghorn یا Livorno (بندری درایتالیا،کنار مدیترانه).
۶)مقصود جزیرهٔ مالت‌است. ۷) متعب، تعب، رنج. ۸) مقصود Oui, monsieur (بله،آقا) است.
۹) مقصود Do you (آیاشما) است‌که درانگلیسی زیاد به‌کارمی‌رود.

کتاب نظم نمودم و به «مسیر طالبی فی بلاد افرنجی» مسمی گردانیدم. اگرچه به ملاحظهٔ قصور همت ابنای روزگار، واخلاق رذیله ودستورات باطله، که درممالك اسلامی ومیان مسلمانان، درهر جا به [رنگی دیگر] شیوع یافته، بزرگان واغنیا ازبادهٔ غفلت وغرورسرشارو به آنچه دارند مشعوف، بلکه علم کل را منحصر در معلومات قاصره ومختار خود می‌دانند، وعامه وفقرا به سبب عدم امنیت ودشواری تحصیل معیشت، زیربار کسب [قوت] روزمره درمانده، فرصت سرخاریدن ندارند تا به شوق استخبار وحصول تجربات [امور] تازه که خدای ـ تعالی ـ درطبع انسانی ودیعت نهاده، وآن را مایهٔ شرف اوساخته چه رسد. واز آن باب که گوید: ومتیقن این که محنت من دراین باب ثمری نخواهد داد، یعنی اثرفایده بدیشان نخواهد بخشید، بلکه به قدرکتب افسانه وحکایت، که گاهی به جهت گذران وقت، وسهولت عبارت میل به خواندن آنها می‌نمایند، به مطالعهٔ فقط این کتاب هم، که ذکراسماء غریبه وثبت مضامین غیرمتداوله که دربادی النظر به فهم نیاید واندك دقت خواهد واز بعضی رموز وایما درآن ناچاری است، رغبت نخواهند کرد، بلکه تعصب دروغی اسلامی را بهانه ساخته، ازخواندن ونوشتن آن اجتناب خواهند نمود، فتوربسیار درتحقیق و تدقیق بعضی چیزها و شرح وتفصیل آنها [ر] و داد. مصداق این مقال از این ابیات مثنوی که درضبط [خصوصیات و] اوضاع شهرلندن به هزار بیت انشا ودرذکرصنایع آنجا نظم شده بهتر واضح می‌گردد.

ابیات نظم[1]

به وصف باغ و نهر و آسیایش	هم از آن چرخهای صنع زایش
که اصل این عمارتها ازآن است	اگر گویم، کجا حد بیان است[2]

۱) در نسخهٔ چاپی هفت بیت زیر پیش‌از ابیات متن آمده است:

لمؤلفه

بدین وسعت که بر تو برشمردم	بود این یك زسه شهر معظم
منسترویست☆ نام و دارشاهی است	که بلدان جهان از وی مباهی است
ستی☆☆ باشد دوم سکنای تجار	که مرکزهست دولت را ز ادوار
سیوم خوانی بره☆☆☆ روزی ده خاك	کز او تره خورد بره برافلاك
به هرسه نام لندن برگمارند	فزون از بیست وچارش دور دانند
ولی من تا به ده میلش ز اطراف	برفتم همچنان دیدم که ازناف
زبس باغ و ضیاع قریه هامون	نیاید در نظر جز شهر موزون

☆ مقصود کاخ وستمینستر Westminster است.

☆☆ مقصود سیتی City لندن است. ☆☆☆ مقصود برو Borough است.

۲) یعنی کجا درحد بیان است، کجا دربیان کنجد.

که من هم [غیر] حیرت بهره‌ای زان   نبردم چـون کنم تفهیم غیر آن
همه افسوس من از این قصور است   که نفع سیر من از قوم دور است
سواد علم انگلش گر ببودی   به‌کنه هر یك آن خود ره نمودی
نمودی لم هر نقش از کتابش   شدی آسـان طریـق اکتسابش
«مشین[1]» و آلت هر صنع و هر کار   که دیدم می‌نمـودم کشف اسرار
هـم از قانونهـای ملکرانـی   هم از شرع تجـارت فلکرانی
که رونقهای لندن جمله زان است   یکی منتج به‌صد نفع کسان است
گرفتی بهره‌ای زان خاص و عامـی   بماندی زنده نام من [مدامـی]
وگر گویم که این محض خیال است   به‌فرض علم هم سودش محال است
بزرگان مسلمان در همه دهـر   به‌غیرازجهل و غفلت نیست‌شان بهر
دلیلش اینکه در این قابو[2]ی راست   نه‌امدادی ز کس آمد نه درخواست

علاوهٔ آن دل‌شکستگی، تنگدستی و حاجت به‌زر نیز عایق امرگشته فایدهٔ اکثر چیزهای مفید ناتمام ماند، واشکال آلات و تصویر عمارات صنایع که در تصریح عبارت و تفهیم حکایت مدد بسیاری کرد ناکشیده ماند. اما به‌فحوای مالایحصل کله لایترك کلـه، در ترك بالمره از دل وفاکیش رخصت نیافتم. امید که ناظرین اولوالالباب این مراتب را ملحوظ داشته عذرپذیر بوند، و ازاشکال خواندن اسمای غریبه‌ومضامین دقیقه، که به‌اندك تأمل حل می‌تواند شد،ملول نگشته ترك‌آن ننمایند، که فواید بلاد تمام فرنگ درآن است. بعضی تمام [افادت]، وبعضی مفید حرکت طالبین ورهنمایی ایشان به‌منزل مقصود یعنی علم و صناعت. چه مناسب این مقام است این ابیات تمامی مثنوی مذکور.

لمؤلفه

ز«بث»[3]، طالب، نما بس کلك‌رانی   اگر چه همچو «بث» بس شهردانی
که باشد ذکر ایشان بهجت افزا   چو مذموم است اطناب سخنها
اگر باشد کسی در توی خانـه   بس است اینها برای وی نمانه[4]

۱) منظور ماشین است.   ۲) قابو، فرصت (آنندراج).   ۳) بات، Bath، یکی از شهرهای ییلاقی انگلستان‌است‌که رود «ایون» ازکنارآن می‌گذرد و دارای چشمه‌های‌آب‌گرم است.
۴) نمانه ظاهراً به‌جای نمونه؛ یعنی «درخانه‌اگرکس است یك‌حرف بس‌است».

وگر نبود، مبر بیهوده محنت ترا بس این قدر در حفظ غیبت
ازاین پس گر ترا عمر است باقی به‌تذکارش شوی فرحت تلافی
وگر نه یادگارت در جهان است طرب‌افزای هر جان جوان است
ز جان مندرس گر نی پسندد نگیرم من شماری نیک و از بد

حالا[بعضی از] واردات خودکه باعث اسفارگشته، نوشتن مناسب می‌نماید تا سررشتهٔ سخن به‌آغازاین سفرکشد، وناظرین را انتظاری ازهیچ طرف نماند.
والد حقیرحاجی محمدبیك‌خان، ازجماعهٔ اتراك، مولدش «عباس‌آباد» اصفهان است. در عهد جوانی ازسطوت وصولت نادری، ایران را گذاشته وارد هند، ورفیق وزیر جنت‌آرامگاه، ابوالمنصورخان صفدرجنگ، گردید. بعدکشته‌شدن راجه «نولرای» وتقررنیابت «صوبه‌اوده»[1] به‌محمدقلیخان مرحوم، به‌رفاقت واعانت اونامزد، وبدین تقریب درمخصوصان وطرفداران او منسلك‌گشته. بعد وفات صفدرجنگ، نواب شجاع‌الدوله مرحوم، که عم‌زاده را به‌دغا به‌دست آورده به‌تیغ بیرحمی ازهم‌گذرانید وبارفقای اوبدسلوکی کرده قصد به‌دست‌آوردن والدداشت، اوسبقت‌گزیده با چندغلام‌وقدری‌جواهرواشرفی به‌جانب «بنگاله» شتافت، وماها را در«لکهنو» وتمام مال وجهات خود را درمعسکرنواب مرحوم‌گذاشت. پس در بنگاله چند مدت به‌اعتبار گذرانیده‌درسالی‌که ازاین قطعه تاریخ مستفاد می‌گردد، رهگرای عالم باقی‌گردید.

نظم

محمدبن شفیع، آن خجسته والد من که‌بود ذی‌شرف‌ازفضل وعلم وعقل‌وادب
شتافت چون به‌بهشت برین ازاین عالم ز تاب فرقتش افتاد جان ما در تب
چوداشت باهمه‌کس روی رای انور او بدون مهر رخش روز عالمی شده شب
وقوع این غم عظمی به‌ما دل افگاران چو بود از سنهٔ هجرت رسول عرب
هزارویکصدو هشتاد ودو، سه‌یوم به‌حج همان نوشت به‌الهام، «سال رنج وتعب»
نموده طوف بهشت برین دوم تاریخ زروی جزم ویقین‌آمد ازدلم سوی لب

پدرمادر من، ابوالحسن بیك نام داشته. مردی متقی دیندار، همشهری برهان‌الملك

۱) صوبه‌اوده، والی، حکمران.

مرحوم، وازدوستان قدیم وی بود، چنانچه بعد رحلت آن مرحوم روی توجه به‌امورات دنیوی ننمود، وازکمال دلتنگی به‌خانه‌نشینی گذرانید تا به‌رحمت حق واصل گردید.

ولادت این بیسعادت‌درآخرسنهٔ یك‌هزارویکصد وشصت وشش درلکهنو‌اتفاق افتاد. بعد مهاجرت والد، نواب شجاع‌الدولهٔ‌مرحوم، به‌مقتضای اتحاد ایلی، مددخرج‌مکتب تعیین‌فرمود. همواره [در] صدد تربیت وتفقد احوال این‌کمترین می‌بود. بعد چهارده سال در سنهٔ ۱۱۸۰ حسب‌الطلب‌والد، رخصت[مرشدآباد] بنگاله‌کرد. این اول سفرمن است‌که همراه مادر، درسن چهارده سالگی، تا «عظیم‌آباد» به‌خشکی، پس برکشتی روداد. بعد وصول «مرشدآباد»، یك نیم سال درخدمت والدگذرانیده، به‌آفت بی‌پدری وتکفل خدمات ملك وفوج و امور خانگی گرفتارگشت.

از واله:

تحصیل علم ودانش خوش بود،لیك واله   عشق جنون طبیعت فرصت‌نداد ما را

چون دختری ازاقربای نواب‌ـ خان‌خانان‌ـ بهادرمظفرجنگ، نایب بنگاله، به‌حضور والد، نامزد حقیره شده بود، چند سال دیگردرآن ملك، به‌حمایت و رعایت نواب معظم‌الیه، به‌خوشی وفراغت تمام به‌سررفت. و دراواخرسنهٔ ۱۱۸۹، ابتدای جلوس نواب آصف‌الدولهٔ مرحوم، حسب‌الطلب مختارالدوله، نایب‌ملك، مرتبهٔ دیگر به‌خانهٔ قدیم بازگشته، به‌عملداری «اتاوه» وغیره ـ محالات میان‌دوآب‌ـ مأمورگشت. این‌سفرتمام برکشتی تا به‌کسر[درگنگ[1]]، وازآنجا تا «فیض‌آباد»، در دریای «گهاگره» بوده تصدیع‌تمام وآفات‌بسیاردراین دریا دیده‌شد. چون طول محالات متعلقه «دوآب» ازمتصل «کانپور» تا «انوپ شهر» دوهفته راه‌بود،دو سال تمام درآن ولایت نیز به‌حرکت ودرخیمه‌ها به‌سفرگذشت. پس به‌غدروخلاف نمایی‌حیدر‌بیك‌خان‌کابلی، که بعد مختارالدوله‌نایب‌آن سرکارشده بود، معزول‌گشته یك‌سال درلکهنوبودم.

در این‌اثنا محالات «کورکهپور» به«کرنیل‌الکزندر[2]‌هانی»، یکی از اعاظم «انگلش»، مقررشد. اومرابه‌اعانت خود از وزیردرخواست‌کرده بدان‌طرف‌برد. این ولایت نیز پانزده روزه راه درطول است. لهذا سه‌سال تمام، حتی برسات[3]،نیز درسفرگذرانیدم. درهرمحال خانه‌ها از چوب ونی برای من ساخته بودند، درآنجا فرود می‌آمدم. معهذا هرسال‌تجدید خیمه‌ها کرده‌

۱) کذا.   ۲) Colonel Alexander   ۳) برسات، موسم بارش (آنندراج).

می‌شد. بعداز آن همراه «کرنیل» مذکور، معزول شده یك سال درلکهنوخانه‌نشین بودم. در آن ایام میان حیدر بیك‌خان وگماشتگان «کمپنی[1]» مستر«متیلتن» ومستر«جانسن» نزاع بود. حیدر-بیك‌خان نرد دغا، باطناً بدیشان می باخت. بنا براین بی‌انتظامی تمام درممالك شیوع یافته بود. عمال هرساله کمی درجمع می گرفتند وزمینداران ممالك دور را تاراج نموده روز به‌روز بیشتر سرکش می‌شدند. از آن‌جمله راجه «بلبهدرسنگه» که وراثت تمام صوبه اوده ومرتبهٔ همچشمی وزیروقوت صدهزار راجپوت به‌همقوم خود داشت، بیش ازهمه خیرگی و شوخی می کرد. و هرچند افواج وزیر و«کمپنی» به‌دفع او متعین می گردید، به‌سبب تزویـر عمال حیدربیك‌خان اثری متمشی نمی‌شد.

مسترمتیلتن به‌اشارهٔ «کورنر[2]هشتین» با من مصلحت آن‌کارنمود ومرا به‌دفـع فتنهٔ راجهٔ مذکور وانتظام ممالك وزیرتحریص وترغیب فرمود. چون من می‌دانستم که سررشتهٔ فتنه زیر سرحیدربیك‌خان است وکوشش من‌دراین باب، برخلاف رضای او، باعث عداوت کارپردازان آن سرکار، وموجب‌خانه‌ویرانی‌خواهد شد، عذرخواستم وبسیارازخود رد نمودم. اماگماشتگان «کمپنی»، به‌مقتضای اینکه غرض من دگرمی باشد، کم شنیدند وبه‌وعده‌های یاری ومحافظت از شر اعدا مستظهرکرده مستعد کارساختند. دوسال بدین شغل در طول وعرض «صوبه‌اوده» ایضاً درسفرماندم، وباراجهٔ مسطورجنگهای متعددکردم. آخرکار اگرچه آن دشمن بزرگ شصت ساله کشته‌گشته ممالك وزیرصافی گردید، وراه تغلب عمال مسدودگشته انتظام صوبه ازقرار واقـع به‌عمل آمد، اما اسباب خانه‌ویرانی من مرتب شده تخم سفرهای بزرگ در مزرع ازمنهٔ آینده کشته‌گشت.

تفصیل این مجمل آنکه‌گماشتگان موصوف که حمایت مرا تعهدکرده بودند، پس‌ازاندك وقتی معزول‌شدند، و«کورنرهشتین» صاحب قرارداد مذکوربه‌ولایت فرنگ [عود] نموده حکام نودرکلکته به‌عرصه‌آمدند، وعهد وقول حمایت من کهنه‌وفرسوده‌گشت. دراین تبدیلات حیدر-بیك‌خان با وجود دورنگی، به‌رشوت وکارسازی، خود را اصلاح‌اندیش وانموده اقتداریافت، وچند سال سلوك هموار با من نمودکه حاجت به‌شکایت او واستمداد از جماعت انگلش نشد. درآن‌مدت درپردهٔ دوستی حیله‌ها انگیخت، وطمعها نمود که شاید دانهٔ دام شود، اما پیشرفت نشد. لهذا بیپرده‌گشته در ادای وجهی که‌برای معاش منـ شش هزار روپیه سالیانهـ ازآن‌سر-کارمقرربود، امساك ورزیدن‌گرفت. کشمکشهایی بسیارپیش نمود. لهذا سکونت لکهنو دشوار

۱) Company (کمپانی) ۲) Colonel

گشته، مرتبهٔ دیگر سفر بنگاله اختیار کردم. و در سنهٔ [یکهزار و دوصد و دو] ۱۲۰۲، به‌سواری کشتی، ازراه دریای گنگ به کلکته آمده، شکایت پیش «لارد[1] کرنوالس» بردم. لارد معظم‌الیه اگرچه به‌تعظیم پیش آمده وعدهٔ امداد نمود، اما چون اورا سفر «دکن» واشغال جنگ تیبو سلطان در پیش آمد، مدت چهارسال امرمن معوق ماند. به‌سبب درازی مدت سفر، قبایل واطفال را به «کلکته» طلبیدم. اکثر رفقا و متوسلان مأیوس‌شده پریشان وهریك به‌طرفی پراکنده گردیدند؛ و در آمدو-رفت اطفال و ساختن خانه برای ایشان و باغی درخارج کلکته خرج بسیار برمن افتاد و زیر بار قرض شدم.

نقصان عظیمی که در آن سفر به‌من رسید، پسر چهارساله‌ای که به‌غایت مطبوع وقابل ومحبوب تمامی خاندان بلکه مقبول همسایگان وناظران بود، به‌سبب ناموافقت هوای کلکته و بی‌وقوفی اطبای آن دیار، فوت کرده دل همه راکباب ساخت. پیچ و تاب آن واقعه را از سوزوگد ازاین چند رباعی که درمرثیهٔ اونظم شده می توان دانست.

نظم

در آتش فرقت تو ای لخت فؤاد[2] شد خاك وجـودم از ره آب به‌بـاد
پیوسته به‌گـریه‌ام چو سقف حمام همواره به‌ناله‌ام چوچنگ از بر باد

* * *

چشمم کـه به‌سان ابر نیسان گریـد تنها نه بر آن نوگـل خندان گـرید
بـی منظر خـوب آن انیس یکتا برحال بد خویش دو چندان گرید

* * *

تا از نظـرم آن در شهوار برفـت هر لحظه یمی ز چشم خونبار برفت
صد روز دراز روشنش نتوان کـرد کو ته شبی تار آنچه زاندوه بـرفت

* * *

زانجام تـو من نخست مـی‌دانستم چستیت به‌عهـد سست مـی‌دانستم

۱) Lord ۲) لخت فؤاد، پارهٔ دل.

این کوتهی عمر تو، از رشد رسات ای پارهٔ دل درست می‌دانستم

بالجمله، بعداز آنکه «لارد کرنوالس» ازدکن معاودت فرمود، ازامرمن یادآورد، وچون حیدر بیک‌خان درآن نزدیکی فوت‌کرده بود، به‌خیال آنکه دست من درکارهای آن سرکارمبسوط سازد، درآخرسنهٔ [یکهزارودوصدوهفت] ۱۲۰۷ به «لکهنو» روانه کرد، و خطی به‌مضمون لایق‌شان‌بزرگی خویش، که مؤثرتواند شد، درسفارش‌من به‌وزیرنوشت. بنابراین وزیر واهل کاران اوقدوم مرا به‌تعظیم وتکریم تلقی کرده، امید درستی‌کارها بودکه ازطالع ناسازگار من «لاردکرنوالس» را عود به‌ولایت خود اتفاق افتاد. بنابراین آن جماعت سست شده، سه سال به‌کج‌دارومریز گذرانیده،وقتی که‌میانهٔ «مسترچری» گماشتهٔ «کمپنی» نزاع شده او برحسب‌شکایت وزیرمعزول‌گردید، واواهل‌کارانش[1]، از کمال بلاهت، خویش را حاکم مستقل دانسته به‌من پیغام‌کردندکه تورا هم به‌همراه «مسترچری» ازلکهنو بیرون باید رفت. هرچند گفتم که شما سررشتهٔ‌کارخود راگم کرده‌اید، اگرمن باشما خواهم ماند، این‌چه[2] ضروراست بروقت [شمارا] راهنمایی خواهم کرد، فایده‌پذیرنشد. بنابراین بعضی قبایل را درلکهنوگذاشته وبعضی را به «الله‌آباد»رسانیده به«بنارس» وازآنجا سیوم‌باره، درسنهٔ ۱۲۱۰ [یکهزارودوصدوده] به‌راه‌دریای «گنگ» به‌کلکته‌آمدم. «لاردتنمث» المعروف به«سرجان‌شور» که درآن‌وقت «کورنر» بنگاله بود، مرا ولاساو[3] ووعدهٔ یاری‌داد. دراین اثنا آصف‌الدولهٔ مرحوم فوت‌گشته، قضایای سرکشی وزیرعلیخان، جانشین او، وتعویقات چند درچند پیش‌آمدکه اوفرصت توجه به‌کارمن نیافته‌بود به‌ولایت شتافت، ومدت سه‌سال به‌انتظاربرمن‌گذشته، پریشانی بسیاردرجمعیت من رو داد. بقیهٔ رفقاکه تاآن‌زمان به‌هرحال با من بودند، به‌اطراف پراکنده‌گشتند، وکاربه‌جایی رسیدکه سه‌نفر ازاولاد وچهارنفرازکنیزلن قدیمی، که‌مرا واولاد مرا پرورش کرده بودند، ازتواترسفرهاودوری من ملول شده ترک دنیاکردند، وراه‌کربلای معلاونجف پیش‌گرفتند. ازملاحظهٔ این نوع تفرقه وطول مدت توقف‌کلکته بسیاردلتنگ شدم‌وملول می‌ماندم. دراین بین«کپتان رچدسن[4]»، مردم اسکاتلندکه زباندان فارسی وهندی، و دوست قدیمی من بود، برای تبدیل هوا، قصد «انگلند» نمود و به دیدن من‌آمد. دراثنای محاکات‌گفت: «اگرارادهٔ انگلند نمایی ازاین دلتنگی برآمده مشاهدهٔ عجایب وغرایب بسیارنصیب توخواهد بود، ومن به‌طمع صحبت تو در تعلیم زبان انگلش [درمدت توقف جهاز] وهرگونه رهنمایی دیگر [سعی] مبذول خواهم‌داشت.» به‌خیال

۱) نسخهٔ چاپی: وزیر واهل کارانش ۲) نسخهٔ چاپی: آنچه
۳) برطبق نسخهٔ چاپی: «مرا والاساخت» یعنی حق به‌جانب من داد. ۴) Captain Richardson

اینکه سفر پر خطر درازاست، البته دروقت رفتن از راه بحر، یا حین مراجعت به‌راه خشکی که[1] ممالك مختلفه باید گذشت، و با امم کثیره معامله باید نمود، البته به‌مرگ دچار خواهم شد، و از کشمکش دهر وجور اخوان زمان نجات خواهم یافت. عزم سفر جزم نمودم، وعهد استوار باوی مؤکد کرده، روز دیگر دریکی ازجهازات «کمپنی شارلت» نام، مکانی کرایه کردم.

به‌حسب اتفاق، آن جهاز درهمان دوسه‌روز بسوخت. چون سفر مذکور مقدر بود، با وصف تعویقی چنین، تزلزل در بنیان عزیمت راه نیافت.و به‌اتفاق کپتان مذکور درجهازی دیگر «کرستینا» نام که صاحب آن «کپتان ناتلمان» نام داشت، وازجماعت «همبرگ»[2]، که فرقه‌ای ازالیمان[3] یا دنمرك[4]اند، بود، مکانی به کرایه گرفتم.

آغاز سفر فرنگ

ورود به‌جهاز، به‌تاریخ غرهٔ شهر رمضان سنهٔ ۱۲۱۳ [یکهزار ودوصد و سیزده] هجری، مطابق هفتم ماه فبروری[5] سنهٔ ۱۷۹۹ [یکهزار وهفتصدونود ونه]عیسوی، تودیع دوستان کلکته کرده، بر بحره که کپتان «رچدسن» گرفته بود، سوارشدم وروبه‌لنگرگاه جهاز آوردم. دو یوم بر بحره گذشت، سیوم ماه مذکور در محل «کهجری» به‌جهاز مذکور رسیده بالا بر آمدیم وهریك به‌محل موعود خود قرار گرفتیم.جهازی بود بسیار بی‌انتظام و بدساخت،عملهٔ آن اکثر بنگالی کاهل‌طبیعت ناکرده‌کار. حجره‌ها بسیار تنگ وتاریك و بدبو، خصوصاً حجرهٔ من که بیان آن ملالت آرد. معلوم شد که کپتان «ولیم‌سن»دوست کپتان «رچدسن» نرد دغا باخته، برای خود وکپتان «ریبن» صاحب حجره‌ای خوب و ارزان گرفته، در عوض آن خدمتی برای کپتان جهاز مذکور کرده، مرا و دیگران را در بلاانداخته. به‌هرحال چون کرایهٔ جهاز پیشکی در کلکته گرفته بودند، واسترداد آن امکان نداشت، خواه‌ناخواه دل بر آن نهادیم، و چون مقررشده بود که آب و آذوقهٔ وافر، در جهاز بردارند تا یکراست به‌ملك فرنگ برسد وحاجت به‌توقف در اثنای راه نشود، دل را به‌سرعت سیر واتمام سفر به زودی، خوش می‌داشتیم.

همسایهٔ [حجرهٔ]من شخصی بسیار نازك‌مزاج بود موسوم به‌مستر«گراند»، حجره‌ای داشت، وسمت دیگر آن حجرهٔ اطفال همراهی [کپتان] «رچدسن» بوده که یکی از آنها دختر دوسالهٔ او بود، بسیار بدمزاج، روزوشب گریه می کرد، وآنقدر اذیت می‌داد که با مجموع مکروهات جهاز برابر توان شمرد. و کپتان «ولیم سن» و کپتان «ریبن» مذکور، خود حجره‌ها که دریچه‌های آن به

۱) ظاهراً: که‌از ۲) هامبورگ. ۳) آلمان. ۴) دانمارك. ۵) February (فوریه).

طرف دریا وامی‌شد داشتند. و بالجمله چون مقدر بود که تصدیعات بسیاردرآن‌جهاز به‌ما برسد، آن‌قدر دلخوشی که اتمام عمرسفر به‌زودی، برحسب مقرر بوده باشد نیز ازدست‌رفت، وآن‌مقدار توقف دست داد که پنج ونیم‌ماه، تا به«کیپ‌حبش» که نیمه راه انگلند است، منقضی گـردید. سبب اول این اتفاق بد، خلف میعاد کپتان‌جهازاست، که ما را روانهٔ [جهاز] کرده، خودبه‌جهت قطع‌معاملات درکلکته ماند. پانزده روزبه‌انتظار ورود اوگذشت، وآن توقف، چنانچه درمحل خودآید، سبب توقفهای دیگرگردید. بالجمله شانزدهم‌رمضان، آخرروز، کپتان به‌جهازرسیده، شباشب تهیهٔ حرکت‌کرد. این کپتان مردی مغرور برخود غلط بود و بدمعامله، ومعلم بزرگ‌مردم امریکا، بعینه چون سگان وسباع درنده بدخلق. و معلم خرد وسایر سرداران جهاز، خـودکمینه قابل سخن نبودند. ومجموع غیرازمعلم بزرگ، ازجهازرانی بهره نداشتند. روز پنجشنبه ۱۷ [هفدهم]، ازکهجری، کوچ‌کرده قریب به‌دهنهٔ دریای کلکته رفتیم. دربین راه چندجا محل‌خطر بود، به‌خیرگذشت، وبه مویی ازآن مخاطرات جستیم. چه مقداررفتارجهاز اقل تا چهار ونیم گز آب بود، وما دراین عبره[1] به‌جاها رسیدیم که آب همین‌قدر داشت. فی‌المثل اگر آب چهار انگشت کمترمی‌شد، جهازبه‌زمین می‌نشست، وچون به‌وقت مد کامل، سه ساعت باقی بود، امید استخلاص نداشت، بلکه تاآن وقت تمام وکمال جهاز درریگ فرومی‌رفت.

[ذکر اسباب توقف درخور کلکته]

روزدیگر درشرف حرکت بودیم که جهازهای «پیلوتی» یعنی راهبری، رسیده خبردادند که جهـازجنگی «فرانس» موسوم به«لافورت» بردهنهٔ «خور» رسیده چندجهازراگرفته است، تا دفع اونشود عبورازدهنه محال است. بناچارما وهرکس که عازم عبوردهنه بود[یم]، پیشقدمی موقوف‌کردیم، وچون‌عود به«کهجری»متضمن‌احتمال‌مخاطره بود، همانجا لنگرنمودیم. آن‌قدرنان‌وماهی‌وتخم‌مرغ‌ومسکه[2] تازه و بعضی فواکه به اعانت اهل‌کهجری درمنزل پیش‌می‌رسید موقوف، ومدار برمسکهٔ شور ونان جهازی، وخوراکیهای دریایی مقررشد؛ ومگس آن‌قدر وفورداشت که درگوش ودهان‌می‌رفت. بدون دست به‌دهن‌گذاشتن، مجال گفتگومحال بود.

از۱۸[هژدهم] ماه رمضان‌المبارك تا۷[هفتم]شوال، بیست یوم درآنجا به‌حال‌انتظارو درنهایت پریشانی‌گذشت. دربعضی ازآن روزها، آوازتوپ بسیار به‌گوش رسیده، قیاس‌کردیم که جهازجنگی کمپنی که از«مدرس» به‌دفع جهاز«فرانس» مأمورشده، رسیده‌کاری کرده است.

۱) عبره، گذرگاه. ۲) مسکه، کره.

مقارن این، سه‌جهازدیگر به‌نظر آمده برخوشیها افزود. بعد زمانی معلوم شدکه سه جهازتجارت کمپنی که ازچین به کلکته می آمدند به‌جهاز «فرانس» برخورده به‌ناچاری جنگ انداختند. یکی ازآنها گرفتارشد و بقیه گریختندخود را بدین‌مکان رسانیدند. درهمان ایام شبی به‌یکی ازجهازات کمپنی که محمولهٔ [انواع] مال بنگاله وعازم طرفی برای تجارت بود، آتش گرفته موجب تماشای دلتنگان جهازات گردید. عملهٔ [آن جهاز بعضی برکشتیها واکثر] خود را به‌آب زده اکثرمتفرق شدند.

جهاز نیم غرق‌شده درجای خود ماند. کپتان جهازماکه عازم ملك خود [بود] وعزم‌لنگر دراثنای راه وخوف بازخواست [ازگماشتگان] کمپنی نداشت، چندروزی پی‌هم [باکشتیهای خرد خود] بر آن جهازمی‌رفت، واز پارچه‌های نیمسوخته در آب چپیده چند کشتی پر کرده برجهاز خود می آورد، وذخیره می کرد. آخرش برسواین عمل چنانچه آید گرفتاروبه‌پاداش کرداررسید. [هرچند مردم ازآن عمل ــ که آخرموجب گرفتاری اودر «کیپ» گردید ــ منع می کردند ممنوع نشد]. دریکی ازآن‌روزهاچند جهازازدهنهٔ «خور» نمودارشدندکه بریکی ازآنها نشان «فرانس» در زیر و«انگلش» دربالا بود. یقین‌شد که جهاز «فرانس» است که دستگیر کرده می آرند. اما آخر به‌وضوح پیوست که «فرانس» اسیران جهازات منهوبه[۱] را برجهازمسقطی که باآنهاحلیف‌اند[۲]، بدین وضع نشانیده، فرستاده‌اند و باقی مراکب «پیلوتی»‌اند. سلخ ماه رمضان‌المبارك به‌تحقیق پیوست که جهازجنگی ازمدرس رسیده، بعدجنگ، جهاز «فرانس» را گرفته است. مقارن خبر، «کوك»، کپتان جهاز ازاین طرف، که زخم هایل برداشته بود رسیده، به کلکته رفت، و در دو سه روز، هم بدان زخم درگذشت.

سیوم‌شهرشوال‌المکرم جهازجنگی‌مسطور که «سبیل»[۳] نام داشت به‌جهت شکست‌وبست زخمهای‌خود به‌عزم «کهجری»، نزدیك ما رسیده لنگر انداخت. وجهازفرانس که‌هرسه «مستول»[۴] او افتاده طاقت حرکت ازخود نداشت، به‌ریسمانها بسته به‌همراه خودآورده بود، جهاز «فرانس» بسیار کلانتراز «سبیل» بود، وپانصدنفرجنگی در آن بود، واین‌طرف نیمهٔ آن عمله واستعدادداشت، با وجود این این‌طرف زیاده ازبیست وپنج نفر کشته وزخمی نشده بودند، ازفرانس دوصدکس معه‌کپتان، قتیل و مجروح گردید. چهارم ماه، پانزده «سلف» از کلکته معه «سلجران»[۵] رسیده اسیران فرانس‌را به‌کلکته بردند، وجهازهم به‌تعلیق‌ریسمان به‌همراه آنها وتماشایی برای نظارگیان، بلکه عبرتی برای تماشائیان بود.

۱) منهوبه، غارت شده. ۲) حلیف، هم‌پیمان. ۳) Sibylie ۴) مراد دگل است.
۵) سلجران (جمع Soldier، سرباز.)

چهارشنبه ۷ [هفتم]شوال حکم آزادی به‌جهازات منتظررسیده،حرکت به‌پیش اتفاق‌افتاد.
پنجشنبه ۸ [هشتم]شوال پیلوت جهاز را به‌آب‌ژرف [سیاه رنگ]، که‌انگلش آن‌را «بی‌بنگال»[1] نامند و آغازشعبهٔ بحر هند است، رسانیده رخصت شد.
یکشنبه یازدهم یا یك دوروزپس وپیش‌آن، تحویل آفتاب عالمتاب به‌برج حمل واقع‌آمد وهوا بسیارگرم شد. روزجمعه بیست وسیوم که هوای مراد[2] درنهایت خوبی بود، جهاز که جنوب رویه می‌رفت، به‌طرف مشرق مایل‌گردید، واسباب توقف دوهفته ازسرنو مهیا شد. وجه‌آن چنین به‌وضوح پیوست که‌آب ذخیره درآن چند روزتوقف به‌خرج‌آمده، می‌خواهندکه یکی ازجزایر «ملاکه» راگرفته،آب بردارند. این جزایرموسوم به‌جزایر«نکوبار»[3] وخرد و کلان هفده‌اند. کار«نکوبار» راکه به‌حسب مایحتاج جهازی معمورترازدیگران است، نتوانستند گرفت. بعدازآن قصد دیگری کردند، ازاوهم رد شده، منتهای دومین ومتصل سیومین ثلث‌شب گذشته لنگرکردند.

ذکراعجوبه

ازجملهٔ اموری‌که نومنکشف شده این است: وقتی‌که این جزایرمرئی‌گردید، خواستم‌که از دوربین بهتربینم، ازپیش نظرغایب شده تعجب‌کردم. دانایی‌این رازظاهرکردکه این‌جزیره هنوزدرپستی است، وارتفاع کرویت‌آب، حایل میان او ونظراست، و آنچه به‌نظرمی‌آید عکس اوست‌که درآب افتاده، و چون در دوربین‌شرط است‌که جسم‌شیئی محاذی‌آینهٔ دوربین‌افتند تا دراوپرتواندازشود، بنابراین ازدوربین دیده نمی‌شود؛ وبه‌جهت دلیل سخن خود، انگشتری در کاسهٔ چینی انداخته، آن‌قدر دوربردکه انگشتری ازنظرمن غایب‌گردید، پس‌آب درآن انداخت، به‌مجردآب انداختن‌عکس انگشتری درآب افتاده به‌نظرآمدن‌گرفت. ازملاحظهٔ‌آن امرآن‌قدر وهم غالب شدکه‌گمان‌کردم انگشتری بالای‌آب‌آمده ایستاده بی‌خواست نزدیك رفته دیدم‌که انگشتری درته‌آب است.

بیان جزایرملاکه

بالجمله این جزیره راکه کنارآن لنگرکردیم «تریسه»[4] گویند. دایرهٔ‌آن تخمیناً بیست ویك «گروه»[5]است، و دوی دیگرمتصل آن‌را«چوری»[6]و«یمپوکهه»خوانند. مردم هرسه جزیره برجهازآمد ورفت‌می‌کردند،

۱) Bay of Bengal (خلیج بنگال). ۲) بادمساعد. ۳) Nicobar، مجمع‌الجزایری‌درخلیج بنگال.
۴) Terressa ۵) گروه، واحد مسافت برابر نیم‌فرسخ. ۶) Chowry

ونارجیل وآناناس بسیار لطیف وچند قسم کیله[۱] ولیموی جنس اعلی، آبدار وخوش ذایقه، وغاز و مرغ فربه وپان[۲] وسپاری[۳] را به‌جهت معامله آورده به جنس پارچه وغیره بدل می کردند. قسمی ازتنباکوی پیچیده که عوام‌الناس بنگاله مثل چوبخ[۴] می کشند، و«چورت» نامند، وآلات آهن، مثل شمشیروچاقو واستره درنزدایشان بسیارعزیزالوجود است، درعوض آنها اشیای [مذکوره] بسیاردهند و به‌بهای زرقلیل، زیراکه زر در ملك ایشان مصرفی ندارد، مگراینکه به‌جاهای دوردست برند ودرتبدیل آن خرج کنند.

وفورنارجیل دراین جزایر آن‌قدراست که به‌عوض یك «چورت» که بیست عدد یك «فلوس» دربنگاله قیمت دارد، ده‌نارجیل بسیار بزرگ تازهٔ نازك مغز می‌دادند. حال فصول این جزایر چون آبادیهای تحت استواست. دو ربیع ودوخریف می‌شود. دراین ایام که آفتاب مایل به‌شمال استوا بود، مقدمهٔ «برشکال[۵]» اینجا بوده، همواره باران تقاطرداشت. صورت اهل این جزایربه مردم «پیگو» و «چین» ماناست. همه‌گندم رنگ، کوسج، درازقد، قوی خلقت، جسیم و کثیر-النشاط می باشند. وغیرازلنگوتهٔ[۶] باریکی، رخت ندارند. با وجود ضخامت‌بدن، اعضای‌تناسل ایشان بسیارکوچك می‌شود. چون به‌جهت شکار درآبادیهای ایشان عبورافتاده دخترو پسر[ان] شیرین شمایل حسین‌بسیار به‌نظر آمد. خانه‌های ایشان همه‌کاهی مدور، چنانچه برای ذخیرهٔ غله می‌سازند، می‌باشد. وخانهٔ بزرگان دوسه‌طبقه که سقف هرطبقه ازچوب بانس است، معمول بود درطبقهٔ زیرین خانهٔ مرغ و غازوگوسفند سازند، ودرطبقهٔوسط مردانه، وطبقهٔ سیوم زنانه است. مذهب ایشان‌اسلام است، وزنان ایشان درپردهٔ حجاب مخفی می‌مانند، وبا بیگانه هرگز تکلم-نکنند. کشتیهای خرد به‌وضع «نیسوییِ[۷] بنگاله»، بسیار خوش ساخت، ودوسه جهاز به‌وضع فرنگ‌درآن جزایرمشهود شد. و ازملاحظهٔ خوبی هوا وفضا وانهار واوضاع زندگی و آزادی آن‌مردم، دل بی‌اختیار به‌سکونت آن سرزمین می کشید.

پنجشنبه بیست ونهم، آب‌وافرکه به‌خرج سه ونیم ماه کفایت کند، ذخیره‌گشته و جهاز از فواکه پرشده، کپتان درشرف حرکت بودکه حادثه‌ای عجیب روداد، وآن اینکه شانزده نفر «خلاصی[۸]» معتبر که حرکات جهاز ازآنها بودگریخته؛ پناه به‌بیشه وجنگل آن جزایر بردند، و

۱) کیله، زلزالك. ۲) پان، برگی است معروف درهندکه بافوفل وکات ونوره خورند وتمام سال سبزمانَد وچون آن را دربرگی‌دیگربه‌رسم معهود پیچند بیره (بروزن خیره) خوانند. (آنندراج).

۳) سپاری به‌کسراول، به‌هندی فوفل باشد وآن چیزی است شبیه فندق و در هندوستان بابرگی‌که آن را «پان» گویند، خورند، (آنندراج). ۴) چپق. ۵) برشکال (برسکال، لفظ‌هندی)، فصل‌باران، موسم بارش (آنندراج).

۶) لنگوته، (لفظ هندی) لنگی کوچك‌که فقرا و درویشان درمیان بندند وبدان سترعورت‌کنند. (آنندراج).

۷) Wherry (نوعی‌کرجی پارویی مسافربر). ۸) کارگران یا ملوانان‌کشتی.

دیگران نیز که همیشه ازضرب وشتم بیجای کپتان ومعلمان نادان در تصدیع بودند، ارادهٔ فرار کرده، انتظارشب می کشیدند. ازاین سانحه قطع امید از وصول به‌مقصدگشت، بلکه گمان‌فقدان حرکت مطلقاً به‌هم رسید. دراین اثنا مردم جزیره به‌جهازآمده، براین حادثه مطلع شدند، و به جهت رفع بدنامی خود تقبل نمودندکه فراریان راگرفته بسپارند. کپتان هم‌دراین حالت‌یأس، وعدهٔ چند «دستبکچه»[1] پارچهٔ منهوبه ازجهازسوختهٔ کمپنی، بدانها نمود. بنابراین آن جماعت به‌عقب فراریان درحرکت‌آمده، چون برآن کوهستان تمام اطلاع داشتند، هنوزازشب آن‌قـدر نگذشته بودکه‌فراریان مذکور را برجهازآورده سپردند. کپتان‌بیمروت، با وجودآن‌همه‌خدمت، نرد دغا باخت، ودرایفای وعده «دستبکچه»[1]ها عذرشب خواسته برصبح مقررکرد.

روزدیگر که غرهٔ‌ذیقعدةالحرام‌سنهٔ [۱۲۱۳] یکهزارو دوصد وسیزده بود، قبل ازوصول آن جماعت، لنگربرداشت وراست به‌سمت جنوب روانه شد. ازنزدیك دوجزیرهٔ دیگر ازآنها گذشتیم، ودو از دورمرئی بود.

روزیکشنبه سیوم [ذیقعده] ازمحاذات‌آفتاب، دردرجهٔ هفتم‌شمالی خط استواگذشتیم.هوا بسیارگرم وتا دوهفته اکثراوقات بارانهای شدید می‌شد، وبادآن‌قدرکم بودکه جهاز دراین مدت زیاده ازپنج شش «گروه» راه نرفت. گویند چند درجه این‌طرف وآن طرف خط استوا همیشه هواکم است، وهرجهاز را دراین مقام، تأنی سیررومی دهد، چه تاب‌آفتاب بالخاصیه[2] فاقد هواست.

بیان حال جدی، یعنی ستارهٔ قطب[3]

سه‌شنبه[۱۲]دوازدهم [ذیقعده] قریب به‌خط استوا بودیم، وشب‌آن هوا بسیارصاف بود، ملاحظهٔ اوضاع ستارهٔ جدی تا نصف شب کرده‌شد. بنات‌النعش وفرقدین به‌طرف‌بالای جدی به‌ارتفاعی که خود جدی ازکلکته به‌نظرمی‌آمد، ملحوظ می‌شد[ند] وجدی درکدورتهای افق مختفی بود[و] معلوم شدکه چون افق دریا هیچگاه صاف نمی‌شود، جدی ازچهاردرجهٔ شمالی استوا ازرؤیت می‌افتد، وتا وقتی که‌آن طرف «کیپ» دیگرباره از استوا عبور نشود، وبه‌درجهٔ پنجم شمالی نرسد مرئی نمی‌گردد.

جمعه [۱۵] پانزدهم [ذیقعده]ازخط استوا، دردرجهٔ صدم طولی ازلندن، عبورکردیم. دراین چند منزل انواع پرندگان به‌نظرآمدند. بعضی مشابه «بوتیمار» با دم باریك ودرازتر،

۱) ظاهراً مقصود دست‌بنچه است. نسخهٔ‌چاپی: سلچه. ۲) نسخهٔ‌چاپی: بالخاصه.
۳) نسخهٔ‌چاپی: ذکراختفای جدی،یعنی ستارهٔ قطب، از مدنظر.

وبعضی شبیه به«کری»، کمرنگتر ازآن. وماهی هم دربحر بسیار بود، اما نزدیك قلاب‌نمی‌آمد. گویندکثرت تولید این جانوران به‌سبب قرب‌آفتاب است. غذای پرندگان ماهی است. روز درپروازند وشب برروی‌آب گذرانند. چون وقت تخم نهادن رسد، صدها گروه به‌همین‌نوع به‌طرف خشکی مایل شوند وبه‌تدریج بدان رسیده بچه برآرند. یکی از آنهاکه خود به‌مقدار کبوتری، وبالش به‌قدر کرکسی،فاخته رنگ بود، شب برجهازنشست. ملاحان[1] گرفتند. به‌سبب [شب]کوری نتوانست مدافعه کرد. شب درزیرجهازنگه داشتند، صبح که پرواز دادیم‌چنددفعه درحین پریدن [برجهاز] افتاد، وبه‌اشکال تمام به‌پرواز آمد.

ذکر برآوردن خلاصیان تقلید عجیب وعبور ازاستوا دفعهٔ اول[2]

دراین روز، سردارخلاصی[های] سفیدآن جهاز بازی‌غریبی برروی‌کارآورد، وآن اینکه خود را با دوسه نفردیگر به‌هیئت عجیب وپوشاك مهیب‌آراسته،آب از لباس چکان از بحر برسطح جهاز بالاآمده برکرسیها نشست. هریك ازآن سه نفرچند قبای پلاس فراخ،بالای هم،دربرکرده وبررو،سیاهی‌وشنجرف باروغن‌مالیده کمر باریسمانهای‌گنده بربسته وشمشیرهای چوبین سنگین برآویخته، ریشی‌دراز وموهای‌سرازریشه‌های پلاس درست‌کرده بود،وموزه‌های فراخ بزرگ در پا، وبوقی بردهن‌وکتابی در دست داشتند. دعوی اواینکه خدای بحراست‌که دراستوا مقام دارد، هرجهازکه بدینجا می‌رسد برآن برآمده،کسی راکه ازاین خط مرورنکرده، خواه ناخواه غسل می‌دهند [تا]گناه اوپاك گردد. جوانان جهازازملاحظهٔ‌آن صورتهاهوش‌باخته، افتان وخیزان به‌اطراف‌گریختند ودرگوشه‌ها خزیدند. بعضی اطفال چابك به‌راه نردبانها، بر منتهای«مستول»گریخته مخفی‌گشتند. اما اواز روی‌کتاب،اسامی‌آنان‌که عبورازخط نکرده‌بودند ظاهرکرده، حکم به‌احضارنمود. یك یك را به‌حضوراوکشیده می‌آوردند، و بر خم چوبین بزرگ دهن‌گشاده، برتخته نشانیده، چشم اورا می‌بستند، وبه‌یکبارگی‌آب بسیار[ازچندطرف] براو ریخته، مقارن‌آن،تخته را از زیراو می‌کشیدند تا درخم‌پرازآب‌افتاده، چندغوطه‌می‌خورد، ونیم‌جان بالامی‌آمد. چون نوبت به‌من رسید یك «بوتل[3]» شراب «براندی» داده‌صلح نمودم. بعد فراغ ازاین بازی،که برای غسیلان‌آفتی بود، به‌حسب ظاهر باز به‌بحر فرورفت.

۱) نسخه‌چاپی: خلاصیها ۲) نسخهٔ‌چاپی: ذکر تقلید برآوردن خلاصیان جهاز، وعبور خط استوا.
۳) بطری (Bottle)

ذکر [اعجوبهٔ] ماهیهای پرنده

پنجشنبه بیست و یکم [ذیقعده] ماهیهای پرنده به‌نظر آمدند که گروه‌گروه به قدر سه‌چهارگز از آب بلند شده، سه‌صد تا پانصد قدم راه، گاهی پست و گاهی بلند، بعینه چون پرندگان هوایی، پریده باز به‌آب فرومی‌رفتند. چنانچه بال زدن آنها به‌خوبی مشهود می‌شد. و سابق براین که این معنی اززبان مسافران بحرشنیده بودم، به‌خاطرمی‌رسید که این پریدن ازقبیل جستن خواهد بود، اما بعد تجربه معلوم شد که صاف پرنده‌اند. بعضی ازآنها که درا‌ثنای پرواز به «مستول» و بادبان جهاز به‌زورخورده بیخود شده، برسطح بام جهازافتاده اسیرمی‌شدند، گوشت آنها خورده شده، بسیار لذیذ ومصداق لحماً‌طریاً[1] بود. ازاین مقام شدت گرمی هوا که به‌مقدار ما «بیساکهه»[2] و «بهادون[2]» دربنگاله بود، رو به‌تخفیف نهاد. چه ما، دردرجهٔ هفتم شمالی استوا، ازآفتاب گذشتیم [و] حالادرپنجم جنوبی استوا هستیم. این‌می‌شود [۱۲] دوازده درجه. وآفتاب هم‌دراین بیست‌ویك روزقرب هفت درجهٔ شمالی استوا رفتار کرده، بنابراین قرب نوزده بیست درجه ازآفتاب وما فاصله به‌هم رسید. چون هوای بحرنسبت به‌خشکی، درگرمی وسردی هر دو، به‌اعتدال می‌باشد، ازبهم رسیدن این قدرفاصله تبدیل موسم محسوس شد.

ذکر احوال قطب جنوبی[3]

در این موضوع چون هوا صاف بود، من تفتیش علامت قطب‌جنوبی‌می‌کردم. آخرش‌معلوم‌شدکه دراین‌طرف‌علامتی مثل بنات‌النعش وفرقدین هم نیست تا به مثل جدی چه رسد.

ذکر تریدوند[4] یعنی بادتجارت

شنبه بیست وسیوم [ذیقعده] به «تریدوند»، یعنی بادتجارت رسیدیم. تفصیل این‌مهم آنکه جهازرانان فرنگ رابه‌تجربه معلوم شده که ازدرجهٔ دهم جنوبی استوا تا بیست وهفتم، دورتا دور ارض، بادی‌که از مابین مشرق وشمال می‌وزد، تمام سال بریك نوع در وزیدن‌می‌باشد، ورونده وآیندهٔ فرنگ، هر دو را مدد می‌رساند. چنانچه [قریب] هشتاد نود درجهٔ طولی مسافران فرنگ این طرف و آن طرف «کیپ» به‌سبب اعانت این باد بریده می‌شود. چون مسافرین درآغازتجار بودند، باد مذکورمنسوب بدیشان وموسوم به «بادتجارت» گردید. فی‌المثل اگردراین هفده‌درجه، زمین‌افریقه

۱) یعنی گوشت تازه مأخوذ ازقرآن کریم، ۱۴/۱۶. ۲) «بیساکهه» و «بهادون» ازشهور هندی (ماههای دوم وششم) ازسال «سنبت» نگاه‌کنید به آنندراج ذیل «فصل» (بیان هردوتاریخ هندی).

۳) نسخهٔ‌چاپی: ذکر قطب جنوبی وباد تجارت. ۴) Trade Wind (بادبسامان).

حایل نمی‌شد، وکسی طواف ارض اراده می کرد، تا اتمام کل دایره این باد بدو وفا می‌نمود. چنانچه مسافرین فرنگ بعدعبور «کیپ» چون به درجهٔ بیست وهفتم جنوبی استوا رسند، باز بدین باد برخورند، وتا دهم جنوبی، باد مذکور وفا کند. غیرازاین درجات، که ازاین باد بریده می‌شود، رفتارجهاز درعرض می باشد.

بیان وضع رفتارجهاز [ازکلکته تا انگلند]

زیراکه جهاز[از] بنگاله تا درجهٔ دهم جنوبی استوا، به‌مصلحت‌دوری ازسنگلاخها ورسیدن بدین‌باد، جنوب‌رویه[1] می‌رود، وازآنجا آهسته‌آهسته مایل به‌مغرب شده به «کیپ» می‌رسد. بعدطی مرور، از «کیپ» شمال‌رویه مایل به‌مغرب رفته، بعد طی سی‌وچهارونیم درجهٔ عرضی، عبوراستوا می‌نماید. آنگاه پنجاه ویك درجهٔ شمالی استوا، درعـرض، بی‌میل، رفتار کرده به «لندن» می‌رسد.

غرهٔ ذیحجةالحرام سنهٔ [۱۲۱۳] یکهزارودوصدوسیزده به‌دریاهای مواج رسیدیم، بلکه ازروز وصول به‌باد تجارت، اگرچه روزی یك‌درجه، وگاهی زیاده ازآن، طی می‌شود، اماجوش وخروش بحرزیاده شده، چنانچه‌موجها برابرارتفاع جهاز برخاسته، گاهی به «مکان‌ضرور»ها وگاهی از روزنه به‌حجره [های] مردم می‌ریزد. و خواب ازفریادآب و برسطح جهاز راه رفتن مشکل شده. باآنکه دراین‌وقت‌ما، در درجهٔ پانزدهم جنوبی‌هستیم، وازآفتاب فاصله سی‌ویك درجه‌بیش نیست، آبها سرد وشب‌حاجت به «رضایی[2]» ولحاف است. اگر چه‌تصدیعات زمستان زاید شده امابدمزگی‌آب ومسکه، که عمدتاً بدترین مکروهات جهازی‌است، روبه‌تخفیف‌نهاده درااواخرماه «بیساکهه»، که عین شدت‌گرمی بلاد شمالی است، دراین‌طرف چون ماه «اکهن» وسط زمستان سرد است. ان هذا لشیء عجاب.

پنجشنبه [ششم ذیحجه[3]]، ازجنوبی «مراشش[4]» به‌فاصلهٔ هشتاد نود گروه، وچهارشنبه دوازدهم [ذیحجه] ازمحاذات «مداگاسکر[5]»، جزیرهٔ مشهورحبش که پادشاه‌نشین‌وسلطنت‌اسلام، وزبان اهل‌آن عربی است، به‌فاصلهٔ بسیارگذشتیم. اگرچه ازآغازسفربه‌سبب جنگ میانهٔ‌انگلش وفرانس، ترس اسیرشده ورفتن به «مراشش» بود، وهرجهازی‌که ازدوربین به‌نظرمی‌آمد، جهاز فرانس دانسته، عیش تنگ می گردید، وکناره ازاومی‌گرفتیم، اما دراین چند منزل به‌سبب‌قرب

۱) جنوب رویه، روبه‌جنوب، به‌سمت‌جنوب. ۲) رضایی، پوششی معروف درهند که در ایام زمستان برسر گیرند. (آنندراج). ۳) نسخهٔ‌عکسی: پنجشنبه شانزدهم. ۴) Mauritius (جزیرهٔ موریس)؛ نسخهٔ چاپی: همه‌جا «مرشش». ۵) Madagascar (ماداگاسکار).

«مراشش» آن خوف دو بالا بود، وشب وروز مترصد اسیر و نهیب بودیم، اما به‌خیر گذشت و کسی دچار نشد. علاوه آن چهار روز بادمخالف تند بوده که خواب وخور وجمیع کارها موقوف گشته بود. موج، کوه کوه برمی‌خاست وهردم برجهازمی‌ریخت، چنانچه ازصدمهٔ افتادن آب ،ایستاده ازپا می‌افتاد ونشسته سرش به تخته‌های دیوارمی‌خورد. مستر«گراند» همسایه، که میان خوابگاه من واو به‌جز پلاسی فاصل نبود، به‌سبب کثرت فربهی و شدت حرکت جهاز، بی‌اختیارمایل به طرف من‌شده، سنگینی خود را تمام برسینهٔ من می‌انداخت، وبا وصف تکرار این عمل، اگر ازحجرهٔ من آفتابه‌ای ازجای خود بیجا شده صدایی می‌کرد، ازنزاکت طبع وعادت ظلم‌وتجبر ــ که‌عموم انگلش برهندیان خو کرده‌اند ــ به‌فغان وشکایت درمی‌آمد، که نمی‌گذاری‌خواب کنم! دراین ایام اگرچه بعضی ازخوراکی مهیا می‌گردید، اما به‌تصدیع تمام، هرکس درحجرهٔ‌خود قدری می‌خورد، وقدرت بالارفتن وبرسفرهٔ طعام‌نشستن، خود مطلقاً مفقود بود. جهاز از مدت دوهفته، زیاده ازمعتاد، آب پس می‌داد. چنانچه این معنی روز به‌روز درتزاید بود حالا کار به جایی رسیده که‌گاهی نیست که مردم به‌اخراج آب مشغول نباشند. اگرچه این امر بسیار مخوف‌است، اما ما، درتصدیعی هستیم که غرق شدن‌را راحت می‌دانیم، واینها را مطلقاً به‌خاطر نمی‌آ[و]ریم.

حافظ:

ما سپردیم دل و دیده به طوفان بلا   گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

ذکر پرندهٔ عجیب

دراین نواحی پرندگانی به‌نظرآمدند که خود اگرچه به بزرگی غلیوازی نبود[ند]، اماگشادگی بالشان به‌قدرهشت دست می‌رسید.

پنجشنبه[۲۰]بیستم [ذیحجه] طرفی اززمین افریقه، که ازآنجا تا «کیپ» تخمیناً سه‌صد گروه فاصله بود، به‌نظر آمد. باآنکه خیال‌فرودآمدن نبود، به‌مجرد رؤیت، سرمهٔ چشم منتظران دوری کشیده، ودوسه روزمفرح قلب خاکیان ازاصل بازمانده، گردید.

بیت

به‌بیداری است یارب یا به‌خواب است   که جان من ز جانان کامیاب است

ذکر ماهی «ویل[1]» که بزرگتر از آن در دریا خلقی نیست

در این روز ماهیی به‌نظر آمد که آن‌قدر جسیم [بود] یعنی کلهٔ او که مرئی می‌شد، دو فیل‌وار بود، و سوراخی فراخ [چون][2] سر تنور بر پیشانی داشت که در حین تنفس، هر لحظه آب از آن راه، فواره‌وار پانزده گز بلند می‌افشاند. چون بدین سبب خود را مخفی و ته آب نتواند کرد، اهل فرنگ تعاقب او کرده شکار کنند. روغن چراغ تمام فرنگ از چربی این ماهی است. و ایضاً از پیه او شمعی که درصورت چون شمع کافوری و دیرپاتر از شمع چربی است، می‌سازند. بویی مطلقاً ندارد. وخارهای [آن‌را] به «قمچی» اسب وغیره به‌کار برند، زیراکه چون فنرخم‌وچم دارد وشکسته نمی‌شود. گویند این ماهی که به‌زبان انگلش «ویل» گویند، در [نواحی] «کیپ» بسیار می‌شود، تا صددست در طول، وشصت وپنج درقطر، شکار شده. و از این بزرگتر [را] نزدیك نروند. چه، شکارخردش هم‌چنانچه معلوم شود خطرناك است.

ذکر [شداید][3] جهاز وسفر دریا

روز جمعه بیست‌ویکم، لغایت سلخ، شدت تموج بحر و کثرت باد مخالف به‌مرتبه‌ای بود که تصدیعات سابق در مقابل آن راحت می‌نمود، ووصول بدان نهایت آرزوی دلی بود. تمام منافذ جهاز دراین ده روز بسته‌بودند. روز آفتاب وشب ستارگان به‌نظر نمی‌آمد. کثرت ابروباران ورعد وبرق به حدی بود که همواره به‌این‌طرف وآن طرف متصل جهاز، برق می‌افتاد، وروزمثل شب تاریك می‌نمود. شمع، روزوشب می‌سوخت. برسطح جهاز که قدری روشنی داشت، رفتن درآن امکان نداشت. چه، ازکثرت بادمخالف، خوف پریدن به‌بحر، وازشدت حرکت، بیم افتادن وسر و دست شکستن بود. واگر کسی درهیچ‌یك اینها متزلزل نمی‌شد، آب که یك نیزه‌وار بلند شده برسطح می‌ریخت، بررو افتاده، درموسم زمستان وشدت برد، پارچه وبدن‌را تر می‌کرد. لهذا، به‌ضرورت، درآن مدت چون مردگان درگور تنگ‌وتاریك خوابیده به‌سر بردیم. معهذا [شدت] حرکت جهاز به‌یك حال نمی‌گذاشت. تنهٔ مردم وجمیع‌اشیاء جهاز را ازاین طرف به‌آن طرف می‌دوانید[4]، وازخوردن اشیا به یکدیگروتخته‌ها، آوازهای غریب به‌گوش می‌رسید، وازسوراخ «مکان ضرورها» آب فواره وار می‌جوشید [و] گاهی آن‌قدر فاضل می‌آمد که ازحجرهٔ «مکان‌ضرور» به‌راهرو ریخته حجرهٔ مردم‌را پرآب می‌کرد.

۱) Whale ۲) نسخهٔ‌عکسی: «فراخ از»، ظاهراً به‌جای «فراختر از».
۳) نسخهٔ‌عکسی: شد ومد. ۴) نسخهٔ‌چاپی: می‌انداخت.

حافظ:

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل — کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها؟

بالجمله اگر شدت آن ایام را شرح کرده آید، دراز شود. حالتی چنان صعب بود که از غرق شدن جهاز خوفی، و از خوردن طعام و شراب کاهی به خاطر نمی‌رسید، زیرا که اگر طعام خورده شود، حاجت به رفتن «مکان ضرور» که آب فضله را بر بدن آدم برمی‌گرداند، و در شدت زمستان جامه‌ها را تر می‌کند، خواهد افتاد.

غرهٔ محرم الحرام سنهٔ [۱۲۱۴] یکهزار و دوصد و چهارده، آن زمین دیگر باره، معه علامات قریب «کیپ»، مشهود شد. پنجشنبه چهارم [محرم] شعبهٔ بحر که موسوم است به «تیبل بی»[۱] و شهر «کیپ» کنار آن واقع است، از دور به نظر در آمد، و معلوم شد که آب ذخیره به سبب عدم محافظت و قصور «پیپر[۲]» ها همه به خرج آمده و قلیلی باقی است. لهذا برخلاف مقرر، رأی کپتان بر گرفتن «کیپ» قرار یافت، و جماعت شرفای کرایه نشین، اگرچه در رفتن کیپ توقف بسیار و احتمال خرج و خسارهٔ بی اندازه‌ای می دیدند، به سبب قلت آب، به جز رضا چاره ندیدند. معین شد که چون روز به آخر رسیده، و شب در شعبهٔ بحر، که سنگلاخها بسیار دارد، داخل شدن احتمال خطر است، شب را در بحر به گشت واگشت باید گذرانید و علی الصباح داخل «خور» باید شد. اتفاق، آن شب باد بسیار موافق بود، اگر می رفتند تا صبح بی حرج به شهر می رسیدند. برعکس آن در آن شب، معلم دویم در نوبت خود خوابید، و روی جهاز را کسی برنگردانید، آن قدر به طرف جنوب راه رفت که صبح چون به طرف شهر برگردانیدند، تمام روز به جای اول نرسیدند. بنا براین، شب دیگر تا روز، گشت [و] واگشت داشتند.

[ذکر وقوع طوفان شدید، تفصیل مکروهات سفر دریا، خصوصاً به جهاز]

جمعه پنجم [محرم] که قصد داخل شدن «خور» داشتند، آنچنان طوفانی از باد و آب شد که اهل کشتی تمام از حیات دل بریده، جهاز قرب سیصد میل، که پنج درجه بوده باشد، [از کیپ] به طرف جنوب دور افتاد، و برق زد چنانچه دو کس همان دم مردند و یکی بعد هفته، و سه کس سوختند. اما آفتی به ارکان جهاز نرسید. در این موضع مجملی از تصدیعات که مرا بر این جهاز رسیده، شرح دادن آن مناسب می نماید، تا تجربه برای

۱) Table Bay (خلیج)، در کنار شهر «کیپ تاون».
۲) Piper (مأمورین لوله‌های آب)، نسخهٔ چاپی: پیپ.

دیگران باشد برجهاز غیرانگلش سوارنشوند، و تهیهٔ سفررا درست [ببینند]، ودرکم بضاعتی قصد این نوع اسفار [ننمایند] . بالجمله رنجهای این جهاز برچهار نوع بوده است. یکی لازم هرجهازی، وهرغنی وفقیر، ازقبیل به‌دست نیامدن نان‌ومسکه، وبعضی غذاها ومیوه‌های تازه، و بیمزگی آب [خوردن]، ومضمضهٔ به آب‌شور، وشدت انتظار وسکون به‌یك‌جا، واین صدمات دروقت طوفان‌که مذکورشد، وبرداشت کثافت سگ وخوکهای جهاز، وتصدیع رفت وآمد «مکان‌ضرور»ها. دویم آنکه، مخصوص کم‌بضاعتان،مثل تنگی‌حجره‌ها وبدی مکان، وقلت‌خدمت کردن چاکر،ونرسیدن هوا وروشنی به‌سبب عدم‌منفذ حجره، ونخوابیدن برشبری[1] به‌سبب‌تنگی مکان، وبرداشت ظلم‌همسایگان،چنانچه هرکس ازهمسفران‌که‌برای آرام خود فکری‌می‌اندیشید، ضرری به‌آرام من می‌رسانید. سیوم، خاص غریبان، یعنی غیرمردم‌فرنگ، چون تراشیدن‌ریش وناخن به‌دست خود، وحجامت به اشکال تمام، و نبودن موضع غسل، وضرورت طعام خوردن به‌کاردوچمچه، به‌سبب اشکال‌دست‌شستن،وعدم طهارت‌بول؛ چه،وقت‌کشیدن‌آب صبح است‌برای شستن جهاز، مردم فرنگ درآن وقت روی خود وظروف باورچیخانه[2] شویند وسایراوقات حاجت به‌آب‌ندارند. من‌که حاجت داشتم، چندین آفتابه‌وظرف،ازشدت موج، ریسمان‌گسیخته به‌آب رفت. بنابراین ترك طهارت بول‌کردم، ودراوقات طوفان‌که آفتابه به«مکان ضرور» بردن وکار ازآن گرفتن دشوار بود، طهارت براز هم یك‌یك هفته به‌لته وکاغذ می‌شد، وعدم طهارت موجب عدم نمازگردیده، پیش ازهمه چیزموجب‌ادبارمن درجهازگشت. چهارم، مخصوص‌این جهاز وجهازات عرب، بلکه سایرفرنگ غیرانگلش، مثل شوروغوغا ازنکرده‌کاری، وحرکات عنیف در[حین] لنگرکردن وبرداشتن، وزیادتی آب خن[3]، ورسیدن نقصان مالی بدون سبب، وکثرت‌کرمها، وتعفن هوا به‌سبب ریختن اشیاء درهم برهم، وگرفتن ذخیرهٔ ماهی وتخم مرغ، وسیلان آب در راهروها، چنانچه انفار[4] وخلاصیها روزانه بی‌کفش برتختهٔ‌تر[لغزنده] راه می‌رفتند، وشب تشکی ضخیم، برهمان انداخته می‌خوابیدند. وتصدیع ازجانب مکان، به‌سبب بدساختگی جهاز، وحاجت مردم به‌گرفتن خشکی برای آب، به‌سبب عدم‌انتظام‌واطاعت عمله، ورد شدن از مقصد به‌سبب قلت علم جهازرانی، وبه‌دشواری گرفتن‌کنارهٔ خشکی، وامثال‌آن‌که اگرشرح کرده آید به‌طول انجامد.ازمشاهدهٔ این مکاره، کلام دوست شفیق مستر«ولیم اغتطس[5] بروك» همواره به‌یاد می‌آمد. چه، درآغازسفرکه جهاز«شارلت»، چنانچه گذشت، سوخته این

۱) شبری، بستری است‌که از ریسمان و امثال آن برای خوابیدن درکشتی سازند. (آنندراج، ذیل «شبریه»)
۲) باورچیخانه، آشپزخانه. ۳) خن، خانهٔ زیرکشتی (آنندراج)
۴) انفار، ظاهراً مقصود نفرات وخدمهٔ کشتی است. ۵) نسخهٔ چاپی: اگتس

جهاز نحس معین شد، وچون در دوسه‌امر جزوی نسبت به«شارلت» دراین تخفیف روداده بودند، من اظهـارفرح می کردم، واین اتفاق رابرای خود نیك می‌دانستم، مستر «بروك» گفت که مرا اندیشه‌ای عظیم ازجانب شما به‌هم‌رسیده، چه‌هر کس که درغیرجهازانگلش به‌فرنگ رفته‌تصدیع وایذای بسیاریافته، ونیزتقید بلیغ برای برداشتن غذاهای خشك ورختهای زمستانی نمود. من به‌سبب عدم تجربه آن‌قدر لباس زمستانی که داشتم، وگـاهی ثلث آن مستعمل نمی‌شد، کافی می‌پنداشتم. آن‌بزرگ بعد ازاطلاع برغفلت من، [نیم‌من] نان«بسکت[1]»خوب، یعنی «کلیچه»، که تا«کیپ» مطلقاً تغییرنکرد، وچند عدد پارچهٔ باناتی وجورابهـای پشمی[2]، خواه ناخواه، مصحوب فرموده حالا مفر ما همه به آنهاست. چه، هرگاه ازطعام جهاز دل زده می‌شود همان بسکتها باپنیر به خوردن می‌آید. وکثرت برد خودآن‌قدر است که آنچه ما داشتیم به‌اضـافهٔ رختهای عنایتی آن بزرگ، مقاومت به‌سرما نمی‌کند، واگرآنها نبود نمی‌دانم حال من به‌کجا می‌کشید. زهی غمخواری وبزرگی ومقدار مدد بجای آن شفیق [که]

مصرع

تمام راه باما همسفربود.

وقدراندك آن همه امداد بزرگ نمود.

بالجمله تاسه‌شنبه‌نهم [محرم]درکشمکش آن طوفان، وتموج‌دریای شورجنوبی گذشت. بعد ازآن اگرچه تخفیف درآن روداد، اما سررشتهٔ راه‌گم بود. چه، به‌سبب قلت علم معلمـان وعدم رؤیت آفتاب وستارگان که به‌سبب غلظت‌ابر، شبانه‌روز بریك منوال بـود، آلت مقیاس کار نمی‌کرد ودرجات معلوم نمی‌شد، خصوصاً درجهٔ طولی که مطلقاً مبهم‌بود. وکتـابی که برای امداد امثال‌این اوقات می‌باشد، اتفاقاً «چهاپه[3]گر» عوارض این ماه‌راکه ما درآن بودیم‌فوت کرده بود. عجبتر آنکه سه‌چهارنسخهٔ آن‌کتاب درجهاز بوده، اما مجموع کاریك‌کارخـانه و عوارض این ماه درآنهامتروك بود. بنابراین، وقلت آب، کسانی که زندگی‌را عزیزداشتند بسیار قلق واضطراب می کردند[و] تاسه‌شنبهٔ شانزدهم [محرم] این معنی استمرارداشت. صبح[۱۷] هفدهم[محرم] که عدم وجود آب‌را خبرداده بیشتر ازپیشترشور درمردم افتاده بود. فضل‌الهی شامل‌حال‌گشته به‌تسلی گرایید.

تفصیل این مجمل آنکه دراین حال که‌جهازلاعلی‌التعین می‌رفت ومعلمان قیاس‌می کردند

۱) Biscuit (بیسکویت). ۲) نسخهٔ‌چاپی: ابریشمی. ۳) تقویم.

که از «کیپ» گذشته در وسط راه «سنتلینا[۱]» اند، خان سامان جهاز که مردی تیز بین و مکرر «کیپ» را دیده به‌واجبی می‌شناخت، بر بام جهاز بر آمد. دراین اثنا دهن قفص مرغ[ها] واشده دوسه مرغ[۲] به‌دریا افتاده، آن مرد چند پایه برزینهٔ «مستول» بر آمده ناظر اوضاع خروسها در آب بود. ناگاه نظرش به‌عقب جهاز افتاده آثار خشکی به‌نظرش در آمد. خوب امعان نظر کرده شناخت که حوالی «کیپ» است. فریاد بلند کرده به‌مردم مژده داد. آنگاه معلمان بالا رفته به‌دوربین به‌خوبی دیدند. اگرچه اثبات زمین «کیپ» بدیشان نشد، اما وجود کناره و زمین مطلق ثابت شده رخ جهاز را بدان طرف گردانیدند. آخر همان روز کوه «تیبل لاند[۳]» و کوهچهٔ «سگر لاند[۴]» که علامت [عمدهٔ] «کیپ» است منظور شده امر محقق و موجب مسرت خاطرهای افسرده شد. «تیبل[۵]» به‌زبان انگلش سفرهٔ میز را گویند، چون قلهٔ کوه مسطور بر خلاف سایر کوهها، مسطح به‌شکل سفرهٔ میز خلق شده، بدین نام موسوم گشته. کوهی است بسیار رفیع؛ به بلندی آن، کوهی در عمر خود ندیده‌ام. و «سگر»[۶] قند را گویند. کوهچهٔ مذکور مخروطی به‌شکل کله قند است. آن هردو، بلکه جمیع کوهستان ساحل [ا] فریقه از درختهای بزرگ، بلکه اکثر از سبزی مطلق نیز خالی است، و بسیار رفیع و بلند است.

ذکر اوضاع کوهها و طریق خلقت آن

معلوم شد که کوهستان سواحل بحر همه بدین حال است، وهیچ ساحلی بی کوهستان نیست، و هرجا کوهی است، چه در سواحل و چه در وسط ارض، اول کار ریگستان و درزیر بحر بوده.

وقتی که بحر به‌طرف دیگر مایل شد [ه]، کوهها مثل تپه‌های کنارهٔ «گنگ» از آب بر آمده، نمودار و به‌مرور ایام ریگ متحجر به‌سنگ شد. اهل فرنگ به‌چند دلیل این معنی را ثابت کرده‌اند: یکی از شکل کوهها که هرجا که هست تپه تپه است. دوم از گشادن جسم کوههای وسط ارض و برداشتن سنگهای آن به‌عرض عمارات که خارهای ماهی وانواع صدفها و سایر علامات بحر وخطوط از اثر آب، و تخته‌های کشتی و کلهٔ آدمیان درشکم آن یافته می‌شود.

چهارشنبه [۱۷] هفدهم [محرم] از برابر دهنهٔ خور «تیبل بی» گذشته قصد شهر کیپ خرد کردیم. چه دراین موسم چهارماه دراین خور، خطر بسیار است. لهذا حکام کیپ جهازات را از دخول این خور منع کنند، واگر کسی ممنوع نشود، بعد قرب شهر امر برگشتن کنند، واگر قبول نکند، به‌توپهای قلعه غرق نمایند.

۱) St. Helena (سنت‌هلن). ۲) نسخهٔ چاپی: خروس. ۳) Table land
۴) Sugar land ۵) Table ۶) Sugar

توقف در «کیپ»



[ذکر اوضاع «کیپ» خرد]

روز پنجشنبه [هجدهم محرم][1] داخل خور کیپ خرد که موسوم است به «فالز بی[2]» شده تا قرب دو بهر شب، که ماهتاب بود، در آن راه رفتند. بعداز آن به‌سبب خوف کوهپایه‌ها که در ته آب در آن موضع بسیاراست لنگر کردند. علی الصباح جمعه [نوزدهم محرم][3] لنگر برداشته، بهرروز بر آمده به‌کنارشهرمذکور رسیدند. این کیپ بردامنهٔ کوه سبزی پراز گل وریحان واقع است. مجموع بیست سی خانهٔ مطبوع در نهایت موزونی، که درهرخانه‌ای نهرجاری و آب روان است، مخصوص برای لنگرجهـازات، دراین موسم موضوع ومعمور شده، شانزده جهاز که دو از آن «منوار[4]» پادشاهی است به‌جهت دفع جهازات فرانس متعین این نواحی بود، درکناراین شهر لنگرداشتند. چون ازمدتی روی شهر و آبادی ندیده بودم، اوضاع این شهرولنگرگاه این‌قدر دلپذیرگشت که به‌بیان نیاید، ودرتمام عمرازهیچ‌شهری آن‌قدرمحظوظ نشده بودم. روزشنبهٔ بیستم [محرم] سایررفقا ازجهازفرود آمده درشهرمذکورجاگرفتند. من به‌سبب کم مایگی ازکثرت‌اخراجات اندیشیده برهمان جهاز کثیف ماندم. اما به‌سبب قرب شهر، فراخی درغذا وشراب به‌هم رسید. بعد از چند روزمعلـوم شد که رفقا به‌سبب بداخلاقی «کپتان ناتلمان» ونزاعی که فیمابین آنها وکپتان مذکور، قبل ازوصول به‌کیپ، در دریا واقع شده بود وملاحظهٔ کهنگی وبداوضاعی جهاز، عزم‌جزم کرده‌اند که دیگر برآن جهازنیایند وتابه‌هم رسیدن جهازی دیگربه‌شهر کیپ بزرگ رفته انتظارکشند. بنـا براین من‌هم ازجهازمذکورفرود آمده به‌همان خانه که رفقا جاگرفته بودند، منزل گزیدم. به‌قدر پنج روپیه، یومیه کرایهٔ حجره ووجه طعام چاشت و حاضری مقرر شد. صاحبخانه مردی بود بسیار نرم‌گووسازگار،مستر «بارنث» نام. دعوی می کرد کـه اصل او از «اسکاتلاند[5]» است، درمیان «ولندیز[6]»ها نشوونما یافته، دختری ازآنها گرفته است.

ذکرچابکی چاکران «کیپ»

خدمتکاران آن خانه بسیارچابك وخدمتگزار، اکثرزنان بودند. ما پنج نفر بودیم، وهریك ملازمی‌داشتیم، وچهارطفل ویك‌دایه همراه کپتان «رجدسن» وپنج شش نفردیگر چون ما وارد آن خانه بودند، وصاحبخانه و زن او طعام وشراب‌مجموع‌را باپنج نفرغلام وکنیزمهیا می کردند، و رختخواب‌همه‌رادزست می کردند، وبه‌قدر ضرور خبرهمه می گرفتند. درحجرهٔ «باورچیخانه» ازجنب ایوانی بزرگ، که برای‌طعام خوردن ونشیمن روزهمه مقرربود، وا می‌شد. گاهی[7] اثردود یاشوروغوغادیده نشد. دراین وقت

1) نسخهٔ عکسی: بیست وهشتم. 2) False Bay 3) نسخه عکسی: بیست ونهم. 4) Men of War
5) Scotland 6) نسخهٔ چاپی، درهمه‌جا: هلندیزها (Hollanders) 7) یعنی هیچگاه.

شهر کیپ با توابع [ولواحق] به‌دست انگلش بود. پنج‌هزار سلجر[۱] ولایتی، معه سرداران ایشان، در این ملك قیام داشتند. سرداری همه به‌جنرل «دنداس»، برادرزاده مستر دنداس مشهور که یکی از وزرای پادشاه لندن است، تعلق داشت. وچون لارد «مکانی[۲]»، کورنر[۳] کیپ، به لندن رفته بود، کار کورنری هم جنرل مذکور می‌کرد. کپتان «کالنز» معه «رجمن[۴]» خود از جانب جنرل موصوف، محافظت این مکان می‌نمود. به‌دیدن او رفتم، بسیار تواضع وغریبنوازی کرد. در روز دیگر به بازدید آمده وعدهٔ مهمانی گرفت. بعد ورود، سفرهٔ پهن گسترده اطعمهٔ لذیذه خورانید. با وجود عدم فهم لغت یکدیگر از آن صحبت، خصوص از طبع لطیف کپتان «بارلو»، که از سالها با کپتان «کالنز» همخانه است، و «مسس کالنز» آن‌قدر محظوظ شدم که گاهی[۵] درصحبت شرفای همزبان خویش ربع آن میسر نشده بود. حین رخصت، شمع به‌دست خود گرفته تا بیرون‌خانه، که به‌سبب کوهستان پست وبلندیها داشت، مشایعت کرد، و «مسس کالنز» درخواست نمود که تا حین توقف این مکان، چاشت وشام به‌همراه او می‌خورده باشم. کپتان «لی» و کپتان «کوچ» سرداران هردو «منوار» به‌نوبت برجهاز خردها برده، از کوچك دلی وخوش اخلاقی، تعظیم ومهمان‌نوازی بسیار کردند. چنانچه جهازات را به‌قدر امکان ووقت تزیین کرده، نشانها گشاده بودند[۶]، ومعلمان وسایر سرداران جهاز کلاهها بردست گرفته برلب زینه صف بسته ایستاده، چون بالا برآمده نشستم شلیك توپ خوشی ورود من نمودند. بعد فراغ سیر جهاز واکل طعام، به‌همان وضع فرود آورده، برکشتی خرد همان جهاز به‌خانه رسانیدند. بالجمله لغایت شنبه بیست‌وهفتم محرم‌الحرام درهمان جا گذشت.

ذکر رذالت «ولندیزان»

[مستر بارنت] هرروز درانواع ومقدار طعام می‌کاست وبر اظهار اخلاق «ولندیزی[۷]» که به‌سبب آمد ورفت جهازات اوضاع «بهتیاریهای» هند عادت کرده‌اند، می‌افزود. چنانچه درآن قلیل مدت چند جا مرا نقل وتحویل داد.

روز آخر درعرصهٔ سه ساعت سه‌مرتبه تبدیل مکان من نمود. اول بهانه کرد که این حجره مخصوص شریك من است، ورود او راگمان [نکرده] به‌شما داده بودم. چون به‌حجرهٔ دیگر اسباب خود را بردم، بعد زمانی آمده اظهار کرد که این حجره بسیار بزرگ وفرش خواب برای

۱) Soldier، درنسخهٔ چاپی: سپاهی. ۲) نسخهٔ چاپی: مکاتنی. ۳) Colonel (سرهنگ).
۴) Regiment (هنگ). ۵) یعنی هرگز، هیچگاه. ۶) نسخهٔ چاپی: زده بودند.
۷) نسخهٔ چاپی: دلپذیری

چهار کس که این وقت ازراه رسیده‌اند درآن می توانم انداخت، شما به‌فلان حجره روید. بعد لمحه‌ای از ورود، آنجا آمده التماس کرد که شما امشب به‌حجرهٔ یکی ازرفقاکه اسباب درآن گذاشته خود به‌کیپ رفته است، بخوابید، فردا فکری برای منزل شما خواهم کرد. این حرکت [او]مرابسیار ناگوارآمده گفتم که چون من کرایهٔ حجره به‌تومی‌دهم چرا به‌حجرهٔ رفقا بخوابم، وبعد این همه‌تحویلات، دیگربه‌جایی نقل نخواهم کرد. گفت دراین‌صورت ازفردا دوچندکرایه دادن خواهد شد، چنانچه یك‌روزدیگر که‌درآنجا بودم کرایهٔ آن‌رامضاعف حساب‌نمود وروزی که به‌کیپ رفتم باآنکه قبل از حاضری و طلوع آفتاب خانهٔ اوراگذاشته‌بودم، وجه خوراك وکرایهٔ آنروز موافق سایر روزهاگرفت، و دراجرت حجام وگازر [و] «کوچ»[1] وهر که به معرفت اوکارما کرده بود وخوراك غلام من سه چند مرسوم‌آن ملك درحساب نوشت. و زن‌او که روز ورود به‌قدر یك من‌برنج بنگاله- که درآنجا بسیار تحفه وچهل پنجاه روپیه قیمت دارد- ازمن تکلف یافته بود، وسه‌روزخبرگیران بسیار بود، بعد ازآن بیگانهٔ‌محض شده ورق حسن سلوك برگردانید.

بنابراین روزیکشنبه بیست وهشتم [محرم] ازخانهٔ اوبرآمده به‌سواری «کوچ» روانـهٔ کیپ بزرگ، که«کیپ‌تون[2]»خوانند،شدم. هشت‌اسب برآن بسته بودند. ازهنرمندی«کوچ‌بان» عقل را حیرت‌روداد. گاهی درآب بحرجایی که‌آب تاکمر بود می‌راند، وگاهی‌از ریگهای‌نرم نمناك که اسب وآدم درآن فرومی‌رود وغرق می‌شود-ودرآن انواح[3] بسیاراست- به‌سرعت‌برق وباد می گذشت. گاهی برپستی وبلندی کوهستان که سوارانسب به‌اشکال برآن بالابرآید، به‌سهولت تمام برمی‌آمد وپیچ وخم وعطف‌عنان می‌داد.

ذکراوضاع شهر«کیپ» وخوبیهای آن

چون چهارپنج‌میل به‌شهر باقی ماند، راستهٔ وسیع مسطح همرار که هردوجانب‌آن باغات ویك‌جانب‌آن زمین پستی عریض درازکشیده، که قرا و آسیاهای باد وضیاع و عقار بسیاردرآن معمور وتمام مزروع‌است، پیش‌آمد وسوادشهر به‌شکوه وحسن تمام مشهود شده‌فرح وسرور وافر روداد. اشراف «ولندیز»واعاظم انگلش بعدنصف‌النهار، برکوچ‌واسبها دراین‌راسته تردد واکتساب هوا می‌نمایند. ازکیپ خرد تا اینجا چندآشخانه درراه بود، در یکی ازآنهـا حاضری، ودردیگرچاشت لذیذ کرده‌شد. قریب شام همان‌روز داخل‌شهرشدم به‌خانهٔ«کلاك»نامی

۱) Coach، کالسکه. ۲) Cape Town ۳) نسخهٔ‌چاپی: نواح (نواحی)

«ولندیز» که نیکنامترین مردم، و خانهٔ او بهترین [خانه‌های] آن شهر بود، و رفقا ازپیشتر در آن بودند، فرود آمدم. دوطرف این شهر کوهستان است، خصوص طرف «تیبل‌لاند» که ازغایت بلندی واتصال کوه چنین توهم می‌شود که کوه درخانه‌ها خواهد افتاد. و کوهها همه مملو از [انواع] ریاحین و گلهای رنگارنگ خودرو است، و چراگاه جانوران و باغات مردم شهر، و چشمه‌های روان و آبشارها و آسیاهای بسیار بر آن است.

بنا بر این ولندیزان اینجا به‌کوهمالی[1] آن‌قدرمعتادند که زنان ایشان درصحبت مردان اکثر به‌کوه «تیبل‌لاند»ـ که پنج میل ارتفاع آن است، و بعضی‌جا، ریسمان‌گرفته به‌اشکال تمام راه رفتن می‌شود ـ بالارفته، حاضری‌صبح می‌خورند. جانب دیگرش شعبهٔ بحری [است] که‌ذکرش گذشت، یعنی «تیبل بی»؛ درساحل آن برجهای وسیع برای منع لنگرجهازات دشمن‌ساخته‌اند. طرف دیگرمیدان است که منتهی می‌شود به‌کوهستان‌که فاصل است میان او وکیپ خرد. و بر ممرمداخل این‌میدان نیز برجهای کلان تعمیر کرده‌اند که هریك برای خود قلعه‌ای است، و آن‌قدر [سد] باب دخل غنیم ازاین‌طرف نموده که چون «انگریزان» به‌ارادهٔ فتح این‌دیار رسیدند، از غایت استحکام جانب دریا، لنگرجهازوفرودآمدن لشکردرکناراین شهرمتعذردیده، درکیپ‌خرد فرودآمدند، وازآنجا به‌راه خشکی قصد این‌طرف نمودند. دروصول لشکرازجانب این میدان به‌شهر خسارهٔ بسیاردیدند: ازراه‌کوهستان‌که بسیار باریك و پرپیچ وخم، وایضاً دربندها دارد، ارادهٔ حمله داشتند که فیمابین صلح قراریافت.

دایرهٔ این شهرتخمیناً شش میل بوده باشد. جمیع خانه‌ها ازخشت و آهك، بعضی از سنگ، همه مستحکم، راسته‌های وسیع بی‌پیچ‌وخم،مفروش ازخشت بزرگ است. به‌درروآب، مثل جوی همواراز سنگ، اکثر دروسط، و بعضی‌جا، هردوطرف راسته‌گذاشته، که‌آب مستعمل شهرازآن‌راه به‌دریا می‌ریزد ودرموسم باران اثرگل‌ولامطلقاً معلوم نمی‌شود. کنارجویها دربعضی کوچه‌ها، هردوطرف قطاردرختان، که سایه بردرخانه‌های مردم انداخته‌اند موضع[2] است. در خانه‌ها به‌خط مستقیم مقابل یکدیگر، و بردرهرخانه سکویی باشکوه به‌جهت‌نشیمن صبح وشام تابستان، به‌ارتفاع یك‌گزتا دوگز به‌قدردرخانه، به‌لطف و صفا[بی] تمام ساخته شده است. این رسم،که خاص‌آنجاست، بسیارنیکوو پسندیده درنظرآمد. درحجره‌های خانه زیب وزینت‌بسیار چون‌آیینه‌های ساده وبا تصویر، وفانوسها وساعت و اوانی نقره برمیزهای منبت عاج‌نشان و کرسیهای مخملی به‌میخ زردوز، ودیوارگیرهای منقش ازپارچه وکاغذ، خصوص حجرات‌طرف

۱) کوهمالی، مقصود کوهپیمایی،کوهنوردی است. ۲) نسخهٔ‌چاپی: موضوع، یعنی نهاده.

دروازه، معمول می‌باشد. بی‌شایبهٔ خلاف، ازملاحظهٔ اوضاع این شهر، خوبیهای شهر وعظم عمارات کلکته، که در بلاد هند ممتازاست، بالکل ازخاطرمحوشد. ومحوسابق ازملاحظهٔ تماشای لاحق تا ورود به «لندن» دراین سفراستمرار داشت. چه بعد ورود به «ایرلند» وتماشای شهر «کاك[۱]» چیزی ازکیپ به‌خاطرنماند. چون به «دبلن» دارالملك ایرلند رسیدم جلوهٔ شهر «کاك» از نظر نابود شد وهمچنین بود حال «دبلن» پس ازمشاهدهٔ لندن.

حافظ:

خیز تا بر کلك آن نقاش جان افشان کنیم   کاین‌همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

ووقت مراجعت، حال عکس این بود، وهمه‌جا تا بمبئی، لاحق از سابق بتر می‌نمود. چه، وقتی که ازلندن به «پرس[۲]»، دارالملك فرانس، رسیدم باآن‌همه عظمت و شأن، چون اکثر ابنیهٔ آن درسادگی، اوضاع وقوانین آرام زندگی، وپاکی ونظافت مکان وروشنی شب، و تقسیم راهها وباغیت چارسوها، مثل لندن نبود، ارتفاع عمارات وبودن آن تمام[از] سنگ، وکثرت تذهیب وغیره که زاید برلندن بود، درنظر جلوه نداد، ودانستم که از بهشت به‌دوزخی افتادم. چون بربلاد «ایتالی» درآمدم قدرخوبی شهر «پرس» معلوم شد. وشهرهای روم قدیم در نظر جلوه نداد، مگربعد ورود «استنبول» واستنبول درمقابلهٔ بغداد وموصل وغیره، بلکه جمیع بلاد اسلامی چون جنت است برابر، «مرشدآباد» بنگاله، وبغداد محبوب شد بعد تماشای بصره، چنانچه شرح هریك به‌محل خودآید.

بالجمله در وسط‌شهر کیپ میدانی است که دایرهٔ آن دومیل بوده باشد، بسیارمطبوع که سپاه آن شهردرآن قواعدکنند.[۳] دوطرف آن میدان، عمارات شهر برقطار ودرنهایت رونق وزینت مرئی می‌شود. یك سمت آن بحراست، وسمت‌چهارم قلعه‌ای است خردترازقلعهٔ کلکته، شبیه به آن. به‌خاطرمی‌رسدکه نقشهٔ شهرجانب میدان وقلعهٔ کلکته را ازآن‌گرده[۴] برداشته‌اند. ودکانها و بازار وسیع، واشیا به‌ترتیب وانتظام درآن چیده.

ذکرمقابح مردان وزنان ولندیز

زنان ولندیز، آنچه‌ولایتی به‌نظرآمدند، اکثرفربه، بی‌نمك، ظاهرآرای، پلشت طبیعت، بی‌سلیقه‌اند. اما دردختران‌زاییدهٔ

۱) Cork   ۲) نسخهٔ‌چاپی: پاریس.   ۳) تمرینهای نظامی انجام می‌دهند.
۴) گرده‌برداشتن، گرته‌برداری‌کردن، طرح‌برداشتن.

کیپ، حسن و نمك و تناسب اعضا وجود دارد، اکثرشان به‌جهت زر، قحبگی کنند، و پارسایان ایشان را هم حیایی نیست، هریك از زنان عمدهٔ این شهر منسوب به‌یکی ازسرداران انگریز بود. همینکه او بدانخانه می آمد صاحبخانه بیرون رفته زن را به‌او باز می گذاشت، و آنچه سرداران انگریز به‌هم می‌رسانیدند، زنان ولندیز از ایشان می‌ستانندند. بنابراین قوم ولندیز از وقت حکومت خود، دراین ایام خوشتر ومرفهتر بودند. قساوت قلب و بی‌مروتی درمردان ایشان عام است. هرگز ازضرر بدنامی نیندیشند، و برغلامان خود آن‌قدر تحمیل کنند که در هیچ ولایت ده‌یك آن معمول نیست. چون بیچاره‌ها هنری آموزند ازیك تا چهار «داله[1]» به‌حسب آن هنر یومیه از او گیرند، واولاد اناث اورا آنچه حسین است خود تصرف نمایند، وغیرحسین را بفروشند، یامثل پدر، از اوهم یومیه گیرند. واگر به حسب اتفاق غلامی را ازممر کسب وکار، تمولی به‌هم‌رسد وقصد خریدن خود نماید، بهای گران مقرر کنند. خیاطی را دیدم که صاحب خانمان وچهار اولاد بود، زیاده ازنیمهٔ عمرخود صرف کرده، به‌سعی تمام، خود و زن‌خود رااز ولندیز صاحب‌خود خریده بود، و اولاد همچنان دربند رقیت مانده، یك پسرجوان فروخته شده به‌بلاد دور دست رفته، ویك دخترجوان درخدمت صاحب می‌ماند، ودوخردسال، اگرچه با مادروپدر بودند، لیکن همواره درخوف جدایی به‌سرمی بردند. وکنیزان ایشان چون رختخواب واردان درست‌وخدمت آنها کنند، بدیشان تعلق به‌هم‌رسانیده زرکسب نمایند و به‌صاحبان خود رسانند.

درزیرسکوی «مکان ضرور»های ایشان ظرفی بزرگ که فضله درآن ریخته می‌شود، معمول است، ازگندگی طبع تاظرف مذکور ازفضله لبالب نشود پاك ننمایند. ازاین ممر آن‌قدر تصدیع درآن شهر کشیدم که رفتن «مکان ضرور» ازرفتن گور بدتر می نمود، وبا وجود شدت‌حر درتابستان معمول حمام وغسلخانه درآن شهر نیست، بلکه مضمون غسل کردن نمی فهمند.

درمحافل رقص، زنان ایشان با وجود عدم جنسیت وزباندانی، آن‌قدرحرکات رغبت‌انگیز به‌من می کردند که ترسیده به‌طرفی می گریختم.

لطیفه:

روزی چندنفرازدختران برمن هجوم آوردند، یکی ازآنها که حسینتروشوختر بود، پیش آمده «رومال» ازدست من ربوده به‌همسالان خود می‌داد، وآنها به‌قاه‌قاه می‌خندیدند، و ازقبول ابا می کردند. من ازشرم، آن رومال رانمی گذاشتم. چون به‌قانون بزرگان استنبول دادن رومال

۱) دولار.

وگرفتن علامت ایجاب وقبول‌درمیان زن ومرد است، ومن دردادن رومال به‌چنان جوانان‌حسین مضایقه‌می کردم. آن‌دختر تعجب کرده‌سبب پرسید. گفتم‌این‌دختران‌همسال تودر نظرمن ناپسندیده‌اند. ازاین جهت رومال بدیشان نمی‌دهم، ومخصوص توآن‌رانگهداشته‌ام، اگرقبول کنی حاضراست، حاضران تمام بخنده افتادند، واوشرمنده شده به‌طرفی گریخت. خلاصه لغایت شنبه‌یازدهم‌صفر، سیزده روز درآن خانه ماندم، وقدری ازمردم وشهر کیپ مطلع شده به‌اعانت مسلمانان آنجا، خانه‌ای که به‌نسبت خانهٔ «کلاك» به‌کفایت بود، به‌کرایه‌گرفته، درآن نقل کردم. مستر کلاك به‌قاعدهٔ مستمرهٔ «ولندیز» هرچه امکان داشت درحساب دغا وبرمن‌جبرنمود. ازآن‌جمله دو روپیه کرایهٔ مکان ودو روپیه برای خوراکی که مقررشده، وجه‌کرایه را به‌بهانهٔ‌آنکه چون یك‌ماه کامل نماندم مضاعف حساب کرد، ووجه خوراکی را باآنکه درآن سیزده روزهمواره مهمان سرداران انگلش بودم، وزیاده ازدوسه مرتبه با اوطعام، وسه‌چهارمرتبه حاضری نخورده بودم، تمام وکمال نوشت. برای یك معتادنمك مسهل دو روپیه قیمت‌حساب نمود. همچنین‌در اجور خیاط وگازر وحجام وغیره ده‌چند جمع کرد. چون زبان او نمی‌فهمیدم، التجا به‌رفقا بردم. کپتان «ولیم‌سن» که باکنیزی درآن خانه تعلق به‌هم رسانیده بود حمایت اونمود، ودیگران که مکان اورا پسندیده داشتند، ازاعانت من‌اجتناب، بلکه تحریص برای ادای زرکردند، ومعلوم‌شد که اگرتعللی درادای زربرود، «کلاك» به‌عدالت ولندیزی مرا خواهدکشید. ناچار بیحسابیهای اورا قبول‌کردم. بعدازاین واقعه بررفقاآن قدرتحمیل کردکه از فروگذاشت وعدم حمایت من پشیمان شده، به‌دفعات به‌همان خانه که‌من گرفته‌بودم آمدند. بدین‌طریق که اول آن کنیزرا به‌سبب کثرت توقع از «ولم‌سن» بریده، درمحکمهٔ کوتوالی حبس کرد. اوآزاربسیار برداشت، آن‌خانه راگذاشت. پس کرایهٔ باقیان‌را ـ به‌بهانهٔ اینکه من دراول‌کارجمعیت شما رادیده کرایه‌کم قرار‌داده بودم، اکنون‌که دوکس ازشما به‌جای دیگررفتند، وجه‌کمی کرایه وکشیدن خساره باقی‌نمانده ـ مضاعف نمود. بیچاره‌ها قبول کردند. هفتهٔ‌آینده می‌خواست‌که به‌بهانه‌ای افزایش‌دیگر نماید، آنها متحمل نشده خانهٔ اوراگذاشتند.

ازدوازدهم شهرصفرلغایت‌آخرماه ربیع‌الاول درخانهٔ دوم به‌سربردیم. اتفاقاً آن خانه به دست شخص طماع بیرحمی فروخته شد. همه متفرق شده، مرا ازآن‌خانه کفایتتر[1] به‌دست‌آمد، غرهٔ ربیع‌الثانی درآن نقل کردم. دراین خانه مسلمانی سکونت داشت و درهرباب خدمت من می‌کرد، وبه‌سبب اومرا بسیارآرام به‌هم رسید.

ذکر خوبی بهار «کیپ» و تنوع گلهای آن دیار

هم دراین ایام موسم زمستان و«برسات» آن ملک که هردو یك وقت می باشد آخر شده

مصرع:

وان پیك نوبهارچمان درچمن رسید.

درختان، خضر آسا، سروبر را به‌لباس سبز آراستند، وگلها به‌شکفتن آمده، عالم دنیا را چون روضات بهشت رونق دادند. زیاده ازهمه‌چیز، حظ مسرت ازتماشای جمال جوانان‌چمن وغنج ودلال نوباوگان گلشن، درآن‌ملك برداشته شد.وفور انواع‌گلها درعمرخودمثل آن‌ندیده‌بودم، ونه بعدازاین دیده شد. گویا حکیم‌انوری این اشعارمعجزه‌آثار، وصف‌الحال آن سرزمین گفته:

حکیم انوری:

صبا به‌سبزه بیاراست باغ دنیا را — نمونه گشت زمین مرغزارعقبی را
نسیم باد زاعجاز زنده کردن خاك — ببرد آب همه معجزات عیسی را
چه طعنه‌هاست که اطفال[باغها بزنند] — زگونه گونه بلاغت بلوغ طوبی را

بوتۀ‌گلاب به‌افراط است، خرد وموزون می‌شود، وگل بسیاربزرگ می‌دهد. نرگس‌چند قسم به‌نظر آمده یکی قسم مشهور که فتنه‌اش‌گویند؛ دوم به‌جای زردی هم سفید؛ سیوم به‌جای سفیدهم زرد؛ چهارم تمام سرخ عنابی؛ پنجم‌کاسه‌اش بنفش که شهلاخوانند. بوتۀ نرگس وهر گلی آن‌قدر بالیده ونامی می‌شودکه دربعضی صد شاخ بیشتربرآید، وبرهرشاخی گل توده توده می‌باشد. نوعی ازگل درآنجا دیدم که اصل آن چون نرگس بیاض است، و برگ شبیه برگ آن، وازشاخ[1] گل برآرد. ساده وهزاره[2] چند رنگ می‌باشد، اما دربوونجابت وحسن وجمال، بسیارعمده‌تر وبهترازنرگس، وبه‌غایت مطبوع ودلپذیراست. انگلش آن‌را«هیاسینث»[3]خوانند. در[همۀ] فرنگ عزت وقیمت دارد.

۱) نسخۀ‌چاپی: ازساق.　۲) هزاره، نوعی‌گل (آنندراج).　۳) Hyacinth (سنبل‌الطیب).

نوعی از گل که ایشان [به] مرادف لاله خوانند، ساده وهزارهٔ چندرنگ، سرخ وبنفش وگلابی وزرد وسفید ونیمرنگ وسبزرنگ، وبعضی الوان به‌نظر آمد که مرا بـه‌سبب نزاکت صورت ورنگ وتلون بارها درغلط انداخت، به‌نوعی که‌گلهای بستانی را درگلدانها دیده‌گلهای مصنوع که درفرنگ به‌غایت خوب وشبیه طبیعی می‌سازند تصورمی‌نمودم، و تا به‌دست حس‌نمی‌کردم آن شبهه رفع نمی‌شد. دیگرگلی بسیارنازك است شبیه به‌یاس زرد، لیکن بسیارملایمتر ازآن دیده شدکه قابل تعریف است، وحال‌آنکه این گل گیاهی هست که درصحاری آن ملك، خودروپیدا می‌شود وبنفشه نیزدرآنجا بسیارخودرو می‌روید. ودرختی موزون درجنگل آن‌ملك به‌نظررسیدکه به‌سبب حسن قامت وغرایب خلقت، دربستانهانشانند. برگ آن شبیه به‌برگ بید، عریضتروضخیمتر[۱] ازآن است. هردوطرف برگ چون اطلس‌سفید ومخملی است. وقتی که‌پرتو آفتاب برآن افتد تمام درخت معه شاخ وبرگ مصنوع ازسیم ونقرهٔ ناب معلوم می‌شود، ازاین جهت اورا «سلورتری»[۲] یعنی درخت نقره‌خوانند. بالجمله شرح قوت نباتی آن سرزمین‌زیاده ازحوصلهٔ این مختصراست، زیراکه

فردوسی:

نه گرماش‌گرم و نه سرمـاش سرد   به هرگوشه‌اش توده ریحـان و ورد

درهرخانه چشمه‌ای[که از درز] شکافهای کوه، آب تراوش می کند، جاری است. درعمر خود بهترازآن آب به‌خوردن نیامد وگویند درتابستان سردتراززمستان می‌شود. گوشت آن‌ملك از گاو وگوسفند دنبه‌داراست، بعضی گوسفند دیده شده که ازگرانی، عراده زیردنبه داشتند. اکثر شصت آثار[۳] گوشت دارد، ازغایت چربی دراطعمهٔ گوشتی آنجا، معمول روغن نیست. درانواع ماهیهاهمه‌نزاکت وملاحت می‌شود. ازاقسام‌میوه، امرودگلابی بسیار بالیده وبه‌وسیب وکشمش[۴] بینظیرونارنج آبدار به‌مزه وشیرینی «کوئلهٔ سلهب»[۵] وبادام وگردوی تازه وانگورآویخته که از مدتی نگاهداشته بودند، به‌خوردن آمد. می گفتند که درتابستان خربزه وتربوز وهرمیوهٔ گرمسیری

۱) درنسخهٔ عکسی وچاپی: زخیمتر. ۲) Silver tree

۳) آثار، واحد وزن، تقریباً برابر سیر (ازآنندراج). ۴) صحیح آن «مشمش» وبه‌معنی زردآلو است.

۵) کوئلهٔ سلهب: کوئله، درفرهنگ «ترکی اردولغت» کومر معنی شده. دربرهان قاطع ذیل کلمه «کومر» چنین آمده است: به‌ضم اول وفتح ثالث وسکون رای قرشت، به‌لغت زندوپازند به‌معنی امرود باشد وآن میوه‌ای‌است معروف که به‌عربی «کمثری» خوانند (وبه‌فارسی گلابی). سلهب: به‌فتح اول و ثالث. ع. مرد دراز بالا، یا دراز از هرچیز. (آنندراج) پس این دوکلمه برروی هم «گلابی درشت» معنی می‌دهد.

وسردسیرمی‌شود. انگور قسم اعلاآن قدروفور دارد که چون زراعت در مزرعه‌ها کارند وشراب آن‌را به‌تمام فرنگ برند. چند فرسخی کیپ موضعی است موسوم به«کستنسیه»[۱] انگور آنجا بسیارشیرین، وشراب آن قویتروشیرینترشرابها می باشد. درتمام فرنگ نامدار و قیمتی است و به‌تحفگی خورند.

سبزیها، چند قسم کلم‌وزردك‌وشلغم بسیار بالیده وشیرین، که خام‌آن به‌رغبت تمام‌خورده‌شود، به‌خوردن‌آمد. اماگندم و برنج‌خوب نیست، ومسکهٔ تازه به‌اشکال [تمام] به‌دست‌بزرگان می آید‌و‌نرخ اشیابسیار گران‌است، چنانچه تخم‌مرغ هشت عددبه‌یك‌روپیه، ونان[یك] آثاری‌فی روپیه چهارعدد،گوشت فی‌روپیهٔ دونیم‌آثارمی‌باشد. گازر برای‌شوب‌کرته[۲] ربع روپیه‌می گیرد. ازجانوران‌گربهٔ‌درشت پرپشم‌جنگلی رنگ، وسگ درشت خلقت قوی‌بازومی‌شود. اسب‌بسیار مضبوط چالاك به‌ترتیب وقامت اسبهای‌کمینه عرب، باریك ساق، لاغراندام تـا قیمت پانصد روپیه، نهایت فرمانبرداراست، مطلقاً شوخی ندارد. خر به‌جثهٔ قاطرهای مصری، جلد و تیزرو، چنانچه عرابه‌هاکشند، وشترمرغ دراین نواحی بسیاردیده شد.

ذکردوستان ومحبان «کیپ»

شرفای این شهرهمه‌ولندیزند ورعایا، قوم ملائی وحبوش وبنگالی وسورتی‌که ولندیزان ایشان را درآغاز ازاطراف به‌عبدیت‌آورده‌اند. و بعضی‌به‌مرورتمول به‌هم رسانیده، خود را واخریدند، وبعضی خط‌آزادی ازصاحبان خود یافتند، وصاحبان بعضی مردند. وزیاده ازنصف [هنوز] درقید رقیت می باشند. همه راستگو، کثیرالرحم،کارکن، مسلمان پاك اعتقاد ساده وضع یافتم. در میان اینها شیخ‌عبدالله نامی، ابن‌عبدالعزیزعرب [از] مردم «مکه» بودکه به‌سببی ازاسباب بدین‌دیارافتاده، ودختری‌از ملائیان‌گرفته خوش‌می گذراند.ضیافت‌ورهنمایی وامداد من مکررمی کرد، و به‌تقلید اواکابرملائی ضیافت ودعوت من کردند، وسرداران انگلش خودآن‌قدر به‌تفقد احوال [و] مهمانداری مـن می‌پرداختندکه مزیدی برآن‌متصورنیست. درهرمجلس رقص وسرود وسازمرا خبرمی کردند، و درنواحی‌کیپ تا ده بیست فرسخی هرجا مکانی لایق سیر بود درآنجا برده ضیافت نمودند. از آن‌جمله جنرال «دنداس» شش نوبت؛ وجنرال «فلیزر» وتالی اودونوبت؛ ومستر«پرتکل» کـه قبل ازفتح‌کیپ ازسالهای دراز، وکیل‌کمپنی [و] مردی عالیشان متمول است،سه‌نوبت؛ ومستر «بارنت» سررشته‌داردفترکل، سه‌مرتبه؛ و«بخشی راس» یك مرتبه؛ ومستر«بمگاس» دومرتبه ـ

۱) Constantia ۲) شوب‌کرته، شستشوی پیراهن.

این «بمگاس» ازقوم ولندیز، وبیست‌سال قبل ازاین، کورنر«چنچره»[1] بود، قبل ازورودانگلش به‌کورنری «کیپ» قیام داشت، چون‌انگلش‌شهررا به‌صلح فتح کردند، پیشوایی شهروکوتوالی وعدالت، الی‌الان، بدوتعلق دارد، واورا زنی‌است [که] به‌چستی حرکات وحسن ادای‌دلفریب وصحبت داری،درمیان‌انگلش‌وولندیزمشهور است، وبه‌شش هفت‌زبان‌سخن‌می‌گوید ــ وسرداران فوج سوار:«کرنل‌هال»، «کرنل‌دندلور»، «کپتان هپسلی» و«میچرام ؟» هریك دومرتبه؛ مستر «هالند»که بزرگ عدالت انگلش است وشخصی است مرد عالیشان دومرتبه؛ ومسس «هالند» زن اوکه بسیارصاحب سلیقه [و] از خاندان عالی است، مکرر درصحبت سازوسرود مرا طلب‌ـ می‌فرمود؛ کرنل «هملتن»که درقضیهٔ مستر«هشتین» با«چیت سنکه» شجاعت و کارهای نامدار به‌ظهوررسانیده بود،یك مرتبه؛ وکرنل «کرادس»که شخص ثالث درسپاه ملکی صفات است، وکرنل«سندس»کپتان «هوکن» که تاجری‌عالیشان است، ومستر«کیان» مصور، داکتر «سمرل» هریك یك مرتبه؛ مستر«گرین»، داکتر«سمرسن» که زن او بسیارنیکو اخلاق [و] مهمان نواز است، هریك دومرتبه؛ اما لیدی «آن بارنت»که زنی عالیشان، ازخاندان عمده، درنکاح مستر «بارنت» مذکور به‌سرمی برد،وشاهزادهٔ کیپ گفته می‌شود،خوددرهرشب جمعه‌که قرب چهارصد پانصدنفرزن ومرد کیپ‌درآنجاحاضرشده به‌شغل‌گنجفه ونرد وسازنوازی‌تانصف‌اللیل‌می‌گذرانند، ودرهرشبی [از] مـاه‌که صحبت رقص منعقد می‌شد، مرا احضارمی‌نمود، ودرآن مدت آنچه شرط دلداری ومهمان‌نوازی است به‌طریق کریمان سلوك می‌فرمود؛ مسس «کراپت»نام،دختری ازایرلند است که‌هم درآن ایام‌به‌عقدکرنل«کراپت» درآمده بود، با لیدی«آن» همخانه‌می‌ماند، به‌حسن وجمال درآن شهرنظیرنداشت، بسیارباتمکین،کمسخن، حرکات وسکنات اوبسیارشبیه به‌بانوان بزرگ هند بوده، ازتماشای حسن وصحبت آن پری رخسار به‌غایت محظوظ‌می‌شدم؛ وبه‌جز این چند زن که‌ذکرکرده آمد، زنی‌نامدارازانگلش درآن‌شهرنبود ،ومدارکار روایی چهار پنج‌هزارکس، تمام برزنان ولندیز بوده،مددی‌که ازاین شهردرکارمن می‌شد، این است‌که غلامی حبشی، بسیاراهل، همراه داشتم درجهاز، به‌صحبت پواج[2] آن‌قدر ضایع شدکه حاجت‌به دفع او افتاد، فروختم. قیمت اوپانصد «داله» وبه‌هدیهٔ قرآنی حمایل صد «داله» وازچند تهان‌پارچه صد داله، مجموع هفتصد داله‌که برابرهزاروچهارصد روپیهٔ هند بوده بـاشد به‌دست‌من افتاد. جبرنقصان آن خسارت که‌ازولندیزان صاحبخانه به‌من رسیده بود به‌عمل آمد. بالجمله لغایت بیست وپنجم ربیع‌الثانی به‌انتظار حصول مرکب‌گذشت.

۱) Chinsurah ۲) نسخهٔ‌چاپی: پوچ.

شروع سفر انگلند و ذکر جزایر سر راه

[شروع سفر «انگلند» دیگر باره]

چهارشنبه [بیست وششم] بر جهازی خرد، «برطانیه» نام، که به‌سی گنی[1] یعنی سیصدروپیه مکانی در آن کرایه، وهشتاد روپیه خرج «ویسن»[2] شده بود، سوارشده به‌عزم «لندن» لنگر برداشتم و چهارصد روپیه نیمه کرایهٔ جهازسابق - بااینکه رفقا حصهٔ خودوصول کردند - سوخت شد. تفصیل این مجمل آنکه کپتان «ناتلمان» هم پس ازما به‌چند روز، که‌موسم بد منقضی شد، جهاز [خودرا] به «کیپ‌تون» آورد. وکیل کمپنی به‌غمازی کپتان «ولم‌سن» به‌جهت پارچه‌های نیمسوختهٔ مغروقه - که ذکرش درخوربنگاله گذشت - اوراگرفتارقضایاگردانید، چنانچه مبلغ پانزده بیست‌هزارروپیه بر وی خسارت افتاد. عملهٔ جهاز او اکثر متفرق شدند. دراین وقت رفقا قابو یافته گفتند که نیمهٔ زر مارا واپس بده یاما را به‌مقصد برسان. واودرهردو امردرمانده، داوری به‌عدالت ولندیز بردند. من به‌دوسبب درنالش بارفقا موافقت نکردم. یکی ازاینکه «کپتان ناتلمان» مرا ازآن بازداشته گفت: «تو مرد غریبی، به‌عدالت مرو. اگر به‌حکم عدالت به دیگران زرخواهد رسید به‌همان رسد،[3] من به‌خوشی خود به‌تو خواهم داد.» دیگرخوف دغابازیهای قوم ولندیز، خصوص که «کپتان ناتلمان» در آن مدت به‌یکی ازدختران ولندیز نکاح کرده بود، ورفقانیزاز وصول زر [اظهار] یأس، وهرروزمبلغی زربه‌خرج می‌آوردند. آخرکاریك روزقبل ازسوارشدن برجهاز، زررفقا به‌دست‌ آمد، وکپتان «ناتلمان» بامن خلف میعاد وانکار وعده‌نمود. به‌ضرورت کپتان «هوگن»، تاجر عمدهٔ انگلش، را وکیل خود کرده برآمدم. بعد دوونیم سال خطی درلندن به‌من رسید که معاملهٔ شمارا درعدالت ولندیز به‌دستوررفقا برمراد خود حکم یافتم، اما وکیل کپتان «ناتلمان» به‌آن متقاعد نشده داوری به «اپیل»[4] که حکام آن انگلش هستند برد و درآنجا دعوی هیچ وناچیز گردید.

بالجمله ازرفقا سه کس درکیپ مانده، ازتعدی وتجبرآنها رستم، وکپتان «رچدسن» با اطفال ودخترضدی وغوغایی خود بر [این] جهازبود.

دکرخوبی جهاز «برطانیه»[5]

این جهازی است که کارآن شکارماهی «ویل» که ذکر آن گذشت وروغن آن کشیدن و به‌لندن بردن است. چنانچه‌معلم اول آن درآغازهمین سفر به‌کسر استخوان‌پا - که ریسمان قلاب ماهی درشکار، بدان پیچیده

۱) Guinea (۲۱شلینگ). ۲) نسخهٔ‌چاپی: ویش.
۳) رسد، قسمت وحصه که به‌هرکس رسد (آنندراج)؛ به‌همان رسد، به‌همان نسبت.
۴) Appeal (دادگاه تجدیدنظر) ۵) نسخهٔ‌چاپی: صفت جهازی‌که ویلر (Whaler) گویند.

شده بود ــ سفر آخرت گزید. این نوع جهاز قدری سامان جنگ و استحکام می‌دارد ، وملاحان «آن» چون ملاحان «منوار» درزیر حکم قانون زندگی می‌نمایند. بنابراین «برطانیه» دروقت ایاب کیپ، جهازی از «اسپین»[1] دستگیر کرده به کیپ آورد، و به قیمت هشتاد هزار روپیه فروخته زر غنیمت برعملهٔ جهاز قسمت کرد وهمچنین درحین ذهاب همواره عقب جهازات می‌دوید، اما کسی به‌دستش نیفتاد. کپتان آن ماهر علم جهازرانی، موسوم به «کلاك» بوده، تا ایرلند به سه زمین برخوردیم، هرمرتبه خبرمی‌داد که فردا فلان وقت آن زمین‌را خواهیم دید، بی‌تفاوت دقایق همان وقت مشهود می‌شد. ودرحجره‌های این جهاز، باوجود تنگی، چون جای گذاشتن اسباب [بسیار] به‌حکمت ساخته بودند، وتعبیه‌ها برای مدافعهٔ صدمات وقت طوفان نموده، وبه‌جهت حرکت سکان، وکشیدن لنگر، آلتها نصب کرده وملاحان، اگرچه درعدد کم ــ همه سی نفر ــ اما ماهر وواقف‌کار بودند، بنابراین، کار بسیار به سهولت تمام می‌شد واثری از بی‌آرامیهای خاصهٔ جهاز سابق ــ که مرا بسیار رنج می‌داد ــ دراین نبود.

روزجمعهٔ بیست وهشتم دردرجهٔ بیست وهفتم جنوبی استوا، بازبه‌باد تجارت مذکور برخوردیم. از روز حرکت الی الان نیز باد مراد بوده که هفت ونیم درجه دردو و نیم روز طی شد.

سه شنبه نهم جمادی الاول، نصف النهار به جزیرهٔ «سنتلینا» رسیده لنگر انداخت . آن روزهم[2] مهمان احسان «کورنربروك» وبه سیر اطراف وباغات آن مشغول بودیم. یازدهم شام بعد فراغ طعام، به‌جهازمعاودت کرده روانهٔ پیش شدیم.

ذکرجزیرهٔ «سنتلینا» وخوبی باغات آن

مجملی از اوضاع سنتلینا اینکه جزیره‌ای است بلند، در عرض شانزدهم جنوبی، در وسط بحرمغربی که صدها «گروه» اطراف آن اثرزمین نیست: مجموع کوهستان، که سوای محاذات شهر لنگرگاه ندارد ودایرهٔ محیط آن بیست‌وپنج میل است. تپه‌های سنگی طرف بحرسیاه و سوخته‌اند اما درتپه‌های وسط سبزی چمن وبوته‌های گل زرد وگلاب صحرایی ومیوهٔ صحرایی که بلاکبری[3] نامند، بسیاراست. اکثر مواضع آن دلکش، بافضا وهواست. بلندی تپه‌ها هیچ‌جا زیاده ازدومیل نیست. درامکنهٔ لایق همه‌جا باغات ساخته‌اند، وبه‌هرطور که ممکن شده،

۱) Spain (اسپانیا) ۲) نسخهٔ چاپی: آن روز دهم ۱۰ ماه. ۳) Blackbrery (توت جنگلی).

راهی پرپیچ‌وخم، که دواسب برابر رفتار توانند کرد، هموار نموده. بنابراین عرابه و«کوچ» در آن شهر وجود ندارد. از آن جمله باغ «کورنر» و «کرنیل رابسن» و «کپتان» معمار قلعه رونق‌شکن گلزار ارم، وزبان قلم در وصف آن ابکم است. باغ «کورنر» ازجهت حوض وفواره وانواع گل ورياحين، ودار بستهای تاك، برای نشیمن درسایه، وباغ «کرنیل» ازجهت تسطیح زمین وسادگی وصفا امتیاز دارد، و باغ «کپتان» آن‌قدر میوه دهد که ده‌هزار روپیه، بعد وضع اخراجات باغ، هرسال پس‌انداز او شود.

ذکر اعجوبه

ازعجایب این جزیره اینکه آواز رعد ودرخشیدن برق، کسی در آن ندیده، ودرمواضع بلند آن بوی سوخته ودود آید. زیاده ازدو سه چشمه آب در آن نیست وسبزی باغات وعلف، منحصر ازبارندگیهاست. درسنوات امساك باران، حیوانات از بی‌آبی وعلف تلف شوند وغیرگوشت وسبزی ومسکه وشیر، سایرمأکولات ومایحتـاج آن شهر ازفرنگ آرند. میش ومرغ وغیره حیوانات بسیار عزیزالوجودند. مجموع میوهٔ کیپ به‌اضافهٔ [انناس][۱] وکیله وخرما دراینجا به‌هم‌رسد، وشیر گاو به‌سبب قوت علف آن‌قدر دهن دارد که روزی دومرتبه به‌ضخامت یك انگشت دریك ظرف کره[۲] بندد. آبادی شهر «سنت‌لینا» جدید است. انگلش ازسی چهل سال بعد فتح بنگاله، بناگذاشته‌اند. غرایب تمـام دارد. وسط دو کوه، متصل به‌لنگرگاه، به‌هرنوع که زمین مسطح یافته‌اند، عمارت کرده. بنابراین درطول دومیل ودرعرض، بعضی‌جا صد قدم وبعضی‌جا بیست قدم، به‌حسب ظاهر دررهگذار سیل است. معهذا چند قهوه‌خانه وآشخانه ودکاکین بسیار، مملو ازهرقسم اشیـا، ومیدان خردی برای قواعد سپاهیان دارد. وکوههای جانبین او آن‌قدر تند و تیز است که ازحرکات بزکوهی سنگ ازکوه جدا شده، آسیب به‌سقف خانه‌ها می‌رساند، وگاهی موجب هلاك مردم می‌گردد. لهذا هرکه بزکوهی شکار کرده پوست او به‌محکمه آرد، چیزی بستاند. اکثرسقفها کاهی، وبعضی «کهپری» است ودیوارها ازسنگ وآهك، خانه‌های عوام ازبالای کوه بعینه چون خانهٔ مرغان نماید. اهل این شهر اکثرسیاه وگندم رنگ [اند] که‌اصل آنها حبوش[۳] وهندی وفرنگی بود. ازپیش شهر متصل به‌بحر، خندقی و مورچالی[۴] ساخته‌اند و برکوههای طرفین مشرف به‌دریا تـاخیلی راه، برجهای استحکام[۵] که هریك برای خود قلعه‌ای است، وجهازمخالف را درآنی غرق کند، وضع

۱) نسخهٔ عکسی: اناالناس. ۲) در اینجا کره به‌معنی سرشیراست، ضمناً در این کتاب به‌جای کلمهٔ کره «مسکه» استعمال شده که صحیحتر است. ۳) ازمردم حبشه. ۴) مورچال، (به واو مجهول) مناك اطراف قلعه‌ها. (آنندراج) ۵) درنسخهٔ چاپی: مستحکم.

نموده و به‌فاصلهٔ دو «گروه» ازشهر، برکوهی بلند که سوای یك راه که زیردست قلعکبان[1] است، ندارد. بنای قلعه بسیارمستحکم وعالی گذاشته‌اند. دیوارهـای آن به‌عرض ده‌ذرع سنگچین، و برجهای مجوف، وهرقدر عمارت که الی‌الان درآن تمام شده سقف آن طاق‌بند است. برطاقهای مذکورسنگ [های] ضخیم[2] باآهك به‌قطرچهارگز ریخته‌اند ومطلقاً نشان چوب درآن نیست. بنای آن می‌گفت که‌این عمارات چون کوهها، ابداً ازخرابی‌مصون است. عمارت[سلاحخانه][3] وذخیرهٔ غله وحاکم نشین وکشکخانه ومطبخ، به‌صفای تمام راست شده وحکمتهای بسیارکه کارصدکس ازدوسه‌کس برآید [و] آش وطعام چهارصدکس دریك دیگ به‌آتش اندك پخته [شود] درآن به‌کاررفته.

ذکرخوبی«مستربروك» «کورنر» سنتلینا

مستر«بروك» مذکور، کورنراینجا، مردکهنسال، ثابت عزم، درنهایت حزم، به‌اکثرصفات نیك آراسته است. قرب سیزده سال‌درهند اکثر [وقت] متعین خدمت شاه عالم بوده، و حشمت‌الدوله، امیرالملك، حشمت جنگ ازاوخطاب یافته‌با وجودکثرت آمد ورفت جهازات، که‌قریب‌چهارصد به‌دفعات هرساله دراین‌جا می‌رسند، حاجت‌روایی ومهمانی هرکس‌می‌نماید، وبدون زله[4] برداشتن ازخوان‌احسان خودکسی را رفتن نمی‌دهد. زن اوکه دربنگاله تولد شده ودرانگلند نشو ونما یافته، درخوبی اخلاق وملایمت‌وکرامت چند قدم ازشوهردرپیش‌است. کورنرهرروز اسبهای سواری خود تعین ماکرده به‌سمتی ازشهر، درباغی که درآن حاضری مهیا-کرده بودند، می‌فرستاد ومستر«جان‌بروك» پسرخردترخودراکه طفلی دهساله، هوشیـار، چون پدرنیکوافعال است، برای‌مهمانداری‌همراه ما می‌داد. ازآن‌جمله روزی‌که درباغ کرنل«رابسن» حاضری خوردیم، ازحسن اخلاق زن کرنل وازتماشای حسن وجمال دودختر جوان ناکتخدای[5] اوکه درآن باغ همیشه می‌باشند، بسیارمحظوظ شدیم. بی‌شـایبهٔ خلاف، درآن‌وقت که باآن گلرخان برخیابان آن باغ می‌گشتم، آن مکان چون گلزارجنان، وآنها حوران ابکار دردیدگان می‌نمودند. حین مراجعت، کرنل «رابسن»، که‌بردرخانهٔ خود ایستاده بود، مارا فرودآورد وبه تماشای عجایب عالم، که دردوسه حجره جمع کرده‌بود، دلالت کرد. ازغایت سادگی وبی‌تکلفی مزاج، اول سؤال او از من این بود که زن فربه مرا چطوریافتی؟ صورت و سیرت او را

۱) نسخهٔ‌چاپی: قلعه‌گیان.(ج قلعگی، اهل‌قلعه)   ۲) درنسخهٔ عکسی وچاپی: زخیم.   ۳) نسخهٔ‌عکسی: صلاح‌خانه.   ۴) زله، طعامی‌که مردم فرومایه ازجایی بردارند و باخود برند. نسخهٔ‌عکسی وخطی: ذله.
۵) ناکتخدای، ناکدخدای، ازدواج نکرده، شوهر نکرده.

پسندیدی یا نه؟

در آن حجره‌ها اشیای بسیار از انواع حجر و صدفها و حربه‌ها و پوشاکها و کله و پوست جانوران عجیب عظیم خلقت، و بیخ درختان که به‌حسب اتفاق به‌شکل جانوری برمی‌آید، به انتظام چیده بودند. از آن جمله نیچه‌های کهنه پیچوان هند و سپری هم بود که درهند به‌هشت «آنه» قیمت دارد. کرنل مذکور مبلغی گران به‌قیمت آن سپرداده بود، چه گمان می‌کرد که آن سپر خاصهٔ «تیپو» سلطان است و در رزمگاهی از دست او افتاده و به‌وی رسیده. خلاصه اکثر مداخل عمر کرنل صرف قیمت این اشیا گشته، آن‌قدر به‌سیر آنها مشغول می‌ماند که یك [بار در] یك‌ماه به‌باغ کذایی نمی‌رود و زن و چنان دختران صاحبجمال‌را نمی‌بیند و آن‌قدر کثیرالنشاط است که درحین‌صحبت، شعف او به‌ما سرایت می‌کرد. بالجمله‌حین رخصت، کورنر «بروك» میوه و سبزی بسیار و بعضی خوراکی‌همراه ما کرد، و پسر را با دو مصاحب خود به‌مشایعت‌ما فرستاد، چنانچه تا برداشتن لنگر باما برجهاز بودند.

صفت جزیرهٔ «اسنشن»[1]

سه شنبه‌شانزدهم [جمادی‌الاول] از جزیرهٔ «اسنشن» که چون «سنتلینا» کوهی عظیم دروسط بحرمغربی از آب برآمده‌است، گذشتیم. غربی ما به‌فاصلهٔ «گروه»ی‌مانده بود. بعد ازاین تا انگلند، که شصت درجه که قرب یك‌ونیم ماهه راه است، زمین به‌نظر مسافرین درنمی‌آید.

عرض این جزیره به‌هشت جنوبی است به سبب نبودن چشمهٔ آبی آباد نشده، مگر در بعضی مواضع، ذخیرهٔ آب باران می‌شود. ازغرایب اینکه‌بز ومیش وجانوران پرنده در آن بسیارند. بعضی جهاز به‌جهت شکار توقف نمایند. سنگپشت اینجا نامدار و به‌وفور می‌شود. شب هنگام مردم رفته‌صدها رامعکوس‌خوابانند، وروزها گرفته برجهاز آرند. وهمچنین امروز دردرجه هفتم جنوبی از محاذات آفتاب، که مایل همان سمت بود، گذشتیم. معهذا آب سرد، وشب حاجت به‌رضائی است.

ذکر اعجوبه[2]

یکشنبه بیست ویکم [جمادی‌الاول] ازخط استوا به‌جانب شمال گذشتیم. سردی هوا و آب تمام‌شد، وذایقه ازبیمزگی

۱) Isle of Ascension (جزیرهٔ آسانسیون).

۲) در نسخهٔ‌چاپی: «ذکرمرغ عجیبی» در نسخهٔ عکسی عنوان‌قبل‌از «دراینجا پرندگان...» آمده است.

آب تلخکام گردید. دراین حوالی ماهی [پرنده] به‌وفورمی‌شود که‌مزیدی بر آن متصور نیست. در اینجا پرندگان به‌شکل ابابیل، سیاهتر واندك بزرگتراز آن، به‌نظر آمدند که گرهی سفید بر بیخ دم دارند. گویند اینها گاهی به‌خشکی نروند، وازحشایش[1] بحر ولعاب دهن، خانهٔ روان برروی آب ساخته ودرآن تخم نهاده بچه برآورند. من ازآن حال تعجب کردم.

ذکر اسب آبی

«کپتان کلاك» که مردی صادق القول است، نقلی عجیبتر از آن کرد، که دریکی ازسواحل افریقیه، به‌ضرورت گرفتن آب، جهاز لنگر کرده بود. درحینی که بر کشتیهای خرد باچند نفرملاح به‌خشکی رفته‌در تفحص آب تکاپو داشت، جانورانی که درصورت، مابین اسب وخر بودند، به‌قدرسیصد عدد، از بحر برآمده برای چرای علف، نیم«گروه» درخشکی رفتند. نقش سم ایشان چون مشت گره کردهٔ آدمی که در خمیر فروبرد، درتمام ساحل نمایان بود. دراثنای مراجعت، کپتان «کلاك» یکی از آنهارا به بندوق زد، دیگران به‌قصد انتقام براوحمله آوردند. کپتان وبعضی کسان همراهی در کوهها مختفی شده، وبعضی خودرا به کشتی رسانیده برجهاز گریختند. یك کشتی برساحل ماند. جانوران مذکور خودرا به کشتی رسانیده ازدندان ولگد، آن‌را قطعه قطعه خرد وخمیر کردند.

بیست ودویم [جمادی‌الاول] نصف‌النهار، جهازی دربحر نمایان شد. جهازفرانس تصور کرده متردد شدیم. چه حالا ما قریب بحری که میان فرنگ وامریکا فاصل است[2]، رفتارمی کنیم. وچون اکثرسلاطین فرنگ به‌یکدیگرجنگ دارند، این مقام محل فتن وحوادث است. همینکه دوجهاز به‌هم دچار شدند[3] مغلوب‌اسیرغالب شده، خواه ناخواه به‌ملك اومی‌رود. بعد تصدیعات فراوان وغارت رفتن اشیا، درمدت دوسه سال رهایی می‌یابد. اما بعد قرب معلوم شد که جهاز امریکاست. کپتان«کلاك» حکم به‌ایستادن جهاز و احضارکپتان اونمود. بیچاره‌ها چون اسیران دربیم‌وامید، معه اسنادو روزنامهٔ خود برجهاز آمدند. وتمام روزازمقصد دور، همراه ما رانده، هنگام شام رخصت آزادی یافتند.

سه شنبه بیست وسیوم ایضا جهازی‌ازقوم «همبرگ»، که‌گوشت‌نمکین حمل‌اوبود وبرای تجارت به‌جزیرهٔ «مراشش»،می‌رفت دچار، وبه‌حکم کپتان ما ایستاده شد. این جهاز عمده سه دوله[4]، نوساخت وخوش‌صورت بود، ومردم عمده درآن بودند. اسناد خود نموده وچندقالب

۱) جمع ساختگی حشیش، گیاه خشك. ۲) مقصود اقیانوس اطلس است. ۳) یعنی به‌هم برخوردند.
۴) سه‌دگله؛ رجوع‌کنید به«آنندراج»، ذیل «دول» (ستون‌کشتی).

۱ . سواد بندر کلکته



۲ . کلکته



۳ . چشم‌اندازی از دبلین، پایتخت ایرلند

پنیر تواضع نموده آزادی یافتند.

ذکر رؤیت [جدی و] قطب، دیگر باره

امروز بنات‌النعش وفرقدین، که از مدتی از نظرغایب شده بودند، دردرجهٔ پنجم بازمرئی‌شدندو بارانهامثل باران بنگاله و بارانهایی‌که در جزایر «ملاکه» ذکرش‌گذشت، شروع شد. گویند در این [چند درجه] تمام سال باران می‌بارد. چنانچه‌کپتان «کلاك» به‌سبب تجربه علی‌الصباح بی‌آنکه علامتی از ابروغیره بوده باشد، اسباب بارانی عملهٔ جهازمهیاکرده بود. ازبیست وچهارم لغایت دوشنبه [بیست ونهم] [۱] هوا [منقبض][۲]، وباران متواتر، وبیمزگی آب به‌غایت بود.

سه‌شنبه غرهٔ جمادی‌الثانی، مرتبهٔسیوم به‌باد تجارت‌رسیدیم. چه، باد مذکورجانب‌شمال هم، ازده‌تابیست وهفت درجه، پیوسته‌در وزیدن است. نهایتش آن‌قدر مدد که آن طرف به‌مسافرین می‌کند به‌این جانب نمی‌رساند. در این روز ماهی به«شست» افتاده‌گوشت تازهٔ خوب به خوردن آمد. این امرنادربود. چه ماهیان بحرباوجودکثرت، ازصفای آب به‌نظرآمدن‌وهمواره باجهاز راه رفتن میل به‌طعمهٔ شست نمی‌کند.

سه‌شنبه هفتم [جمادی‌الثانی] شش جهازانگلش به قلاوزی[۳] یك جهاز «منوار» که نشان کمپنی براوبود، از برابر ما به فاصلهٔ نیم‌گروه‌گذشتند. تاامروزباد تجارت وفاکرده ورفتار جهاز به‌سرعتی است، که درساعتی ده میل راه می‌رود وجوش وخروش این بحراگرچه چون بحر «کیپ» است اما جهازمثل جهاز«همبرگ» نحس نه . شکایت آب دفع شده شب حاجت به رضائی می‌شود. چه‌ما، دردرجهٔ هفتم جنوبی از آفتاب گذشتیم، وحالا دربیست وهشتم شمالی هستیم. وهفت درجه ازآن روزآفتاب مایل جنوب‌گشته، چهل‌ودو درجه ازآفتاب فاصله به‌هم‌رسیده درجنوبی استوا، چنانچه‌گذشت، این‌قدر سردی درفاصلهٔ سی‌ویك درجه‌عارض شده‌بود. سبب این‌اختلاف جانبین‌استوا که درشمال‌گرم‌وانقباض ودرهرفصل باران است، وجانب‌جنوب معتدل وخشك، گویند قرب زمین است به‌جانب شمال وبعد سمت جنوب.

۱) نسخهٔ‌عکسی: نوزدهم. ۲) نسخهٔ‌عکسی: به‌نقص. ۳) قلاوزی، رهبری، راهنمایی.

ذکر جزیرهٔ «مدیره»[1] وجزایر خالدات

جمعه دهم [جمادی‌الثانی] از محاذات جزیرهٔ «مدیره» (مشهوراست) وجزایر «خالدات»، که در کتب اسلامی آغاز درجات طولی از آن نمایند وعرض بلادش سی‌وسه است، گذشتیم. شرقی ما به‌فاصلهٔ بسیار ماندند.

شنبه یازدهم [جمادی‌الثانی] ازمقابل دهنهٔ بحرروم که راست رو به مشرق رفته متصل به حلب بندشده، گذشتیم. مصب مذکور به‌فاصلهٔ بعید مشرقی‌ما ماند.

سه‌شنبه سیزدهم [جمادی‌الثانی] ازمحاذی‌جزایرمشرقی امریکا، که‌انگلش «ویست‌اندیه»[2] یعنی هند غربی‌خوانند، به‌فاصله‌ای که مرئی نشدگذشتیم. شرقی ما ماندند مجموع هشت‌جزیره نشیمن طایفهٔ «پرتکیش»[3] ودربعضی حکومت انگلش است وعرض بلد آنها چهل شمالی. از اینجا تالندن به‌حسب عرض اگرچه یازده دوازده درجه بیش فاصله نمانده، اما چون بنابر مصلحتهای جهازرانی‌جهازرا به‌قدر سی‌درجهٔ طولی ازلندن مایل غرب وسمت امریکاکرده‌اند، ششصدگروه بعد [دارد] ورفتارجهازصاف مشرق رویه، اندك مایل شمال‌است.

ازپانزدهم تا پنجشنبه بیست وسیوم [جمادی‌الثانی] بادپیش‌رو به حدطوفان بود وبحر چهارموجه، وموجها بسیارارتفاع داشت، بلکه شدیدترازطوفانهای آن طرف «کیپ» بود. اما به‌سبب استحکام وبند وبست‌جهاز، واستعداد وعلم عمله آن‌قدرصعوبت‌معلوم نشد. به‌ترك‌خواب وحرکات وقلت اکل اکتفا رفت.

شنبه [بیست وپنجم‌جمادی‌الثانی] محاذات دهنهٔ «انگلش چنل»[4] که مابین‌انگلندوفرانس فاصل‌است رسیده درصدد دخول، وبعد دوروز مترصد وصول، برسمت لنگرگاه مشهور«انگلند» بودیم که باد شرقی مانع مقصد شده واتفاق رفتن به‌ملك ایرلند افتاد.

ذکر اسباب رفتن به جزیرهٔ ایرلند

تفصیل این‌مجمل آنکه به‌اصطلاح انگلش، شعبهٔ بحری که طولانی وکمعرض وازطرف‌دیگرباز وبه‌بحرپیوسته باشد «چنل» بروزن‌هبل‌خوانند. وشعبهٔ بحرکه مدورشکل وقدری‌به طرف‌خشکی‌رفته‌شده‌باشد«بی»[5] [بر]وزن‌تی، حرف‌تهجی، ومثل بحرفارس‌را«گلف»[6] ومثل بحرقلزم وروم را«سی»[7] به سین مهمله ویای معروف خوانند. چون مصب «انگلش چنل» راست مغرب

۱) Madeira ۲) West Indies ۳) Portuguese (پرتغالی).
۴) English Channel ۵) Bay (خلیج کوچك). ۶) Gulf (خلیج بزرگ).
۷) Sea (دریا).

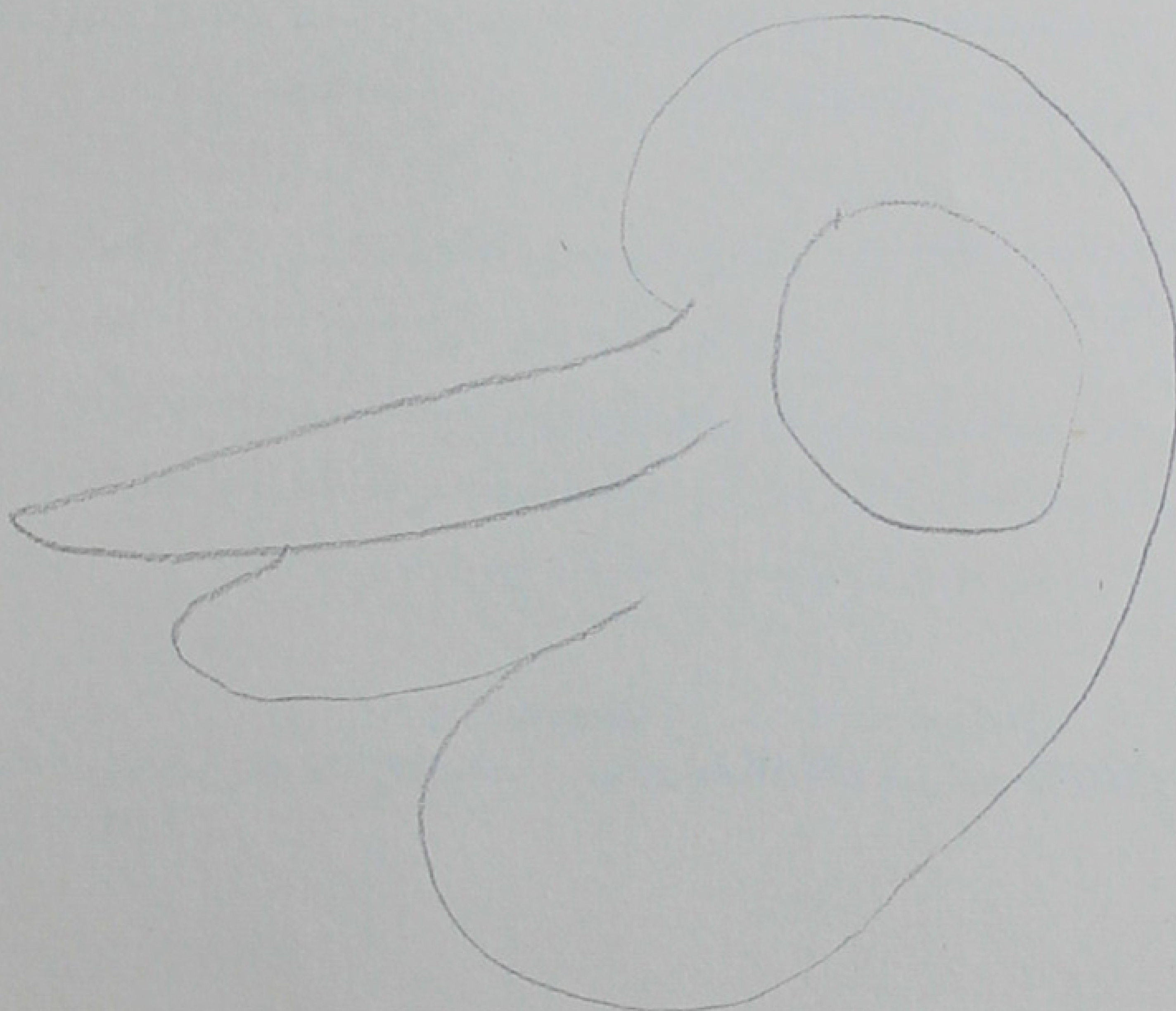
رو به‌واقع شده، بدون بادمغربی دخول در آن متعسرومتضمن مخاطرات است. لهذا هرجهازی که بدینجا رسد اگر باد مغربی نیست، چندی این طرف و آن طرف سیر بیهوده نماید. جهاز ما را هم دوروز براین منوال گذشت، چون تبدیل هوا در آن زودی مظنون نبود، وازجهازات فرانس خوف، کپتان «کلاك» صلاح دراین دانست که تاباد مراد،داخل شعبهٔ بحری که میان انگلند و ایرلند فاصل است شده به‌سیر بیهوده اوقات بگذراند. بنابراین روی جهاز بدان طرف نمود. در آن اثنا به جهازی دودوله[1] رسیدیم که درطوفان مذکورشکستی خورده به‌سبب صندوقهای سربسته واشیائی هوادار، چون پیه وچوبها، همچنان نیم‌غرق، معلق در آب مانده بود. مردم‌او، کسی که حیات اومقدر بوده، برکشتیهای خرد نشسته به‌طرفی گریخته بودند. «کپتان کلاك» برکشتی نشسته برآن جهازرفت، وبرسقف جهاز درآب بایستاد وبعضی اشیای آن را به‌غواصی برآورده برجهاز خودآورد. ازآن‌جمله صندوقی ازشراب بودکه انواع شرابهای گرانبهادرآن یافتند، وصندوقی ازمیوه،مثل سیب وامرود،بود. ازنیکبختی وخوش طالعی به لندن نرسیده، از سیب وامرود آن حظ وافر برداشتیم ودرکنار آتش بخاری جهازنشسته به‌انبساط تمام آن‌را به کاربردیم.چون مدت انتظارباد درشعبهٔ مذکور زیاده ازاعتدال گذشت، کپتان«کلاك»رابه‌خاطر-رسیدکه چرا سیربیهوده نماید. بهتر آنکه به‌شهر «کوکاك»[2] رفته چندروز[آنجا] به‌سربرد.

۱) دو دگله؛ دول، به‌معنی ستون‌کشتی‌است‌وکشتی‌که دوستون داردآن رادو دولی‌گویند.(آنندراج).
۲) Core of Cork



در ایرلند





ذکر شهر «کو»، لنگرگاه و دهنهٔ جزیرهٔ ایرلند

چهارشنبه بیست و نهم جمادی‌الثانی آثار قرب شهر «کو» ظاهر شدن گرفت. اول کوهستان پست مطبوع هموار، تمام مزروع به‌نظر آمد. بعدازآن داخل دهنهٔ خور «کو» که هردو طرف آن قلعهٔ بسیار مستحکم ازسنگ برای دفع جهازات مخالف ساخته‌اند، شدیم. بعدطی اندك فاصله، تخته سنگ بسیار بزرگ، مثل جزیره‌ای‌خرد، در وسط دهنهٔ‌خور به‌نظر آمد که یك دهنه‌را دو کرده بود. بر آن تخته سنگ هم قلعهٔ‌متین بسته‌اند. پس به کنارشهر رفته لنگر کردیم. پنجاه جهازخرد و کلان که‌سه از آن «منوار» بودند، درآنجا لنگرداشتند. این خور به‌شکل حوضی مدورمنشعب شده دایرهٔ آن شانزده میل است. مشرقی آن شهر، قوسی شکل معمورشده، جانبین شهر نیز دوقلعه ازآن بزرگتر دارد. یك طرف مصب دریای شیرین است، برابر گنگ که به‌شهر «کاك» واندرآن‌جزیرهٔ مسطور می‌رود. این شکل تدویر بحر وصفای کوههای اطراف، ونمود عمارات قلعهٔ هردو دهنه، ازیك‌طرف، وجلوهٔ عمارات و باغات شهر، ازجانب دیگر، وشکوه لنگرجهازات به‌حدی دلکش ومطبوع واقع شده‌که مزیدی برآن متصور نیست. چنان معلوم‌که اطراف بحر مدور، تمام معمورو جهازات‌درمیان لنگردارند. بی‌شایبهٔ خلاف، به‌مکانیت این شهردرتمام‌عالم شهری نیست، مگرشهر «جنوه»،[1] درملك‌ایتالی، که‌بحرآن یك‌سمت تدویر، واین نمودعمارات قلاع دهنه ندارد، ودهنه‌اش‌گشاده است، یا «استنبول»، آن هم به‌سبب وسعت طول وعرض خور این چنین بابندوبست ودلچسب نیست.

شام این‌روز به سیرشهررفتم، صفا ورونقی وعمارات عالی نداشت، زیرا که وضع آن فقط برای لنگرگاه‌جهازات است. درمواضع پست‌وبلند، کوچه‌ها وخانه‌های تنگ ساخته‌اند. جایی‌که نفس شهر است، عرض آن نیم‌میل خواهد بود. باقی یك‌خانه دوخانه دردامن‌کوه ساخته‌اند. فی‌المثل اگر بحرسی‌گز ازلبه‌های‌خود ببرد، ازاکثرشهر اثرنخواهد ماند. بازارها از انواع‌سیب وامرود وخوشه‌های‌انگورآویخته، ودیگرمیوه‌های زمستانی پر و ارزان‌بود. بعدسیر، به‌خانهٔ «داك» برای تفویض‌خط رفتیم. صاحبهٔ‌خانه زنی‌شیرین اخلاق بود. به‌جدتمامتردعوت طعام‌کرد، وبادختران‌وپسران خود کمرخدمتگاری بربسته لوازم مهمانداری به‌جا آورد. برآن‌سفره ماهی وشیرومسکه وگوشت‌گاوی وسبزی کلم و «پتیته»[2]، که‌دربنگاله آلوگویند، خورده شد، که درتمام عمرنخورده بودم. اشیای مذکوره دراین‌جا بسیارخوب می‌شود، چنانچه به‌تحفگی به لندن برند. وجهازات به‌جهت ذخیره برداشتن این اشیا دراین‌جا آیند. شب هنگام‌که معاودت

۱) Genoa (جنووا، زن درایتالیا). ۲) Potato (سیب‌زمینی).

به‌جهازمی کردیم. درصدد ادای زرچاشت[1]، که مرسوم این ملك است وگرفتن آن عیبی ندارد، شدیم، قبول نکرد. وبه‌سیروتماشای شهر کاك که از آنجا دوازده میل راه است دلالت نمود. سه اسب خانگی و پسر کلان خودرا، که جوان‌هیجده ساله، شیرین‌شمایل چون اوخوش اخلاق بود، به‌راهنمایی ما تعیین نمود، وچند اسب دیگر برای رفقا به‌کرایه‌گرفت. عجیبتر اینکه ازاین‌بانو بیست ویك ولد ـ که هیجده از آن درحیات، همه‌اهل‌وفرمانبردار، واکثرحضار آن سفره بودند ـ زاده‌اند. هنوزآثارپیری هیچ دربشرهٔ اوظاهر، وسن‌اواز سی سال بیشتر معلوم نمی‌شود.

ذکرشهر کاك

پنجشنبه سی‌ام [سلخ جمادی‌الثانی] براسبها به‌سیرشهر کاك رفتیم. بعد قطع‌سه میل معبردریای‌شیرین مذکورپیش آمد. قرب پنجاه جهاز درآن نواحی لنگرداشتند. به‌سبب شایستگی اسبها ومهارت ملاحان درآنی برکشتیهاگذارعبورکرده شد. نصف‌النهار به‌شهرکاك رسیده درمهمانسرای، که زنان ومردان خدمتگار، حجره‌های باصفا وفرش خوابهای[2] نفیس متعدد‌داشت وازآن بهتری درآن شهرنبود، فرود آمدیم. مجموع این دوازده میل راه تاهرجاکه نظر کارکند، باغات و «کنتری هوس[3]»ها وزمین مزروع سبزوخرم بود، وتمام‌صحرادرنظرچون سوادشهرهای بزرگ‌می‌نمود. بعدلمحه‌ای به‌سیرشهر برآمدیم. چون‌موسم‌بارندگی، وکوچه‌ها پرگل ولای بود، خاطرخواه به‌عمل‌نیامد. آن قدرکه دیده شد، عمارات تمام چهارطبقه ازخشت وآهك،درها به‌خط مستقیم برابر،دریچه‌ها همه اورسی آینه‌دار، چوب عمارات رنگین، خانه‌ها وسیع، ازاندرون و بیرون پرزینت‌بود.در دکانها ازهرقسم اشیا، خصوص میوه، به‌انتظام چیده بودند، واوضاع شهریت به‌کمال داشت. اما چون شهر به مصلحت تجارت ورسیدن مال به‌درخانهٔ تجار به‌سهولت، درپستی دامنهٔ کوهی واقع شده، وبه‌سبب تپه‌های‌کوه منقسم به‌دوقسم شده، نمود شهریت وشکوه سواد ندارد،وتا به دامنهٔ شهرنرسی، مرئی نمی‌گردد. وازآغاززمستان تابهارکوچه‌هایش خشك نمی‌شود. نهری کثیف ـ که‌جهازات بسیار، اکثربرای‌مرمت‌درآن ایستاده ـ دروسط شهر کنده‌اند،وازاطراف‌اورا ازسنگ وآهك پخته کرده‌اند. آب آن متعفن وسیاه است. برروی این نهر برمواضع متعدده، پلهای متعددهٔ سنگین مستحکم‌بسته شده که ازیك طرف به‌جهت خروج ودخول جهازات‌گشاده‌ می‌گردد، وتختهٔ عریض به‌سهولت بالابرداشته باز نهاده می‌شود. بالجمله چاشت بسیارلذیذ در آن خانه ومیوهٔ بسیار به‌خوردن‌آمده روز به‌انتها رسید. چون کپتان کلاك منتظرباد مرادبود،مبیت[4]

۱) قیمت صبحانه. ۲) فرش‌خواب، رختخواب،جامهٔ خواب. ۳) Country house (خانهٔ ییلاقی).
۴) مبیت، شب‌گذراندن، بیتوته‌کردن.

در آن جا نکرده برهمان اسبها، ازهمان راه که رفته بودیم، معاودت کرده برجهاز خوابیدیم. در شهرکاك محقق شد که لارد «کرنوالس»، که ازجانب پادشاه انگلند حاکم این جزیره است، دردارالملك «دبلین»، که از کاك چهارپنج روزه راه «میل کوچ»[1] است، قیام دارد. وبغی وخروجی که اهل ایرلند درسنوات قبل برپادشاه خودکرده بودند، بعدکشت وخون وقضایای بسیار، به حسن تدبیروفرط شجاعت لارد موصوف فرونشسته. بنابراین و هم به سبب نزاهت وطراوت آن سرزمین وکثرت اسباب مسافرت، عزم من جزم شد ورأی براین قراریافت که جهاز را گذاشته ازاین جا به راه خشکی به لندن روم؛ وچون از آغازسفردرخاطرمخطور بودکه بعد سیرانگلند، برای دیدن لارد معظم الیه بدین جزیره آیم، اکنون که به حسب اتفاق بدین سرزمین رسیده ام، بهتر که کار آخررا پیش اندازم. چون گمان توقف بسیار به انتظارهوا درشهر «کو» می رفت وازکاغذ اخبارمعلوم شده بودکه دوجهازدر «انگلش چنل»[2] غرق شده، کپتان «رچدسن» هم همین طریق را صواب دانسته، مع اطفال همراه شد، وخرج زاید خشکی اختیارنمود. بنابراین شنبه دوم ماه رجب، زواید اشیا ونوکران را برجهازگذاشته باقدری رخوت پوشاکی ضروری، دیگر باره روانهٔ کاك شدیم. این مرتبه به سواری کشتی خردیی پوشش ازراه دریای شیرین به شهرآمده، درهمان مسافرخانه فرود آمدیم. دوروز درکاك گذشت.

ذکر «کپتان بیکر»

یکی از آن روزها کپتان بیکر که درجنگ «غلام محمد روهیله» درموضع «ریهر» به حقیر آشناشده، دوستی با کپتان «رچدسن» داشت، خبریافته به دیدن ما آمد، و به خانهٔ خود، که باغی به فاصلهٔ چهارمیل ازشهر برلب دریا بود، برده ضیافت مستوفی کرد. ازملاحظهٔ فضای باغ ومطبوعی عمارات آن وساخت حجره ها به مناسبت هرکاری، وانتظام چیدن اشیا، خصوص مطبخ و حجرهٔ شستن ظروف و گذاشتن چینی آلات، بسیار محظوظ شدم. [چرخهای] مطبخ سیخ کباب می گردانید وگوشت وپیاز قیمه می کرد، [ودسته برهاون می کوبید] وبعضی به همان دود مطبخ می گشت وبعضی چون ساعت به کلید و فنر. ودربلدهٔ «کو» درخانهٔ داك مذکور سگی خرد بود که درچرخی [مجوف] می انداختند، سگ به اضطراردررفتار می آمد وچرخ ازآن رفتاربه گردش. وازپانزده سال کار[آن] مطبخ را می کرد. درحجرهٔ چینی آلات شیردهانی ازآب گرم، و زیرآن حوضی ساخته بودندکه ظروف بسیار به اندك محنت شسته می شد. ودرآن حجره، بردیوار، تخته ها نصب کرده، ودرتخته ها سوراخها

۱) Mail Coach (کالسکهٔ پستی). ۲) منظور دریای مانش است.

مطابق جسم چینی گذاشته تاظرفها را بعد شستن، به‌انتظام، قسم قسم، جدا جدا بنهند. وهمچنین کپتان «بیکر» زمین متعلقهٔ این باغرا منقسم کرده،از بعضی غلهٔ سالیانه، واز بعضی میوه‌وسبزیها، واز بعضی چرای میشان وگاوان‌ومرغان که شیرومسکه‌وگوشت مطبخ اوازآنهاست‌حاصل‌می‌شود. چنانچه بجز ازلباس وشراب، اورا به‌چیزی ازخارج حاجت‌نیست. وزیاده از دوازده‌کس عمله ندارد. واین زمین وباغرا به‌بیست هزارروپیه خریدکرده است. درخرج قلیل به‌صفایی‌زندگی می‌کندکه اعاظم انگلش‌را به‌مداخل لک[1] روپیه سالیانه درهندوستان میسر نیست. ازجملهٔ اهل‌بیت کپتان «بیکر» دودخترهمشیرهٔ اویند،که یکی درحاضرجوابی وبذله سنجی، ودیگردرحسن قامت وصورت نظیر نداشت. بسیاری‌ازجوانان‌شهر«کاک» طالب اوهستند، ازنهایت‌مشکل‌پسندی وخودبینی حسن‌سرشار، الی الان تن‌به‌کسی درنداده.

مصرع:

این دولت عظمی تادرقسمت‌که باشد.

بالجمله این پری رخسار باچند نفرازنان همسایه برسفرهٔ طعام، همگی همت صرف مهمانداری من داشتند، ومن چنان حسنی پیش ازاین...ندیده بودم، همه‌تن چشم‌گشته به‌تماشای آن حورسرشت مشغول، ومتذکراین‌بیت «میرزا بیدل» بودم:

چه‌حسن نیمرنگ است‌این، چه‌مژگان خدنگ‌است این

مگر کار فرنگ است این، که آتش درفرنگ افتد

لطیفه بعدطعام‌آن رشک‌پری‌چای‌ساخته‌به‌من‌داد، وازشیرینی آن‌پرسیده‌گفت:«می‌ترسم که‌کم شیرینی‌باشد.» گفتم: «درچایی که‌ازدست‌چنان‌شیرین شمایل ساخته شودگمان‌قلت‌شیرینی نیست. بلکه مراخوف ازجهت اکثار است.» حاضران‌این سخن‌را پسندیدند وبه‌خنده‌درافتادند.

ذکر[ملاقات] دین‌محمد نام مسلمانی

دیگرازخانگیان کپتان مذکور«دین محمد» نامی‌است [از] مردم «مرشدآباد». برادر«کپتان‌بیکر» اورا ازطفولیت‌چون خانه‌زادان پرورش کرده به «کاک» آورده به‌مکتب به‌جهت

۱) لك،صدهزار (از آنندراج).

تحصیل نوشت وخواند [به‌معلم]انگلش سپرد. «دین محمد» بعدتحصیل علم، دختریکی ازشرفای «کاك»را، که به‌حسن وجمال بالفعل معروف است ودرآن مدرسه تحصیل می کرد، برداشته گریخت وبعد وقوع نکاح درشهر دیگر، به «کاك» مراجعت کرد. حالا چند نفراولاد خوب‌صورت باتربیت ازاووخانهٔ علیحده وتمول‌دارد. وکتابی‌مشتمل برواقعات خود وبعضی‌ازرسوم هند نوشته، درآن بلاد شایع گردانیده است.

بالجمله دوشنبه چهارم‌رجب درمیان «کوچ» نشسته‌روانهٔ دبلن شدیم. هرواحدسه «گنی» که به‌قدر سی‌روپیه باشد، کرایهٔ کوچ داد. چون آن «کوچ» حامل خطوط حکام نیز می باشد وبعضی راهها هنوزخوب صاف‌نشده بود، سه‌نفرترك‌سوارهمه‌جا همراه ما بودند، وهرجا تبدیل اسبهای «کوچ» می کردند، اینها هم تبدیل می‌شدند. وهم بدین سبب بعدگذشتن ثلث شب، «کوچ» ازحرکت بازمانده به‌جایی بیتوته می کردیم. جمیع اسباب زندگی وزمستانی، بلکه هرچیزضروری دراین راه مهیا بود، به‌حدی که چون دایهٔ اطفال «کپتان رچدسن» مانده، خدمتکاری‌هم به‌همراه نبود، درهرمنزل دوسه‌دایه برای خدمت اطفال می آمدند، ودختر بدخوی کذایی‌راکه دایهٔ قدیم به‌اشکال ضبط می کرد، به‌خوبی محافظت می کردند. روزاول حاضری در موضع «فرمای»[1] که شهری کوچك نو احداث مطبوع است خورده شد، و طعام و خواب شب در «کلانمیل»[2] به‌عمل آمد، مردم آشخانه به‌آوازبوق «کوچ»بان ازقرب «کوچ» خبر‌دارشده به‌مجرد وصول، همه‌چیزها حاضرمی کردند، چنانچه به‌جزخوردن توقف دیگرنمی‌شد، و فرش خواب وهمخوابه‌های نازنین همه جا مهیا بود، اما از خوف عجلت «کوچ»بان به‌دل‌جمعی خورد وخواب نمی‌شد، زیراکه اگرکرایه‌داربعد از[آواز] بوق علامت حرکت، یك دقیقه دیرتر رسد، «کوچ» را نمی‌یابد: اسباب درآن رفته، وخود ازرفقا جدا شده تاروز دیگر همان وقت بجا مانده، و«کوچ» روزدیگر اگرپراست ومکان خالی ندارد تاروز آینده صبر می باید کرد.

ذکرخوبی شهر«کلکنی»[3] که معروف است به‌شهر«ایرلاند»

سه شنبه پنجم‌حاضری در«کلکنی» خوردیم وشب درقصبهٔ «کرلو»[4] به‌سربردیم. این «کلکنی» از مواضع نامدار عشق‌خیز این جزیره است؛ در صفاونزهت ودلکشی سواد ضرب‌المثل، داخل قول قوالان و[شعر] شاعران است. ازغایت خوبی ودلکشی بلدهٔ مذکور، من‌آن روز پروای‌حاضری نکردم وپارچه‌های نان درجیب انداخته‌آن قدرمدت به‌سیر به‌سر بردم.

۱) Fermoy ۲) Clonmell ۳) Kilkenny (کیلکنی).
۴) Carlow (کارلو).

یك‌جانب آن‌که رودخانه جاری است و آن طرف‌رودخانه میدان سبز و باغات موزون بی‌چهار-دیوار واقع شده، بی‌تفاوت چون بهشت برین دلپذیراست. آب رودخانه ازکوههای بلند سبز و خرم، که یك‌سمت آن کشیده است، می‌افتد. درموضع افتادن‌آب، آبشارهای موزون تراشیده‌اند که ملاحظهٔ‌آن بی‌اختیارغم ازدل می‌زداید و لطافت هوا ومسرت انگیزی اینجا به‌مرتبه‌ای است که‌بی‌خواست، طبیعت به‌رقص میل می‌نماید.

لمؤلفه:

دفی چون بیستون برطبع عاشق   موافق‌ساز یار ناموافق

چون آن روز هوا ابر ونم‌نم باران بود، درکنارمزرعه‌های آن ملك، درختی‌جنگلی‌سبز وخرم، نازك برگ، پربارمیوه، سرخ شبیه به‌کروندهٔ بستانی هند می‌باشد، وازاین هردانهٔ میوه قطره‌های باران مثل چهلچراغ می‌درخشید، مرا حالتی چون نشئهٔ سرخوشی شراب پیدا شده تاآخر روز، بلکه تاوقت خواب، امتداد یافت. بی‌اختیار این ابیات بابا فغانی به‌طریق زمزمه می‌سراییدم وقدرت برخموشی یاتوجه به‌طرف امری دیگرنداشتم.

فغانی:

یك چراغ است‌دراین بزم‌که در پرتو آن   هر کجا می‌نگرم انجمنی ساخته‌اند
درحقیقت[نسب کعبه و بتخانه] یکی‌است   این فضولان صنم برهمنی ساخته‌اند

ذکراحوال دهستان ایرلند

چهارشنبه‌ششم [رجب] قدری ازشب گذشته به‌دبلن رسیدیم. این سه‌روزه راه تمام‌کوهستان،اکثرپست وهموار، بعضی‌جا دامنه‌های‌کوه،میدان مسطح؛ ودیهات این ملك مثل پوره‌های هند اکثرسقف‌کاهی‌دارد،وزیاده از ده دوازده خانه دریك‌جا معموره نه. کاه را به‌بندبید ضخیم‌بندند، وبعضی لختهای خاك‌باچمن برآن چسبانند، تایك وجب‌گیاه بلند شده، همه ساله سبزماند.

احوال رعایا وسکنهٔ قصبات ایرلند

غربا واهل قرای [این]ملك‌آن‌قدر فقیرندکه اهل قرای هند را مقابل ایشان‌اغنیا توان‌شمرد...هرچندکه راسته‌های‌وسیع منقسم از تخته‌های سنگ [سازند،گل ولای] لازم‌این ملك

است. بیچاره‌ها به‌جهت کثرت تردد، بی کفش‌زندگانی نمایند، لهذا دست و پاهای‌ایشان تمام روز تاساق، ترمی‌ماند. آن‌قدرسرخ قرمزی رنگ شود که‌چون پای زنان هندوان رنگ کرده به‌سرخی مهاورمعلوم‌گردد. این فقرواحتیاج به‌چند جهت ملازم ایشان‌گشته، یکی گرانی نرخ‌اشیاء همیشه. دیگر کثرت [اولاد] و کثرت اکل ولبس به‌سبب کثرت برد. شنیـده شده که بعضی درعمـرخود قدرت خوردن‌گوشت ونان نیابند، ومدار بر«پتیته» گذرانند. درخانهٔ اغنیای‌قرا، گوسفند وسگ وخوك ومرغ وآدم دریك‌جا به‌سر برند. دراثنای راه طفلان وپیران به‌امید یك پارچه نان، یك‌یك‌گروه همراه «کوچ» می‌دویدند. کوه ومیدان این راه تمام‌مزروع‌و زراعت این ممالك‌گندم وشلغم ومتر واکثرجو و«پتیته» است. بنابراین درسالی که «پتیته»ضایع شود غربا سختی بسیار کشند. «پتیتهٔ» این ولایت‌نامدار می‌شود، به‌لندن‌برند. برنج کنده بنگاله وامریکا در بازارها به‌قیمت سنگین‌یافته‌می‌شود، چنانچه هرجامهمان‌می‌شدم‌میز بان‌قدری خشکهٔ آن برنج‌چون گلهتی‌هند به‌تحفگی برای من می‌پخت وخوراك خود آنها نان‌گندم به‌انواع لحوم وشراب است، ومردم‌دیهات نان جوین یا«پتیته» درآب‌گوشت جوشانیده خورند، وجانوران را قدری جویاکاه خشك دهند، و وقتی‌که علف صحرا درزیر برف است‌شلغم خورانند، وهرقدرزمین‌که قابل زراعت نیست ازآن گلی‌که مثل پاچك[1]گاو و به‌کارسوختن آید حاصل می‌شود. اگرچه به‌صفا وحدت آتش ذغال سنگی‌که ازبعضی زمینها چون اشیای کانی به‌کندن سه چهـارگز زمین به‌دست می‌آید نیست، اما بسیار بهترو پایدار تراز آتش‌پاچك‌گاواست، و به‌سبب شدت برد، بخاری آتش درخانه‌های‌کاهی غربا نیزمرسوم است.

بالجمله آن شب چون دیررسیده بودیم منزلی خالی نبود: به‌ضرورت درجایی که‌فرود‌[گاه] «لارد»ها، و«دوك»ها بود به‌سر برده، کرایه‌ای سنگین دادیم.

پنجشنبه هفتم به‌رهنمایی‌مستر«ایگر»، که‌در«کوچ» شریك راه ما بود، در«انگلش‌استریت» نزدیك‌کالج به‌خانهٔ مسس[2] «بال»، که بیوه‌زنی نیکواخلاق، ودختران وپسران نیکوسیرت دارد، رفته منزل به‌کرایه‌گرفتیم. چون رسم کرایهٔ خانه‌دراین ملکها هفته‌واری است نه‌ماهیانه،دوحجرهٔ من به‌یك«گنی» هفته، ومثل آن ازکپتان «رچدسن» مقررشد. حاضری درهمان‌خانه می‌خوردیم، نان فرانسی‌وچای ومسکهٔ خوب نوکرآن‌خانه برای ما می‌خرید، وچاشت هرروز به‌یك‌آشخانه می‌کردیم، وچاشنی ازطعام مخصوص آنجا برمی‌داشتیم. به‌قدر دوروپیهٔ هند خرج حاضری و چاشت هرواحد می‌شد.[تااینکه اعزهٔ شهرازورود من خبریـافتند] پس ازآن خود آن‌قدر رقعهٔ

۱) پاچك، پهن. ۲) Mistress(.Mrs) (بانو، خانم).

دعوت طعام می‌رسید که نمی‌دانستم.

مصرع:

باکه آمیزم ازکه پرهیزم

هر کسی که ارادهٔ دعوت می کرد، اول به‌دیدن من می آمد، پس رقعهٔ دعوت را به‌همراه‌آورده، اگرمن درخانه نبودم گذاشته می‌رفت. حالا مجملی ازاوضـاع دبلن، که سواداعظم این ولایت است، به‌قلم داده می‌شود.

ذکر اوضاع شهر «دبلن»، دارالملك جزیرهٔ ایرلند

بباید دانست که شهرمذکور واقع‌است برلب دریای شور، دایرهٔمحیط آن‌دوازده‌میل‌است. خانه‌ها بعضی‌ازسنگ تراشیده که‌بی‌آهک برروی‌هم چیده، چفت و بند نموده‌اند واکثراز خشت و آهك بسیارصاف شده که طرف بیرون، خط باریکی ازآهك دورخشت نموداراست، و طرف اندرون سفیدکاری وتذهیب واسباب زینت معمولهٔ فرنگ، دراکثرچهارطبقه وبعضی بیش ازآن عدد طبقات دریك محله وکوچه‌یکسان، یك‌درجه ازآن ته خانه برای مطبخ وذخیره‌نهادن ذغال ویخ وامثال آن اشیاء وگذاشتن ظروف چینی وشستن پارچهٔ تمام اهل‌خانه، ودرجهٔزمینی برای دوشك‌خانه وخوردن‌طعام‌وحاضری، وبالاخانهٔ اول برای نشیمن زنان ومجلس‌شب‌نشینی، ودوم برای رخت خواب صاحبان خانه، وبالاخانهٔ سیوم که سقف پست محافظ بـاران وبرف، صندوقی «کهپریلی» برآن‌است وزینتی ندارد، برای رخت‌خواب ونشیمن-چـاکران زن ومرد، وذخیره نهـادن غله است، و«کهپرهٔ» آن از تخته سنگ نازك مسطح یك وجب درطول ونیم درعرض می باشد، که برقالب دوپله ساخته ازچوب خشك باریك سبك ساخته به‌رشتهٔ نجاری، مسطح وهموار، بایکدیگرچسبانند. برچوب خانه‌ها همه‌کاررنگ وروغن، اکثرسفید، دریچه‌ها همه اورسی آینه[دار]وازدریچه دوتاشده دردیوار جانبین خانه جاگیرد. پردهٔ بعضی ازمشجر[1] واطلس، اکثر ازچیت، ازجانب اندرون [آویخته] ودرحجره‌ها بخاریهای سنگ مرمر است. اندرون بخاری آتشدانی مشبك ازآهن یابرنج یکدست، مرتفع از زمین، آن‌قدر خوش‌طراز وساخت نصب کرده‌اند کـه درزمستان بعینه‌گلدانی نمـاید، ودرتابستان‌گلهای‌کاغذ بریده برآن

۱) مشجر، جامهٔ منقش به‌شاخ وبرگ و جز آن. (آنندراج).

گذارند و بادگیری باشد. دیوارگیرها از کاغذهای نقاشی، متن حاشیه‌دار، فرش از قالین پشمی است، دررنگ وطرز این کاغذ وقالین وپارچهٔ چیت آن‌قدر تنوع والوان به‌کار برند که درمدت سه‌سال هیچ‌جا دو[خانه] به‌یك طرز دیده نشد، ورنگ هرچه باشد، نیمرنگ پسند است. اما درمداخل[1] خانه‌ها پست‌وتنگ، وقریب به‌محل‌خوردن طعام وحاضری وا می‌شود. چنانچه اگر نام‌صاحبخانه وعدد برآن ننوشتندی [تمییز] مشکل شدی. این [در] همیشه بسته می‌ماند وجانب بیرون در اکثر، حلقه وبعضی میخی چون میخ طنبور، به‌رشته وابسته است که چون آن‌را بکشند زنگی‌را که درنشیمن چاکران معلق‌است بجنباند وچاکر فی‌الفور پایین‌آمده در را واکند. وهمچنین از هرحجرهٔ خانه،زنگی درآن نشیمن آویخته است که چاکران ازآن فهم کنند که درکدام حجره مطلو بند، وبعد حرکت درهمانجا حاضر آیند ... راسته‌های کوچه همه مفروش به‌سنگ، منقسم به به‌سه‌قسمت، جانبین‌مخصوص پیاده، مفروش به‌سنگ مسطح تراشیده، وسط ازسنگ‌خارا برای «کوچ» وسوار؛ دراکثرمحلات هردوطرف دکاکین اهل حرفه است، ودرمحلهٔ اکابر به‌جای‌دکان محجره‌های آهن به‌قد آدم، دورصحن پشت‌ته‌خانه‌هاست که هردو جانب یایك طرف درمدخل خانه دوسه‌گزدرعرض وطول، به‌قدرحد خانه‌مرسوم‌است، وچاه‌آب وشیردهان شعبهٔ‌نهر وناودان ته‌خانه درآن می‌باشد. ودری، که‌مقفل، درآن محجره منصوب است، تامردم مطبخ ازاصل‌خانه آمد ورفت ننمایند، بلکه‌از زینه‌ها تاآن درمخفی آمده، اشیای ثقیلهٔ‌کثیفه ازآن راه، اندرون و بیرون برند. این صحن درجهٔ [ته] خانه‌را روشن دارد، ودرخانه‌های غربا به‌جای آن شکافی دوسه دست مربع که شبکهٔ آهنی برآن گذاشته‌اند، وبه‌وقت انداختن ذغال وهیمه به‌ته‌خانه برداشته می‌شود ودر، بیخ دیوار[خانه] متصل به‌راستهٔ پیاده می‌سازند، والا روشنی‌درآن درجه [غیر] ممکن وبیکاره خواهدبود. چه راه ته‌خانه اکثرزیرسقف زینهٔ بالاخانه، متصل درمدخل صحن عقب معمول‌می‌باشد. واین صحن که‌درخانهٔ غربا زیاده‌ازشش‌هفت ذرع‌نیست،مخصوص «مکان ضرور» خانه است. ودرخانهٔ بزرگان، پایین باغ، دکانهای وسیع عریض، پیش وازپی دراوکرسی است. روزانه‌از«اورسی»های آینه[2]، حجاب براوکشند وشب تخته‌های استوار، که درهرکوچه به‌یك رنگ ویك نقش معمول است، بیرون اورسی چیده ازسیخهای آهنی که در عرض‌گذارند مقفل‌کنند. اشیای نفایس عالم روزوشب بریك منوال به‌انتظام تمام و به‌ترتیب درآنها چیده است. زیاده ازیك‌سخن درمعامله رسم نیست. وخریدار رااگرچه بیگانه‌وناواقف باشد، دغا وفریب ندهند. شرح‌نفاست‌اشیاوغرابت صنایع [آن ملك] فضول‌است؛ چه،ضرب-

۱) درمداخل (درمدخل‌ها)، درهای ورودی. ۲) مقصود ویترین (جعبه‌آینه) است.

المثل اهل عالم [است]. ازآن جمله دکان «ملنری»[۱] که مخصوص اشیای زنـانه است، ونقره‌فروشی وساعتسازی وحلوایی وعطاری ومیوه فروشی بسیار برونق وپـاکیزه می‌باشد. وانواع میوه چندین قسم امرود وگلابی وسیب وانگورو گیلاس ونارنج ولیمو، ودیگرمیوه‌های خاص آن ملك، وصد قسم میوهٔ خشك هرجای عالم، که گردو وبـادام تازه ازآن جمله است، دردکان میوه فروشی به‌هم رسد. وحلوای ایشـان آنچه مطبوخ است به‌مسکه طبخ کنند، کم شیرینی، ملفوف به‌نان تنگهٔ میده،[۲] وغیر مطبوخ یاممزوج به‌مغزمیوه یاترشیها، درقوتیهای مقوایی‌نقاشی گذاشته می‌باشد. انواع واقسام آن بیش ازشماراست. وایضاً دراین دکان انواع شوربای لذیذ وطعامی ازگوشت گوسپند ومرغهای بریان، ومیوه‌های چاشنی‌دار تازه که دورآن نان میدهٔروغنی گرفته، درظرفی گذاشته، درتنورپزند و«پای»[۳] و «ترت»[۴] نامند، پخته شود. مردم به‌آیین طعام وحاضری بدین دکان رفته خورند، وهرکس این چیزها برسفرهٔ خانه خواسته باشد، ازآنجا طلب نماید، زیراکه این طعام درخانه‌ها به‌خوبی بازارپخته نمی‌شود.

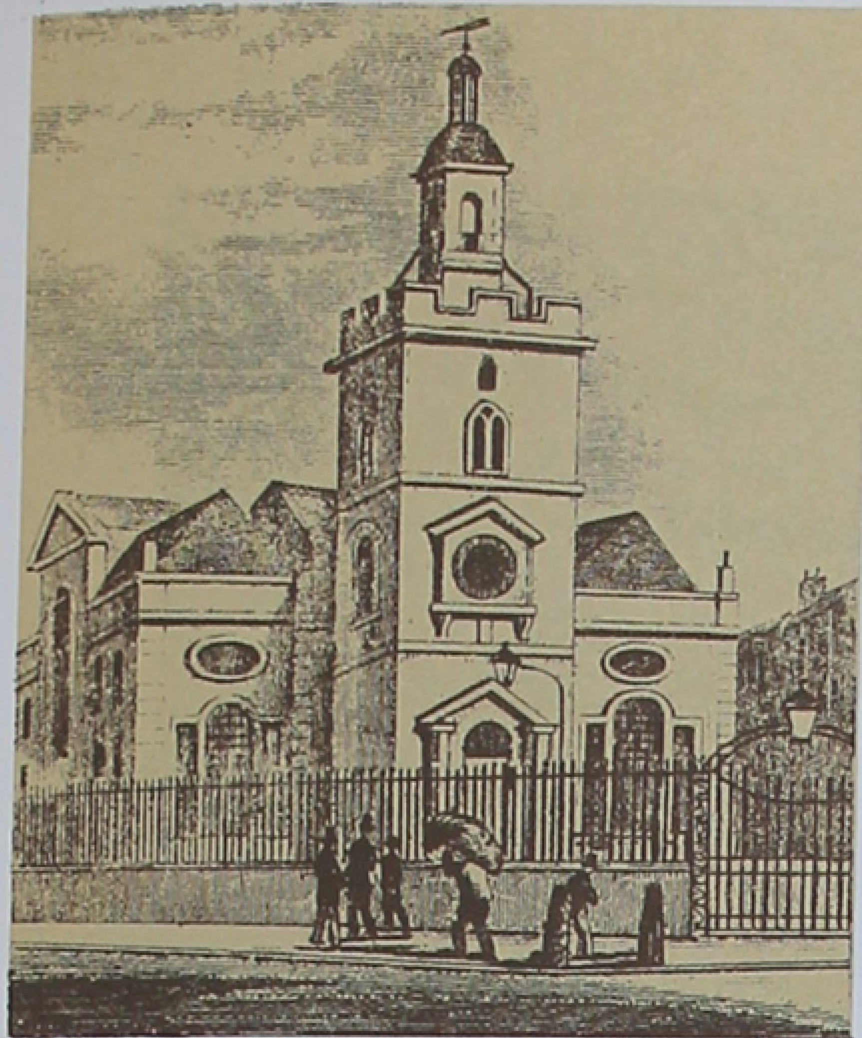
ذکر روشنی شب

وقت شب باآنکه درهر کوچه دوقطارقندیل روغن چراغ که درارتفاع یکسان است، از «سرکار»[۵] شاهی روشن کنند و دکانداران پشت اورسیهای آینه‌ای آن‌قدرشموع افروزند که مثل روزروشن شود، تـاشب هنگام وارد این شهرشدیم به‌هرطرف که می‌گذشتیم دوخط طولانی ازنوربه‌نظرمی‌آمد، وازکثرت‌شموع دکانداران، خصوص‌دکان عطاری که شیشه‌های بلورین پر[از] رنگهای سیال رقیق والوان، فقط به‌قصد نمود، درآن نهاده می‌باشد، بازارچون امام بـارهٔ نواب سراج‌الدوله یانواب وزیرهند آصف‌الدوله بهادرمرحوم، تماشاگاه درچشم می‌نمود. چون قبل‌ازآن، روشنی به‌این قسم‌ندیده‌بودم، آن‌قدر جلوه درچشم داد و دلپذیرگشت که روشنیهای لندن بعد ازاین درخـاطرنمودی نکرد. ازجملهٔ اسباب دلکشی‌دکاکین، دیگراینکه درهردکان یك یادوآینهٔاورسی سیاه مات‌کنند، ودروسط آن یك دوسطربه‌خط جلی بسیـارخوش به‌آب زریانقره، ازاشیای آن دکان نویسند. جایی آن سطوربه‌سیـاهی براق برآینهٔ سـاده‌مسطوراست، ودورحروف تحریر ازآب طلاست، وبرپیشانی هردکان ایضاً تخته‌ای سیاه رنگ به‌عرض نیم وجب ودرطول به‌قدرحددکان که یك سطربه‌آب طلا درآن نوشته‌اند می‌باشد، چنانچه ازاتصال تخته‌ها به‌هم، حاشیه برای تمام‌بازار

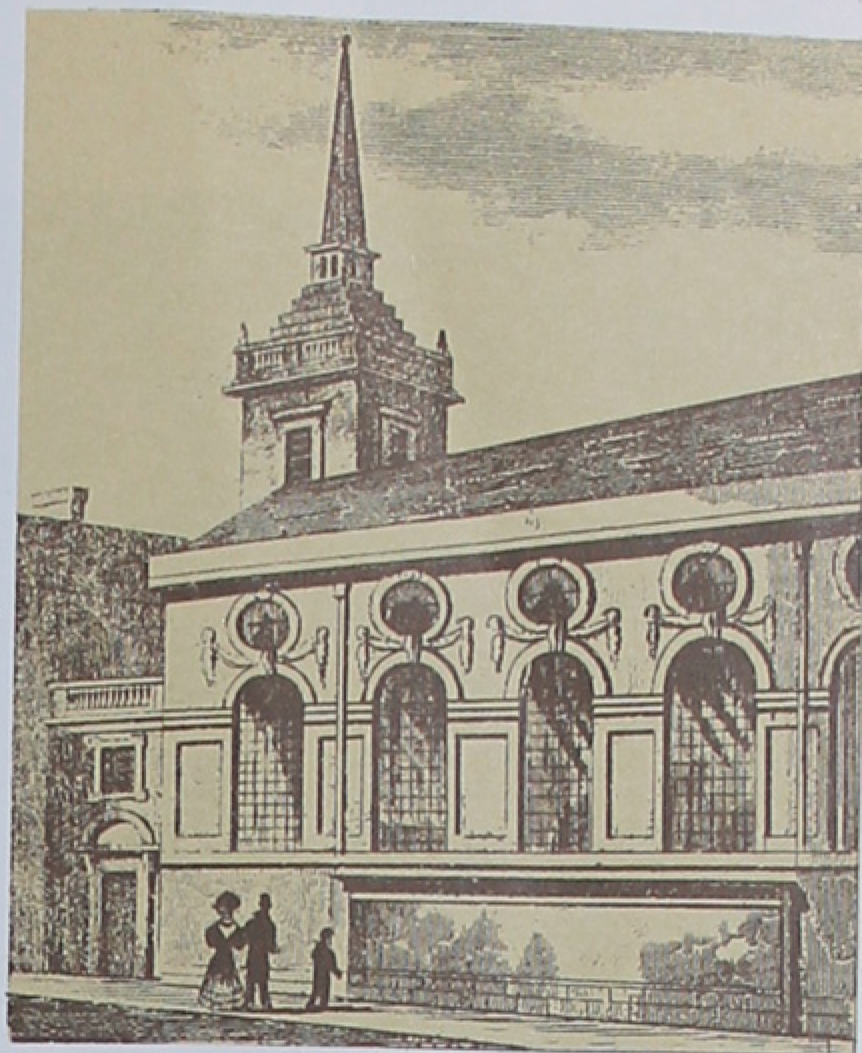
۱) Millinery (کلاهفروشی زنانه). ۲) نان لواش بریده‌شده. ۳) Pie (کلوچهٔ گوشتی).
۴) Tart (نان مربایی، کلوچهٔ میوه‌دار). ۵) سرکار، معموره... و هـرصوبه (استان، ایالت مثل صوبهٔ بنگال، صوبهٔ بیهار) مشتمل برچند «سرکار» می‌باشد. (آنندراج).

۴ . سواد دبلین از فنیکس پارک

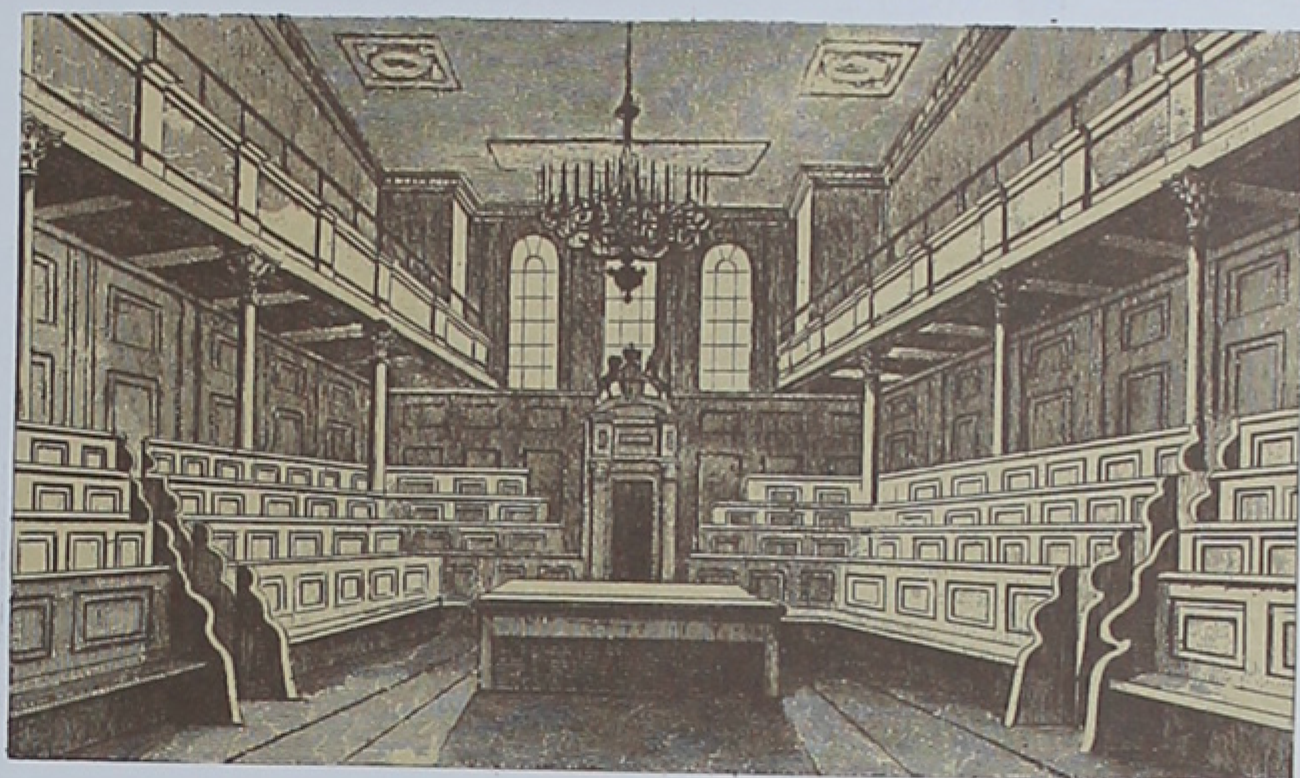




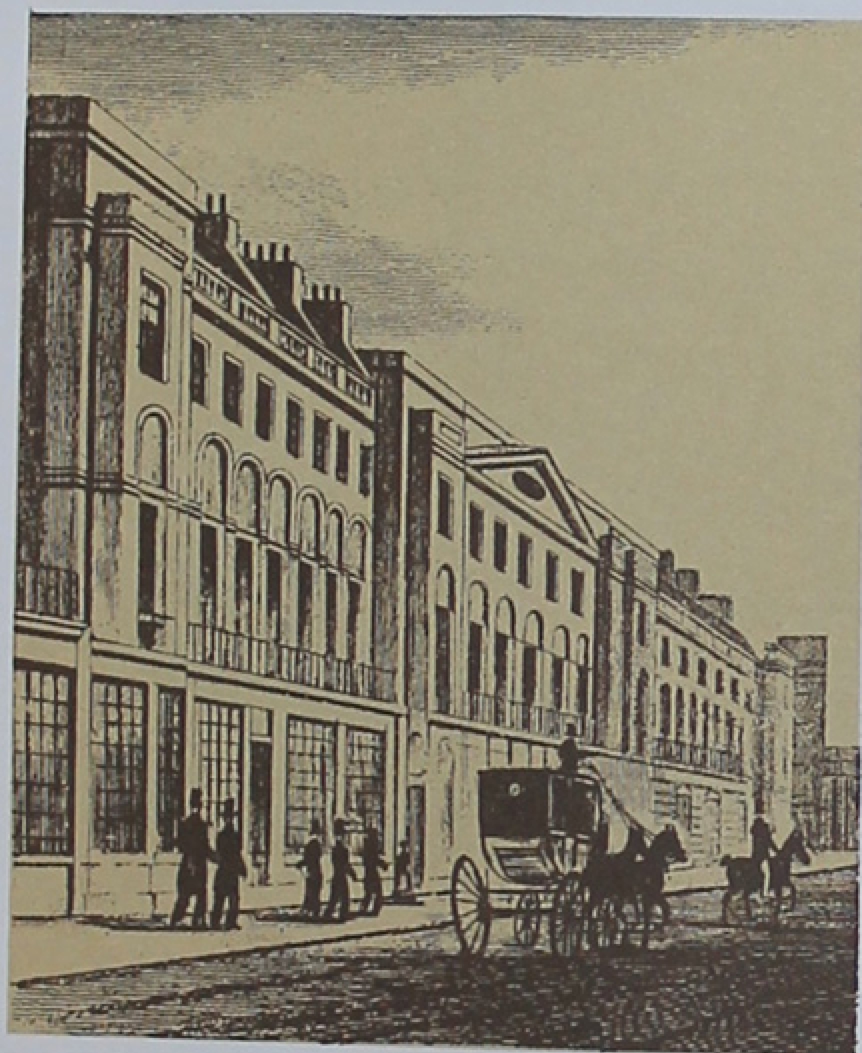
نمازخانهٔ کلیسای سنت‌ماری



کلیسای
سنت
مایکل



مجلس عوام
(قسمت داخلی)



بخشی از خیابان ریجنت (سمت شرقی)



بخشی از خیابان ریجنت (سمت غربی)

۵ . شهر لندن (۱)

به نظر آید. کثرت مردم در این شهر به حدی است، با آنکه هزاران هزار در «اسکیرها»[۱] و «پارك»ها[۲] هروقت درمشی می باشند، در کوچه ها به سبب ازدحام به غفلت راه نتوان رفت، ومهارت راجلین[۳] درمشی به درجه ای است که با آن ازدحام کسی به کسی تنه نمی زند. کنیزان[۴] جوان کمسال، خود ازابتدای برآمدن [ازخانه] ورسیدن به مقصد، وبازمعاودت کردن، ازغایت نشاط وسردی هوا به اصول رقص رفتار نمایند. معهذا به کسی تنهٔ ایشان نخورد.

ذکر کثرت عرابه ها

کثرت «کوچ» وعرابه ها آنقدراست که می توانم گفت که از روز ورود دبلن تاگذاشتن ملك فرانسیس که مدت سه سال باشد، آوازپایهٔ «کوچ»، گاهی [چه شب وچه روز] ازگوش بریده نشد، مگروقتی که درخواب بودم، یادرحجرهٔ خواب، که اکثرحجره درحجره و به سبب چفت و بند اورسیهای متعدد ازرسیدن فریاد کوچه مصون می باشد. ازاینجاعددآنها تخمین وقیاس می توان کرد که هزاردر دبلن عرابهٔ دوپایهٔ یك اسبه ای [برای] انداختن قازورات [شهر] وهفتصد «کوچ» کرایه است که مردم را ازاین محله بدان محله می رسانند، وبیرون شهر نمی روند، و «کوچ»های سواری اشراف، که هرمرد متوسط متأهل را بعد کدخدایی، نگاهداشتن آن لازم است، و «میل کوچ»ها که مسافرین را به اطراف واکناف می برد، وعراده های بارکشی علاوهٔ آن است، وکرایهٔ هریك به حساب امیال[۵] [مقرر، وسنگ امیال[۶]] در هرراهی منصوب. بنابراین میانهٔ مکاری وکرایه دار هیچ گونه گفتگو به میان نمی آید، وتضییع وقت نمی شود. مجموع اینهارا اسبهای ضخیم طویل القامت که خاص این ملك، ودراین دوجزیره پیدا شوند، می کشند، وشخم زمین مزرعه ها هم ازاینها شود. ازگاوماده به جزشیر ومسکه، وازنر به جزخوردن گوشت قصدی دیگر ندارند. میش این ملك بی دنبه، وگوشت اولذت وچربی فراوان دارد. ومرغ به درشتی غازی شود وتخم بزرگ بدهد.

ذکر «اسکیرها»

چهارسو[ها]ی این شهر بسیاروسیع وفراخ، دروسط چهارسوها چشمهٔ آبی می باشد که برای سایه برآن صفهٔ بلند، ده ذرع مربع، از سنگ ساخته و چهارطرف شیردهان گذاشته اند، [هرکس که خواسته باشد ظرف خود زیرشیردهان گذاشته] کلید را پیچ می دهد وچون ظرف پرآب شد کلید را واپیچیده راه خود

۱) Squares (میدانها). ۲) Parks (باغها). ۳) راجلین، عابران پیاده. ۴) کنیزان، دختران. ۵) امیال، جمع مایل Mile، درحدود ۱۶۰۰متر. ۶) سنگ امیال (milestone)، میل شمار، فرسخ شمار.

می‌گیرد. بالای آن صفه، اکثر در وسط، هیکل اسبی تمام قد از سنگ، که سوار آن شبیه پادشاهی از پادشاهان لندن است، منصوب کنند.

لمؤلفه:

تو گفتی در نهادن هست کامش	پرد برچرخ اگر نبود ستامش

بر کناره‌های صفه‌سیخهاست[1] که قنادیل بر آن روشن می‌شود، در شب بیش از روز نمود کند.

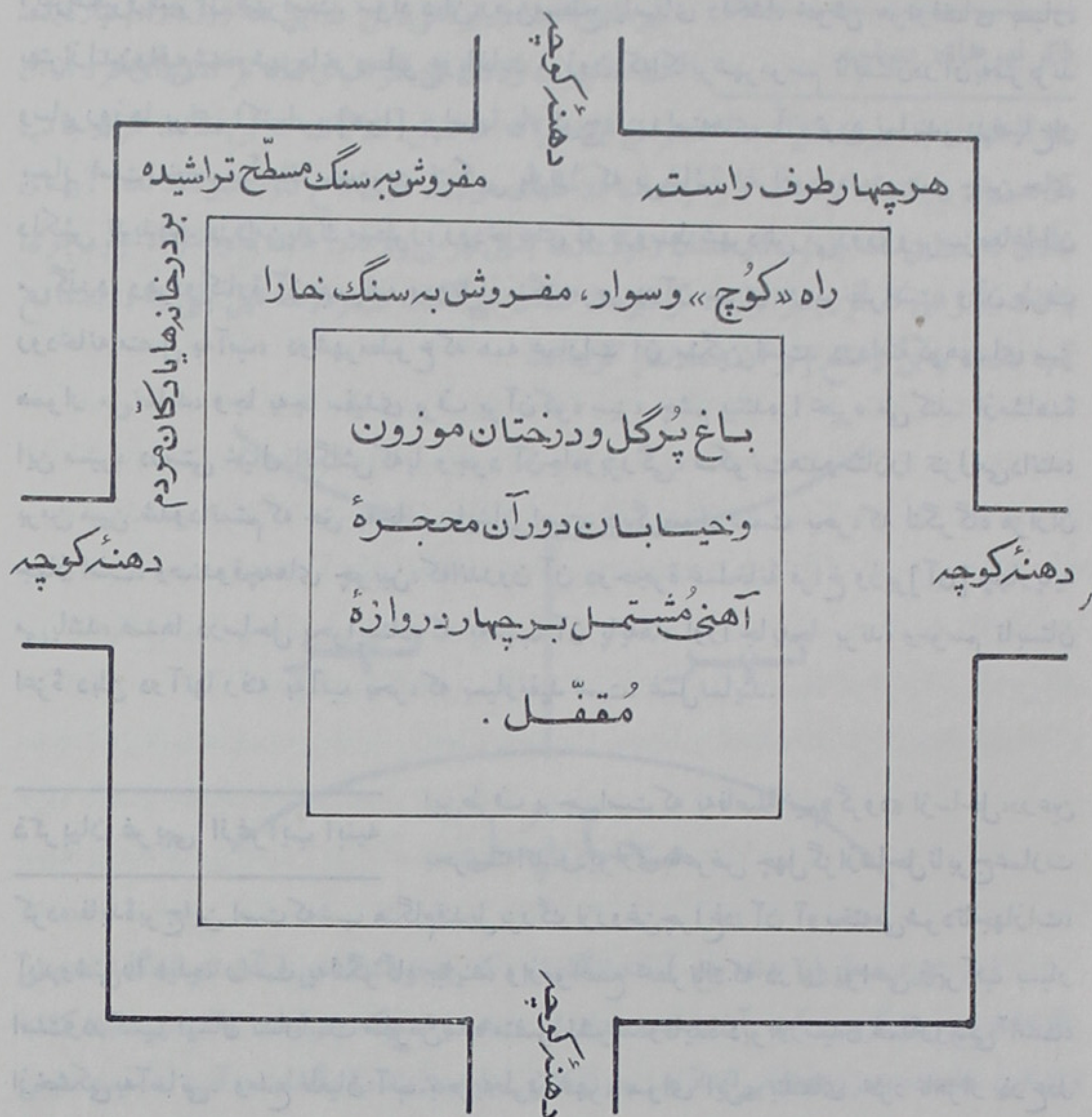
ذکر هیاکل سنگی

این هیاکل سنگی در این دوجزیره، خصوص بلاد فرانسیس وایتالی، بسیار مستعمل وگرانبهاست چنانچه در لندن به‌حضور من پیکری که سر و گردن و هر دو دست، و از زیر کمر هیچ نداشت، یعنـی شکم فقط بود، به‌چهل هزار روپیه فروخته شد. ان‌هذا لشیءعجاب![2] جماعتی که‌از فرط دانش‌وکارگزاری بر اسباب‌تزك[3] نقره و جواهر، وزینت زنان امرای هند می‌خندیدند [یعنی زرمحبوس‌شده از نفع رسانی ملك باز می‌ماند]شیطان ایشان‌را اینقدرغافل می کند که‌خود اینچنین مصارف بیجا می‌نمایند. به‌هرحال این هیاکل درهر موضع به‌صورتی علیحده است، بردرها، صورت‌دربان، ودرخانه‌های رقص وبازی زنان‌با دف وساز، وبر بخاریها هیاکل خرد ازالهۀ یونان، ودرمقبره صورت متوفیان، و درباغات دیوهاوشیروگرگ‌درعقب شغال می‌باشند تاجانوران رم‌کنند ودرباغ نیایند. آنچه‌بیان کرده شد یك نوع‌چهارسو بود،ودروسط بعضی چهارسوها میدانی است مربع، ازقبیل «چوك»[4] هندکه «اسکیر» نامند. دایرۀ محیط بعضی نیم‌میل وبعضی ربع می‌باشد. دروسط آن باغی و خیابانها برای مشی صبح وشام آن جماعت که‌خانه‌های ایشان درآن مربع وامی‌شود موضوع است به‌این‌شکل[5]:

این «اسکیر» زینت بسیار به‌شهر بخشد. صبح وشام درآنجا [مردم] به‌یکدیگر رسند و رفع حاجت وگفت و شنید به‌هم نمایند. دراین وقت ارباب ساز هم اکثر به‌آنجا حاضر شده، به‌خرج دو سه فلوس سماع خوب دست می‌دهد. چون زیاده ازآن مشی وجمعیت خواهند، به پارك روند.

---

۱) مقصود، نرده‌های آهنی است. ۲) قرآن کریم ۵/۳۸. ۳) تزك (ترکی)، ترکش؛ ترتیب وانتظام و ضابطۀ لشکر و مجلس(آنندراج). ۴) چوك، چهارسوق. ۵) شکل درص ۶۷ آمده است.



ذکر پارکها

«پارك» عبارت ازمیدانی است محصور به‌دیوار که مرغزار و آب جاری که پلهای سنگ مرمر یا آهنی بر آن بسته‌اند، و قطارهای درختان سایه‌دار دارد، و برای چرای جانوران مطبخ‌موضوع است، و آهو و گوزن هم اندر- آن سر دهند که به‌طور خود در آن به‌سر برده، بچه بر آرند، چون گوشت آنها مطلوب [شود] به «بندوق»[۱] شکار کنند. یك جانب آن عمارت و باغ و بستان نیز می باشد. درهر شهر دو سه پارك، و روز شنبه مطاف

۱) بندوق، تفنگ.

اکثر صغیر و کبیر آن شهر است. سواد دبلن، زمین مسطح باصفای دلگشا، خوش هوا و فضای بسیار، بهتر از لندن واقع شده و شهرها خرد مطبوع و باغات موزون، که اکابر شهر موسم تابستان در آن به سر برند و سایر روزها برای اکتساب [هوا] بر اسبها یا «کوچ» در راسته‌های آن تردد نمایند، درضیاع او بسیار است، خصوصاً یك سمت در فنیکس پارك[1] که بی‌شائبهٔ اغراق در مدت عمر چنین جای دلکش ندیده‌ام. در دامن پارك مسطور، رودخانه‌ای که در وسط شهر دبلن می‌رود، و بر سبزه‌ها غلطان می‌گذرد، و هر دو کنارهٔ آن هموار، و دو پل از سنگ مرمر در آن سبزی در مد نظر است، و آن طرف رودخانه متصل به آب، دو شهر مطبوع که همه عمارات آن سنگین است، در دامنهٔ کوههای سبز هموار می‌نماید، و جا به جا سفیدی برف بر آن کوه سبز، چشم بیننده را خیره می‌کند. از مشاهدهٔ این مسیر، درستی خیال انگلش که با وجود آن جاه و بزرگی، سکونت هندوستان را تنزل می‌دانند، برمن مبین شد و دانستم که حق به جانب ایشان است. دیگر سواد سمت بحر، که لنگرگاه هزاران جهاز است، و صندوقچه‌های چوبین، که اندرون آن دو حجرهٔ غسلخانهٔ فراخ و زیر [آن] چهار پایه می‌باشد، صدها در ساحل بحر ایستاده که به سبب آن پایه‌ها، او را جا به جا برند، و موسم تابستان اعزهٔ دبلن در آنها رفته به آب بحر، که بسیار مفید است، غسل نمایند.

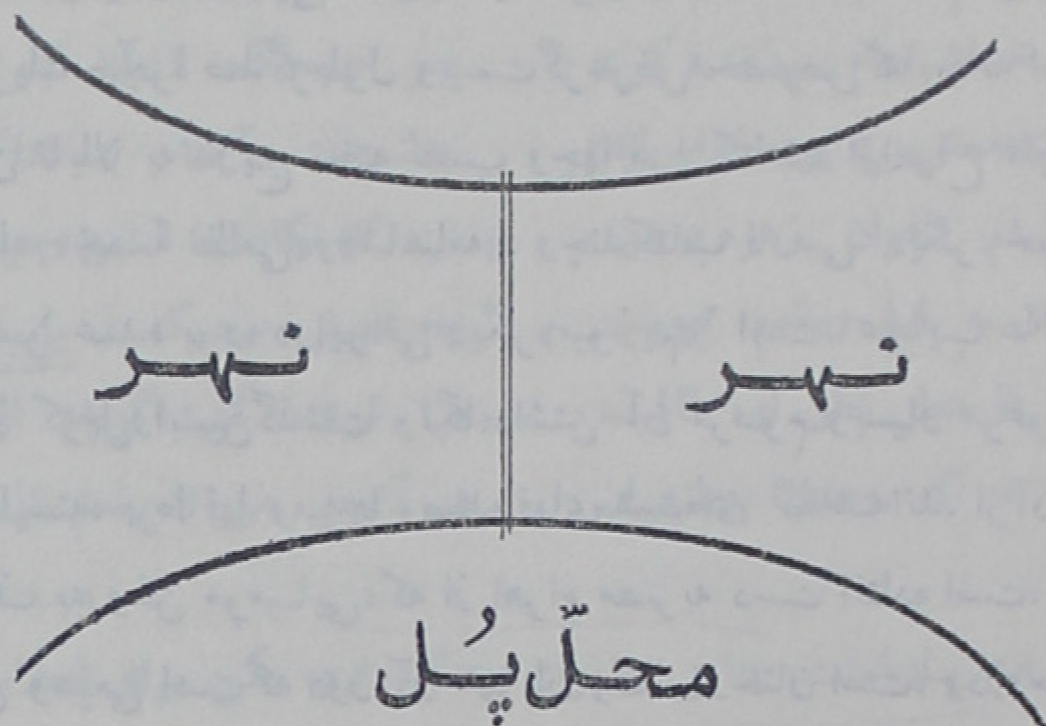
ذکر بیان غریبی از غرایب ابنیه

این طرف برجی است که به فاصلهٔ نیم «گروه» از ساحل، در عین بحر بسته‌اند، و دیواری به عرض چهل گز از ساحل تا برج عمارت کرده، فایدهٔ برج این است که شب هنگام قندیل بزرگ از روغن چراغ در آن آویخته می‌شود تا جهازات، آن روشنی را دیده، راست به لنگرگاه بیایند، و از مواضع خطرناك که در آن نواحی زیر آب بسیار است و در کتب ایشان نشان است متفرس شده متضرر نشوند، و فایدهٔ دیوار رسیدن عملهٔ روشنی[2] است، از خشکی به آسانی، و منع طغیان آب بحر به طرف شهر. سوای این، بندهای خرد تا هزار ذرع در طول و پلهای سنگین بر شعب بحر، که در میان دبلن و شهرهای نواحی آن فاصلند، بسیار است. دریای شیرینی در نواحی دبلن دو حصه شده به بحر می‌ریزد. یك حصه که به قدر نهر کومتی [لکهنو] در طغیان است، در وسط شهر جاری است. هر دو لب آن تا مصب، چون نهرها به سنگ و آهك پخته کرده‌اند، و پلهای وسیع سنگین جا به جا بر آن بسته، هر دو طرف پلها و لب آن دریا بر سیخهای آهنی، شب [هنگام]، قنادیل بسیار روشن می‌شود و در نظر عابرین چراغان عمده، که در شهرهای هند و ایران در جشنهای بزرگ کنند، هر روز مشهود می‌گردد.

۱) Phoenix Park ۲) یعنی مأموران روشنایی، مأموران روشن کردن قندیل.

ذکر نهرهای «دبلن»

نهرهای باصفا درنواحی دبلن دراین سه روزه راه بسیاردیده‌شد که چوب وذغال ودیگراشیای نقلیه برکشتیهای خرد ازآن راه ازشهری به‌شهری نقل کنند، خصوص یك نهرکه از دبلن تا«کاك» نوبریده‌اند، هردوجانب آن هموار وچمنزار کرده‌اند، وبرهردولب درختهای موزون قوی‌شاخ درازعمر نشانده، آبهای جاری که دراین‌ملك به‌سبب کوهستان وفوردارد، بدین‌نهرمی پیوندد، همه یکجاشده، چون‌جوی باغات به‌نوعی که نوربصرافزاید، برسبزه‌ها غلطان می‌گذرد. درهردوسه میل پلی که دربندمانع آب دارد، بدین وضع [برآن عمارت] کرده‌اند.



این نهردرمحل پل به‌تدریج آنقدرتنگ شودکه به‌جزیك‌کشتی ازآن نتواندگذشت. پس بازبه‌تدریج پهن‌گردد وآب آن به‌سبب دربندان درهرموضع که خواهند، تالب‌نهر، بلندکنند، ودرحین حاجت به‌مزرعه‌ها می‌اندازند. چون‌کشتی بیاید دربند را بگشایند، آب به سبب حبس [تند] به‌راه افتاده‌کشتی‌را زود ببرد، وازسربالا ریسمان‌کشتی به‌اسبها بسته، اسبهارا برخیابان‌که زیرسایهٔ درختان مذکورساخته‌اند برانند. آن طرف دبلن این نهربه‌حوضی کلان پیوسته است که عمارت آن تمام ازسنگ است، وسدهای مستحکم دروسط دارد، بنابراین حوض منشعب به چند نهرگشته، برآن سدود خانه‌های عملهٔ کشتی واسباب‌کشتی سازی ونجاران است، ودرآن شعب‌کشتیهای باتکلف سایه‌دار، مثل بحره‌های بنگاله بسیار ایستاده، هرکس ازراه این‌نهربه‌«کاك» رفتن می‌خواهد، ازآنجا کرایه می‌گیرد. واین طرف شهر، متصل به‌مصب این نهربه‌بحر، خود حوضی که دایرهٔ آن به‌قدرنیم«گروه»است، ودیگر عمارات آن‌قدربه جهت مرمت جهازات ساخته‌اند که حیرت افزای ناظران است. این حوض نیزمشتمل برشعبه‌هاست، بعضی

شعبه‌ها راه به بحر دارد، و بعضی مسدود است، درهمهٔ آنها در بندان به‌عرض بلند شدن آب گذاشته‌اند، چوب تختهٔ این درها ودرهای نهر یك دست قطر دارد، وچرخی مثل چرخ لنگر کشتی جهاز، درهر جا موضوع است، که حرکت این درها دهد.

ذکر عمار[ا]ت نامدار دبلن

از جملهٔ عمارات نامدار دبلن یکی کالج، یعنی مدرسه است که تمام سنگی است، ودری عالی شأن دارد. در وسط آن عمارت بزرگ پنج طبقه برای مدرسان ساخته‌اند. چهارطرف حجره‌های وسیع به‌جهت نشیمن طالب‌علمان، تمام مملو از زینتهای خارجی است. تا یك‌هزار ودوصد طالب علم دراین مدرسه جمع‌آمده‌اند، وجا یافته. یك حجرهٔ صدگز طول و بیست گز عرض مخصوص کتابخانه است. بر دیوارهای اطراف آن از پایین تا بالا به‌تدریج تخته نصب وچهل‌هزار کتاب، از انواع علوم در آن به‌انتظام چیده‌اند؛ از آن جمله «خمسهٔ نظامی» و«شاهنامه»، وچند کتاب فارسی دیگر، خوش خط مذهب، در غلافهای کمخاب[1] عمده بود. درایوانی دیگر «میوزیم»[2] است. عجایب عالم که ذکر آن در «سنتلینا»، به خانهٔ کرنل رابنسن گذشت ونگاه‌داشتن آن مرسوم وبسیار مرغوب مردم این‌ملك است، به‌ترتیب شایسته، برطاقها ومیزها وصندوقهای شیشه‌ای گذاشته‌اند. از آن جمله یك قالب مرده درست ملفوف به‌روغن مومیایی، که از اهرام مصر به دست افتاده است، دیده شد. طرف عقب مدرسه، زمین وسیعی است که دور آن خیابان وقطار درختان است، ودر وسط چمن کاشته‌اند. طالب‌علمان صبح وشام در آن تفرج ومشی وبازی و دوندگی نمایند. کلاه ایشان وطلبهٔ انگلند ایضاً ازمخمل سیاه، تمام یك رنگ به‌وضع عرقچین است، برسطح عرقچین، مقوایی، که یك و نیم وجب مربع وهم بدان مخمل گرفته است، دوخته ویك گلی از ابریشم سیاه، یك‌طرف آن به طور شمله[3] آویزان می باشد. «پرافت گرنی»[4] دراین‌وقت بزرگ مدرسه بود، اول برای سیر مدرسه مرا رهنمون شد، پس هم در آنجا ضیافت مستوفی نمود. اوو زنش، که صاحب اخلاق کریمانه‌اند، در لوازم مهمانداری مبالغه کردند و«داکتر برون» که ثانی او، هم از اشخاص پارلمنت[5] آن‌ملك ودردل اهالی دبلن عزیز وموقر است، و«داکتر هال» خود آن‌قدر الفت به‌هم رسانیده بودند که هرروز هم را می‌دیدیم، بارها ضیافت من به‌خانهٔ خود، که خارج مدرسه است، نمود. [این]

۱) کمخاب، که «خاب» کم دارد و«خاب» آن است که به‌هندی روئوان گویند یعنی پشم باریك وبهترین کمخاب دراحمدآباد وگجرات بافته‌می‌شود. (ازآنندراج). ۲) Museum (موزه).
۳) شمله، نوعی از چادر کوتاه که‌درخود پیچند. (آنندراج). ۴) Provost Guerney
۵) Parliament (پارلمان).

«داکتر برون» فرشته‌ای است درلباس آدمی‌و زنی دارد مثل خود نیکواخلاق،صاحبجمال،شوخ‌طبیعت،وظریف، خنده‌رو،واین غزل مشتاقانهٔ من،که از لندن به‌او فرستاده بودم، برحسن‌صورت وسیرت اوگواه است.

لمؤلفه:

خوش آنکه دوست خرامان ز در درون آید — به حسن طلعت او بخت رهنمون آید
خیال او که چو تخم است کشته دردل من — نهال قدش از آن در بر نمون آید
کند زمنزل غربیش قصد خانهٔ شرق — چو آفتاب به یك شب ز ره برون آید
شود چو روز درخشان تمام برزن و کوی — چو صبحگاه درآن لبس شام‌گون آید
غرض‌از این‌همه که«مسترس» برون‌ز«ایرلند» — به‌لندن آید و با«داکتر» برون آید
مگر به عمر ببینم قران زهره و هور — بود که کاری ازاین چرخ واژگون آید
رسید پیك بهاران به باغ ومقدم دوست — چه خوش بود که ز پی درپیش کنون آید
دماغ جان شود از عطر خلق او، طالب، — مرا قوی، گل اگرچه ازآن زبون آید
سلام وختم سخن به که وصف دلبنیان — هرآنچه من بنویسم از آن فزون آید

دیگر عمارات پارلمنت، واین دوایوان بزرگ دارد، یکی برای اجلاس اکابرآن ملك، ودیگر نشیمن امرای پادشاه لندن‌که به حکومت این جزیره نامزد می‌شوند... دراین ایوان از پارچه‌ای به‌ضخامت پلاس دیوارگیری[۱] کرده‌اند که انواع تصویرات خردوتمام قد درآن بود، ونقشهٔ جنگهای میدانی مثل توپ زدن برقلعه، و صف کشیدن‌پیادگان و سوار، به‌هم حمله بردن وافتادن‌کشته وزخمی طرفین،می‌نمود. اول دانستم که مصوربه‌قلم‌کشیده است، اما آخرمعلوم شد که مثل نقش بوتهٔ کمخاب ومشروعهاست[۲] که دربافتن برآورده‌اند. چون پیشترمثل آن‌چیزی ندیده بودم بسیارتعجب کردم، اما درلندن [مثل آن] بسیاردیده شد، چنانچه دیوارهای عمارت دیوان عام شاهی [به‌جای کاغذ نقاشی، تمام‌ازآنها گرفته است، ودرایوان خاص شاهی]تصویر زنی تمام قد بردیوارگیر است که عذر همهٔ بی‌زینتیهای آن خانه خواسته، برابرصد هزارنقش ونگار است. دیگرعمارت «کستم‌هوس»،[۳] یعنی خانهٔ‌گمرك، این خانه بسیاروسیع ومکانهای

۱) دیوارگیری، پوشش دیوار، دیوارپوشی. ۲) چنین است دراصل؛ درحاشیهٔ‌نسخهٔ عکسی بالای سطر، Tapestry (پردهٔ دیوارکوب، پردهٔ نقش‌دار) نوشته شده وظاهراً مقصود مؤلف نیز همین است.
۳) Custom House (ادارهٔ‌گمرك).

متعدد دارد، اموال تجار درآن فرود آرند، وهر کس از آنها که خواسته باشد درآن جادهند. دیگر عمارات «اکسچنج»[1] که تجار هرروزدرآن فراهم آمده، معامله ودادوستد نمایند، ودرنرخ اشیا واخبار تجارت آفاق رأی زنند. میزهای متعدد جا به‌جا فرش است، اگروقت حاضری طعام‌پیش ازانفصال معامله دررسد، مردم قهوه‌خانه وآشخانه‌های متصل، سفرهٔ معمولی یافرمایشی، حسب‌الخواهش هرکس، برآنها چینند.

ذکرساعت باد

دراین خانه ساعت باد دیده شدکه مثل ساعتهای متعارفی دو عقرب[2] ودوازده قسمت داشت‌که هرقسمت‌را بایست ازجملهٔ آن دوازده خط، چهارمغرب ومشرق، جنوب وشمال؛ ودو مابین هریك، يك عقرب‌موافق باد برخطهای مذکور ایستاده می‌شد، وعقرب دویم دقایق باد می‌نمود. دیگرعمارات عدالت ومحکمهٔ قضات، دیگر عمارتی‌که سابق، اشراف دبلن در موسم تابستان درآنجا جمع آمده مجلس سرود ورقص منعقد می‌کردند، و حالا افواج شاهی مخصوصاً «لاردکرنواس» درآن‌جا دارند. این پنج خانه نیز ازسنگ [است] ومزین از آینه وتصویرات وچهلچراغها؛ واوضاع غریب نزدیك به‌هم‌دارند، خصوص عمارت وسط که یامدوریامثمن، پنجاه‌گزمرتفع است،ووسعت آنقدرکه سه چهارهزارکس درآن ایستاده می‌شود. سقف آن‌گنبدی است، دروسط‌گنبد، به‌قدر سی‌گز دایره، برای روشنی، بی‌سقف‌گذاشته‌اند وبرای محافظت باد وآب، پنجره‌های آهنی گنبدی شکل ساخته، آینه‌ها درآن نصب‌کرده؛ وهمچنین جایی‌که پنج‌گنبد است، دوایرمتعدد، که به‌قدرده‌گز محیط‌آن بوده باشد، ازهمین‌قسم پنجره‌های آهنین آینه‌دار دارد؛ودراین‌عمارات ستونهای آهنین‌که قطر هریك دوبغل ویکپارچه است، بسیارایستاده که عمارات‌را هم‌به‌طریق تدویرمنقسم به‌دالان وپیش دالان می‌نماید، دالان ازپایین تابالا يك‌طبقه است، وپیش دالان به سبب شاه‌نشینها و صحنچیها سه طبقه شده،واین نوع پنجره‌ها، درسقف جایی مسطح وجایی صندوقی، هرجاکه مظنهٔ پرتو آفتاب افتادن بوده باشد، خصوص در«مکان ضرور»ها یاحجره درحجره‌ها، دراین هردوجزیره بسیار معمول ومفید است. دیگر«گرچه»ها[3] که درهرمحله متعدد است. خصوص «کرست چرچ»[4] ایوان وسطی آن درطول صد ذرع، وسی‌درعرض‌است؛هردو طرف آن نشیمن چوبی به‌درجات، برای مردم ساخته‌اند وآن طرف نشیمن، بردیوارسه طبقه، شاه‌نشینها وصحنچیهای خرد ـ که‌درهرشاه‌نشین پنج شش‌کس مشرف برمنبر وخطیب توانند

۱) Exchange (صرافی). ۲) عقربه. ۳) گرچه، تالار وخانهٔ کوچك (آنندراج)، مقصود کلیساهای کوچك است. ۴) Christ Church (کلیسا).

نشست ـ هرچهار طرف دارد. ازعمارت این کلیسا ششصد سال‌گذشته، اقـدم عمارات دوبلن است. نشیمن زنـان ومردان درآن علیحده رسم است، [اجازهٔ] خلط شدن ندهند، وبعد شروع خطبه وسازهرکس‌را درنشیمن اوقفل‌نمایند تاحرکت ازجایی به‌جایی، وبه جزسماع به‌کاردیگر مشغولی‌ننمایند. سازوموسیقی‌این«گرچه» نامداراست، وهمچنین در«اسکیر» ها، صبح وشام،که دستهٔ نوازنده‌های [لشکر] شاهی برای مشق حاضر می‌شوند، موسیقیهای ملایم شنیده‌شد. دیگر عمارات «پرید»[1] یعنی جای مشق‌سپاه است، محتوی بردومحوطهٔ بزرگ وسیع، دروسط‌هریك میدانی مربع، مفروش ازسنگ برای قواعد، واطراف حجره‌های سلجران [دو] موضع است، یکی ازآن متعلق به‌سواران وطویلهٔ وسیع طویل مشتمل برحکمتها درآن است. دیگرعمارات «پبلك»[2]، یعنی عام‌به‌هرکس یامتعلق به جمهور، مثل دارالشفا وخانه‌به‌جهت وضع حمل‌زنـان باردار، وحبس وتداوی دیوانگان وپرورش یتیمان وبسنده شدن عمرسپاهیان‌که درجنگ‌زخمی، یابه‌سبب پیری بیکارشده‌اند دراین شهرمتعدد است. خدمه وعمله ورختخواب وجمیع‌ضروریات درآنها به‌وفورموجود، ویك مطبخ که طعام بسیاربه سهولت یکمرتبه پخته شود، باشیردهن‌های چشمهٔ آب شیرین ویك«گرچه» به‌جهت عبادت ویك «مکان ضرور»[3] که‌صدهاکس درآن فضله‌اندازند وکس‌گاهی پاك‌نکند، معهذاکثیف وبدبو نشود، درهریك موضوع است،مجموع مبنی ازسنگ، ازاندرون مصفا به‌گچکاری ومزین به‌شیشه آلات. مداخل‌بعضی ازموقوفات‌مهیا‌می‌شود،وبعضی اززر اغنیا،که چیزی سالیانه به‌نام‌آن دهند، وبعضی‌ازمتروکهٔ [اموات‌متمولین] به‌موجب وصیت آنهاست.

ذکروضع خیرات

این خصلت ازاهل هردوجزیره مرا بسیار پسندیده نمودکه متوفی چون‌بیندکه مال او فاضل ازاغنای ورثه است، آن‌را به‌امثال این اخراجات خیر وصیت‌کند، وگاهی به‌دوستان‌که بعضی غیرحاضر و درشرق وغرب عالم پراکنده‌اند تقسیم نماید. وحصه رسـانیدن به مددکاران ملك وملت خود اکثری است، به ملاحظهٔ این صفت نیك و خانه‌های خیرات مذکور، عذرامساك این جماعت‌که درغیرمستلذات درهند دیده ونپسندیده بودم،خواسته آمد، چه اگردرسایراوقات تدنیق[4] به‌عمل‌نیاید برای چنین اخراجات زرجمع نمی‌شود، وملکهٔ آن‌کارنمی‌ماند.

۱) Parade (سان). ۲) Public (عمومی). ۳) مکان‌ضرور،مستراح.
۴) تدنیق، امساك، برخود سخت‌گرفتن درخرج.

ذکر قهوه‌خانه و آشخانه

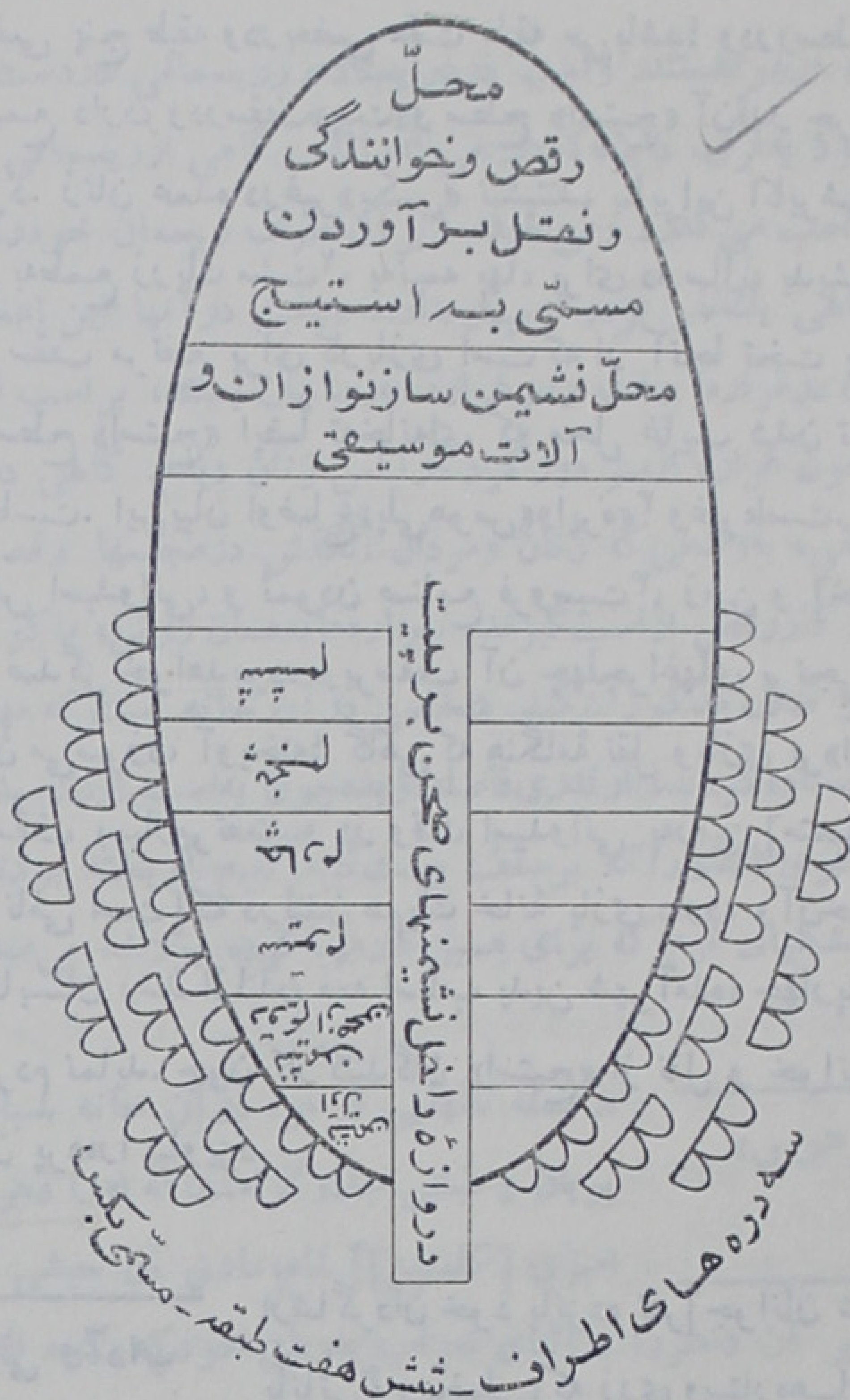
اما قهوه‌خانه و آشخانه ومیخانه و قمارخانه‌ها و عمارات بوتل‌سازی و آینه‌سازی وغیره‌حرفتها که مردم‌متمول یا تجار به‌جهت کسب‌نفع خود ونفع عام‌ساخته‌اند، ازحساب وشمارافزون است. [از آن جمله] دوحمام، که سقف آن از بیرون به‌قدرتنوری بزرگ‌می‌نمود، هم دیده شد. دریکی از آن رفتم‌و به‌ضرورت غسل کردم، زیرزمین آن خالی ودودکش‌نبود. ازگلخن، آب خزانه‌گرم شود. همین‌یك‌حوض، که یك‌آدم به‌اشکال در آن‌گنجد وآب تاکمراو باشد، [دارد]. اهل دبلن درزمستان غسل نکنند و درتابستان درآب بحربدن‌شویی نمایند. این‌هردوحمام مخصوص بیماران است و [مردمی که‌در نهایت ضعیف‌الحالند. نام حمامی وکیسه‌گر و حجام مطلقاً نیست، بلکه کسی برای خدمت ومدد هم حاضرنشود. به‌جای‌کیسهٔ حمام «برش[۱]»، که ازموی اسب‌می‌سازند برای صاف کردن کفش وموزه درآنجا نهاده. هرکس به‌دست خود چرك [ازبدن] دورمی‌کند.

ذکر «پلی‌هوس»[۲] ها و «اسلی»[۳]

دیگردوخانهٔ رقص ونقل شعبده بازی است که «پلی‌هوس» گویند. درجات دارد، وبه‌حسب‌قرب وبعد واشراف برتماشا وسمع سازها، بهای نشیمن آن درجات مقرراست. سه‌شلنگ، که شلنگی به‌قدرشش آنهٔ هندبوده‌ باشد، فی‌نفر[۴] درنشیمن اعلاگیرند، ودر ادنی یك‌شلنگ. این زرجمع شده به‌ساختن اسباب ضروری، والبسه ودر ماههٔ کارکنان‌آن خانه وروشنی واجور سازنوازان صرف شود. آنچه از آن فاضل آید مال صاحب آن خانه‌است که به‌امید همین نفع ساخته‌اند. ازخلایق هرکه‌موعود صحبتی نیست، غیر شب دوشنبه بدانجا رفته تا نصف شب وقت گذراند ومشغلهٔ نفس نماید. بنابراین آنقدرکثرت شودکه هزاروپانصد روپیهٔ هند مداخل آن خانه دربعضی شبهـا مسموع گشته، وضع امثـال این خانه‌ها درتمـام فرنگ یامدور یابیضوی است بدین وضع که ثبت کرده‌شد[۵]:

تاهرکس برتماشا مشرف تواند شد. نشیمن صحن مابین خانه‌که‌ایشان آن‌را «پیت»[۶] نامند، چون منبرازتخته مشتمل برمدارج است، آخرازاول یك‌وجب بلندتر، تاسروگردن حایل‌یکدیگر نگردد، ومحل رقص که «استیج»[۷] گویندگشاده، بی‌حجاب، ستونها فراخ ووسیع است که صد [تا] دوصدکس وتوپها باعراده به‌وقت نقل درآن می‌توانندگردانید، وپرده‌ای فـراخ که سواد شهرها وکوهستان وسبزه‌زار و جنگلهای نامدار برآن مصورمی‌باشد، برپیشانی «استیج» بسته

۱) Brush (برس). ۲) Play house ۳) Astley (نام‌قدیمترین سیرك‌لندن).
۴) برای‌هرنفر. ۵) شکل درص ۷۵ آمده‌است. ۶) Pit ۷) Stage



که بعد نمودن حصه‌ای ازنقل یاقدری رقص وخوانندگی، آنرا بگشایند، ودرحجاب آن، حصهٔ دیگررامهیا کرده بازبردارند؛ وهمچنین جابه‌جای آن «استیج» قناتهایی [چوبی] مصور به‌اقسام مد نظر،[۱] مخفی ازنگاه ایستاده، هرقدرجاکه حجاب آن خواهند درآن واحد یك قنات ازآن طرف ویکی‌ازاین طرف کشیده، هردو بی‌درز به‌هم آید، ویك‌دیوارشود. نقش ونگارو بست‌و بند این‌پرده‌ها بیشترازنقل‌وبازی، آدمی‌را دیوانه می کند، وآن‌تماشاگاه‌رامثال سیمیا ولیمیا، خواب وخیال می‌نماید. اطراف «پیت» تابه«استیج»، سه دره‌ها، که شش کرسی درهریك توان نهاد و ستونهای باریك آهنی دارد، عمارت کرده‌اند. راه مداخل آنها ازپشت است. این سه دره‌هارا

۱) «قنات» به‌معنی نیزه‌وچوبدستی است ومقصود از «مد نظر» همان منظره است؛ ظاهراً مؤلف «دکور» صحنه را وصف می‌کند.

بکس[1]گویند؛ در بعضی پنج طبقه ودر بعضی هفت طبقه می باشد؛ ودروسط هریکی چهلچراغی بلورین، که چهـارشمع دارد، ودرسقف«پیت»و سطح «استیج» آن‌قدر چراغ‌روشن کنندکه‌شب چون روز روشن شود. زنان عمده درغیر«بکس» ننشینند، بنابراین اکابرشهر اکثرآنهارا رهن‌گیرند وصاحب‌خانه به‌طمع زریك مشت[2]، به‌نیمه بها، برای ده سال، بدیشان دهد. در «استیج» مقابل این سه‌دره‌ها، سقف مرتفع برای کاربازی است‌که از آنجا تخت پریان ملفوف‌در بخار ابر پایین آید،و زیرسطح «استیج» ایضاً ته‌خانه‌ای که محل غایب شدن تختهای‌مذکوروآنچه ازشعبده‌خواهند، آنجاست. این‌بیان اوضاع«پلی‌هوس»«اپره»[3] وغیره‌است. امادر«اسلی» به‌جای نشیمنهای‌پیت به‌غرض اسبدوانی، و نمودن صنایع فروسیت[4]، زمین و [خاك نرم] کرده است که دایرهٔ محیط آن صدگز خواهدبود، وبرسقف آن چهلچراغهای برنجی، که فتیله‌های‌درشت درروغن چراغ درآن می‌سوزد، آویخته؛ گاهی‌که هنگامهٔ نقل وبازی بر«استیج»گرم است،این چهلچراغها نزدیك سقف بسیارمرتفعند،و در وقت اسبدوانی به‌زمین [متصل‌کنند]. صاحب این خانه مستر«اسلی» [نامی است]که درلندن هم‌یك خانهٔ بازی دارد، وآن‌خـانه به‌نام اومنسوب است؛ چون موسم تابستان رسد ازلندن معه اسباب بدین شهرآمده، چهارپنج ماه بگذراند ودر هردوهفته نقل‌نو به‌مردم نماید. چون کارکنندگان «استیج» از نقل و خوانندگی مانده شده دم گرفتن[5] خواهند، آن پرده‌را بیاویزد.

ذکرصنایع اسبدوانی وآداب فروسیت خانهٔ «اسلی»

ازشاگردان خود پانزده نفر[جوانان شکیل‌را] درلباسهای باناتی[6] ومخملی، که زری وستاره‌هـای چون الماس برق می‌زند، درآن صحن حاضر آرد. دوسه اسب معلم[7]شایسته که گلهای لجام آنها مرصع به چارجامه‌های زردوزی ستاره‌دار آراسته است، باخود آورندو به‌نوبت بی‌رکاب برآنها سواری نمایند، یکی‌که فارس‌ترین همه است به‌لباسهای بوالعجب و وضع دیوانگان آمده، دروسط صحن ایستد وترس وخوف بسیار ازاسب و سواری آن‌ظاهر کرده به‌حرکات عجیب وبذله‌های دلپذیرهمه را مسروروخندان سازد. چون به‌جبر واکراه اورا براسب سوار سـازند، هنرهای عجیب، که عقل ازتصدیق آن ابا دارد، برروی کارآرد. ازآن جمله گاهی برپشت اسب دونده ایستاده شده به‌اصول رقص، پایکوبی نماید؛ وگاهی بریك‌پا ایستاده، درعین‌دو، آنقدرخم شود که‌جانب طول او به‌طرف جنب اسب افتد، وگاهی باپنج‌شش

---

۱) Box (لژ). ۲) ظاهراً «پول یکجا» است. ۳) Opera (اپرا). ۴) صنایع‌فروسیت، هنرهای سوارکاری. ۵) دم‌گرفتن، تنفس. ۶) باناتپارچهٔ‌عریض (ناظم‌الاطباء). ۷) معلم، تعلیم‌دیده.

کارد تیزوتند، که همه درهواهستند، واسب درحال ایستاده، وریسمانی دردست دارد که دم به‌دم آن ریسمان اززیرپای خود به‌فرق، دایره کردار، می‌گذراند. وگاهی ازریسمانی که به‌قطرصحن تنیده وازریر اوایستاده، براسب می‌گذرد ومی‌جهد، وبرآن طرف ریسمان خودرا برپشت اسب که‌در دو است می‌گیرد. گاهی یك‌نفر بردو اسب‌ایستاده، درعین دوآنها این اعمال به‌عمل می‌آرد. نوبتی درلباس مردان درغراره[1] رفت وسرغراره به‌ریسمان بستند، براسب ایستاده شده دوانید، واین هنرها نمود. چون غراره ازسر دورکرد درلباس زنان دیدم. گاهی ده بیست‌کس براسبها نشسته براصول موسیقی، به‌وضعی که زنان ومردان انگلش درمجلسها رقصند، صف اسبها بسته ودست یکدیگرگرفته کاررقص ازاسب‌گیرند. بیچاره‌ها به‌همان روش، پاکوبی کرده، پس‌وپیش ویمین وشمال‌روند، و صف مذکورنشکنند. شخصی درآن خانه است که مهارت تمام درجستن دارد. ده اسب برابرایستاده‌کردند، ازقدری‌فاصله‌دویده‌چون به‌اسب اول‌رسید دست براوگذاشته ازهمه جست. نوبتی‌گوی‌کاغذی‌راکه برسقف بیست‌گزمرتفع آویخته بودند، جسته به‌انگشت پا انداخت وخود برتشکهای نرم، که برای همین کارمهیاکرده بودند، بی‌صدمهٔ ضرب‌افتاد.

ذکر نقلها[2] که در«پلی‌هوس» هاکنند

ازجمله نقلهایی که مرا درآن خانه بسیار خوش نمود نقل پریان وحبشی جادوگراست که اورا «هرلکن»[3] نامند. دختر امیری [کلمبین][4] نام، عاشق آن حبشی شد، وپریی براین ماجرا واقف‌گشته سریر آن دختررا دراثنای خواب به‌وطن خودکه کوه قاف باشد برد. ملکهٔ پریان باخواص خود به‌دیدن آن دختر برتختهای‌متعدد حاضرآمده خواب اوراگشودند، وبرعشق وملامت کرده نصیحت‌نمودند. دختر باوجود حیرت‌وترس علامات غلبهٔ عشق ظاهرمی‌نمود، وبه جهت معاودت اضطراب می‌کرد. بنابراین ملکه یك تخت‌نشین راحکم فرمودکه دختررا به‌وطن اوبرساند، ودرآن‌نواحی‌اقامت‌کرده شر«هرلکن» را دفع ورهنمایی واعانت پدرومادر وشوهر نامزد [کلمبین] نماید. چون این زنان همه نازك وحسین بودند، ولباس ایشان سبزنیمرنگ، ره سیمین وستاره‌ها داشت، وتخته‌ها درحجاب ابرازبالا بی‌علاقهٔ رسنی فرود می‌آمد، وگاهی دردامن‌کوه یکایك غایب می‌شد، وازیك جانب کوهها‌ی سبزدرازکشیده، ودیگرجانب بحر و دریاهای جاری، وطرفی زمین مسطح، تا«گروه»ها سبز، پراشجار، موزون، وماهتاب و ستارگان

۱) غراره، جوالی که آن را مانند دام از ریسمان بافته‌باشند و پنبه وپشم وکاه وسرگین ومانندآن دروی‌کنند وازجایی به جایی برند. (فرهنگ معین). ۲) نقل را به‌معنی نمایشنامه به‌کار برده است.
۳) Harlequin (دلقکی که درنمایشها ولال‌بازیها جامهٔ رنگارنگ می‌پوشد). ۴) Columbine

درنظر بودند. آن صحبت بعینه چون افسانهٔ پریان، که‌قصه خوانان‌می‌سرایند، درتصورمی‌نمود. بعد ورود دخترحبشی‌حاضرآمده، چند مرتبه هرنوبت به‌وضعی تازه اورا ازمیانهٔ جمعیت اقربا به‌دربرده، چنانچه نوبتی شمشیرجادو برستون خانهٔ بزرگ وسیع زد، واجزای خانه به‌آواز هولناك یکبارگی افتاده، مردم سراسیمه شدند، حبشی «کوچ»ی بادواسب حاضر کرده، دختررا گریزانید. نوبتی صورت بحراعظم، وجهازی که ازدور به تدریج آمدنمودند، پس ازلنگرکردن [جهاز]، یاوران حبشی برکشتی خرد به‌ساحل آمده، دختررا درآن نشانیده‌گریختند. نوبتی در میان جماعت چنان حرکت کردکه همه بریکدیگر بدگمان‌شده، به مشت ولگد افتادند، وحبشی دختررا درمحافه[1] نشانیده بردوش «کهار»[2] ها بدربرد. این «کوچ» و اسبها وکشتی و محافه و آدمیان صناعی[3] وموهومی‌نبودند، بلکه درآن خانهٔوسیع، این اشیاءرا ازخارج‌حاضرمی‌آورند. آخرش پدردختر ضربی شدید خورده برفراش بیماری افتاده وموت بربالین اوحاضرشد. پدر دختروکسانی که به‌عیادت اوآمده بودند، به‌اضطراب برخاسته به‌گوشه‌ها خزیدند؛ دراثنای گریختن دردست وپای بعضی لحاف وچادر وقالین [بود] که بند می‌شد. آنها به‌خیال اینکه مرگ ایشان‌راگرفته حرکات عجیب می‌نمودند، معلوم بادکه به‌زعم «انگلش» مرگ به صورت استخوان‌بندی انسان است که بی‌گوشت وپوست ورگ وپی باشد. چون لباس شخصی‌را، برقع بالای اورا ابلق‌کنند ومحل استخوان‌بندی آدمی‌را سفید گذارند، چون شب نقش سیاهی به‌نظرنمی‌آید، سفیدی بعینه صورت موت مفروضهٔ «انگلش» خواهد نمود. آخر کارطبیبی، که به‌معالجهٔ او مشغولی داشت، باکاسهٔادویه‌وحقنه[4] وغیره‌آلات‌طبی به‌جنگ موت پرداخته موت‌را گریزانید، وپدر صحت یافته دختر را به«هرلکن» عقد بست وجشن عروسی و تزك سواری دامادنموده نقل به‌اختتام رسانیدند. دیگرنقلی که موسوم است به «تیکنگ[5] سرنك‌پتن» یعنی‌فتح «سرنگ پتن»، دارالملك تیپوسلطان، به‌جهت اینکه مشت نمونه از خرواری [باشد] این‌دو نقل دراینجا ثبت کرده شد. اول نقل باغ «سرنگ‌پتن»را نمودندکه تیپوسلطان بااولادوخواص خود درآن عمارت برمسند نشسته، تماشای رقص زنان را معاینه می‌کرد، وعملهٔ تزك، هریك درلباس خود، به‌دستورهند[6]، صف بسته ایستاده بودند. دراین اثنا یکی ازسرداران فرانس، نوکراو، درآمده، ازقرب لشکرانگلش خبرداد. تیپو دفعتاً به‌تهیهٔ جنگ حصار مشغول شده، بعضی افواج به‌تاخت لشکربیرون فرستاد. تیپ آن لشکرراکه مرتب ازصدها سواروپیاده و

۱) محافه (از «محفه» عربی)، هودج مانندی‌که بردوش حمل‌کنند. (ازفرهنگ‌معین). ۲) قومی از هنود (هندیان) که پالکی یاتخت و امثال‌آن را بردارند. (آنندراج). ۳) صناعی، ساختگی. ۴) حقنه، اماله، تنقیه؛ تزریق. ۵) Taking (فتح). ۶) یعنی به قاعده ورسم هند.

زنجیرفیلها وتوپها به‌نوعی که لشکر اصلی ازدورنماید، دررفتاردیدیم که همه موهومی بود واصل نداشت. پس هردولشکر نزدیك شده جنگ انداختند. بعدکشش وکوشش بسیار، لشکرتیپو شکست خورد. این جماعت همه مردم واقعی، دوصدکس عملهٔ آن «پلی‌هوس» بودندکه بر یك دیگر بندوق وتوپ واقعی بی‌گلوله سرمی‌دادند، وخط سرخی ریزش خون اززخم شمشیر وخنجر، بربدن زخمیان‌نمایان‌می‌شد، ولاش کشتگان درمیدان می‌افتاد. آخرکارتمثال قلعهٔ«سرنگ پتن»[1] به‌همان شکوه دیدیم که لشکر«انگلش» بعضی‌درلباس‌تلنگه هند وبعضی دروضع خود، آن‌را محاصره‌کرده توپ می‌انداخت، تااینکه بعضی برجها ازصدمهٔ توپ خراب شد، وافواج ازهرطرف زینه‌گذاشته بربرجها برآمدند وفوج بزرگ انگلش ازجانب دروازه مستعد حمله گردید. تیپو سلطان، معه فوج خاصه، به‌دفع آن جماعت ازقلعه برآمده، بعضی درشکستهای رودخانه‌که مثل خندق شهرپناه آن طرف واقع شده، وبعضی درمواضع حصینهٔ دیگر، به‌خصم جنگیده بعد عجز، به‌قلعه برگشتند. فوج انگلش تعاقب آن جماعت کرده در سردروازه کشش بسیارواقع شد، واکثرآنها معه تیپوسلطان‌که باجیقه وسرپیچ لباس‌شاهی درمیان‌آنها نمایان‌بود، درهمان دروازه کشته [گشتند] ونقل به‌اختتام رسید.

[ذکرخانه‌ای‌که‌نقشهٔ‌دریا وکوه وشهر«جبل‌التار»[2] مشهور درآن نماید]

دیگرخانهٔ «اگزیبشن»[3] گویند، درطبقهٔ زمینی وبالاخانهٔ آن ازهرجنس تصویرات، شبیه‌مردم خیالی، کارقدیم وجدید، دیده شد، که بیان خوبی آن درازاست. آخرکارصاحبخانه مارا به‌ته‌خانه برده نقشهٔ شهر وقلعه بردامنهٔ «جبل‌التار»، که بردهنهٔ بحرروم، درملك‌اندلس[4]، ازبلاد اسپین واقع است، نمود. این ته‌خانه تاریك وپرده‌ای سیاه برآن‌آویخته‌اند. بعد طی‌یك دوحجره، به‌حجرهٔ بزرگ، که روشن‌واین صنعت درآن است، می‌رسیم. گویا ما برساحل جنوبی [بحرروم] بودیم. پهنای بحرکه درآنجا بسیارتنگ است وجنبش آب وارتفاع موجها، وشهر «جبل‌التار» وقلعه‌ای به‌راه‌کوه، به همان رفعت، هرچیز بعینه چنانچه درواقع هست، درمدنظر بود. بعد ازآن چند جهازفرانس به‌طرف لنگرگاه رخ‌کرده، از زیر بعضی برجها گذشتند. ازقلعه برآنها وآنها برقلعه توپ می‌انداختند. این‌جهازات بعینه چنانچه جهاز واقعی از دورنماید معه پرده‌ها وسه«مستول» وستون پیش رو ونشانها و

۱) Seringapatam شهری‌درجنوب هندوستان درایالت میسور؛ نام این شهردرآننددراج ذیل هفت اقلیم (جدول آمده به‌این مشخصات: طول جعرافیایی ۷۹ درجه، عرض ۱۳، اقلیم‌سوم، از بلاد هند. ۲) Gibralter (جبل‌الطارق). ۳)Exhibition (نمایشگاه). ۴) Andlusia (اندلس).

توپها، ودریده شدن آب ازرفتار [جهاز] وآتش رنجک[1] ودود وتفرقهٔ آواز توپ قلعه وجهاز، در نظر وگوش مشهود می‌شود. پس مقابل جهازات انگلش رفته لنگر انداختند، ومیان هردو فرقه جنگ درگرفت، پرده‌ها از گلولهٔ توپ، مدور پاره می‌شد وگاهی «مستول» و بعضی چوبهای دیگر به‌گلوله شکسته شده معه بادبانها دردریا مـی‌افتاد، وسر و دست و[پای] مردم جهازی، از صدمهٔ گلوله برهوا می‌رفت. آخرکاریک جهاز فرانس آتش گرفته سوخت، و دو غرق شدند وسه به اسیری آمده بقیه‌گریختند. درکنار جهازات سوخته وغرق شده، ده دوازده‌کشتی خرد جهازی در تردد بودکه مردم‌را ازآب برمی‌آورد. اضطراب مردم وغرق شدن بعضی، وبعضی‌را برتخته[ها وستونها] وبعضی‌را درشناگری برأی العین می‌دیدیم، و لم آن‌راهیچ نمی‌فهمیدیم.

ذکرمحاسن مردم ایرلندکه «ایرش»[2] خوانند

حالا مجملی ازاحوال مردم ایرلندکه «ایرش» گویند بیان کرده می‌شود.[3] اکثرمردم این جزیره «رومان‌کاتلک»[4] یعنی پیروان ملت پوپ،[5] وقلیلی برطریق «انگلش»، که خارجی وفیلسوفی گفته می‌شوند، می‌باشند. واز بی‌اعتدالی «انگلش» وزهد خشک و تعصب «اسکات» در قوانین مذهب عیسوی برکنار، و به‌اعتدالند. و به‌صف جلادت و تهور وکثرت‌خرج ومهمانی‌و غریبدوستی وآزاده رویی وگشادگی‌دل بر«انگلش» و«اسکات» ممتاز، اگرچه درمتانت ورزانت عقل‌چون «انگلش» نیستند، امادر ذکا وزودفهمی زیاده ازایشان؛ چنانچه «مسس بال»، صاحبخانهٔ من، واولاد او به‌ایما واشاره پی به‌ارادهٔ من برده، ضروریات مرا حسب‌الخواهش مهیامی‌کردند، وبعد از یک دوهفته‌که زبان من بـه‌لغت «انگلش» واشده، قادر به‌تکلم چند حرف شدم، ترجمهٔ مضـامین اشعاردرمجلس ایشان‌می‌کردم، باآنکه‌درمحاوره‌الفاظ‌غلط ومتشابهات را یکی به‌جای دیگر صرف‌کرده بودم، برلطایف معانی وشوخی وجودت‌کلام فارسی ودقایق آن، به‌قیـاس وتخمین، مطلع می‌شدند. وقتی که‌ارادهٔ حرکت به‌طرف«انگلند»کردم، اکثردوستان‌را اندوهناک ازاین‌باب یافتم، و برزبان آوردند که توبااین بیزبانی در «انگلند» تصدیع خواهی‌کشید، و آنجامثلما مقصودترا نیافته، درکار روایی توعاجز خواهند ماند. وهمچنان شدکه بعد ازآنکه یک سال در«انگلند» مانده، زبـان «انگلش» صد برابر آنجا آموخته بودم، هنوز به‌قدرآنجا مقصود من نمی‌یافتند. گاهی‌که راه راغلط، ونشان مقصد ازکسی سؤال مـی‌کردم، چون آن

۱) رنجک، لفظ هندی است، باروت‌تفنگ‌که درسوراخ تفنگ ریخته آتش دمند. (آنندراج).
۲) Irish ۳) عنوان «ذکر محاسن» درنسخهٔ خطی دراینجا واقع شده است.
۴) Roman Catholic (کاتولیک پیروکلیسای رم) ۵) Pope (پاپ)؛ ملت‌پوپ (مذهب پاپ).

شخص می‌دانست که به‌سخن، مفهوم‌من نخواهد شد، کار خود گذاشته به‌همراه من می‌شد، ومرا به‌درآن خانه‌که مقصود بود، رسانیده برمی‌گشت. شبی مقصد من راه دراز بود. آن شخص که از او استسفار کرده بودم بامن شد، تا به‌جایی رسیدم که ازآنجا به‌مقصد می‌توانستم‌رفت. شکر رهبری اوگزاردم‌والتماس‌عود اونمودم‌قبول نکرد. بازقدری بامن آمد. قسم‌خوردم‌که به‌خودی خود می‌توانم‌رفت، تو برگرد. چون برنمی‌گشت وراه‌هنوزخیلی باقی بود، گفتم اگر برنمی‌گردی ترك مقصد خواهم کرد، وارادهٔ عود نمودم. قبول سخن من کرده به‌حسب ظاهر برگشت، اما از غایت غمخوارگی عقب من درتاریکی می‌آمد. من ازوضع رفتارتفرس می‌کردم [که اوست]؛ اما چون علاج‌نبود راه می‌رفتم‌تااینکه بردرمطلوب رسیده‌اندکی‌ایستادم‌که تا[او] برسد، دیگر-باره اورا وداع کنم. اما اوچون‌دانست که‌من به‌مقصود رسیده‌ام حجاب کرده، ازهمانجا برگشت. برمن یقین شد که‌اوهمان شخص بود، نه‌راهروندهٔ دیگر. بنابرآزادگی طبع وکثرت اخراجات وصرف اوقات درامداد دوستان، تمول در «ایرش» کم است. به‌میانه‌روی اوقات‌گذرانند، و چون«انگلش»اسباب بزرگی وغرور بسیار دورخود نچینند، ومثل «اسکات» در جهد اکتساب زرومنصب وعلم‌خودکوشش نکنند، ودرغنا به‌خوف فقرنگذرانند. ازاین جهت‌ایشان‌را درعلوم ومناصب ترقی کم است. بااین صفات نیك، درشرب‌خمر مبالغه می‌نمایند، وعرق تندوتیزی‌که به«وسکی»[1] موسوم‌است، وخاصهٔ آن ملك است، بسیاراستعمال کنند. شبی‌درمجلس بزرگی موعود بودم. صاحبخانه بعدشش‌ساعت برسفرهٔ‌طعام نشست، و ازآغازطعام‌شروع به خوردن‌شراب نمود، وبه‌هر بهانه پیاله می‌خواست‌وبه‌من‌می‌داد. چون دید که من‌تقلیل می‌کنم،دوشیشهٔ‌آبخوری‌پرکرده پیش من‌گذاشت وبه‌الحاح تمام تکلیف خوردن‌کرد. بعد برداشتن سفره، گاهی به‌نام پادشاه‌و گاهی به‌نام ملکه وگاهی به‌نام آن دختران‌که من ایشان را دوست می‌داشتم و رد نمی‌توانستم کرد، کاسه می‌داشت تااینکه [از] نصف شب دوساعت وازآغازمجلس هشت ساعت‌منقضی شد. آن‌زمان شرابهای تازه طلبید وتجدید بعضی‌کاسه‌ها نمود. من باآنکه ازغایت مستی قوت‌رفتار نداشتم ترسیده، برخاستم والتماس رخصت‌کردم. گفت: «من اززود رفتن شما ملولم، اگراندك دیگر می‌نشستی، بعد فراغ سفرهٔ شراب، چای بایکدیگرمی‌خوردیم». از«انگلش» شنیده شد که «ایرش» برسفرهٔ طعام مست شده بایکدیگر خانه جنگی کنند، وبه‌قتل یکدیگراقدام‌نمایند. امامن درمدت اقامت‌گاهی حرکتی [که] خلاف ادب وانسانیت بوده باشد ازایشان‌ندیدم.

۱) Whisky (ویسکی)

[ذکر نوعی از تصویر که «کاریکاتور» گویند، و اخلاق خاصهٔ «اسکات» و «انگلش» و «ایرش[1]»]

معلوم باد که در «انگلند» تصاویر مضحك پرمعنی، که به زبان ایشان «کرکیتور»، یعنی نمایندهٔ افعال عمومی هرکس، خوانند، بسیار کشند. درد کاکین وسرراهها برای فروختن و تماشا آویخته می‌باشد. این صنعت برای نمودن عیوب خلایق، خاصه تخویف وزرا و اهلکاران سلطنت موضوع است. ازآن جمله سه قطعه تصویر دیدم که کلیات افعال وترقی وآخرکار هرسه فرقه می‌نماید. درهریك ازآن سه قطعه، اگرچه بیست تصویر است، اما حقیقتاً صورت یك کس است در زی مختلف که ترقی کرده و تبدیل جامه وحال نموده. از آن جمله مرد «اسکات» وقتی که ملك خود گذاشته به‌قصد ترقی، ارادهٔ لندن می کند، بسیار خوار وخراب حال است. چون دراسکاتلند خارشت[2] بسیار می‌شود، درراه به ستونهای سنگ امیال، یا تنهٔ درختان که رسد، پشت خود را خارد. بعد چند ورقی [کذا] برای یك دوفلوس. خطوط مردم ازاین قریه بدان قریه برده، دوندگی می‌نماید. بعد چند ترقی [دیگر] به‌لندن رسیده خان‌سامان کسی می‌شود، و از غایت خدمتکاری و رضاجویی محل اعتماد اوگشته دربرداشت کارخانه‌اش زری به‌هم‌رساند، پس همان زرها به‌صاحب خود به‌سود داده متمول گردد. بعد ازآن [چند] درجهٔ دیگر ترقی کرده، به‌بیوه زنی متمول از «انگلش» رسیده این‌قدر خوشامد اوگوید که او را به‌نکاح آورده، نام وخانمان پیدا کند. پس به فکر کارهای دیوانی، درپی مستوفیان واهل دفاتر افتاده، در دل آنها جا کند، وبه‌سعی وتلاشی که خاصهٔ «اسکات» است، مهارت ووقوف کامل درامورملك به‌هم‌رساند. بعد طی چند مدارج ترقی [دیگر] آخرکار برکرسی وزارت پادشاه «انگلند» نشیند، ووزیر بااستقلال آن ملك شود، و «ایرش» بعد چند ترقی، درسپاه پادشاه [انگلند] گنجیده، به‌سبب شجاعت وتهور طی چندین درجهٔ سرداری کرده، به‌مرتبهٔ جنرلی رسد، ودرمجلس شراب، تیز وتلخ به‌کسی گفته قرارجنگ «پستول»[3] دهد، آخرکار به‌گلولهٔ آن کس کشته گردد. وصورت فرقهٔ «انگلش» را گاونر کشند و «جان بول»[4] خوانند، یعنی چنانچه گاونر بسیار می‌خورد وفضول اندازد ایشان نیز همت خود، براکل وشرب بسیار مصروف دارند. و هرکس منع از اکل کند اورا شاخ زنند، ورفتارایشان درزندگی چون گاونردرشت وبی‌چم وخم باشد.

۱) درنسخهٔ عکسی: ذکر[کر]کتیورانگلش وایرس اواسکات.
۲) مقصود خارش است.
۳) Pistol (تپانچه، پیشتاب)
۴) John Bull

[ذکر زنان «ایرش»]

اما بالجمله زنان «ایرش»، اگرچه به‌حسن سلیقهٔ«انگلش» و«آن» و ادا وحسن‌چشم وموی ایشان نرسند وچون زنان «اسکات» درحسن قامت وگرداندامی نباشند، اما عموماً چهرهٔ ایشان حسین وسفید رنگتر ازآن هردو است، وگرمی اخلاق وچم خم بسیار[دارند].

[ذکر] وقایع خود درایرلند

حالا مجملی ازوقایع خوددرآن شهرنوشته می‌شود. روز دوم از ورود خود به«لاردکرنوالس» آگهی دادم، بسیار خشنود شده وقت‌ملاقات تعیین نمود. بعد ملاقات، مهربانی ودلجویی بسیارکرده به‌مردم‌خود اجازت داد که برای هرچیزکه من خبردهم مهیا سازند، وبرسیر باغات ومواضع دلپذیر آن شهردلالت واعانت کنند. تادرآنجابودم به‌هفته یک‌مرتبه به‌خدمت اومی‌رسیدم، وهرمرتبه به‌لطفی تازه وتفقدی نومحظوظ می گردیدم.

سه شنبه [دوازدهم ماه‌رجب] کپتان «رچدسن» عزم لندن نمود. چون من درآن زودی دل‌از دبلن‌نمی‌توانستم کند، ومرافقت‌کپتان مذکور، که‌همیشه به‌هندی تکلم می کرد، نمی گذاشت که زبان من به‌سخن انگلش واشود، اقامت دبلن اختیارکردم. این تدبیرموافق افتاده سود بسیارداد. ومردم دبلن که مرا تنها، بی‌یارومددکاردیدند بیشترازپیشتر دراسترضا ورفع حاجت من می کوشیدند، چنانچه آن قلیل وقت به‌فراغ وخوشی به‌سررفت که درعمرخودگاهی نگذشته بود.[۱] خرد وکلان درهروقت ومقام به‌اعانت من مشعوف بودند. همین‌که از خانه برمی‌آمدم دورمن هجوم می‌شد، وهرکس سخنی‌درحق من می‌سرایید. یکی می گفت‌که فلان، جنرل‌روس است‌که انتظارورود اوداشتیم.دیگرقیاس‌می کردکه ازامرای«الیمان» هستم. دیگری مرا از اکابر «اسپین» می‌دانست، واکثرشاهزادگی ایران به‌من‌نسبت می‌دادند. روزی ازدحام بسیار گرد من شده بود، دکانداری به‌من‌گفت: «بهتر این است‌که قدری به‌دکان من آمده بنشینی تاتماشائیان پی‌کارخود روند». من اندرون رفتم‌وبه‌تماشای چاقوومقراض، که انواع واقسام درآنجا به‌وفور بود مشغول‌گشتم. تماشائیان متصل اورسی آینه آن‌قدرهجوم کردندکه مجموع آینه‌ها شکست، وبه‌سبب کثرت خلق صاحب دکان غرامت‌آن شکست به‌کسی نسبت نتوانست داد.

۱) یعنی ...که درعمرمن هیچ‌گاه (به‌آن فراغ وخوشی) نگذشته‌بود.

ذکر موسم برف

بعد دوهفته‌شروع به بارش برف‌شده، تمام سقفهاوسر جدارها وهرجـایی که گیرایی داشت سفید شد، وکوچه‌هـا چون رودخانهٔ سیم وخیابانهای بـاغ چون جدولهای آب که هردوطرف آن سبزه‌زار بوده باشد، به غایت خوشنما ودلپذیردرآمد. چون من قبل ازاین درعمر برف ندیده بودم، تماشای آن آنقدر مرا محظوظ کرد که به‌بیان نیاید. بعد دوسه روز خود تمام چمنهای باغ وصحرا وکوهها هرقدر مد نظربود سفیدگشته، به‌قدریك‌گز برف برزمین یخ بست ومضمون این مطلع خلاق‌المعانی[1] برأی‌العین مرئی گشت.

کمال:

هرگز کسی نداده بدین‌سان نشان برف	گویی که لقمه‌ای است زمین دردهان برف
[مانند پنبه دانه که درپنبه شد نهان	اجرام کوههـاست نهـان درمیان برف]
گرکوه، پشـم پرزده بـاشد به‌رستخیز	پنبه زکوه بـرزده اینك کمـان برف[2]

عجبتر اینکه روزهایی که برف است ، چندان سرد نمی‌شود، ودرغیرآن ایام، آنقدرسرد است که هوا ازسه‌گلیم شالنماکه شب بردوش می‌گرفتم، ودرحجره‌ها واورسی شیشه‌ها همه‌بند است، چون تیر ازحریر می‌گذرد وبه‌جزازپیاده‌روی پنـاهی‌وگریزگاهی ازآن نیست، زیراکه وجود آتش خود مثل آب بیضرراست[3]. کاغذهای نم‌دیده تـامدتی درآن استقامت می‌کند، و چنانچه بادکشهای‌هند درموسم‌گرما یکجانب را اندك خنك می‌سازد، ودیگرجانب‌گرم است، همین قسم آتش این ملك یکجانب‌را، بعد قرب وتکلف بسیارگرم می‌کند، ودیگرجانب اثری ازآن نیست. مکرر ازحرص اکتسـاب حرارت دست من سوخت، چه هرقدر به‌آتش نزدیك می‌کردم‌گرم نمی‌شد، گمان می‌نمودم‌که هنوز آتش دوراست، نزدیکتر می‌بردم تا می‌سوخت. باوجود این، شدت برد مذکور[4] ضررنمی‌رساند وعاجز نمی‌نماید. درمزاج من همواره موسم شدت زمستـان درآن ملك موافقتر ازسایرموسم بود. آنقدرتقویت به‌قوای بدن، ونشاط‌طبیعت می‌دادکه اسم ماندگی‌وکاهلی‌ازحرکات به‌خاطرنمی‌گذشت. درهندوستان کرته پارچه‌های دهاکهٔ یك‌لایی بربدن‌گرانی می‌کرد، ونیم«گروه» پیاده‌روی‌ماندگی‌می‌آورد، حالا لباس من‌بی‌شاییهٔ

۱) مقصود کمال‌الدین اصفهانی شاعر معروف سدهٔ هفتم هجری‌است. ۲) این‌بیت درااصل قصیده نیست وبا قافیهٔ«کمان» این‌بیت آمده‌است: بی‌نیزه‌های آتش وبی‌تیغ‌آفتاب نتوان به تیر ماه‌کشیدن کمان برف.
۳) یعنی گوئیا نمی‌سوزاند. ۴) نسخهٔ‌چاپی: مذکور به‌کسی..

سخن‌سازی بارخری است، معهذا آنقدر چست وچابکم که‌گام قریب به‌دویدن می‌افتد، وروزی نیست که شش هفت میل مشی کرده نشود؛ وخواب دوسه وقت، به‌قدرهشت ساعت، درهند بی‌اختیاری بود،و الا ماندگی می‌آورد،در دوماه اقامت دبلن زیاده ازچهارساعت، آنهم یك مرتبه وقت شب، نخوابیدم. گاهی اثرکسالت در خود ندیدم. به‌قیاس من این هوا اصل اصیل کلیات نعم وخوبیهای این هردو جزیره است، به‌چند جهت: یکی اینکه موجب حسن زنان‌و قوت دادن جسم وروح مردان ایشان است. دوم مقتضی حرکات است که موجب صحت جسم ونشاط‌قوت، که جرأت امورشاقه که موجب‌بلند نامی وکامیابی است، دهد؛ طاقت تحمل‌شداید ومتاعب بخشد. درمدت اقامت چند مرتبه، به اتفاقات، ضرب خوردم وزخمها رسیدکه ازده‌یك آن درملك هند به‌فغان می‌آمدم، دراین‌جاخبر نشدم که این ضربت‌کدام وقت وچطوررسیده‌بود. سیوم باعث سادگی مزاج ایشان است که موجب یکرنگی وقلت خیال واستواری رأی‌واستعداد پذیرایی علمها وهنرها ودیگرصفات بسیار است، زیراکه بلوغ مردان وزنان ایشان بعد بیست سال می‌شود، تاآن زمان خیالی‌که مانع‌اکتساب علم‌وهنر بوده باشد، مطلقاً ندارند. وبعدبلوغ چون درهوای سرد بی‌کارنتوانند نشست، به‌مشغله‌ها به‌سربرده، گرد وپیرامون خیالات باطل نگردند. بنابراین بسیارپسرودختران پانزده ساله دیدم‌که چون‌اطفالان پنج شش سالهٔ هندبجز خورد وخواب وبازی واشتغال‌مکتبی چیزی به‌خاطرایشان خطور نمی‌کرد، وبعضی کهنسالان‌به نظرآمدندکه‌کارهای نامدارکرده وتمول به‌هم رسانیده، از علم تجارت وبعضی هنرها وقوف کامل داشته‌اند، اما ازغایت سادگی فرقی میان ایشان واطفال هند نمی‌توان داد. چهارم موجب اوضاع این خانه‌هاست‌وصحبتهای به‌فراغ، وترکیب این البسهٔ چست وچابك‌ که درمیدانهای جنگ واوقات اشتغال به‌کسب‌وکار بسیارمفید، ومقتضی نشستن برکرسی‌ومستعدکار بودن‌است. پنجم‌توسعه‌دراوقات‌ایشان‌داده وکارگزار[و]پرهیزگار نموده، تفصیل این‌مبهم آنکه به‌سبب‌برودت هوا رخت‌آنقدر است که‌درپوشیدن وکندن آن یك‌ساعت اقلاصرف می‌شود، لهذا خواب و به رختخواب رفتن بجز آخرشب[1] معمول نیست، باقی یاکارکنند یابه صحبت واختلاط گذرانند. چون باآن رختهای تنگ مجامعت زنان بیمزه وتشویش دهنده است،کسی‌که زن دارد بجز وقت خواب نزدیکی به‌او نمی‌کند. وآن‌کس که ندارد چون به‌مباشرت زنان اوباش خطرات است، به‌اشکال، بعضی اوقات خودرابه‌زنی می‌تواند رسانید، واز پرهیزگاری چاره‌ای ندارد. ونفس‌الامر اینکه چون هرکس‌را بروقت‌طعام وشب‌نشینی، صحبت زنان واستماع لطایف‌کلام

۱) نسخهٔ‌چاپی: بجز آخرشب وقت دیگری

وتماشای حسن وجمال ایشان میسراست، دل قرین تسلی می باشد وپروای مجامعت چندان، و نزدیکی زنان بی‌ضرورت وبجز خواهش صادق نمی کند. برعکس آن درهند چون رختهای گشاده بند و بی قید است، هروقت به‌خواب و آرام میل کنند، وگاهی مباشرت‌زنان به‌مجردتحریك صحبت، بی‌ضرورت نمایند، ووقت‌کاروکسب قوت جسمانی ازدست دهند.

ذکر «اسکیتنگ»[1]، یعنی لغزیدن مردم بریخ

بالجمله بعد چند روزدیگر که آبهای تالاب ورودخانه‌ها بسته شد، هنری غریب، که «اسکیتنگ» خوانند، دیده‌شد که‌عقل مخاطب ازقبول آن ابا خواهد داشت. شرح آن اینکه آهنی به درازی کف پا، که یك انگشت قطر وارتفاع و دمی چون پشت چاقو دارد، و درنعلین‌چوبین، که به‌صورت ته‌کفش ساخته‌اند، مضبوط واستواراست، درزیرهردوکفش یا موزه، بندند وبارخود بریك پاانداخته آن‌را بلغزانند. به‌سبب اینکه یخ مسطح و لغزنده، واین نعل مستعد لغزیدن است، آن شخص ازجای خود مثل تیر برآمده به‌راه افتد وازدوندگی اسب پر دوجلو ترطی‌مسافت نماید. چون خواسته باشدکه بایستد،پای‌دوم‌را قدری ازپای اول‌دورتر گذارد، وبار برهردو برابر کند ایستاده شود. ودرآغاز کارفقط ایستادن برآن‌نعل مشکل است،اکثر بیفتد وضرب یابد. اما آخرکار آنقدر مهارت حاصل کندکه چون اسب کروفر، بلکه اسم‌مردم [به‌حروف] تهجی بدان نعل بریخ نقش‌کند. آن‌کس که این علم‌راکامل می‌داند،صد دوصدکس اگرازعقب اوسعی‌کنند، اورا نتوانندگرفت، واودرمیان غول[2] آنها بارها درآمده، هرکس‌راکه خواهددست رسانیده به‌در رود. [فایدهٔ]این عمل‌دوچیز است:اغنیا برای‌کسب حرارت وبرآمدن عرق ازبدن‌که درزمستان به‌طورممکن است بدان‌کارتوجه‌فرمایند، و غربا[3] ازاین قریه بدان قریه وازقرا به‌شهرها آمد ورفت کرده‌معاملات‌نمایند. شنیده شدکه‌درملك «ولندیز»، مردم،منازل‌بدین روش قطع کرده، صدها میل راه روند. وپیر زنان سبد تخم‌مرغ برسر، وبچه در بغل گرفته، دریك ساعت ازبیست میل راه به‌بازار شهرآیند، وبعد فروش،شام نشده به‌همان وتیره[4] به‌خانهٔ خود برگردند.

بالجمله ازششم رجب‌المرجب تاچهارشنبه نوزدهم ماه شعبان‌المعظم، چهل وچهارروز، درآن شهردلکش، بادوستان بی‌نفاق به‌مسرت وسرورموفورگذشت. باآنکه ازجانبین هنوزتسلی حاصل‌نشده‌بود، شب‌پنجشنبه وداع‌دوستان‌کرده، ازشهردبلن به‌عزم انگلند،برجهاز آمدم. «داکتر-

۱) Skating ۲) غول، دست‌وبازو؛ گوش. (فرهنگ معین).
۳) غربا (درمقابل اغنیا به‌کاررفته) تهیدستان. ۴) وتیره، روش، طریقه.

برون»و«کپتان‌ویلی»، و«مستربال» وغیره،ده‌دوازده کس، تاجهاز، که‌به‌فاصلهٔ چند میل ازشهر بود، بامن آمدند ومرا به‌صاحب جهاز سپردند، وسفارش بسیار کرده، به کره[1] وناخوشی برگشتند.

ذکرمحسنان «دبلن» ازدوستان

حالا مجملا ازاعزهٔ دبلن که من ازآنها مهربانی دیده‌ام‌ذکر کرده، بیان سفردیگرخواهم نمود. یکی ازایشان«سرجاج شی» هست. او و زنش«لیدی‌شی» به‌عقل وکاردانی وملایمت سخن وآواز، واکثر صفات نیك آراسته‌اند. «سرجاج»مدتها درهند، بخشی فوج‌فرخ آباد بوده، دراین وقت به‌داروغگی‌خزانهٔ ملك ایرلند اشتغال داشت. پس به‌انگلند رفته‌به‌کارخزانهٔ آنجا وشرکت امور وزرا، علم‌شهرت افراخت، خصوصیت تمام‌به«لاردکرنوالس» دارد. [درضیافت] ومهمانداری‌من مبالغه‌می‌نمود، ومیان من و«لارد» موصوف ازراه نیك‌ذاتی همیشه ترجمـان بود. دیگر«لارد کارلتن» بزرگتر حکام عدالت‌دبلن، و«لیدی‌کارلتن» است که دومرتبه دعوت من کردند. انسانیت ایشان‌به‌درجه‌ای است که کسی ازایشان به‌وجهی آزارنیافته، وگرانی خاطرنداشته، ازتماشای آن خـانه واسباب بزرگی که درآن بود، خصوص در حجرهٔ «لیدی‌کارلتن»، آنقدر رنگهای ساده برسقف‌و جدار واشیای نفیسه چون ظروف چینی‌طلاکار، و صورتهای سنگ‌مرمروپرده‌های اطلس، وکرسیهای طلاکارنازك، و صندوقها ومیز وسازهای موسیقی، نقاشی نیم‌رنگ نازك قلم به‌نظرآمدکه بیان آن متعذر است. ازآن جمله دوچراغدان دیده شدکه فانوس آن ازپارچهٔ سفید ازیك وجب در ارتفاع‌کمتر ومنبع روغن وچراغدان ازطلای ساده‌کار سیـاه قلم بوده وروشنی آن بعینه چون مطلع زهره درنظر می‌نمود، مشابهتی به‌روشنی شمع‌وچراغ نداشت، ودرپای‌چراغ برابر ده چراغ، روشن بود، چنانچه هرنوع‌کارنازك درپای آن[2] شب هنگام می‌توانستندکرد. وبرسفرهٔ اطعام، ظروف‌تمام طلایی‌ونقره‌ای، واطعمه وحلویات‌آنقدرکثیربودکه زیاده ازنصف،[نوبت] چشیدن نرسید. دیگر «دوك لنستراوا»، ازاکابر ایرلند، مردی بزرگ‌منش ونیکو اخلاق است، و دختران حسین گلعذارخوش قامت ورفتاردارد. مردم ایرلندکه سابقاً به‌پادشاه‌خود بغی‌ورزیده‌ـ بودند، برادر این دوك سردار آنها بود. داعیهٔ سلطنت داشت. بالاخره گرفتار گشته درمحبس فوت شد، اماخود دوك ازاین‌قضایا برکناربود.خانهٔ او ازمشاهیر خانه‌های‌دبلن است. برخلاف معمول جلوخان ودرعالی دارد، وایوانی درآن است‌که پـانصد نفر بریك سفره درآن نشسته طعام توانند خورد. تصویر وسایرزینت دراوآنقدر است‌که‌نظربیننده‌را خیره‌گرداند . ازآن‌جمله

۱) به کره، به‌اکراه، به‌خلاف میل.   ۲) نسخهٔ‌چاپی،آن چراغ

صورتهای سنگ مرمرومیزهای آن است که ازسنگهای الوان گل و بوته‌های بسیارنازك وهموار در آن نشانیده‌اند که‌درز پیوندمطلقا محسوس نمی‌شود. قیمت‌بعضی قطعات تصویر هزار«گنی» شنیده شد، وپانصد«گنی» اکثری‌است. دیگر «کرنل دمل» که‌ازخوبان روزگار است، ودرلکهنو سالها به‌کار بخشیگری[1] قیام داشت. چون «کرنل» ازدوستان قدیم من بوده، ومن گمان‌ملاقات اودراین ملك نداشتم، خوشی بی‌اندازه روداد، وبه‌سبب زبان دانی وقدمت مهربانی او، آنقدر مستظهروقویدل شدم که حدی ندارد. بعد از آن‌یامن به‌خانهٔ آن بزرگ بودم یااوبه‌خـانهٔ من، گاهی به‌گمان این که حاجتی داشته باشم به‌بهانه‌ها دومرتبه وسه مرتبه تشریف می‌آورد. اکثر براسب و«کوچ» او سیرنواحی دبلن کرده شد. هرروزسه ساعت‌به‌شغل سواری به‌هم‌می‌گذرانید. «کرنل» مذکور زنی‌هندی وباا‌و علاقه‌داشت. درحین قصد ولایت، آن زن تابنگاله، و برجهاز آمد. اما ازشورش وتموج دریا خوف برداشته فسخ عزیمت نمود وبرکشتی خرد نشسته به ساحل برگشت. ازاتفاق باد شدیدی دفعی[2] برخاسته، کشتی وآن ضعیفه‌را به‌ساحل نرسیده‌غرق گردانید. این اول اندوه بودکه به«کرنل» مذکورواقع شد. پس چون به‌ملك انگلند رسید از جملهٔ سه دخترکه‌پیش ازخود به‌ولایت‌فرستاده‌بود وخرد سال مردند، ویکی که قابل کدخدایی[3] شده بودبه‌یکی از برادرزادگان که جوان‌شیرین‌شمایل نیکو کرداراست‌عقدبست، وچون«کرنل» هوس کدخدایی درسر وخویش وقرابتی نداشت، مقررشدکه داماد با«کرنل» به‌سر برد، وهمان دختربانوی خانهٔ او نیز باشد. ازاتفاقات آن دختررانیزعارضه‌ای به‌هم‌رسیده‌رخت هستی بربست. «کرنل» ازاین غم واندوه بیمار شده بربستر افتاد. بعد مدتی که به‌شدت شورشی در[سر] ماند، چنانچه باوجود کثرت فربهی حالا آنقدر لاغرشده‌که نتوانستمش شنـاخت، از صحبت مردم گریزان، همواره‌درحرکت به‌جهت تبدیل آب‌وهوا می‌باشد. خانه‌ای درشهر«نافك[4]» متصل خانهٔ دوك «نافك»، بسیارنفیس وبه‌سلیقه ساخته، وازدوستان ومنسوبان اوشمرده می‌شود.

ذکر «والنتیر»[5] انگلش

دراین وقت که دستهٔ [رجمن] والنتیر «نـافك» متعین امداد «لاردکرنوالس» گشت، «کرنل» به‌این تقریب به‌دبلن آمده‌بود. بعد ازاین«کرنل»را مکرر درلندن‌دیدم، وآخردرشهر«پرس»، دارالملك‌فرانس، ازاو وداع شدم. اما والنتیرعبارت ازسپاهیان بی‌نوکراست که شرفای انگلنددرهنگام جنگ، به‌خوشی‌خود

۱) بخشیگری، عهده وخدمت سپهسالاری (آنندراج)؛ کوتوالی. ۲) ظاهراًمقصود «دفعتاً»است.
۳) مقصود«ازدواج» است. ۴) Norfolk (نورفك شهری‌است درشرق انگلستان).
۵) Volunteer (داوطلب).

لباس سپاهیگری پوشند و به‌جهت محافظت ملك آداب سپاهیان یادگرفته، چون ایشان تقسیم مراتب‌درخودها، وهرروزه مشق‌نمایند. چون«کرنل»دراین شهر خانه‌نداشت، مکرردرآشخانه‌ها باسرداران «رجمن» یکجا طعام می‌خورد، ومرا در همونجا دعوت طعام نمود. سه چهارجوان صاحبجمال، درسن هجده نوزده سالگی از سرداران خرد آن « رجمن » دیده شدکه از بیان اعتدال‌قامت، وحسن وجمال ایشان زبان قلم لال است. گویا شیخ سعدی این دو بیت دروصف آنهاگفته :

سعدی:

نشنیده‌ام‌که ماهی برسر نهد کلاهی　　یاسرو باجوانان هرگز رود به‌راهی
گر من‌سخن نگویم دراعتدال قدت　　بالات خود بیارد زان راستتر گواهی

معلوم می‌شود که «نافك» حسن‌خیز، ودراین باب برسایرزمین [انگلند] امتیاز دارد، زیراکه درانگلندبه یك‌دختری [که]نو از«نافك» رسیده [بود] برخوردم که مثل آن دیگر در دبلن ندیده‌ام. ومرغ و فیلمرغ[1] ودیگر پرنده‌ها وسبزیهای «نافك» نیز شهرتی ومزیتی دارد. دیگر «مسس فلیمنك»، که شیوهٔ مهمان‌نوازی‌را برطاق‌بلندگذاشت ومراتب دلجویی وکرامت‌را به‌جایی رسانیدکه‌مردان روزگار ازبه‌جا آوردن‌ربع‌آن عاجز آیند.چون شنیده بودکه من‌دوست مستر«ولیئم اغتطش بروك» ودرآن خانه مکرر به‌مستر«فلیمنك»، شوهراو، برخورده‌ام، کسی از شرفای [لندن]را واسطه‌کرده طلب ملاقات من نمود، وبعد ملاقات مکرر درخانهٔ دوستان خود ضیافت‌کرد ودرخـانهٔ دوستان خودکه مدعو می‌شد، ازآنها رقعه‌ای نویسانیده می‌فرستاد ومرا شریك خود می‌نمود. دومرتبه به‌تماشای «پلی هوس» برد. وقتی‌که درخانهٔ او وارد می‌شدم‌از نعم [دنیا] آنچه ممکن ودسترس‌درآن شهراست، برسفره حاضر کرده،ازغایت‌کرامت‌وخوش‌خلقی باپسرپانزده ساله،که چون مادر زکی،وهوشیاری نیکو اخلاق است، وسه دخترکه در صورت وسیرت چون حوران‌بهشتند،کمر خدمتگاری واسترضای من برمیان می‌بست. از جمله اسباب خشنودی من که آن محسنه مهیا نمود یکی این بودکه تصویر«مستر بروك» دوست‌دلی مرا حاصل‌کرده به‌من نمود. ازاتفاقات، من آن تصویررا دربنگاله دیده بودم، وازدیدن آن در این وقت بیش ازپیش محظوظ شدم. دراثنای محاورات معلوم شدکه این کدبانو برای‌شوهر

۱) فیلمرغ، بوقلمون.

ودودختر خود که درهند ند بیقرار است. چنانچه یك تصویر «مستر فلیمنك» را بر یك دیوار خانه آویخته، وتصویر دیگر، جانب دیگر آویزان بود، وتصویری دیگر، خرد، درگلوی دختر خرد سال محبوبهٔ خود، که «افتی» نام دارد، انداخته، وهرزمان به هر بهانه نام «مستر فلیمنك» می برد. گاهی می گفت: این سیب از درخت کاشتهٔ اوست، و بر این میز او طعام می خورد وگندم این نان از «کنتری ـ هوس»[1] «مستر فلیمنك» است، واین قسم حلوا را «مستر فلیمنك» بسیار دوست می داشت، وازاین مقوله این قدر اشتیاق ظاهر می کرد که دل به غایت سوخت، و بر اختیار دوری «مستر فلیمنك» از چنین زنی دردل خود ملامتگر شدم.

لطیفه:

نوبتی پرسید که «مستر فلیمنك در کلکته شادمان گذران می کند؟» جواب دادم: «کسی که از مثل شما زنی جدا باشد چگونه شادمان خواهد زیست؟» جواب مرا پسندید وبخندید، ولکن قبول نکرد وگفت: «به جهت تسلی من می گویی.» درحین عزم من به انگلند خطی به «مستر فلنیك» قرابتی خود که درشهر چستر[2]، مابین راه می باشد، نوشته تقید به امداد ورهنمایی من نمود، ومراتب امداد واحسان را تمام کرد. دیگر مستر «ارون» : اول بار اورا به خانهٔ «مسس فلیمنك» دیدم، چون همشیرهٔ «مستر بروك»، دوست من، درعقد برادر او بود، بدین تقریب دومرتبه ضیافت من کرد. هر مرتبه او و زنش تکلف بسیار درطعام می کردند، ودراسترضای من می کوشیدند. ازملاحظهٔ خوبی خانه وصفای آن، وفراغ زندگی وحسن معاش او حیران شدم.

دراین مقام مجملی ازاوضاع زندگی اکابر «ایرش» و «انگلش» درخانه ها، نوشتن مناسب نمود.

ذکر اوضاع زندگی «ایرش» درخانه ها

بباید دانست که مجلس شب نشینی وسفرهٔ طعام ایشان درچنین مواضع مرسوم است که آن آواز لاینقطع «کوچ» ها که سابق به گوش حاضرین مطلقا نمی رسد، از امنیت مجلس وخموشی عمله و سهولت کارکنان، به خاطر می گذرد که کسی از [کار] کنان هم درخانه نیست، و ضروریات را جن وپری از هوا به اهل مجلس می رسانند، بلکه گمان می شود که در شهر غیر این خانه معموره نیست، زیراکه دروازه ها و اورسی بسته وپرده ها آویخته، ومیان حجره ها نشسته. اگر کسی رفتن به بیرون یا آمدن [به] اندرون خواهد در ایوان گشایند، واگر صدبار در

۱) Country House ۲) Chester

لحظه آن‌حرکت‌مظنون باشد در راگشاده ندارند. آمد ورفت چاکران به‌جز وقت طعام معمول نیست، وبعد فراغ اکل، گل‌گرفتن شمع، وپر کردن شراب از «بتل» به‌صراحی وساغر، وچای وقهوه ساختن، وخبر آتش بخاری گرفتن وغیره آنچه رو دهد برذمهٔ اهل مجلس است به‌دست خودها[1] کنند، و اگرحاجت به‌چاکر شود ریسمان ابریشمی گلدار، که به‌هردو جانب بخاری برحجره وایوان‌آویخته ویکی چاکران مردانه ودیگرزنانه‌را خبرمی کند، جنبانند، دفعتاً حاضر-شود. نشیمن چاکران آن‌قدر دور است که آواز زنگ به‌گوش جنباننده نمی‌رسد. از حاضر-شدن چاکر به حرکت ریسمانی، بی‌آواز، همواره تعجب می‌نمودم و با اینکه صدها مرتبه تجربه‌کرده بودم، درآمدن چاکرهر مرتبه‌شك می‌کردم. از اهل مجلس اگر دوکس به‌هم‌سخن گویند دیگران خاموش باشند. چون سخن او به‌اتمام‌رسددیگری شروع نماید. وسخن‌را اکثر آهسته‌گویند. برسفرهٔ طعام وشب‌نشینـی آمدن دوستان، بی‌اجازت معمول نیست. وسایراوقات دوست به‌دیدن دوست تادرخانهٔ اوآید. اگرکاری ندارد، کاغذی ازمقوای مربع، چون ورق‌گنجفه که براونام محله وعدد خانهٔ اونوشته است به‌چاکرداده برمی گردد، واگرشغلی است‌وصاحبخانه هست، به‌اندرون رفته بعد مکالمه رخصت می‌شود. و دیگر «مستروهیت»، که من به‌او درخانهٔ «مسس‌فلیمنك» آشنا شدم، ازسادگی وضع اوگمان آحادالناس نمودم، دودفعه ضیافت من کرد، چون به‌خانهٔ او رفتم آنجا را چون خانهٔ «لارد»ها و«دوك»ها، عالی وپرزینت یافتم. از وسعت دل وسخاوت[2] دراطعمه واشر به‌مبالغهٔ بسیار، و ازشش تاهشت ساعت تبدیل سفره‌ها می کرد و انواع شرابهای‌گرانبها حاضرمی کرد. ازآن جمله دوسفرهٔطعام، ویك ازحلوا ویخ‌بچه[3]ها، ویك ازمیوه، ویك ازشراب، ویك چای، ویك ازسپر[4]، یعنی طعام بعدنصف شب بود. چند قسم‌حلوا وطعام خوب درآن خانه خوردم. از جملهٔ دولتها کـه نصیب «مستروهیت» شده زن اوودختر «سرجان» بسیار حسین، شیرین اخلاق، صاحب شش خواهـر است. خود «مسس‌وهیت» ساز موسیقی‌را خوب می نوازد، و یکی ازخواهرانش لحن داودی‌دارد، چنانچه ازصدای او و آواز تارساز، تمیز کرده نمی‌شود. تاآن روزخوانندگی «انگلش» بدان خوبی‌نشنیده، گمان می کردم که خوبی سرود ایشان [منحصر] درسازهاست.

دیگر«جنرل ولنسی»، جنرل توپخانه، مردی کوچك دل بزرگمنش است. شوق زبان عبری وعربی وفارسی وهرزبان دارد. ازتقریراو معلوم شدکه زبان هندی‌را برزبان «ایرش» بسیار به‌هم نسبت است. دیگر«لارد شنتن» و«لارد ینوکـم» از اکابر وخوبان روزگارند. دیگر

۱) خودها، خودشان. ۲) نسخهٔچاپی: سخاوت جبلی ۳) مقصودانواع «بستنیها» است.
۴) Supper (شام).

«مسس همفرس» که شوهراو درهندوستان مرده، ازاو یك پسرودختر صـاحبجمال دارد، مکرر ضیافت من نمود. اکثراعاظم زنان دبلن درآن‌خانه دچارمن شده ضیافت [سماع] نغمه وساز نمودند. پسر او جوانی هوشیار و ذکی، بامن انس والفت بسیار بههم رسانیده‌بود. روزی به‌خانهٔ او بودم که سینی چای وقهوه، که قریب پنجاه ظرف تحفهٔ‌گرانبها درآن بود، ازدست خـادمه افتاده تمام بشکست، التفات بدان ناکرده همچنان بامن مشغول ماند. این حکایت وسایراخلاق «ایرش»، که‌سابق نگارش یافت، وآنچه درلندن دیدم مخالفت برتمام اقوال کپتان «ولیم‌سن» داردکه ازخود بنگاله تاکیپ مرا [تخویف] می‌داد.

ذکر احوال[1] کپتان «ولیم‌سن» که مرا درجهاز تخویف‌بدان مـی‌داد

ازآن‌جمله نوبتی، از نکرده‌کاری[2]، پارچه‌نانی[3] رابرسفرهٔ طعام گـذاشته به‌احتیاط می‌بریدم، اوبه‌من روکرده گفت: «اگر این قسم درلندن خواهی‌کرد زنان انگلش از بریده‌ـ شدن سفره مشوش شده‌آزار دلی خواهند یافت. ودیگرترا درمجلس خود راه نخواهند داد.» و گاهی که چون قطرهٔ شوربا دربریدن‌گوشت برسفرهٔ‌جهاز می‌افتاد، یاچنانکه [پس‌خوردهٔ] ظرفی به‌غلط درظرفی می‌انداختم، از روی تنفر برزبان می‌آورد که «بدین صورت‌که [توچیز] می‌خوری مرا یقین است‌که درلندن کسی باتو طعام‌نخـواهدـ خورد.» وحال آن‌که دردبلن ولندن هرجا مهمان شدم مرا معذور می‌داشتند والتماسها می‌کردند که من به‌طورخود به‌دست بخورم. و درآشخانه‌ها بسیار دیدم‌که ظرف بزرگ از شراب جو پرکرده برمیزمی‌گذارند، همه به‌نوبت ازآن خورند و از دست و دهان یکدیگر آنقدرپرهیزـ ننمایند. دیگر می‌گفت‌که‌کسی درلندن به‌کسی امداد نیم‌شلنگ نمی‌کند، بلکه بدون‌گرفتن زر نشان راه به‌کسی نمی‌دهند. ذکررهنمایی پیشترگذشت. اما امداد: درهردوشهرمردم مرا به‌بهانهٔ مشی ازخانه برآورده، یکایك به‌تماشاخانه می‌بردند، تاخبردار می‌شدم چهارپنج شلنگ بـرای حظ نفس من خرج تماشاکرده بودند، واکثر رادرصدد تواضع، کتاب وچاقو وعینك وساعت وغیره تحایف[4] انگلند یافتم. وبعضی به‌اعانت هزار دوهزار روپیه زرنیز به‌منت تمام سماجت داشتندکه به‌سبب عدم حاجت‌ردکرده شد. دیگرمی‌گفت: «چنانچه تومنتظر امدادگوشت‌بریدن برای اکل خود ازما هستی، درلندن از گرسنگی هلاك خواهی شد.» در این‌جا مشاهده شدکه حاضرین آرزومند این قسم امداد به‌دوستان خود می‌باشند، بلکه این راصواب دانسته ازکسی که

۱) نسخهٔ‌چاپی: ذکر اقوال... ۲) نکرده‌کاری، بی‌تجربگی، ناشیگری.
۳) پارچه نانی، قطعه‌نانی، قرص‌نانی. ۴) جمع ساختگی تحفه.

بدیشان فرماید ممنون می‌شوند، خصوصاً صاحبخانه‌و زن او که بعضی از کثرت توجـه به‌حال مهمانان، روزضیافت خود ازطعام محروم می‌مانند و از تشویق مهمانان، ترسیده دست بردست دروغی می‌مالند. این حکایت‌برای آن‌آورده شدکه فرق‌اخلاق‌انگلش هند واخلاق اصلی‌انگلش برمردم واضح شود. ودیگر«کپتان‌هوارد» که‌همشیرهٔ مستر«نیف»، همشیره‌زادهٔ مستر «برستو»، درنکاح دارد، مکرر به‌خانهٔ من‌آمده حاجت من‌می‌پرسید، واز«کرنل دمل»او به‌من خبرداد. دیگر مستر«گریفث»[1]و زن او که مدتها درهند بوده وزر وافر به‌هم رسانیده درنواحی دبلن، زمین‌بسیار خریده به‌کار زمینداری می‌پردازند، وباوجودتمول مثل کجلاتیان هند زندگانی‌می‌نماید. دیگر [مستر] «سوت»، ازارباب عدالت دبلن است. او زنی صاحبجمال دارد، به حسن لب ودندان اودرعمرخود کسی‌را ندیده‌ام. چون «ایرش» اکثرعارضهٔ دندان به‌هم رسانیده می کنند. ازیك جانب دهان مسس «سوت» هم که‌درتبسم به‌نظرمی‌آمد، یك دندان افتاده، وافتادن دندان‌آنقدر برحسن لب ودندان براوبیفزوده‌که این غزل[2] درصفت‌اوانشا شد.

لمؤلفه :

تا شد ز بادهٔ لب او کامیـاب حرف — درجان گوش نشئه‌دهد چون شراب حرف
یکساعت است، نشئهٔ می لیك زان لبان — نشئه دهد همیشه به هرشیخ وشاب حرف
درحلق‌شکوه،چشم‌سخن[گوی]سرمه‌ریخت — ورنه بد ازشکایت غم صد کتاب حرف
از نامهٔ حکایت کشتی و رنج بحر — دیدار او بشست تماماً به‌آب حرف
تقدیم جـور یك سنه‌یاران همسفـر — پارینه‌کرد روشن‌چو خور زان‌کتاب حرف
گویـا که سود این سفرم شد دهان او — دندان‌چودردهن‌چو صدف‌همچو آب‌حرف
وز سیر دبلن واثر لطف او پـرید — هم ازکتاب‌رجع وطن چون غراب‌حرف
درآن صحیفه شد ز تماشای برف ویخ — بر یخ رقم چونقش یخ از آفتاب حرف
طالب، گذشتم از سر حرف مراجعت — تو خود نمی کنی ز وطن هیچ باب‌حرف

دیگر مستر «رچ»،او نیز از شرفای عدالت است. زن او مسس «رچ» درفن نواختن موسیقی وساز چنگ [مهارت تمام] دارد. چند دفعه که وارد آن خانه شدم برای ضیافت طبع من بدان شغل اقدام و آنقدر سحرکاری نمود که حس دربدن من نماند، وعقل ازسر پرید.

۱) Griffith ۲) نسخهٔ‌چاپی: این غزل بی‌اختیار

درآن واحد انگشتهای آن دلفریب‌سیر صد مقام می کردند. دیگر مستر «بال»، پسر بزرگ‌صاحبهٔ خانه، ومستر «آلن»، خال فرخ فال اوست که مکرر ضیافت حاضری وچاشت، وازهرگونه‌امداد من نمودند. مستر «بال» بزرگ‌یامخانهٔ[1] دبلن ازمادر خود جدا زندگی می‌نماید، اسم و رسم و وضع معقول دارد، ومسس «بال»،زن او، بانویی صاحبجمال باسلیقه عمدهٔ خانداناست. چون جهازی‌که من برآن عبرهٔ بحرایرلندعزم‌کرده بودم، جهاز «پاکت»[2] یعنی قاصدی بود، وتعلق متابعت به‌مستر «بال» داشت، به‌سبب سفارش اوجای خواب وآرام یافتم. اما یاران خودی مثل مستر «ایگر» وکپتان «دیلی» وکپتان «دیز»، که جوانی شانزده هفده ساله درغایت حسن وجمال بود، وازنهایت شیرینی شمایل، من اورابه «هونلی‌یوث»[3] یعنی جوان بهشتی، ملقب ساخته بودم، ومستر «فتس‌مارس» ومستر «هارلی» خود تمام روز بامن بودند ومرا به سیر وتماشاییها رهنمونی، وسعی موفور درتعلیم زبان «انگلش» می‌نمودند، ودراسترضـای من به‌اقصی‌الغایت می‌کوشیدند. اگرشرح محاسن‌ایشان‌کرده آید سخن به‌اطناب‌کشد. ازاین قطعه شعر که‌درشوق ملاقات و شورش اشتیـاق ایشان انشا کرده، از لندن ترجمهٔ آن به دبلن فرستـاده بودم[4] معلوم می‌شود.

لمؤلفه:

صبـا بگذری گر بدان شهر دلکش — که‌هرکوچه‌اش چون‌سبای‌است نامی
به‌وسعت چو دنیا به‌زینت چو اسما — چوجنت به‌موسم، چو دهراز نظامی
عدن‌داغ[5] اوهمچو مصر و صفاهان — کمین باغ او به زگلزار شـاهی
متاعش همه حسن و لطف ومحبت — رواجش همه حکمت وعلم وسامی
به‌حسن و فطانت زلیخـاست هرزن — به‌دانش ارسطـوست‌هرمرد خـامی
بود سـوقیش راصد و کیمیـادان[6] — مجسطی شنـاسند اطفـال عـامی
پس ازطوف آن‌کان حسن ومـروت — به یاران آنجا ز مـا گو سلامی
فزون است شوقم اگرچه بیان است — ولی می‌توانی ادایـی پیـامی
شمـا گر فراموش کردید مـارا — به یاد شماییم با شاد کامی

۱) یام (ترکی) اسبی‌که در راههای‌دور درهرمنزلی گذارند تارونده سوارشده خبر به‌منزل برساند وبه‌ترکی آن منزل راچاپارخانه‌خوانند. (آنندراج)؛یامخانه، چاپارخانه. ۲) Packet-boat (کشتی‌پستی‌ومسافربری).
۳) Heavenly youth ۴) نسخهٔ‌چاپی: بودم قدری. ۵) داغ، کوه ظاهراً«اذنی‌داغ» (پست‌ترین کوه) یا «ادنی راغ» (کمترین مرغزار) مراداست، به‌قیاس «کمین‌باغ» درمصرع دوم. ۶) یعنی بازاریان آن رصدگر وکیمیا دانند.

چو گل برکف ماست دایم به‌لندن به یاد شما ساغر و دوستکامی
به‌وصف شما چون قلم ترزبان است به‌هرمحفل وبزم صبحی وشامی
چو عهد ازل هست در گوش مارا نوای نوازشگریتان مدامی
خصوصاً از آن مریم ملك «ایرش» که نام «فلیمنگ» ازاو گشت نامی
به‌کدبانویی چون زبیده است لیکن به‌عصمت از او پیشتر چند گامی
بهار ار نبد پیرو خلق وخویش معطرکجا می‌شدی زو مشامی
دگر آن جوانمرد آزاده «ویلی» که وقراست درذات او ارتسامی
انیس حریفان معین غریبان به‌بشگفته‌رویی و بگشاده‌کامی
صدیق است چون‌صبح گرچه به‌هیجا[1] مبدل ازاو روز دشمن به شامی
دگر آن جوان بهشتی شمایل که غلمان کند طلعتش‌را غلامی
به‌قامت چو سرو وبه‌رخ چون‌گلستان چو ریحان تر نوخط ازسبز فامی
ز عقل و ادب پر، تهی از فضولی چو قول حکیمان متین وگرامی
دگرآن دو برجیس وناهید دبلن که هستند دربرج کالج قیامی
یکی همچوگل شاد وخندان همیشه چو سوسن زبان آور و هم کلامی
دوم چون خم می به ظاهر خموشی ز باطن‌خروش است‌وجوشش تمامی
یکی زندگی ده به‌فتوای قانون تن ملك را نامیه‌سان مدامی
دوم جانفزا چون مسیحا زلعلش بدل مردهٔ انده و تلخکامی
نباشد چرا منتظم کار آن شهر قران دو سعد است وروی دوامی
هزار آفرین باد بر آن گلستان که دارد بدین‌گونه گلهای نامی
توگویی که‌ثوراست‌در وی‌چوپروین «مسس وهیت» باپنج خواهر مقامی
یکی‌زان میان همچوزهره‌است‌چنگی که دررقص ازآن است این نیله‌فامی
دگر نوگلی همچو بلبل غزلخوان که نغمه‌ش کشدوحش وطیروهوامی[2]
هنوزاست آن سرو در قد کشیدن هنوز است آن غنچه در ابتسامی
نه دستانسرا عندلیب است با او نه از شاخ او قمریی یافت کامی
رسد تا فلك موسقی در پناهش چو در عنفوان است زآن گونه تامی
دگربس چو ایشان که‌گرمن کنم‌شرح بود خوف اطناب مالاکلامی

۱) هیجا، نبرد، جنگ. ۲) ظاهراً مقصود «هوام» (جانوران زهردار، حشرات) است.

بکن بر دعا ختم، طالب، ازاین‌پس — که هست آن محب نامها را ختامی
خدایا تو آن آسمان و زمین را — که دارد چنین اختران خرامی
ز آفات این آسمان و زمینش — نگهدار محفوظ در شادکامی

ويلــز



آغاز سفر «انگلند»

بالجمله چنانچه گذشت شب پنجشنبه دبلن را گذاشتم. بعد نصف شب جهاز «پاکت» لنگر برداشته به بحری که مابین انگلند و ایرلند است، با آنکه اکثر در دوسه روزهم قطع نمی‌شود، اما من همینکه صبح سر از بالین برداشتم به‌مدد بادمراد، در ده ساعت خودرا به لنگرگاه «هالی‌هد» دیدم. بنابراین ازجهاز فرودآمده به‌ذریعهٔ خطدوستی به‌خانهٔ مستر «جکسن»، که بهترین منزلهای آن شهر و آشخانه‌هاست، رفته فرودآمدم. «جکسن» دراصل از اراذل‌است، صورت وسیرت زشت دارد. مراغریب دیده درصدد اخذ و جر بود، و به‌حال من اعتنایی می‌نمود، ومی‌خواست که مرا چند روز به‌بهانه درآن خانه نگهدارد. ازاتفاقات دونفر ازاعزهٔ «ایرش» بایك بانوی صاحبجمال واخلاق[1] نیز درآن خانه وارد بودند. برماجرای من مطلع شده، «جکسن» را ملامت نمودند و به‌حجرهٔ خود برده طعام‌وشراب من برسفرهٔ خود طلبیدند. بعد دوبهرشب، که به‌اختلاط گذشت، کرایهٔ «میل‌کوچ» ودو روزه خرج شراب و طعام، که مرا در خانهٔ «جکسن» به‌ضرورت ماندن شد، منقح کرده رخصت شدند.

ذکر «هالی‌هد» جزیرهٔ «ویلز»

باید دانست که «هالی‌هد» ازقبیل جزیره‌است، زیراکه در سرحدآن طرف او نیز شعبهٔ بحری که آبش شور و به‌قدر عرض دریای کلکته‌است می باشدومنسوب‌است به‌«ویلز» و «ویلز» حصهٔ‌سیم جزیرهٔ انگلنداست که‌یکی راانگلندودوم‌رااسکاتلندگویند ومجموع‌را برطانیهٔ بزرگ نامند. شاهزاده ولیعهدلندن منسوب به‌این ویلز می‌باشد، و تاعهدشاهزادگی «پرنس آف ویلز»[2] خوانده می‌شود. شهر «هالی‌هد» بسیار کوچك وکثیف‌است، اما به‌سبب معبر دبلن نامدار شده. بالجمله روزشنبه بیست وچهارم شعبان به «میل کوچ» نشسته روانهٔ لندن شدم. بعد قطع بیست‌وپنج میل، معبرشعبهٔ بحرمذکور، که فاصل میانهٔ «هالی‌هد» و ویلز است، پیش‌آمد. برکشتی‌گذارهٔ معمولی عبورکرده در شهر «بنگافری»[3]، که بزرگتر و بهتراز «هالی‌هد» است، حاضری خوردم، پس به‌راه افتاده درشهر «کنوئی»[4] چاشت کردم. «کنوئی» شهرخوبی است ومکانیت خوب واستحکام تمام دارد. سه طرف اورا کوههای رفیع، که سر به‌قلهٔ‌فلك کشیده‌اند، احاطه‌کرده و به‌طرف لندن‌دریای‌شیرین، چون گنگ عریض و ذخار، جاری است. مصب او به‌بحر از شهردیده می‌شود. با وصف این، دورشهر، شهرپناهی ازسنگ وآهك است ویك قسمت قلعه بروضع قدیم، که برجهای او به

۱) نسخهٔ‌چاپی: واخلاق که من آنهارا نمی‌شناختم...
۲) Prince of Wales
۳) Bangor Ferry
۴) Conway

شکل قلعهٔ «الله آباد» است، دارد. بعد چاشت سوار شده‌دو بهرشب به«چستر»، که از شهرهای نامدار «ویلز» واز«بنگافری»شصت‌وسه میل‌است، رسیده آن شب در آشخانهٔ‌بزرگی به‌سر بردیم. این راه تمام‌کوهستان رفیع بود، چنانچه‌اکثراز«کوچ» فرودآمده‌پیاده راه می‌رفتیم؛ وهمچنین هرطرف زمین ویلزهمین‌قسم کوهستان‌است، همه مزروع وچراگاه جانوران. چون مردم«چستر» به‌اخبار اهل‌دبلن ازقصد من آگاه وازسه چهار روز به‌انتظار من به‌سر می بردند، وهرصبح برای تفحص من بدان آشخانه می آمدند، علی‌الصباح پسر [مستر]«فلیمنك»ودوسه کس دیگر بامن‌ملاقات کرده مرا به‌سیرشهر بردند. حظ مستوفی ازتماشای آن شهرعجیب برداشته شد.

ذکرشهر «چستر» ازشهرهای نامدار «ویلز»

معلوم باد، شهر «چستر» بسیار قدیم است، چنانچه‌گویند قبل ازلندن دوصد، سه‌صدسال اومعمور بوده،دراکثراوضاع منفرد است، ومناسبتی به‌سایرشهرهای فرنگ ندارد. کوچه‌های‌آن بی‌گـل، صاف و عریض، مخصوص سوارو«کوچ» است وپیاده در آن راه نمی‌رود. چه هردوجانب دالانهای پیش‌وا[1]، طویل به‌قدر کوچه،ساخته‌اندکه ستونهای‌اوچوبی، ودر و بند ندارد. وقصابها و ماهیفروشها وسبزیفروشان واهل حرفهٔ کمینه درآن می‌نشینند. بالای سقف‌آن، که‌از زمین کوچه سه‌چهارگزمرتفع[است]، نیز همین قسم دالانهاست‌که پشت‌آن حجرهٔ مقفل [دارد] واهل حرفهٔ [عمده] درآنجا مکان دارند. اشیا را [شب] در حجره‌گذارند و روز برصفهٔ کرسی‌دارگشاده‌که مشرف برکوچه‌است چینند. درمیان صفه وحجره‌زیرسقف‌دوم، راهی به‌عرض پنج شش‌گز برای پیاده‌ساخته‌اندکه راجل[2] در زیرسایه، بی‌تزاحم سوار و «کوچ» راه رود، وچون از این‌کوچه به‌کوچهٔ‌دیگر رفتن خواهند از زینه‌ها پایین آیند و بالا رونـد. در مداخل خانه‌های «چستر» برخلاف انگلند و ایرلند است. همه رفیع وعالی‌شأن، وهرخانه به وضعی و طرزی تازه‌ساخته شده ودرعقب‌خانه‌ها چار دیواری‌خردبه‌جهت بیوتات معمول است. درخانه‌های‌نو به‌جای ستونهای چوبین، سنگین[3] [به‌کار] رفته ودرغایت سبکی‌ونزاکت بیشترازقدیم معمول‌گشته، وهمچنین‌گوشه‌های خانه و هرموضع‌که مصدر آفت است، به‌جای خشت، سنگ موضوع، و این عمل به‌سبب‌اکثارسنگ در هردو جزیره مرسوم است، حتی‌که تقسیم مزرعه‌ها وخندق‌آنها ازسنگ‌کنند.

بالجمله بعد سیرشهر به‌خانه مستر«فلنینك»که مجلس چاشت ومجمع‌اکابرشهردرآنجا

۱) پیش‌وا، جلوباز. ۲) عابرپیاده. ۳)یعنی سنگی.

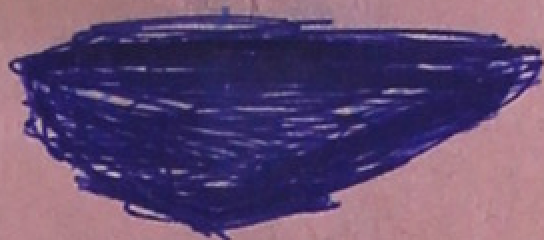
مقرره شده‌بود، رفتم. بعد فراغ طعام، مجلس رقص وسرود انعقاد یافت. دختر مستر «فلنینك» ساز و برادرش دف خوب می‌نواختند، و دختران مستر «اسپنس» نغمات دلکش سرودند. پایان مجلس هریك ازحضار مجلس برای روزهای آینده وعده خواسته مستدعی چند روز توقف در آن شهرشدند، اما چون مرا شوق مفرط برای سیر لندن بود، عذرخواسته نصف شب رخصت شدم. پسر مستر «فلنینك» همراه من آمده کرایهٔ «کوچ» مقرر کرد. ازصاحب «کوچ» التماس نموده اقرارگرفت که شب آینده مرا درموضع «نرث هملتن[1]» [کذا]، برخلاف معمول، برای بیتوتت، فرودآورد.

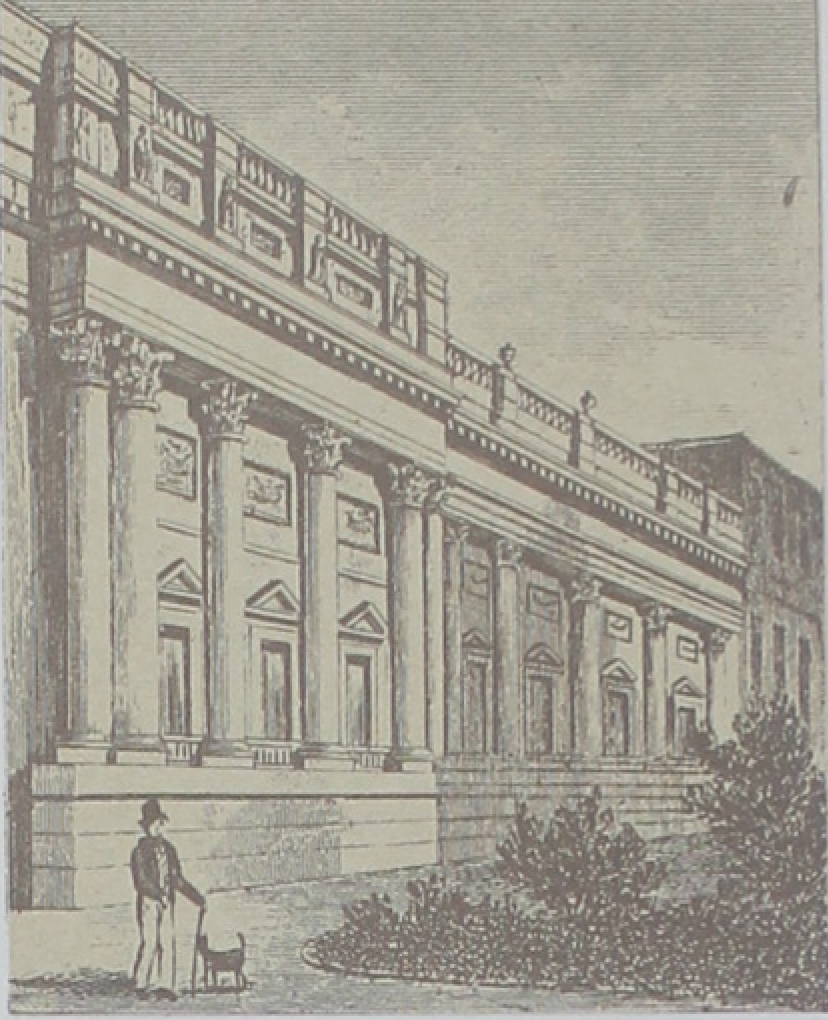
دوشنبه بیست وچهار دربلده، «استفرد»[2]، که از «چستر» چهل‌ونه میل است، حاضری و درشهر دیگر، که نام آن به‌خاطر نمانده و آشخانهٔ بسیاربزرگ دارد، چاشت خورده، بعد نصف شب درموضع مسطور رسیده به‌مهربانی آن جوان سعادتمند خواب وآرام کردم.

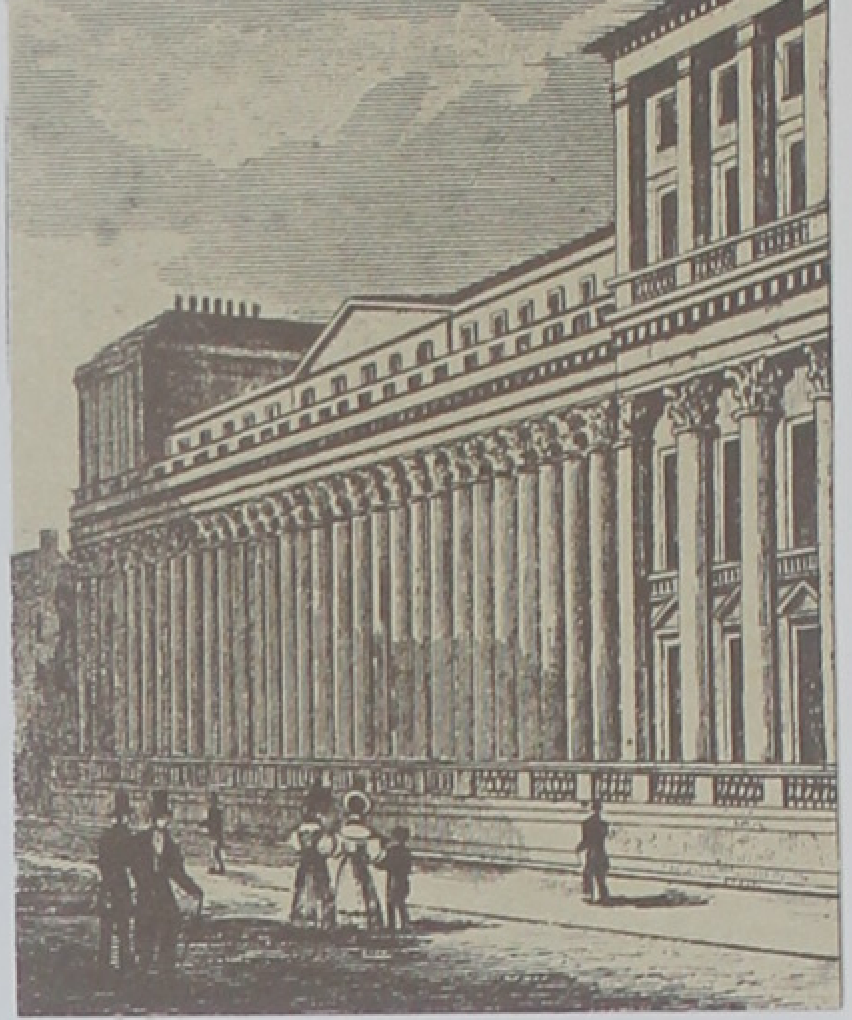
۱) Morris Hamilton
۲) Stafford

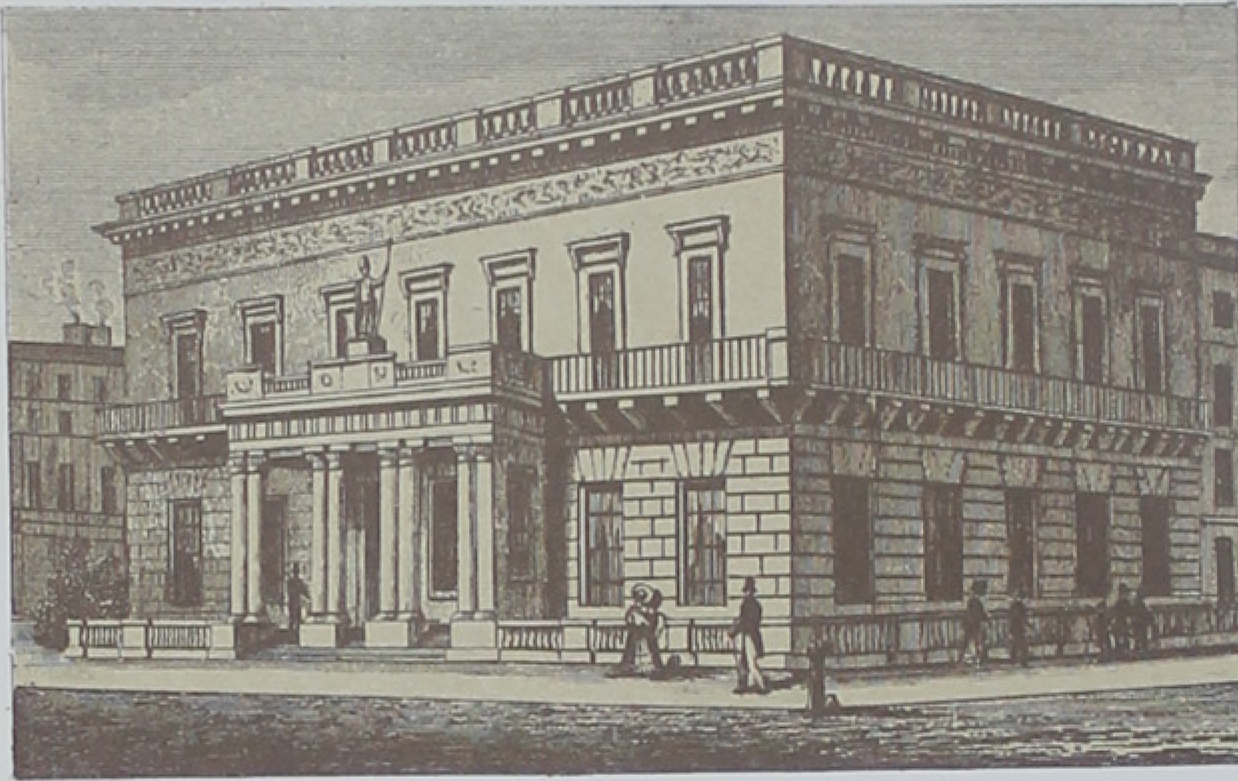

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

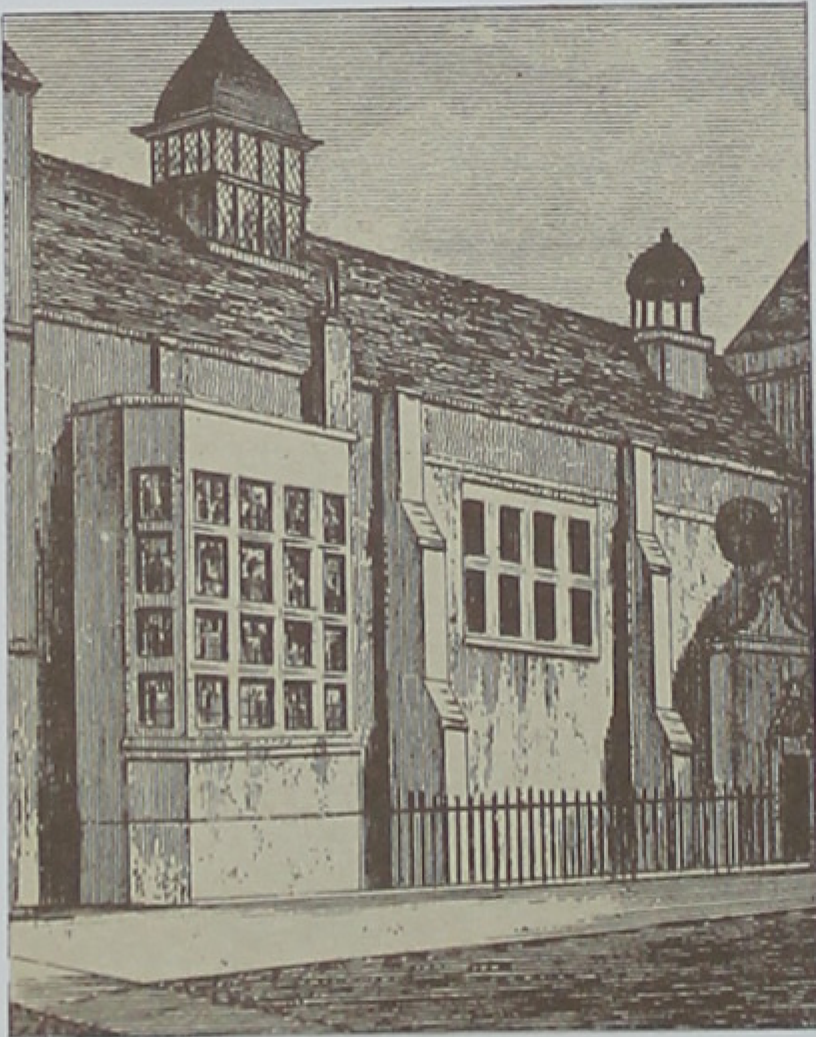
شهر لندن

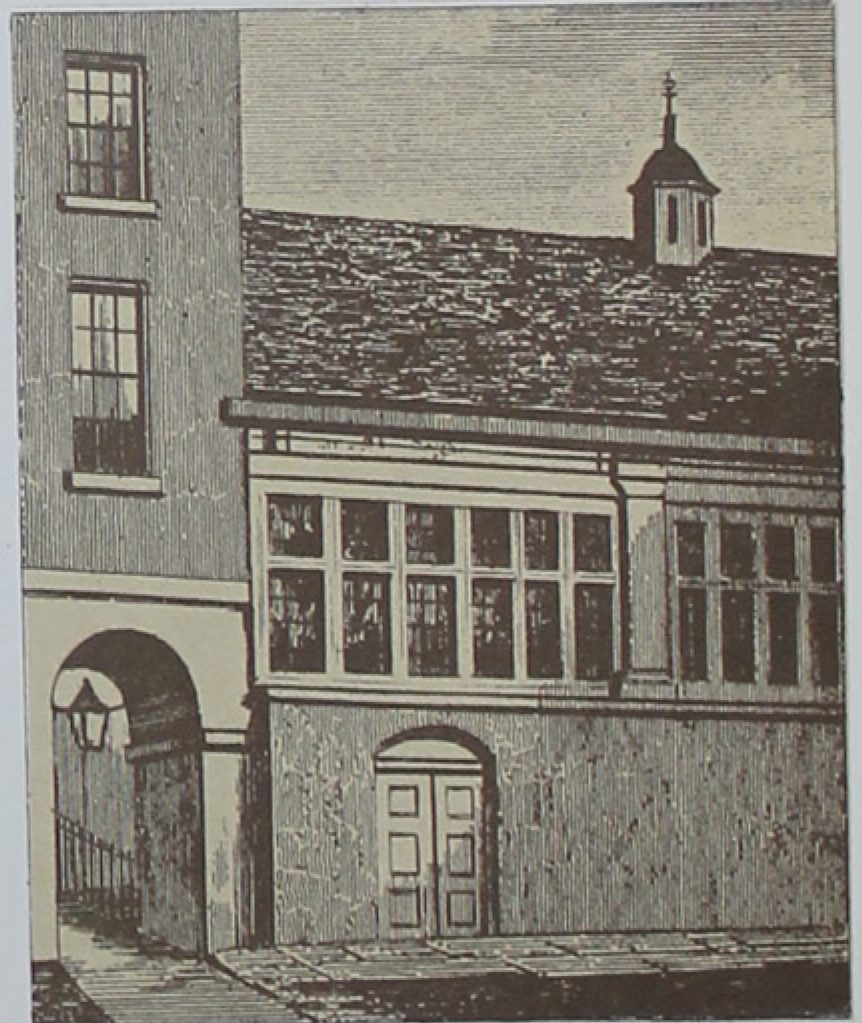



گالری مارکی آووستمینستر


جناح غربی رواق کارلتن‌هاوس


عمارت باشگاه انجمن ادبی آتنئوم

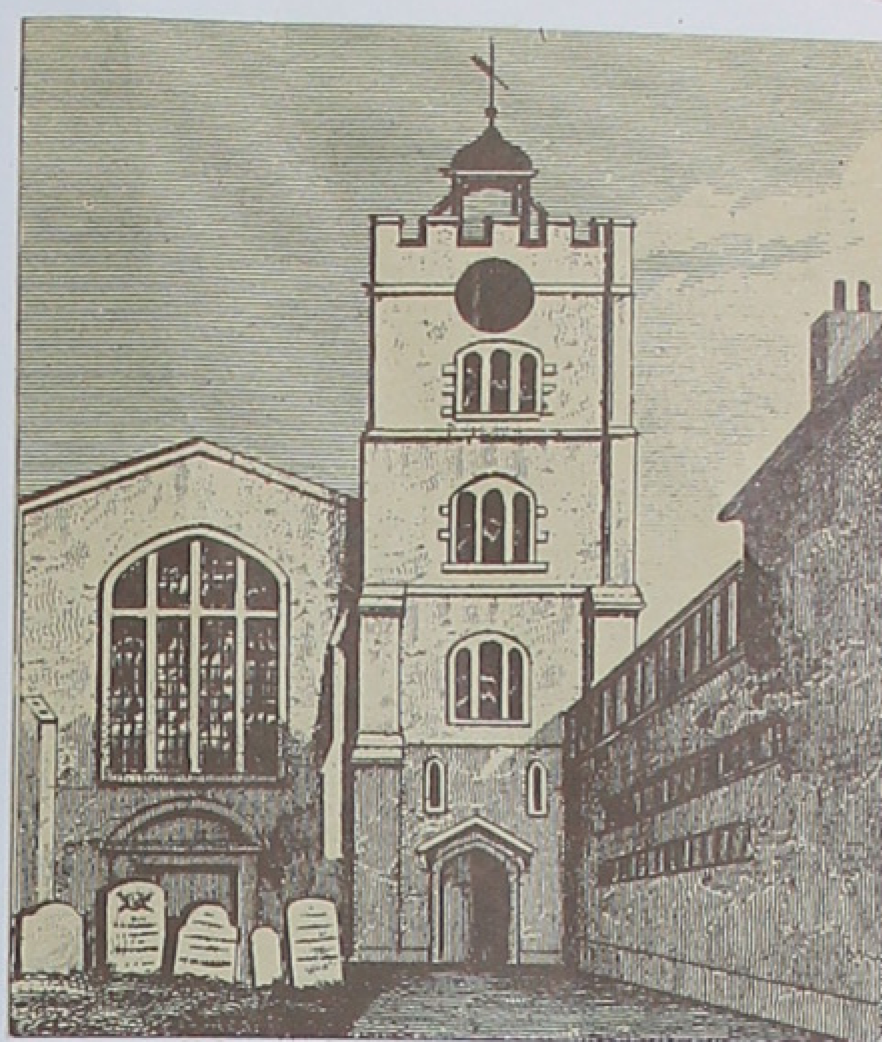

مسافرخانهٔ استپل


مسافرخانهٔ بارنارد

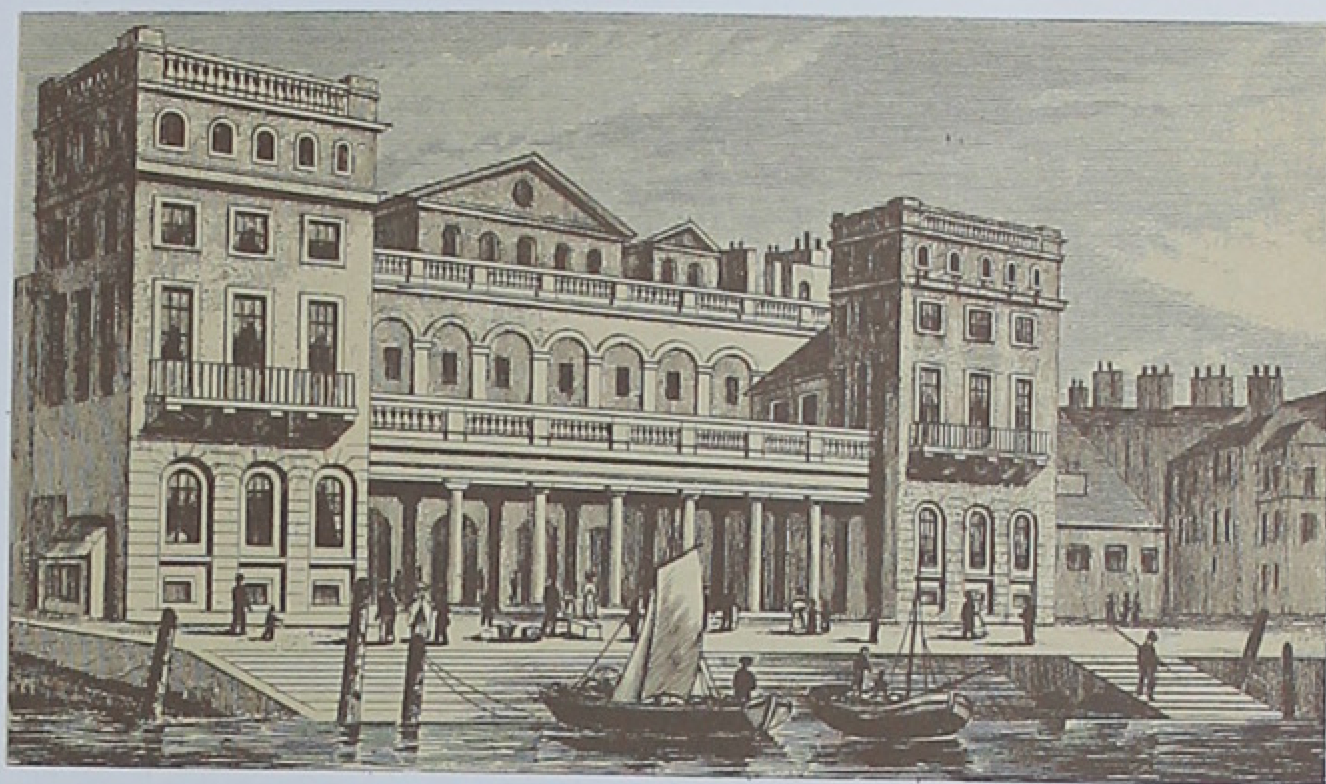
۶. شهر لندن (۲)



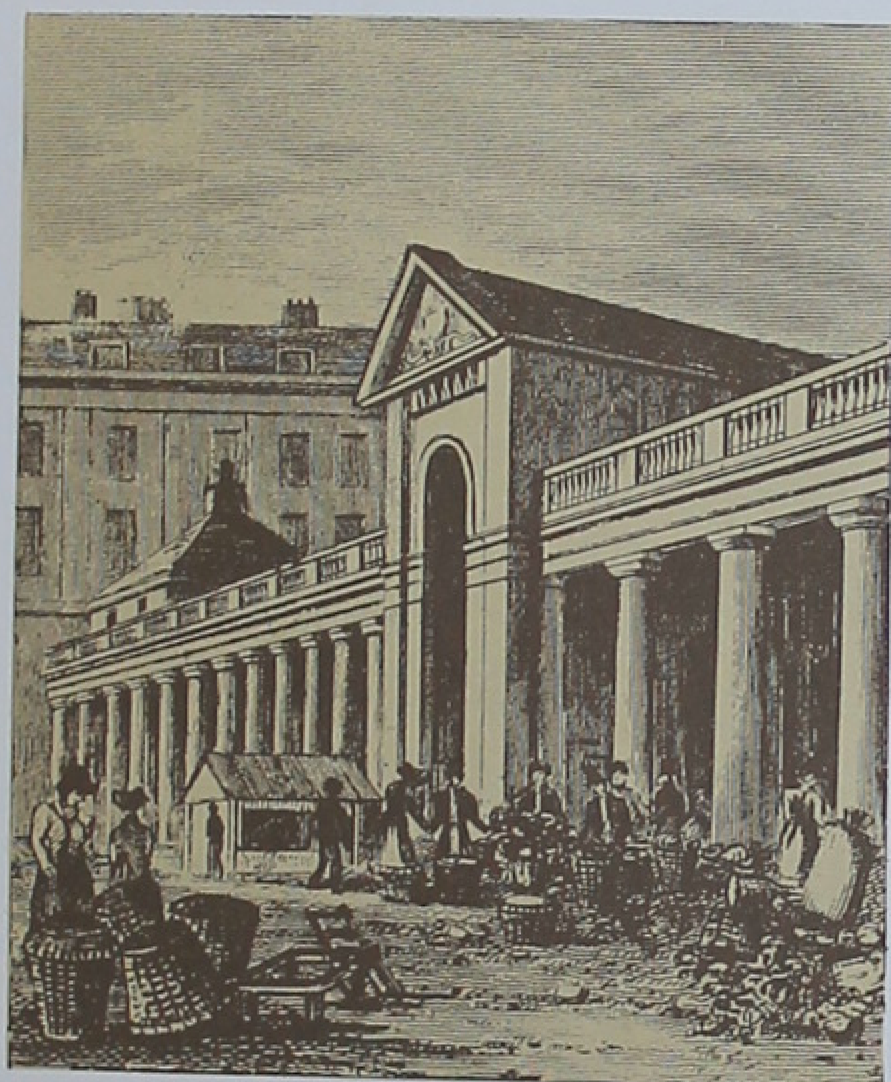
کلیسای ترینیتی



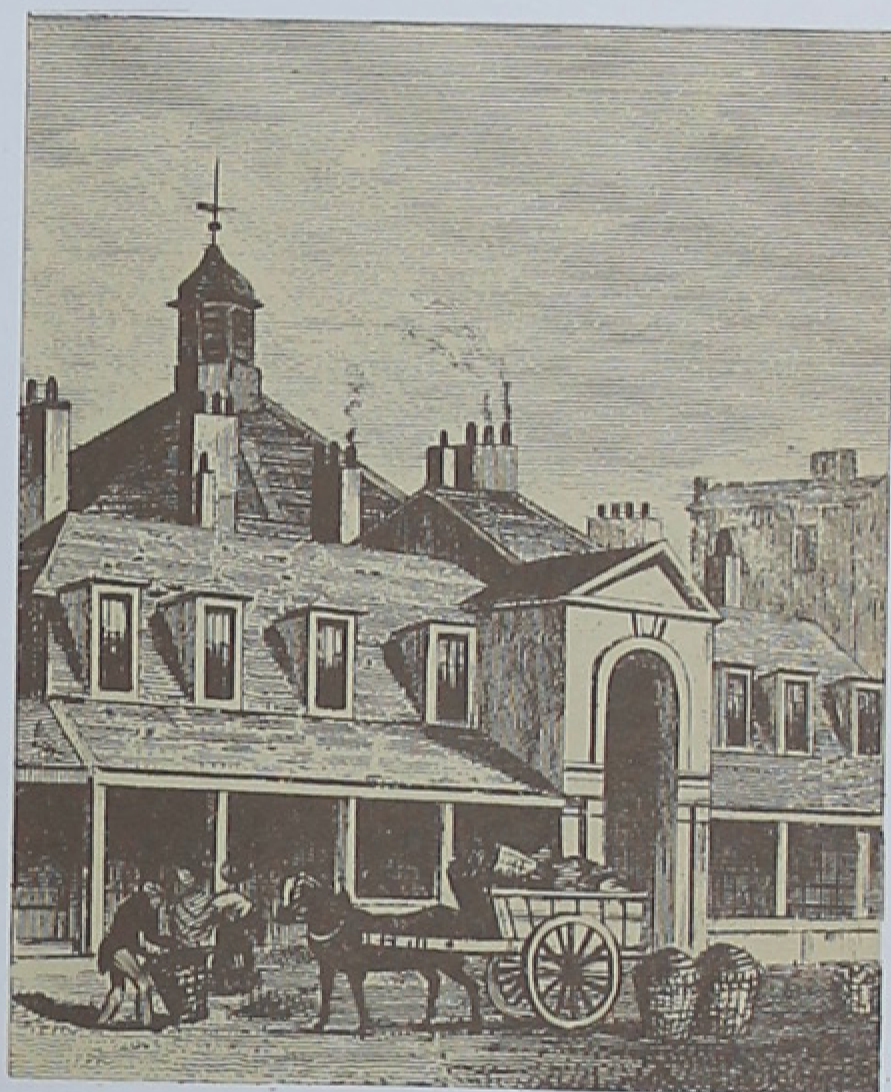
کلیسای سنت‌بارتلمیو



بازار نیوهنگرفرد



بازار کاونت گاردن (نمای غربی)

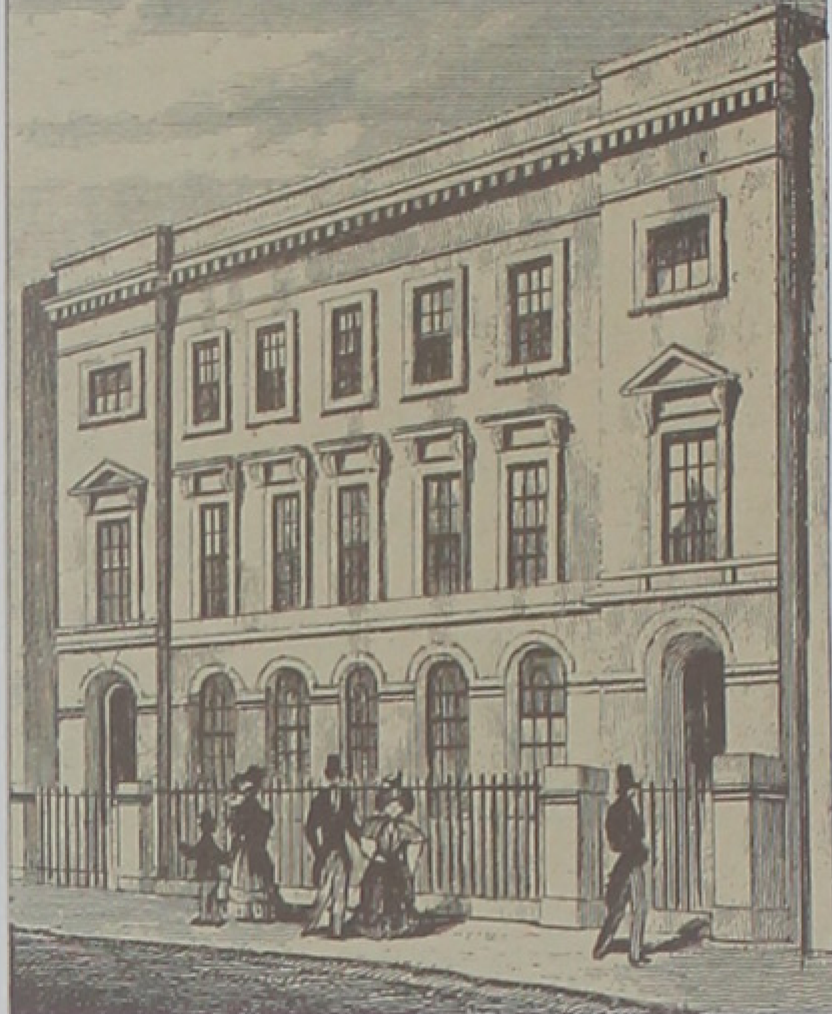


بازار آکسفورد

۷. شهر لندن (۳)



عمارت اپرای انگلستان



عمارت بانک ، فلیت استریت



حمام آب معدنی بگ‌نیج

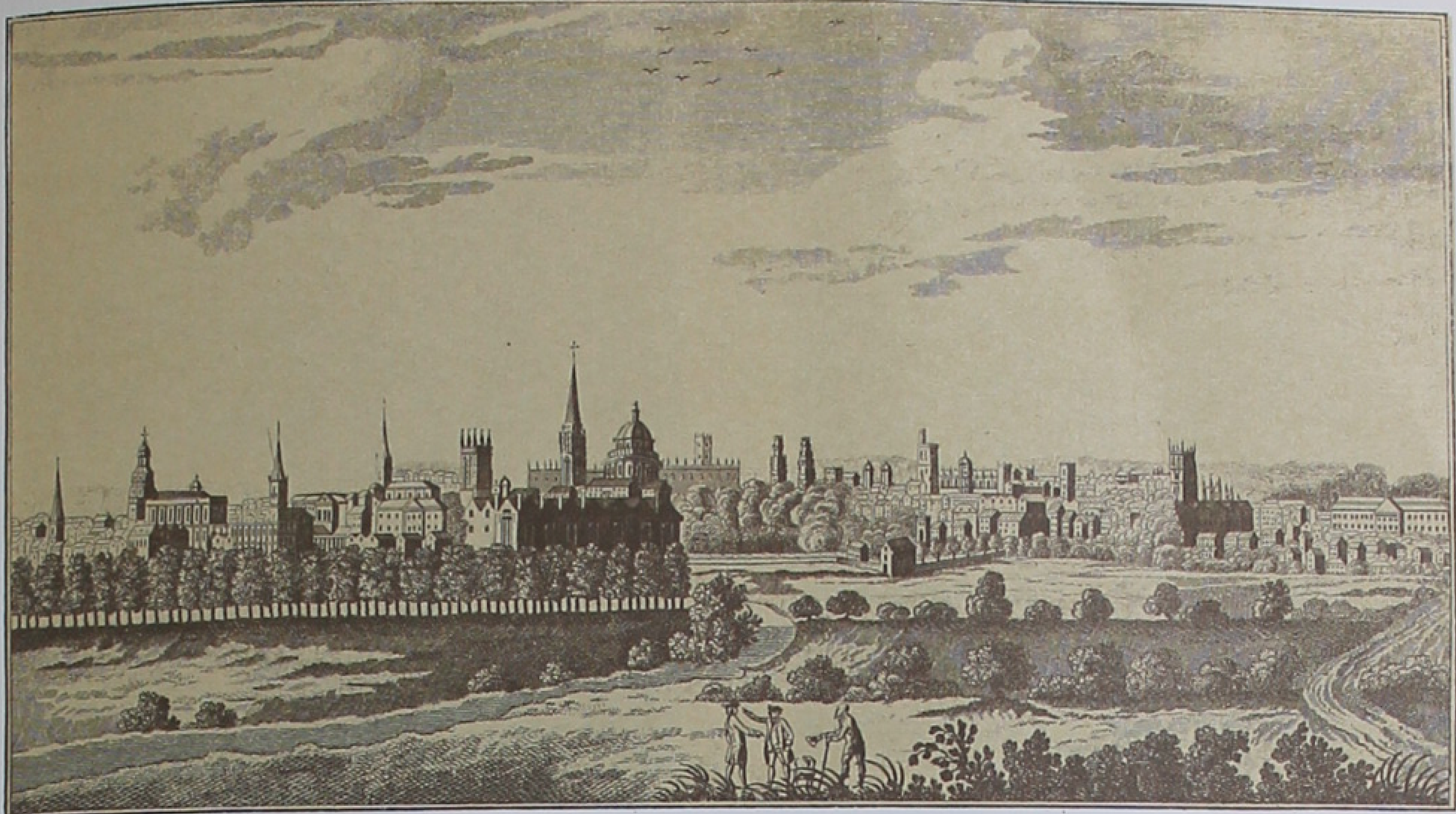


ادارهٔ مالیاتهای غیر مستقیم



دفتر نایب اسقف

۸ . شهر لندن (۴)



۹ . سواد شهر آکسفورد

۱۰ . پل‌هنلی

روز دیگر، سه‌شنبه بیست‌وپنجم شعبان مطابق بیست و یك ماه جنوری سنهٔ یکهزار وهشتصد عیسوی، که پنج روزکم

[ذکرورود به‌شهرلندن]

به‌یك سال قمری از روزگذاشتن کلکته، که آغاز سفر باشد، منقضی شده بود، که به‌لندن رسیدم، وازگرد راه به «مارگرت استریت»[1]، که کپتان «رچدسن» خانه‌داشت ونشان آن به‌دبلن فرستاده‌بود، رفته به اوهمخانه فرودآمدم. چون منزل من درآن سرا بردرجهٔ دوم بود، بعد هفته‌ای به‌تنگ‌آمده هم درآن محله منزل دیگرگرفتم. صاحبهٔ‌این‌منزل را اخاذ وپرطمع یافته در«ویرا‌استریت»[2] به‌مهمانسرایی که «ابیزن هتل»[3] نامند، نقل‌کردم. طعام وشراب ومکان هتل مذکور و چاکرها خوب بودند، اما خرج بسیارداشت، لهذا هم درآن حوالی منزل کرایه‌کردم. صاحب این مکان حمامی بودکه هم درآن خانه شش حجرهٔ حمام گرم وسرد، سه زنانه وسه مردانه، حوضهای‌سنگ مرمر،وجامه‌کنها داشت.او و زنش درکارگزاری‌من می کوشیدند، ونیزاز جانب غسل آرام بود، لهذا هفت ماه‌درآنجا به‌سررفت، پس [به‌سبب] تغییرسلوك اوآن خانه‌راگذاشته دو ماه‌در«بروك‌استریت»[4] ویك‌ماه در«اپربارکلی استریت[5]»گذرانیدم. صاحبهٔ این دوخانه‌زنی بود «ایرش»، دلالگی پیشه، خفیتاً زنان برای شاهزادگان‌می برد، واگرچه تماشای حسن‌وجمال درآنجا بسیارکرده شد، اما بالاخره از اوضاع آن زن ترس برداشته در«رازبن پلیس»[6] خانه گرفتم. این کوچه‌ای‌است نامزد تماشائیان، بیشترزنان اوباش درآن‌ساکنند. پشت محله‌ودرپیش آن ازهمین زنان پراست، لهذا بعضی دوستان منع‌کردند،وگمان بردندکه اکابرلندن ترك آمد‌ورفت خانهٔ من خواهندکرد، اما چون مرا درآن‌خانه آرام بود، اعتنایی بدان سخن نکردم و مضمون این دوبیت مثنوی سرورافزا، درصفت آن برزبان آوردم.

لمؤلفه

به شب چون رازدار عاشقان است	پیام «رازبن» مدعو از آن است
چو خلوتهای بندرابن وبن کنج	ز راز عشق بن[7] یابیش هرکنج

اتفاقا قیاس مردم غلط برآمد وچهارده ماه تمام درآن خانه به‌سررفت؛ زیراکه حرمت من در ذهن اکابرلندن کالنقش فی‌الحجر شده بود، وقوع حرکتی سبك، مخالف‌آبرو،احتمال نداشت. سکونت آنجارا حمل برکسب آرام و سهولت عیش‌کرده مرا معذورداشتند وقطع

۱) Margaret Street ۲) Vere Street ۳) Ibbetson,sH otel ۴) Brook Street
۵) Upper Berkley Street ۶) Rathbone Place ۷) Bond Street

الفت نکردند، حتی اینکه‌زنان امرا، که بازدید من معمول داشتند، وچون فرودآمدن زنان‌درخانهٔ مجردان مرسوم نیست، تادرخانه‌درآمده بعد تبلیغ سلام، معاودت می کردند، باآنکه‌مدت‌العمر ازآن کوچه نگذشته بودند، هم ترك عادت خود ننمودند. پس تبدیل سلوك ازصاحبخانه‌دیده، سه ماه در«واد استریت»[۱] ودوماه در«بارك استریت»[۲] بودم، صاحبخانهٔ آخرین قوم «الیمان»، مرد عیالدار، ملایم سخن، نجیب اطواربود. درخانهٔ او به‌فراغ بودم تاکه حرکت[۳] به‌قصد مراجعت[۴]، به‌بلاد فرانس اتفاق شد. مدت اقامت دوسال وپنج ماه وپانزده روزبود.

مجملی‌از ورود خود درلندن

اما از روداد حال‌من درآن ایام مجملا اینکه درآغاز ورود رقعه به‌مستر «دنداس»، که وزیر هندوستان بود، نوشته استدعای ملاقات کردم. بی‌تأمل تعیین وقت نمود ودرحین ملاقات تعظیم وتکریم لایق، وبعد ازآن در«ومیلدن»[۵] قصبهٔ ده میلی [لندن]، به‌باغ خود ضیافت نمود. لیدی «جین‌دنداس»، زن او، که به‌کمال سیرت و جمال صورت درزنان لندن ممتاز وبه‌غایت شیرین‌زبان وملایم‌حرکات است، درآن مجلس به‌مهمانداری من اشتغال داشت، وبه‌قاعدهٔ بزرگان عالی‌منش دقیقه‌ای از دقایق تواضع وتلطف را فرونمی‌گذاشت.

[ذکرملاقات به‌خدمت شاه وملکهٔ «انگلند»]

بعد یك دوروز به‌بندگان شاهی عرض احوال کرده، مرابه ملازمت شاهنشاهی[۶] برد... [روز اول] حضرت شاه وروز دیگرملکهٔ آفاق «کون[۷] شارلت» نیزلوازم غریب‌نوازی، که در ذات‌آن [هردو] بزرگ طبیعی است، به‌تقدیم‌رسانیده، همزبانیها فرمودند، واذن حاضر-شدن به‌دربارهمیشه، واظهار خشنودی از ملاقات کمترین فرمودند. بعد این واقعه شاهزادگان وسایر امرا واکثرا عزهٔ شهررغبت به‌ملاقات من‌کردند وبه‌تقریب‌آشنا شدند، وبه‌جهت انتشار نام نیك واسترضای مهمان غریب، که ازفضایل طبیعی انگلش است، مکرر دعوت و ضیافت من‌کردند. بنابراین هرروزبه‌جایی بودم وازطعام وشراب، وسرود وسازآنجاکه به‌سبب وسعت سلیقهٔ [انگلش] ورنگ به‌رنگی طبایع ایشان هرجا تازگی دارد، حظ موفوربرمی‌داشتم.

۱) Wardour Street
۲) Berwick Street
۳) نسخهٔ‌چاپی: حرکت من ...
۴) نسخهٔ‌چاپی: مراجعت هند
۵) Wimbledon
۶) درنسخهٔ‌عکسی دراینجا این عنوان را دارد «ذکر ملازمت پادشاه».
۷) Queen

[ذکر موافقت افتادن من با «انگلش»]

عجبتر اینکه اهل محافل نیز از لطایف وظرایف من که به‌سبب جودت هوای آن ملك وعدم فکر وتشویش وتماشای حسنهای کامل واستماع نغمات مسرت شوامل وشوق مستمعان، پی هم می‌رسید، وآنها خیالات ارباب طبع عجم در لباس الفاظ انگلش، ونزد مردم آنجا تازه ونو بود، بسیار مسرور وخرم می‌شدند، وآن مضامین را به‌حافظه سپرده یك به‌دیگر نقل ونقل مجلسها می‌نمودند، تا کار به‌جایی رسید که هیچ محفل بزرگ بی‌من نبود، وجزو آن مجالس شدم. هر که ارادهٔ چنین محفلی داشت وبامن آشنا بود، واسطه پیداکرده طرح دوستی وارتباط به‌هم می‌رسانید. چون ضیافت خانه وباغات متصل شهر مکرر به‌عمل آمده، شروع به رهنمونی تماشاخانه‌ها و ضیافت باغات وقصبات دوردست نمودند.

به‌این تقریب اکثر جاهای نامدار، تاسی چهل میلی اطراف لندن و بعضی سمت [تا] هشتاد میلی بر «کوچ»‌های خاصهٔ شرفا سیر کرده شد. و درنفس شهر، خود تماشاخانه‌ای نماند که به‌کرات ومرات در آن نبرده باشند، و «تکت»[1] «اپره» و «پلی‌هوس»، یعنی اجازت‌نامهٔ دخول آن خانه‌ها، از زنان امرا، آنقدر می‌رسید که به‌جوانان «انگلش» تقسیم می کردم؛ معهذا بعضی بیکارافتاده می‌ماند. بنابراین خرج کرایهٔ «کوچ» وتماشاخانه‌ها برمن نیفتاد، بلکه بجز کرایهٔ خانه وخرج تماشابینی مخفی، خرج نداشتم، بعضی‌ازاعزه‌درصدد تواضع خانه نیز بودند، اماچون فراغ وتعیش خانهٔ کرایه برای من درآنها نبود قبول‌نکردم، ودختران صاحبجمال آن شهر خود همه منظور من بودند، وهریك محبوبانه بامن‌سلوك کرده، پسند مرا دلیل حسن‌خود می‌نمودند. بسیار اتفاق افتاده که دختری به‌غایت حسن‌وصاحبجمال‌ویا درحسن‌صورت ممتاز بود، و «انگلش» به‌سبب کثرت هنرها درآن ملك، یا بیپروایی مزاج خود پی بدان نبرده، غافل بودند، بعدتحسین من، مثل کسی که ازخواب بیدارشود، یکایك تنبیه شده به‌تفحص افتادند. بعد امعان نظر سخن مرا صحیح یافته درپی کدخدایی آن دختر وهم‌آغوشی باآن رشك قمرشدند.

ذکر درست نیامدن ارادهٔ باطنی به‌اتفاق[2]، یعنی رواج علم فارسی در آن شهر

درآغاز ورود به‌آن‌شهر قصد من جزم بودکه این یك سال یادوسال مدت توقف لندن بیکاروفقط به‌تماشابینی نگذرد، وبلکه چیزی خود تحصیل علم «انگلش» نمایم وهم به‌ایشان چیزی افادهٔ علم فارسی‌رسانم، بنابراین به‌ارباب‌حل-

۱) Ticket (بلیط). ۲) یعنی بااتفاق

وعقد آگهی دادم که اگر مدرسه‌ای معین کرده ، دوسه کس از جوانان «انگلش» را، که به‌زبان فارسی آشنا باشند، برای همیشه در آن جا دهند، من استکمال ایشان خواهم کرد و به‌مدد یکدیگر رساله‌ای در نحو فارسی که درجهاز [نوشته] بودم و یك کتاب لغت به‌صحت وقانون لغت‌نویسی به«انگلش» ترجمه خواهم نمود.

بعد از من [و] از آن دوسه کس به دیگران خواهد رسید و چنانچه از یك شمع صد افروخته می‌شود، بنیاد علم فارسی در آن ملك استوار و به‌نام من در آنجا یادگار خواهد ماند. با آنکه این رأی پسندیدۀ خاص وعام افتاد ــ ومردم لندن شایق تحصیل زبان فارسی به‌درجه‌ای‌اند که اولاد خود را به‌استادان جعلی فرستاده فی‌درس، که مدت آن یك‌ونیم ساعت است، نیم «گنی» به‌خوشی می‌دهند ازقوه به‌فعل نیامد، زیرا که «درکتر»[1] آن کمپنی به‌سبب تاجرطبیعتی وکفایت آن سرکار نفع جمهوررا رعایت نمی‌کنند و امرای شاهی که ازاین‌رذیلت برکنارند ازکثرت اشتغال وروبکاری جنگ فرانس فرصت تهیۀ اجرای این کار نیافتند؛ وآخرها که ایشان‌را فرصت شد، و دومدرسه یکی درلندن و دیگری در «آکسفورد»[2] و شاگردان معه، شش‌هزار روپیه سالیانه برای اخراجات من‌معین‌نمودند، وقت گذشته ومن عازم مغاودت بودم. اما سبب فتور تحصیل من دو امر بوده، یکی‌عدم مهارت استادان، چنانچه سه مرتبه پیش‌سه‌کس که اعلم‌الناس به‌فارسی و هندی[بودند] شروع نمودم، درهرمرتبه یك ماه سعی کرده شد، به‌سبب عجز آن مردم در تفهیم معانی الفاظ انگلش وغلط نمایی کتب لغـات ترجمۀ انگلش به‌فارسی چندان فایده مترتب نشد. دوم تیقن جهل وغفلت‌امرا و عوام ممالك اسلامی که محنت‌من‌در آن باب اثری وفایده‌ای دراین ممالك نخواهد رسانید.

بنابراین ازهردو فکردرگذشته، به‌جز اکتساب لذات کاری نداشتم، تا آنجا بودم روزچون [صبح] اعیاد وشب چون شام برات[3] به‌فرح وسرور می‌گذشت.

باقی وقایع در ضمن سطورآینده مبین خواهد شد. حالا به ذکرجمیل آن کسان که حق نوازش برمن ثابت کرده‌اند می‌پردازد.

ذکردوستان ومحسنان«انگلند» وایرلند

نخستین ایشان مستر«چارلس کاکریل» است که چـون برادران غمخوار دراسترضای‌من‌جهد بلیغ مبذول‌می‌داشت وبه‌دادن زر ازاخراجات لندن، ازجانب‌خود، وهم به‌موجب

۱) Director (مدیر، رئیس). ۲) Oxford.
۳) یعنی شبی که برای اموات خیرات می‌کنند(دوازدهم‌وسیزدهم‌وچهاردهم ماه‌شعبان).

تنخواه دوست قدیم، مستر «ولیام اغتطس بروك»، به‌طیب خاطر حاضر بـود. اکثر تماشاخانه‌ها ومواضع دلپسند لندن، بلکه انگلند را به‌توجه رهنمایی‌اودیدم، از آن جمله است «سدلس‌ویلز»[۱] که در آنجا سر باز نامداری است و «سرکس»[۲] که هنرهای اسبدوانی و آداب فروسیت آن در مثنوی مذکور است و «فنتزمگوریه»[۳] که‌ذکر او بعدازاین آید و «واکسال»[۴] به‌مهربانی او تماشا-نمودم. هفته‌ای نبود که درصحبت چاشتی که انواع نعم وجمعی‌از پریرخان مهرتوأم برسفرهٔ آن بودند، مرا شریك ننماید. این مستر «کاکریل» برادر [کرنل] «کابریل» است [کـه] جلیس «لاردکرنوالس» درحکمرانی هند بوده، و خود مستر کاکریل[۵] سالها در هند به‌تجارت‌اشتغال-داشته، یك سال بعدازمن وارد لندن گشت، وازحرکات بازآمده به‌سکونت وآرام آنجا دل بست وخانهٔ امیرانه با فرش وفروش‌عالی وزندگی به‌صفا و فراغ‌که بزرگتر انگلش را درهند ممکن نیست مهیا دارد، و همواره با امرا و وزرای لندن همصحبت، وبا ایشان چاشت می‌خورد. در شب میلاد [پادشاه] جشنی برخود لازم‌گرفته که زیاده از ده هزارروپیه خرج آن است. درجشن اخیر که دوروز قبل‌از وداع گرفته که‌زیاده از ده‌هزار روپیه‌خرج آن‌است.درجشن اخیر که دوروز قبل از وداع منعقدمی‌شد حاضر بودم. بعد فراغ صحبت رقص وساز، هفتصد نفر اکابر واشراف از زن ومرد برسفرهٔ «سپر» یعنی طعام نصف شب نشستند. چندین قسم یخ[۶] وانواع شرابها واز حلویات، وبا وجود نبودن موسم میوه اقسام میوهٔ تازه، که به‌حکمت عملی‌در آتشخانه‌ها[۷] پیشرس حاصل کنند، وبسیارسنگین‌بها می باشد، برسفره چیده بودند. باآنکه بجز کبابها واطعمهٔ سرد، معمول آن سفره نیست، شوربا و کبـاب مرغ گرماگرم، مردم او به‌هرکس می‌رسانیدند. مستر «کاکریل»، اگرچه خود زن وفرزندی ندارد، اما او را برادری است که یازده اولاد ذکور واناث،و زنی کدبانوی هوشیار دارد. این‌ولدها اکثرجوان وچون جوانان‌بهشت شیرین‌شمایل، نیکواخلاق، باحیا وهنرمندند؛ خصوصاً «مس آن کاکریل»، دختر بزرگتر، که درحسن قد ورخسار طعنه برحوران‌ابکار[۸] می‌زند، ودرمثل‌لندن‌شهری ازخوبان‌شمرده می‌شود، خوبی لب وصباحت رنگ وسیاهی چشم وموی اورا اندکی ازاین غزل می‌توان فهمید.

لمؤلفه

لب است این ای صنم یابادهٔ ناب　　　که عقل و هوشها را برده از تاب

۱) Sadler's Wills　۲) Circus　۳) Phantasmagoria　۴) Vauxhale

۵) نسخهٔ‌چاپی: مستر کاکریل نیز　۶) درجای دیگر: یخ بچه،ظاهراً ترجمهٔ Ice (بستنی) است.

۷) مقصودخزانه (درکشاورزی) یاگلخانه‌است.　۸) حوران ابکار، دوشیزگان سیاه‌چشم بهشتی.

به ماکی تاب‌مانده‌چون‌شکسته‌است ز حسن نیمرنگت رنگ مهتاب
زهر دو طرف آن سیمین بناگوش پریشان از صبا زلف سیه‌تاب
بود یا اینکه از حکم طبیعت عقارب پاسبان چاه سیماب
و یا خود حاجبان شاه حسنند ستاده دفع بدبین را بر باب
ز درمانم بکش ای همنشین دست شفایم منحصر در آن دو عناب
از آن چشم سیه‌کی جان برم لیك اگرصد جان دهدآن‌لعل خوش‌آب
زعزم‌کعبه قصدت، طالبا، چیست؟ نخستین به‌که فکری‌کن دراین‌باب.
به‌لندن ابروان «کاکریل» است دلت چون برگزیده جای محراب

وهمچنین «مستر کاکریل» را خواهری است، زن «مستر بلایا» که اولاد متعدد دارد. سه دختر ویك پسرخردتر اورا دیده‌ام. زبان قلم از [بیان] حسن صورت وپاکی سیرت ایشان لال است، خصوصاً دختر کوچکتر که درعقد «سرادورد کرنتن» بالفعل درجزیرهٔ سیلان به‌سرمی‌برد. سی‌چهل کس که ازصد هزاران انتخاب من درآن شهرحسن‌خیز شده‌اند، وبه‌نام هریك غزلی برای حفظ‌الغیب نظم کرده‌ام، او سردفترهمگان و این غزل مجملی ازحسن اوخبررسان است.

لمؤلفه

به‌بیداری است یارب آنچه بینم یا به‌خواب است این
به‌دنیا سیر جنت چون منی را بیحساب است این
اگر لندن نه جنت هست چون بینم در او حوران
و گر «لیدی‌کرنتن» نیست حوری ناصواب است این
بجز حوران که را باشد چنین چشم سیه با مو
قرینی، رنگ سیمینی، که‌گویی ماهتاب است این
به باغ دهر کی سروی چنین بد معتدل قامت
وگر برآسمان گویم‌که ماهی،کذب و لاب[1] است این
رخ است این یا قمر یا صبحدم یا آفتاب است این
شب‌است‌این [یاکه‌سنبل] یاکه مو یا مشك‌ناب‌است‌این

۱) لاب، لاف.

ز لعل شکرینش هر که دیده نوشخند ناز
دهی گر شربت خضر و مسیحایش عذاب است این
گر از صفرای شهد آن لب و دندان پرنازش
مسیحایی کشد ناز طبیبان بس غراب است این
زبس شیرین نمودت کام جان، طالب، شکرخندش
کشی گر تلخی مرگ و لحد زاین پس عجاب است این.

ازجملهٔ لطفهای «مستر کاکریل» یکی این است که دریك سفر تابستانی، که اشراف لندن برای سه چهارماه برخود لازم ومرسوم دارند، مرا شریك فرمود وبر «کوچ» سرگشادهٔ چهاراسبهٔ خود، که به تیزروی وسهولت حرکت درآن شهرمشهور است، ردیف ساخته چنانچه آید، بسیاری ازمواضع راکه ندیدن آن افسوس بود مرا نمود.



ذکر سفر آکسفرد



ذکر سفر «آکسفرد»، دارالعلم

سه شنبه پانزدهم جمادی‌الاول سنهٔ یکهزار ودوصدوپانزده بود که این سفر اتفاق افتاد. آن روز درشهر «ونزر»[1]، که خاص سلاطین انگلند است، مقام شد. هردوپارك «ونزر» ومساکن و مسجد عبادتخانهٔ شاهی‌را، که درقلعه وازمسیرهای نامزد[2] این جزیره است، سیرمستوفی نمودیم. در قلعه ایوانهاست که هریك خاص سلطانی ازاسلاف است. کلاه و سریر و اسلحه و اشیای مستعملهٔ آن پادشاه، که از تحایف عالم است، درآن ایوان به‌نوعی‌چیده‌اند.

[لمؤلفه]

تو گویی منتظر هستند بـازش | به‌تخت آید همین دم از فـرازش

ازآن جمله درایوان «کنگ‌هنری هشتم[3]» شبیه‌بیست وچهار زن صاحبجمال دیده شدکه منظور نظرآن سلطان عشاق بودند، وهم در حین‌حیات او مصوران جادوقلم‌سحرکار، در اوانی که برکشور دل او مسلط شده بودند، کشیده همواره درپیش نظرخود می‌داشت. روز دیگر در باغ «مسترادینتن»، وزیراعظم، که پرازمیوهٔ آن ملك بود چاشت کرده شد. انجیر این باغ، [که] بسیارشاداب وبالیده می‌شود، وفور دارد. ودرختان‌میوهٔ هندوچین‌وامریکاکه هنوز به‌بارنیامده‌اند، درگلدانها بسیار دیده شد، که در زمستان به‌خانه‌های شیشه‌ای گذارند. بعضی به‌بزرگی درخت انبه‌که تازه به‌بارآمده باشد، بود.

پنجشنبه متصل بلدهٔ «ادنگ» درباغ «مسترگلدنك»[4]، که از اصحاب هند است، چاشت و خواب کردیم. باغ «مسترگلدنك» نیزپرازمیوه بود، ودختران اوبه‌نواختن ساز ونغمات دلکش خـوش داشتند. روز جمعه نیمه روز بـه‌آکسفرد رسیده در مهمـانسرای موسوم بـه«استار»[5] فرودآمدیـم.

ذکرمدرسه‌های «آکسفرد»

«آکسفرد» شهرنامدار دارالعلم است. عمارت‌آن تمـام از سنگ سرخ، اکثربه‌وضع کوچه‌های عمدهٔ هنود، کوچه‌ها وسیع باانتظام، دوطرف قطار درختان موزون، و دکانها باصفـا ورونق. مردم ازهرطرف برای تحصیل علوم شریفه درآن آیند.

۱) Windsor ۲) نامزد، مشهور. ۳) King Henry the 8th ۴) Golding
۵) Star

بیست وسه مدرسهٔ عالی درآن شهر بناشده که باهریك کتابخانه[ای است ویك کتابخانه] فقط که ده هزار کتاب ازهرعلم و زبان درآن است، ازآن جمله ده‌هزار کتاب فارسی وعربی از علوم اسلامی درآن می‌باشد. هرواحد ازآن بیست و[سه]را، «کالج» ومجموع‌را «ینورسیتی»[۱] یعنی مجموعهٔ کامل ازهرعلم گویند. سوای آن عمارتی است برای زیج کردن که «اوبزروتری»[۲] خوانند. فلسفه وحکمت بسیاردراوضاع آن مرعی گشته وصدها آلات رصد هرکوکبی وستاره‌بینی بزرگ، که آدمی به‌راه زینه‌ها اندرون آن‌رفته، ایستاده تواند دید، درآنجاگذاشته‌وعمارتی برای ساختن تشریح وتحصیل آن علم است که «اناتمی»[۳] نامند. «سرفرگرك پیگ»، که فقط مشاهدهٔ لقای او سرور آرد، به استادی آن قیام دارد. به‌توجه یکی از شاگردان او«مسترتامس» سیر آن مکان به‌خوبی کرده شد، حظ بسیار برداشتم به‌حدی که اگر مرا استعداد تحصیل آن علم می‌بود از آن مکان هرگز تجاوز نمی‌کردم. دراین عمارت ایوانی بزرگ فقط برای‌تشریح استخوانی است. استخوان‌بندی‌انسان واسب‌ومیمون وماهی وهرجانورمشهور، ازچرنده‌وپرنده، موافق به‌ترکیب طبیعی، درآن‌آویخته ونهاده‌اند. ایوان[۴] تشریح رگ واعصاب انسان،از زن ومرد وکودك تمام قد است که دربعضی رگها موم زرد ودربعضی سرخ، موافق رنگ غذا پر کرده‌اند. دراینجا عصب بزرگ دیدم که سرآن به کلهٔ سرآدمی پیوسته وخود به‌استخوان‌پشت چسبیده است [شاخی] ازآن به‌طرف دست‌راست تا انگشتان، وشاخی به‌طرف دست چپ، و شاخی به‌پای راست تا انگشتان، و شاخی به‌پای چپ رفته، وشاخهای خرد دیگر داشت که جابه‌جای بدن می‌دوند. اصل عصب شبیه به‌هزارپا بود. و همچنین ایوانی برای تشریح بدن انسان، عضو عضو جدا، همچنان پرکرده به‌موم، که آنچه [از] تمام قد مبرهن نشود ازاین‌واضح‌گردد. ودرایوانی خوداعضای انسان به‌جنس قطعه قطعه درشیشه‌های تیزاب گذاشته‌اندکه اگر امری ازتشریحهای مصنوعی مبهم بماند ازاین‌گشاید. دراین ایوان دوبچه دیدم که سرهردو به طرف بالا وپای یکی در دیگری پیچیده بود واین[۵] سبب تعذر زادن شده مادرآنها مرد. بعد مردن شکم اورا پاره‌کرده بچه‌هارا هم مرده یافتند. لهذا آن شکم را، معه بچه‌ها، به‌همان قسم درتیزاب نگهداشتند. درته خانهٔ این عمارت، که محل ساختن تشریح است، دیدم که چند مردهٔ آدمی‌در دست کارگراندوشمعی مومی[۶] می‌سوخت که موم‌آن را ازآب گوشت واستخوان‌مرده‌ها حاصل کرده بودند. بعدازآن به‌ایوانی بردند که اعضای بیماران‌با نشان واثر بیماری، که‌موجب

۱) University (دانشگاه). ۲) Observatory ۳) Anatomy
۴) نسخهٔ‌چاپی: ایوان مخصوص ۵) نسخهٔ‌چاپی: واین شکل. ۶) نسخهٔ‌چاپی: مومی درآنجا

هلاك گشته، در آن نهاده بودند. از آن جمله استخوان کله‌ها ودست و پای آتشکیها[1] بود، سوراخ سوراخ شده و بعضی جا پوسیده. دیگر زهرهٔ آدمی که آنقدر سنگ در آن متکون شده که محل صفرا نمانده موجب هلاك گشت. دیگر سنگ مثانه به‌بزرگی تخم غازی که از طفل پانزده ساله، موضع مابین عورتین را شکافته برآورده بودند، واو زنده ماند؛ وششهای زخمی مسلول و جگرهای دبیله[2]دار وامثال آن آنقدر به‌نظر آمد که اگراندك شرح شود درازگردد.

مجملی از رأی در افعال متعلقه به‌اعضای باطنی آدمی

مجملی از رأی ایشان درسبب خلقت اعضای باطنی آنقدر که در آن حالت معلوم شد، اینکه جگر برای تولید صفراست و به‌طبخ غـذا و تقسیم آن مطلقاً دخل ندارد، صفرا در آن متولد شده به [کیسهٔ] زهره که زیر آن چسبیده است ریزد؛ وخلقت شش به‌جهت تنفس وکسب هوای تازه؛ ودل برای تولید خون؛ ورودهٔ قولنج[3] برای حفظ فضلات؛ و[رودهٔ] مستقیم برای دفع، و صایم[4] واسطهٔ صب[5] صفرا از زهره به‌معده‌است، تاچون غذا درمعدهٔ آدمی قرارگیرد صفرا از آن راه به‌معده ریخته آن راترش‌آبه سازد؛ [پس آن ترش‌آبه] از آن جا به‌رودهٔ اثنا عشررود؛ پس منقسم شده فضول به‌قولنج منهدر[6] گردد، و صاف به‌عضوی که چون پرده در زیر روده‌ها آویخته است، آید. میان آن پرده ورودهٔ اثناعشری دو رگ واسطه‌اند. غذا به‌قوت جذب آن پرده در آن رگها درآید و ازپرده شروع به‌خون شدن گشته به‌راه رگهایی که به‌استخوان پشت چسبیده‌است، به‌نیمهٔ دل رود ــ رنگ او دراین وقت زردمایل به‌سیاهی و مکدراست ــ پس به‌راه رگها به‌شش آید وموجب تحریك و ترویح شش، و آن تحریك موجب تصفیهٔ خون گردد ــ گویند کدورتها ازراه نفس بیرون روند ــ واز آنجا از راه شراین به‌تمام بدن دود، و به‌هرعضوی از اعضای بدن به‌واسطهٔ رگهای غیرشراین غـذا دهد، پس به‌راه همان قسم رگها به‌نیمهٔ دیگر دل بازگردد، ودراین محل سرخ وشفاف وخون کامل عیارگشته درحین این رفتن وآمدن، به‌واسطهٔ رگهای ماساریقا[7] آب ازاو جدا شده به گرده آید واز آن به‌مثانه رفته [ازممر] بول دفع شود. بالجمله شنبه ویکشنبه به‌این تماشا ومهمانی «مستر فلپاث»، که ازطلبهٔ نامدار آن شهر، وجوانی آزاد نیکو نهاد است، و«سرفرگرك‌پیگ» موصوف گذشت. چون در این وقت مدرسان وجمیع

۱) آتشکی، سیفلیسی، کوفتی. ۲) دبیله، ریش غربیلك ونوعی بیمـاری شکم (آنندراج)؛ Apostema (دمل وزخم داخلی). ۳) ظاهراً مقصود قولون یا رودهٔ فراخ است. ۴) صایم، تهی‌روده.
۵) صب، ریختن، ریزش. ۶) منهدر، سرازیر. ۷) ماساریقا، روده‌بند.

طلبه به‌باغات اطراف رفته مـوسم تعطیل بود، روزدوشنبه ازآنجا برآمده به‌بلدهٔ «وودتاک[۱]» به‌خانهٔ مستر«ملونی»، که ازشرفای این‌نواحی است، فرودآمدیم، و به‌سیر «بلنیم‌پرک»[۲] که به‌دوک «مالبره» منسوب است‌رفتیم.

۱) Woodstock ۲) Blenheim Park

ذکر بلنیم پارک



ذکر «بلنیم پارک»

بی‌غائلهٔ سخن سازی، در روی زمین مثل این «پرك» مکانی نیست. جلوهٔ «پرك»های لندن و «ونزر» و آنچه سابق‌دیده‌بودم، بعد تماشای آن، از نظرمحوشد. دایره‌اش چهارده میل و دورهٔ عمارت آن یك میل است. مدنظر[1] جانبهای بیرون عمارت بسیارعالی است، اما از اندرون این‌قدر نیست. نهرهای متعدد دراین «پرك» جاری است، خصوص یك دریاچهٔ عالی که پلهای باشأن وشکوه بر آن بسته‌اند، متصل به‌آن، میلی‌است هفتاد ذرع مرتفع که قطرآن شش‌ذرع [است] ازسنگ عمارت کرده‌اند، وبر زیرآن شکل «دوك»، بانی عمارت، ازسنگ مرمرتمام قد تراشیده نصب‌نموده‌اند. «دوك» مذکور سپهسالار «کوین آن»[2]، ملکهٔ «انگلند»، بوده ودشمنان‌نامی را از «انگلند» رانده، جنگهای بزرگ فتح کرده، درعوض آن، زمین‌این «پرك» ومداخل پنجاه هزارروپیهٔ سالیانه، به‌جهت‌خبر-گیری[3] آن، اقطاع یافت. وضع درختان «پرك» مذکـور مطابق‌نقشهٔ صفوف افواجی‌است که دوك منظور درمقابل دشمنان آراسته بود؛ وایضاً در اندرون عمارت، صفحه‌های‌بزرگ از نقشهٔ جنگهای [او]، که‌به‌نساجی از ابریشمهای رنگارنگ مصورکرده‌اند، بسیاراست؛ چشم ناظران را خیره می کند. بالجمله بعد طواف «پرك» مذکور بر «کوچ»، برسفرهٔ چاشت «مسترملونی» نشستم. «مسس‌کاك» خواهرزن «مسترپرنکل»، که دوست قدیم ودرلکهنو متوجه خبرگیری‌خانهٔ من است، ازاتفاق نیز [درآنجا] وارد بود. ازدیداراو بسیارخوش‌شدم‌وازحرکات جمیل وسکنات دلپذیر اوحظ وافربرداشتم. روزشنبه «کرنل‌کاك»، شوهرآن بانوی سنجیده اطوار، [مرا] به‌باغ خود برد وضیافت طبع وروح، هردو به‌آیین شایسته، به‌جاآورد. روزچهارشنبه «مستراسترتین»، که جوان جمیل خوش‌اخلاق، ودرخانهٔ «مسترملونی» و «کرنل‌کاك» شریك چاشت بود، به‌باغ خود دعوت‌کرد.

[ذکراوضاع شکار «انگلش»]

وچون «مستراسترتین» به‌قدر ده دوازده هزار «بگهه» دراین سرزمین املاك، واکثر به‌شغل‌شکار اشتغال، و اسباب از آن، ازبندوق وسگان شکاری و اسبهای معلم، و البسهٔ شکار به وفور مهیا دارد. از اول صبح هم از خانهٔ «کرنل‌کاك» مارا به‌شکار برد؛ گاهی سواره وگاهی‌پیاده درمزرعه‌ها، وحیناً درمیدان، درتردد بودیم. درعرصهٔ سه‌بهر بیست دراج وپنج خرگوش به‌بندوق زده شد.

۱) مدنظر، منظره، نما.
۲) Queen Anne
۳) خبرگیری، به معنی حفاظت ونگهداری به‌کار رفته‌است.

ذکر وضع شکار «انگلش» و هنر سگان و اسبهای ایشان

معلوم باد که دراین ملك بجز [دراملاك خود] شکار ممنوع است. به‌حدی که اگر کسی درملك غیر یك خرگوش بزند قضات اورا از حلق کشند. صفت شکار «انگلش» بردوقسم است، هردو به‌اعانت سگان، یکی به‌بندوق. چون بوی خرگوش یا دراج و امثال او پرنده‌ای به‌بینی سگان رسد، چهار دوران، خاموش بیصدا ایستاده شوند، ونوك بینی ازهرجانب به‌طرف شکار کنند. درآن وقت شکاریان خبردارشده تهیهٔ بندوق زدن می کنند، و به‌مجرد حرکت شکار، اورا به‌ساچمه می‌زنند. چنانچه‌گاهی دوسه دراج به‌یك تیر بندوق می‌افتند. ملاحظهٔ افعال طبیعی وتعلیم هنراین سگان مرا بسیارغریب وپسندیده نمود. گمان می کنم که بهترین شکاربدین‌وضع است. شنیده شد که بعضی سگان‌آن قدر مهذبند که درحین جستن‌ازدیوار مزرعهٔقرب شکار، به‌شامه حس کرده ازخوف رم[کردن] او، درعین فعل جستن وامی‌جهند، و خودرا بردیوارمزرعه گرفته شکاری را خبردار می‌سازند. دوم اینکه: سگان درعقب شغال یا روباه وخرگوش‌وامثال آن افتاده، هرجا او رود می‌روند، وسواران ازعقب ایشان، تا به‌شکار رسند. اگرفی‌المثل شکار نیم«گروه» پیشتراست، واز رودخانه به‌شنا عبورکند، سگان به‌شامه حس کرده، نیزعبره‌می نمایند؛ واگر به‌سوراخی خزد، اگرآن سوراخ فراخ است، سگان خرد اندرون رفته، اورا بیرون‌کشند. واگر تنگ است دور اوحلقه‌کشند تا سواران رسیده، به‌بیل وکلنگ‌کاویده اورا برآرند. تعاقب ایشان مرشکار را،آن قدر سماجت دارد وبی‌غلط است‌که شکاربیچاره ازکوه ومیدان وبه‌دیهات رفته، درخانه‌های‌مردم‌خزد،واسب‌شکاریان در هردوقسم از جوی و خندق چهارپنج‌گز عرض، و دیوارقدآدم پروا نمی کند، وبی‌تهیهٔ جستن خود راآن طرف می‌گیرد. همچنین درشکستگیها و عبررودخانه‌ها لغزش وتذبذب[1] درقدم ورأی او به‌هم نمی‌رسد. بالجمله بعد معاودت از شکار برسفرهٔ چاشت‌نشستیم، وآن محبوب دلنواز، یعنی «مسس کاك»هم مجمع را به‌نورحضورخود منور داشت. کباب‌گوشت‌گوسپند درآن‌روز به‌خوردن‌آمد، که لذت‌آن‌مدت‌العمر به‌خاطرخواهد‌ماند، وبا وصف چاشت با امرای لندن تاآن روزبدان خوبی‌گوشت نخورده بودم. چند قسم گوشت شکار ومیوه‌های خوب هم برآن سفره بود. پنجشنبه حاضری در بلدهٔ «چپنگ نرتن»[2] وچاشت دربلدهٔ«استو»[3]، به‌خانهٔ‌یکی‌ازاعزه،‌کرده، خواب در«سیزن‌کت»[4]، باغ «مستر کاکریل»، نمودیم. «کرنل‌کاکریل» عمارت‌پاکیزه‌ای دراین باغ ساخته‌که پس‌ازفوت او «مستر کاکریل» ازهمهٔ ورثه خریده خاص‌خودکرده است. دوروز درغایت صفا وفرحت درآنجاگذشت.

۱) تذبذب، تردید، دودلی. ۲) Chipping Norton ۳) Stowe ۴) Seisincot

[ذکر خوبی باغ «مستر هشتین»][1] و «دیری»[2] آن

یکشنبه به باغ مستر «هشتین»، «کورنر» مشهور بنگاله، به‌دعوت طعام رفتم. چون در لندن قرار یافته بود که هرگاه بدانجا رسم هفته‌ای با او گذرانم، مستدعی ایفای وعده‌شده مرا نگهداشت. ازوفورمیوهٔ آن باغ ونعم‌خوان «مسترهشتین»، خصوصاً خوبی‌گوشت وپنیر و شیرومسکه، قلم شرح نتواند داد، خصوصاً* ازپاکیزگی «دیری» آن. درهر باغ «کنتری‌هوس» مخصوص کارخانهٔ شیرمی باشد.

این «دیری» ایوانی‌است بزرگ که اورسیهای آینه‌ای وپنجرهٔ طلایی به‌شکل دام ماهی، برای منع هوام‌وپرنده‌های‌خانگی‌وگذرباد برمنافذ، دارد ومتعلق به‌زنان وازاین‌جهت بسیارخوش‌ساخت وپاکیزه می‌باشد. دراین باغ زیاده ازحد تنقیح وپاکیزگی به‌کار برده‌اند. حوضهای سنگ مرمر دارد که‌شیر درآن ریزند وسرشیر گیرند وپنیرسازند. وهم سکوهای سنگ مرمر برای نشیمن زنان درآن موضع است. هرروز برای‌تماشای آنجاآمده نشینند وقدری وقت بدان‌شغل نمایند وگذرانند.*[3] عمارت این باغ را «مسترهشتین» خودنقش بسته، وآینه‌های بزرگ خوش‌قطع وچهلچراغهای بلورین و قالینها، و هرچیز شاهانه‌درآن گذاشته. به‌هیأت مجموع، آن‌قدر مطبوع ودلپذیر است وبه‌حدی صاف وپاك می‌ماند که به‌خاطر ناظر رسد که مسکن پریان است، ومردم دراینجا بی‌اکل وشرب زندگانی کنند، وحاجت به‌فضول ریختن وکثافت کردن ندارند. يك سمت آن باغ به‌کوهستان پیوسته‌است. راهی باریك برای بالارفتن آن بریده‌اند، وبعضی مواضع اورا، که قابل سیر بوده، صاف ومسطح کرده نشیمن ساخته‌اند. چشمه‌های آن‌را به‌هم متصل کرده به‌حوضی بزرگ مربع، که برای همین‌کار ساخته شده ودورآن گلستان است، ریخته‌اند؛ وازآن حوض‌دونهر، که‌پلهای آهنین خوشنما برآنها بسته‌اند، برزمین جاری‌می‌شود؛ و درعمارت هم هرجا خواهی شیردهان شعبهٔ آب موجود است. «مسترهشتین» سه چهارماه در لندن، وباقی درآن مکان بهشت نشان به‌فراغ زندگی می کند که سلاطین آفاق را گاهی میسر نبود. جمیع ضروریات او ازخوراکی مردم‌وعلیق‌دواب، بجز رخت وشراب، اززمین متعلقهٔ آن

۱) نقل ازنسخهٔ‌چاپی: درنسخهٔ خطی این عنوان چند سطر پایینتر آمده است.   ۲) Dairy

۳) عبارات بین دوستاره درنسخهٔ‌چاپی به‌شرح زیر است:

خوبی‌گوشت وپنیر وسرشیر ومسکه قلم شرح نتواند داد خصوص از پاکیزگی دیری آن. دیری عبارت است از ایوانی بزرگ که درهرباغ مخصوص‌کارخانهٔ شیرمی‌باشد. این دیری از هرچهار طرف ایوان، اورسیهای آینه وتور طلایی یعنی پنجره به‌شکل دام ماهی دارد. از سنگ مرمر عمارت شده حوضهای سنگ مرمر که شیر درآن ریزند وکره بندند وسرشیرگیرند وپنیرسازند، و سکوهای سنگ مرمر برای نشیمن «مسس هشتین» درآن موضوع است. هرروز برای تماشا آنجا آمده نشینند وقدری وقت بدان شغل‌گذرانند. بنابراین هرجزوآن به‌صفا وسلیقه طرح شده‌که مزیدی برآن متصور نیست...

باغ حاصل می‌شود. تانصف روزپنجشنبهٔ بیست وپنجم درآنجا بودم. آنچه حق مهمان‌نوازی است به‌اقصی‌الغایت به‌عمل آورد. ودرآن ایام قابو یافته به‌جهت ذمه‌گرفتن‌اخراجات[1] لندن‌مکرر بامن سخن گفتند ومصر بود. چون حاجتی نبود عذر خواستم ورخصت شدم. «مستر کاکریل» می‌خواست که ازآنجا به «سیزن‌کت» رفته چندی باا وبه سر برم تا [چون] اورا فراغ‌ازکارهای املاك رودهد مرا به‌تماشای شهر[بث]و«کیم برج[2]» وهمپشه[3]» وغیره، مواضع مشهور«انگلند» برد. اما چون مرا خارخارمحبت یکی‌ازخوبان لندن‌دردل محرك بود، بیش ازآن صبرنتوانسته، معاودت به‌شهر کردم.

۱) یعنی مخارج. ۲) Cambridge ۳) Hampshire

ذکر شهرهنلی



ذکر خوبی «شهر هنلی»[1]

روز جمعه که وارد لندن شدم عبور من بر شهر «هنلی»، که از شهرهای پسندیدهٔ «انگلند» است، افتاد ... دریای «تمز»[2] که زیر لندن است، اینجا هم درمیان دو کوه می‌گذرد. پلی از سنگ سفید بر آن بسته‌اند. تا نظر کار می‌کند، هر دو طرف دریا، دامنه‌های کوه، سبزه‌زار و درختان موزون به‌قطار، و تفرجگاه است؛ و هوای آن هم چون «کلکینی»[3] ایرش و «رچمند»[4] انگلش نشاط‌انگیز و غمزداست. بعد ورود به‌لندن چون با آن خوبروی گلعذار ملاقات شد، خامهٔ عشق‌ترجمان، بی‌اختیار به‌این غزل نشیدخوان گردید، و از نقشهای عجایب نشاط‌ده آن سفر چیزی به‌خاطر نماند.

لمؤلفه

زهی ای بخت فرخ فال بیدار — مبادت‌گه به‌خواب و غم سر کار
سرت بادا پر از اسرار مستی — که آوردی مرا تا شهر دلدار
ده ارچه اصل عیش شهریان است — چه باشد پیش شهر کیمیاکار؟
اگر در «آکسفورد» انوار علمی‌است — ز نور حسن اکسفور رود پربار
«بلنیم پرک» اگر خلد زمین است — چو «هی پرک[5]»ش کجا خوبان‌سیار
ز میوه گرچه پر بد باغ «هشتین» — چه‌سود از آن‌چو خالی بود از یار؟
شکار تازیان دراج و خرگوش — چه ارزد باشکار جان هشیار؟
هم آن اشغال نرد و گنجفه کی — زند دم با «پلی»[6] معجزه‌کار؟
فضای وسبزهٔ «هنلی» و رودش — به‌سیر روی «جاجینه»[7] است بی‌کار
غزال و آهوان دشت، حاشا — بسنجد عقل با آن چشم بیمار!
سهی‌سرو و تذرو کوهساری — کجا و آن خرام و قد هموار!
ز طوطی و ز بلبل کی شنیده‌است — چنین‌خوش بذله‌کس با نغز گفتار؟
ز گلها و ز میوه خود کدام است — که اندر باغ‌حسنش نیست پربار؟
چو خوبیها همه دراوست، طالب — دگر ذیلش[8] ز کف مگذار، زنهار!

اعانت دیگر «مستر کاکریل» به‌من اینکه درعین معاودت به‌وطن چون سفرخشکی و

۱) Henley ۲) Thames ۳) Kilkenny ۴) Richmond ۵) Hyde Park (هایدپارک). ۶) شاید مقصود «پلی‌هوس» باشد. ۷) مقصود «لیدی جاجینه»، دختر «دوک اف دونشر» است که درجای دیگر هم از آن سخن گفته‌است. ۸) ذیل، دامن.

راههای خطرناك درپیش بود، می‌خواستم که اشیای‌خودرا متفرق سازم‌وبه‌جهت سبکباری آنهارا برمردم بپاشم، منع بلیغ کرد ورسانیدن جمله را برذمهٔ خودگرفته از من‌بستانید و به محافظتی که زیاده ازآن متصورنیست، درصندوق مضبوط کرده به‌هند فرستاد؛ وآن اشیا بی‌نقصان و اثر هوای دریایی، درکلکته به‌من رسیدند. دیگر «مسس‌پلودن» است. مسترپلودن شوهر او در هند ازسرداران فوج، وبعضی اوقات متعینهٔ دربار وزیر بود. حالادرلندن خانه واوضاع لایق‌زندگی به‌صفا و فراغ دارد، و همواره دعوت آینده و رونده، وباجمع چاشت می‌کند. ارکان و افراد «کمپنی» به‌سبب نیکنامی‌وخوش‌سلوکی، منصب «درکتری» برای او خواهان ودرصدد قابوی وقتند. از جمله دولتهای کمیاب که نصیب «مسس‌پلودن» گشته، یکی اینکه یازده نفر اولاد، که اکثرجوانان شیرین شمایل خوش‌کردار وهمه باهم درمقام صداقت بلکه عشقند، خدا بدوداده. ازآن جمله مرا با«ولیم‌پلودن»، پسرمیانین، و «امه پلودن»، دختر میانین‌که درفن رقص و علم موسیقی بینظیراست، محبت به‌افراط بود، ودرصفت «صوفی‌پلودن» و «هریت‌پلودن»، که یکی دراختراع ظرایف وابداع لطایف ممتاز ودیگر درنواختن‌دف وچنگ بی‌انبازاست، اشعاراست ازآن جمله است این غزل:

ماجان به‌عهد لندن و دلبرش داده‌ایم	وزحور وباغ و قصرچنان دل‌گشاده‌ایم
یادی زسرو و سدرهٔ طوبی نمی‌کنیم	ما زیرظل سروقدان ایستاده‌ایم
زین انحراف، شیخ حرم گرملول شد	خوش باد پیر دیر کزو درفتاده‌ایم
پرکن قدح زمی که اگرشد به‌دین نو	ممنوع ما، زدین‌کهن خوش ز باده‌ایم
گر بهترین عمرتلف شد به‌عشق هند	چه غم ازآنست‌چون به‌تلافی‌ستاده‌ایم
مشکین‌کمند زلف «صفایا» چوشبروان	برگردنش زبهر اعادت نهاده‌ایم
چون‌لعل‌اوست همچومسیحا حیاتبخش	چه‌فکر ازاینکه عمرنو، ازدست‌داده‌ایم
نی‌عارضی است در سرما عشق، طالبا	اندر ازل چو لوبیه با داغ زاده‌ایم.

وهمچنین «مسس‌پلودن» راخواهری است، زن«ادمرل‌هملتن»، که دوپسرویك دخترجوان سعادتمندصاحبجمال، که‌فقط دیدارشان سرورآورد، ازاو در وجودآمده‌اند. به‌ذکاوفطانت«مسس هملتن»وبه کدبانویی«مسس‌پلودن»، زنی ندیده‌ام،و«ادمرل» نیزمردخوش‌طبع‌ظریف‌دانشمنداست. بالجمله من اکثر[1] مهمان سفرهٔ احسان «مسس‌پلودن» بودم ،و طعامهای لذیذ، خاصهٔ آن

۱) نسخهٔ‌چاپی: اکثر اوقات.

ملك وهندی، هردو، درآن خانه بسیار خوردم، واکثر تماشاخانه‌ها، خصوص «واکسال» را، که بسیار پسندیده آمد، درآغاز ورود به‌توجه او سیر کردم. چون بانوی مذکور کثیرالاحباب، و به‌شب نشینی وصحبت داری معتاداست، زنان اعزه واشراف، بعد فراغ طعام درآنجا فراهم آمده هرشب مجلس سازوسرود وهفته‌ای یك‌دومرتبه‌صحبت رقص منعقد می گردد. لهذا استماع نغمات واکتساب فیض صحبت، وتماشای حسن وجمال هم بیش ازهرجا درآن خانه نمودم. ازآن جمله کسانی که مرا بدیشـان محبت به‌هم رسید، یکی «مس‌هید» است که این غزل بی‌شایبهٔ مبالغه وصف‌الحال اوست .

لمؤلفه

دل می‌بری ز مردم از صد نمط نگـارا — زان حسن‌رخ شکیبم یانغمهٔ دل‌آرا

یا زان لطافت طبع وان سـادگی فطرت — یاشوخیی که پیداست اندر هرآشکارا

یا زان خرام‌رفتار وان‌نوشخند [چون‌قند] — یازان لباس چسبان زیباقد وتن‌آرا

داود اگر نمودی آهن چو موم اینك — صوتش‌چوموم‌سازدهردل‌چوسنگ‌خارا

حین سماع لحنش زنده شود چو مرده — بیحس،ولی دهدحس اجسام مرده‌هارا

دروصف نغمه‌ش این‌پس، درشهرمثل لندن — جزیك دورا نباشد دم زد به‌روش یارا

«طالب»همین‌نه‌دل‌داد، برشب به‌خیر«مس‌هید» — دادی‌اگر که بودیش‌صدملك‌همچو دارا

دوم.ـ «مسس انسترزه»[۱] که این غزل مخبر کمال او.

لمؤلفه

حال‌دل‌ماچون شود،اکنون‌که‌کردی ای صنم — حسن جمال یوسفی، باصوت داودی به‌هم

داوددراچندین‌جمال، کی بود ای‌صاحب کمال؟ — وربودیوسف‌راجمال، کی بدچنان‌صوت‌نغم[۲]

شیرین‌چوجان،دلکش چورو، باشدترنمهای‌او — لیکن شباب آسا بود عهدش بسی کوتاه‌وکم

ناخن‌زنی بردل‌زلحن،وآنگه قدم‌واپس کشی — هرگز شنیدی نیم‌ذبح مرغی کشند اهل کرم؟

ملك دو عالم‌را گرو«طالب» کند بی گفتگو — گراز«مسس انسترزه»ای او بشنود یك‌دم‌نغم

۱) Anstruther ۲) نغم، نغمه‌ها.

«مسس انسترزه»، برادرزادۀ «ادمرل هملتن»، و زن «کرنل انسترزه» است، که درخیل افواج فاتح اسکندریه ومصر ازسرداران ایشان بوده، ولحن وصوت او بهتر ازهر کس است که دربلاد فرنگ وروم‌قدیم شنیده‌ام، حتی‌اینکه خوانندگی «مدم بله» و «مدم بانتی» و«مسس بلنتن»، که‌بهترین خوانندگان تماشاخانه‌های لندن ومردم روم قدیم، که مخزن علم موسیقی و دراین باب برکل‌عالم ممتاز است، وتحصیل‌علم موسیقی‌درآن‌ملکها نموده‌اند، درمقابل[صوت] او حکم صوت‌آسیا دارد؛ وتحریرهای مقامات او، چنانچه ازابیات این قصیده‌که همه درصفت اومنظوم است، معلوم شود، به‌موسیقی هند بسیار ماناست.

لمؤلفه

نوای خوشت تا به گوش اندرآید ز برگ ونوا دل بباید بریدن
جهان سوختی همچو «دیپک[1]»ز گرمی نبد با زلال لبت گر مضمن
کشد جان رفته به تن کهرباوار ز جذبی که طبعی است دروی مکمن[2]
نه تنها کشد جان مردم به تنها ز جریان کشد آب و مرغ از پریدن
شد از یاد نغمات داودوصوتش که عاقل نسنجد خبر بامعین
اگر رومیانند درنقش، کامل وگر در اثر، راك[3] هندی است پرفن
تو آن هردو طرزی که بدخاص آن‌دو به‌لندن نمودی روا خاص یك تن

بعد از«مسس انسترزه»،«مس هید»مذکور است‌که‌ثالث ایشان به‌نظر نرسیده. ازغرایب اتفاقات این‌که هردو نادرۀ سحرکار، درحسن صورت نیز ممتاز، وازغایت خوبی‌با مهر فلك انبازند.

ذکرسماعی کامل

شبی این هردوکس دریك مجلس، وجمعی دیگر امثال ایشان حاضر بودند. خوانندگی‌شد وذوقی ووجدی دست‌داد که درسماع نغمات بهشت زیاده ازاین سرور واثر متصور نیست. «مس هید» باوالده‌اش و «مسترپین»، ناپدری‌خود، که هشتاد گروهی لندن می‌ماند، دراین ولابرای تفنن به‌شهر آمده‌بود. یك ونیم ماه درخانۀ«مسس پلودن» مانده عزم معاودت کرد، ومن هم ازخدمت«کنك‌جاج»

۱) دیپك، نام مقامی از مقامات موسیقی هند است که پندارند خواننده و مستمع ازاستماع آن بسوزند.
۲) ظاهراً به‌معنی پنهان به‌کاربرده است (ساخته‌از مادۀ«کمون») ۳) راك، فوج جنگی. (آننداج)

رخصت شده عازم هند بودم، لهذا «مسس پلودن» گفت: «برای این هردو تودیع مجلسی از سرود وساز منعقد می‌سازم، واکثرخوانندگان مشهور را دعوت می کنم،تا لذات این سماع در گوش فلانی ـ یعنی‌مخلص ـ دایماً بماند.» چون«مس هید» درآغاز شباب وطبعی کثیرالمحبت، مصداق این بیت عرب دارد:

شعـر:

این العرایس لـم ینکحن صاحینا ارواحهـن سکاری الحب مـن ازل

یعنی کجایند آن زیبا عروسان که به‌نکاح هشیاران درنمی آمدند، یعنی به‌غیر بیخودان‌عشق ودردمندان محبت التفات نمی کردند، وارواح آنها بود سرمست بادهٔ محبت از ازل و بدایت ایجاد؟ و«مسس‌پلودن» ودخترانش نیز رقیق‌القلب مفهوم این بیت دیگرآن قصیده:

حل الصبابـة فی دار رضعت بهـا آنست فـی‌الحـی بالغزلان والغزل

یعنی محل محبت وفرودگاه عشق بودآن خانه که من پرورش یافتم درآن، وهمینکه از شیربازگـرفتند مرا، انس گرفتم به‌غزالان شوخ چشم، و غزلسرایی. یعنی تذکارحدیث عشق و عشقبازی.

بنابراین ازهردوطرف دراین یک‌ونیم ماه به‌صحبت‌هم،خود عادت شده، بعد دوبهر شب وعدهٔ مفارقت بود، سرودهای دردناک عاشقانه برزبان می‌آوردند، وگاهی برروی یکدیگردیده و از فراق جانگداز یادآورده، اشک‌حسرت بررخسارلاله‌گون روان می کردند. بنابراین‌آواز و خوانندگی‌آنها به‌حدی ترقی کرده‌بود که‌گاهی از ایشان‌هم آن قسم سرود شنیده نشده. در اهل مجلس‌آنقدر اثرنمودکـه بی‌تاب وتـوان‌گشته‌عقل باختند، و مردم متشخص به‌زور ضبط خود می‌نمودند. بعد نصف شب کـه آواز «کـوچ» «مس‌هید» گوش همدمان، یعنی آن پنج شش دختران همسال را تزلزل داد، خود کار ازپرده وکنایه درگذشته، به‌های‌های درگریه افتادند، و حضار به مشاهدهٔ این حالت نیزآغاز ناله‌کرده، درودیوار درگریستن شد، وآواز «الفراق» از هرطرف به‌گوش می‌رسید.سوزوگداز ازاهل‌مجلس، درچاکران حاضرین، که به‌سبب دخول‌وقت سواری حاضر ویکجا مجتمع آمده بودند، اثرکرده آنهاراهم به‌حرکت‌آورد وحالتی عارض‌شد که به‌تحریر درست نیاید.

مولوی

تا قیامت گر نویسم این کلام　　صد قیامت بگذرد وین ناتمام

سوم.ـ «مس‌ساره‌سیتن» مولد او بندر «صورت»[1] است. پدرش سالها به‌حکومت آنجاقیام داشت. درحسن صورت ممتاز است، رنگی صبیح نمکین با چشمی چون غزال مشکین جمع کرده، ازمنظوران من واین غزل‌درصفت اوست. مقطع غزل به‌نام «مسترترور»، یکی ازپسران «مسس‌پلودن» است که دعوی عشق او می‌کند.

لمؤلفه

خلاف طبع [خود را] همنشین شد جلوه‌گر امشب
و یا باموی مشکین، روی ساره‌ست در نظر امشب
ملک را برفلك گر بال و پرسوزد، عجب نبود
که معراج جمالش راست سدره زیر پر امشب
ز بس حرص تماشایش نگاه ناظران هردم
چو طفل از پیچ پا افتد به روی یکدگر امشب
چه باشد نرگسش را فتنه‌ها در سر، که می‌بینم
به یك مجلس دوصدکس آستین بر چشم ترامشب
خداوندا چه تلخیها مرا درکام جان خواهد
که ریزد ریزه‌های قند بس زان لعل تر امشب
چگونه صبح خواهد شد مرا «ترور» نمی‌دانم
که از دیگر شبان دارم تب غم تیزتر امشب

چهارم.ـ «مس‌هوزی»، دختر «مسترهوزی» که چند مدت در لکهنو از جانب «انگلش» اقتدار داشت. درحین‌مراجعت به‌وطن جهاز او درولایت حبش به‌سنگ خورده شکست، وبا اکثر رفقا تباه وهلاك گشت. گویند حبشیان گوشت اورا کباب کرده خوردند. «مس‌هوزی» به‌سبب‌عدم

۱) ظاهراً مقصود همان بندر بازرگانی «سورت» درشمال بمبئی (هندوستان) است.

وارث، درخانهٔ «مسترمکف» که از «درکتر»ان «کمپنی» است، پرورش یافته. آوازهٔ حسن وجمال او دراطراف اشتهار دارد.

لطیفه

روزی در باغ «مسترمکف» مذکور، دوازده‌میلی لندن، مهمان بودم. بعدطعام به‌سیر باغ بر آمدند و چون موسم تابستان بود، زیردرختی بلند، که‌همواره نشیمن ایشان بود، سفرهٔ چای وقهوه انداخته دور آن نشستند. «مسس‌مکف» رو به من کرده به‌جهت انتباه‌گفت که این درخت از نوع درختانی است که برزمین پهن می‌شود وگاهی قد نمی‌کشند. بلند شدن این عجب است. گفتم محل‌استعجاب نیست، زیراکه اگرمن‌هم همنشین بامثل شما جماعت، خاصه «مس‌هوزی»، می‌بودم، از این درخت سررا بلندتر می‌کشیدم. حاضرین به‌خنده افتادند و لطف‌گفتار مرا پسندیدند.

پنجم.ــ «مس تیلر»، دختر «مستر تیلر»، که سالها درلکهنو بوده، از بطن بانویی هندی، به‌غایت حسین ومؤدب، شیرین گفتار که سازرا خوب می‌نواخت. اما همواره درفراق مادرملول می‌ماند. آن ملالت موجب[1] دق‌گشته، درآغاز جوانی درگذشت ودل مراکباب کرد.

ششم.ــ «مس‌پشپی» که این‌غزل‌درشرح جمال اوست.

لمؤلفه

عمر جاوید قد و رفتارش — قوت جانها لب شکر بارش
باغ رویش [گه] تبسم و ناز — دلرباتر ز خلد و گلزارش
رخ خوبان بشوید آب، ولیك — آب را شست لطف رخسارش
یاد [من] برده آن نقاب سیاه — بهر «پشپی» و جعد طرارش
رفت از خود نقاب وشد پس‌سر — که نیاورد تاب دیدارش
خال‌مشکینش که به‌جوسنگ‌است — صد عدد نافه‌های تاتارش[2]
همه از طره رهزنی آموخت — هنج بر چهرهٔ نکوکارش
زخم او به ز مرهم دگران — خوشتر از راحت است آزارش
جان گزین «طالبا» ویاغم‌دوست — همچو جان در دلت نگه دارش

۱) نسخهٔ‌چاپی: موجب مرض ۲) جوسنگ، همچند یك‌جو؛ یعنی خال مشکین او که صد نافهٔ تاتار در برابر او همچند جوی است (بی‌وزن و بی‌مقدار است).

نپسندد شریک «مس پشپی» بس غیور است طبع هموارش

لطیفه

این «مس پشپی» در آخرها کدخدا شد وشوهری پیر به‌طمع مال گزید. جمعی ازدختران، که ازافراط علاقهٔ من به‌حسن وجمال او خبر وازآن راه پیچ‌وتاب در دل داشتند، در صحبتی پیش من دویده آمدند وگفتند: «خبرداری محبوب‌تو، مس‌پشپی، شوهر کرد.» و می‌خواستندکه ازحال شوهر اوچیزی بگویند، نگذاشتم و بدین جواب که همه را به‌خنده انداخت قطع سخن کردم، که مرا با او، ازمدتی علاقه نیست [زیراکه] ازبی‌سلیقگی اواطلاع یافته [اورا]ازسلك محبوبان خود بیرون کرده‌ام.

هفتم.ـ «مس‌میری‌چمبلن[۱]»، پدراو«مسترچمبلن»همسایه «مس‌پلودن» می‌ماند. مرا مکرر درصحبتهای شب که به‌زبان انگلش«روت[۲]» گویند دعوت‌کرد. اورا دختری نیزهست‌که حسن وجمال اورا انگلش ازخواهرکوچکترزیاده می‌دانند، اماآن و ادا ونزاکت «میری»، به‌دانست[۳] من، بدونسبتی ندارد. این غزل اندکی ازخوبی او شرح می کند.

لمؤلفه

با سرو خوش خرامت سرواست نقش باطل
کان مثمر است وآزاد و این است‌پای در گل

آن روی و زلف زیبا، ماه است لیل یلدا
یوسف به‌سجن غم، یا عیسی است در سلاسل

وآن خال لب نماید خضری برآب حیوان
خالی زحلقهٔ [زلف] هاروت و چاه بابل

چشمش مسیح‌آسا در گاهواره ناطق
چون آستین‌مریم، لعلش ز روح حامل

صد عندلیب بیش است پروانه‌اش خدایا
تا برکدام قمری، سروش برافکند ظل

خوش آن کسی که آرد مستش به‌خانه از «روت»
وآن ساعد بلورین، در گردنش چو هیکل

۱) Chamlerlain ۲) Rout (عصرانه، یامهمانیهای بزرگ درشب).
۳) دانست(مصدر مرخم از«دانستن»)؛ به دانست من، تاآنجاکه من‌می‌دانم.

«طالب»، چه سود زاسلام، چوشکل زلف «میری»
زناروش کنون شد بردوش جان حمایل
با کعبه طاق ابروش هرگز نمی‌شود جفت
بگسل هوای باطل، دوکعبه بهر یك دل!
گر برهمن بدیدی این لندنی صنم را
چون تو بر او فکندی بت را زطاق منزل

هشتم.ــ «مس رکتس»، دخترزادهٔ «مسس جانسن»، که‌در کلکته ازقدیمیان و معروفان است. با «لارد هاگسپری»، که ازوزرای‌لندن است، نیزقرابت قریبه دارد؛ وهمراه مادر، درخانهٔ بسیار با زینت وصفا، بروضع دختران امرا اوقات به‌سرمی برد. «مسس رکتس»، مادر او، دومرتبه مرا درآن خانه دعوت چاشت نمود. هرمرتبه به‌طور بزرگان عالی‌منش، به‌گشادگی دل، آنچه مقدور ومیسور آن ملك است، برسفره حاضر کرده بود. این غزل‌دروصف اونظم شده:

لمؤلفه

با لندنم [آنچنان] فتاده — که خال سیه به روی ساده
شب فسخ شود چو توبهٔ رند — روز ار به وطن کنم اراده
شب جزم کنم، چو سرزند مهر — مهرش به دلم شود زیاده
چون نرگس یار خود کشم شرم — از بس که اراده شد اعاده
معذور بدار لایمم[1]، زانك — خود عذر من است روگشاده
یعنی‌رخ «مس رکتس» که حسنش — گلبانگ چمن به باد داده
من چون برهم زبند زلفی — کش دام به هرطرف فتاده؟
برپای صبا عبیر مویش — زنجیر عبودیت نهاده
و زگل بفکنده عطر حورش — برگردن بوستان قلاده
چون جدهٔ خویش‌جانسن روشن — برضیف[2] بود چو دل گشاده
ضیاف سخاش کم بگیرد — چندانکه کرم کند زیاده
بهتر ز امیریم به هند است — «طالب»، زکفش دو جام باده.

۱) لائم، ملامتگر. ۲) ضیف، مهمان

نهم.ــ «مستر فراری». اومردم ایتالی، استادموسیقیدانان لندن‌است. اکثر ترکیبات ومؤلفات او در«اپره» ومجلسها خوانده می‌شود، وشوق بازی شطرنج‌هم دارد. اکثر بامن بازی می کرد. نوبتی[۱]... به‌یکی ازرومیان رهنمونی کردکه سه‌سفره‌گسترده با سه‌کس غایب می باخت. خود روبه‌دیوار نشسته بود ویکی به‌موجب حکم او مهرهٔ آن سفره‌ها را حرکت می‌داد تا اینکه هر سه‌را مات نمود. بالجمله ارباب حسن و سازرا، که در خانهٔ «مس‌پلودن» دیده‌ام، اگرضبط کنم خامهٔ واسطی نزاد ازمقصد بیفتد. چنانچه«مسس گریهم» و«مسس برستو»، که به‌من ازهندمعرفت داشتند واز زنان صاحبجمال کلکته شمرده می‌شدند، هم اول بار درصحبت رقص، درآن خانه دیدم. ازوفور این قسم مردم در آنجاگاهی به‌خاطر می‌رسیدکه شاید «مسس‌پلودن»هم مثل من شایق تماشای حسن وجمال است‌که بجزخوبان در خانهٔ خودکسی را راه نمی‌دهد. به‌هرحال درشبی‌که لندن را گذاشتم، طعام با «مسس‌پلودن» خوردم، زیراکه ازسابق وعده‌گرفته بودکه نزدیکتر ازهمه به‌عهد وداع من او باشد. آخرکار مجلس بعضی تحایف آنجابه‌طریق یادگارپیش‌آورد و به‌دست هرکس از اولاد، حتی«چارلس» که طفل چهارسالهٔ بسیار حسین و درآن سن مؤدب است، چیزی دادکه ازآنها بستانم. من تحفهٔ «چارلس» را ستاندم‌وبرای باقی عذرخطر راه خشکی خواستم. مقصود من این بودکه بدین بهانه‌کفایت اوکرده باشم؛ لیکن اوآنها را پیش پسرخود «مسترچچلی‌پلودن»، که جوان صاحبجمال با اخلاق است، فرستاد؛ و اوبه‌مجرد ورود من به‌کلکته‌آن تحایف را به‌من رسانید. دیگر «سرجان سنگلر» که از امرای خرد شاهی است، وبعضی‌خدمات حضور او دارد. مردم اسکاتلند، ظاهر و باطنش [هردوآراسته]، مرد کامل‌العیار، ازعقلا ودانشمندان مقرر «انگلند» است. درآغازورود رقعه‌ای نوشته اظهارشوق‌ملاقات فرمود. بعداقبال به‌دیدن من تشریف‌آورده بارها ضیافت من‌نمود، واکثر به‌تماشاخانه‌ها وشهرهای ده بیست میلی لندن که مدعو می‌شد، مرا پیش از وقت طعام به‌همراه می‌برد تاسیر آنجا نمایم.

ذکر اوضاع «اسکول[۲]»، یعنی مکتب«انگلش».

روزی در قریهٔ «سن‌بری»[۳] به‌مدرسهٔ «داکترمول»، بیست میلی لندن، که پسرش در آنجا درس می‌خواند، رهنمونی کرد. از ملاقات‌آن پسر، که درسن چهارده پانزده به‌علم و دانش آراسته، مؤدب ومهذب ودرکمال وجاهت بود، وملاحظهٔ درس اطفال وقوانین تدریس و

۱) نسخهٔ‌عکسی دراینجا عنوان «ذکر شطرنجبازی عجیب» را دارد. ۲) School ۳) Sunbury

بازیگاه روز ایشان در زیر سقف وشام درمیدان سبزه‌زار[1] محظوظ شدم. چون وقت طعام رسید پسر وجمیع همدرسان اورا، که شصت نفراولاد اعزه بودند، به‌آشخانه برده مهمان نمود. من‌هم بر آن سفره جا داشتم وازصحبت آن اطفال وسؤالات معقول ایشان زیاده از تماشاخانه‌ها بهرهٔ مسرت و فرح بلکه عبرت برداشتم. زیرا که به‌خوبی مستنبط می‌شدکه هریك از این اطفال، نفس خودرا شریف وبزرگ، وخودرا مردی تمام عیار می‌پندارد، ودر رعایت حرمت و آبرو به‌اقصی‌الغایت کوشیده ازحرکت مخالف آن اجتناب می‌دارند؛ زیراکه دوسه‌کس ایشان، که بسیار صغیرالسن وبدان سبب تهاونی درکار[2] خودنموده بودند، استاد حد خطا بر ایشان‌جاری‌کرده تاحفظ درس درصف نعال[3]نشانیده بود. چنانچه ماآنهارا ملول درآن مقام نشسته،مشغول به‌کاریافتیم؛ باوصف آزادی یافتن تمام روز ونشستن برچنان سفره منبسط نشدند وملامت ایشان نرفت، وازآثارطفلی درآن صحبت بجز کثرت سؤالات چیزی دیگر مشهود نشد. وقتی‌که به‌لندن معاودت‌کردیم بهری ازشب گذشته بود.

نقلی ازتواضع وانسانیت

خانهٔ «سرجان سنگلر» برسرراه وخانهٔ من ازآنجا دو میل فاصله داشت. خواستم‌که فرودآیم و پیاده قصد خانهٔ خود نمایم قبول نکرد. گفتم من درپیاده روی خوشتر از سواری «کوچ» هستم و می‌بینی‌که امرا و اعزه تا دوثلث شب درکوچه‌ها برای تفنن راه می‌روند. گفت همچنان است، لیکن امشب در «کوچ» باید رفت. چون دیدم‌که راضی نمی‌شود، قبول‌کردم‌که من همچنان می‌روم، لیکن او فرودآمده به‌دولتخانهٔ خود رود، انکاربلیغ نمود و برهمان منوال ردیف «کوچ» ازخانهٔ خود گذشته مرا به‌خانه رسانیده رخصت شد. دراثنای راه سبب مبالغه براین حرکت پرسیدم، گفت: «دنیا محل حوادث است، اگـر اتفاق امری غیرمرضی، امشب در اثنای راه برتو واقع شود، مدت‌العمر تأسف کاهلی بر دل من خواهد ماند. اینقدر راه به‌همراه توآمدن‌آنچنان نیست‌که برای‌آن تأثرتمام عمرتوان برداشت نمود.» سرجان شوق مفرط به‌علم فلاحت و زراعت‌دارد، وزربسیار درتحصیل تجربات طبیعت زمین‌خرج می‌کند، وازاکابرآن مجلس است‌که‌شایقین‌این فن برای ملاقات یکدیگر درگفتگوی این علم و نموآن پرداخته، برپا دارند. در دولتخانهٔ او با بسیاری ازاکابر واعزه معرفت وآشنایی به‌هم رسید.

۱) نسخهٔ‌چاپی: سبزه‌زار بسیار. ۲) نسخهٔ‌چاپی: کاردرس. ۳) صف نعـال، صف آخرین‌که به‌جـانب بیرون اتاق باشد، نزدیك‌کفش‌کن.

[ذکر سلوك شاهزادگان با عامه]

از آن جمله است «لاردشفل»، که از اکابر امرا، مردی کهن‌سال روزگار دیده، و کارهای بزرگ کرده است. در خانهٔ «لاردشفل»، بعضی اطعمه، خصوص نان، آنقدرخوب خورده شد که در مدت اقامت به‌مثل آن، دیگرجا ندیدم. دوم «سرجان مکفرس»، که درعصر «مسترهشنیك کونسلی» و بعد او یك دوسال، «کورنر» بنگاله بود. حالا داخل اصحاب «پرلمنت» وخانهٔ بسیار عمده‌در «برمتن‌گرو»[۱]، دومیلی لندن، وباشاهزادگان و امرای شاهی اختلاط دارد. این جماعت در خانهٔ او یارانه آمدورفت دارند، مکرر به‌تقریب ضیافت چاشت و شام درآن خانه با شاهزادگان برسفرهٔ طعام نشستم. آنها یکی ازما بودند وچون سایردوستان ظرافت وشوخی، وبعد طعام، خوانندگی می‌نمودند. سوم «مستروتیار»، که عمارت پل غریب «گرویزن»[۲]، که بعدازاین ذکرش آید، بدو مرجوع بود ومرا به‌تماشای آن اعجوبهٔ دهر رهنمونی کرد. دیگر «لیدی بارل». او زن «سرجان بارل» است که ازامرا بوده وعمدگی درآن‌خاندان ازقدیم است، چنانچه ذکر «گودیه بارل»، یکی ازآنها، درضمن بیان «هوس لارد»[۳]، که اهتمام‌کارآن مجلس گویاعرض نیکی پادشاه است آید. دو زن ازآن دودمان به‌لقب «دچس»[۴]، که خاص زنان‌دوك واعلی خطاب زنان است، خوانده می‌شوند. یکی «دچس نشمبلن»، زن «دوك نشمبلن»، دیگر «دچس پرتلند»، زن «دوك پرتلند»، که ذکرشان در دوکها آید. «لیدی بارل» بعد فوت شوهر، «مسترکلیو» نامی را، ازشرفای پادری[۵]، که به‌جمال ظاهر وکمال معنی آراسته و ازمصاحبان شوهراو به‌اتالیقی[۶] پسر منصوب بود، به‌صحبت خود برگزید وعقد نکاح بدو خواند. ازاین جهت آن خاندان، حتی پسرانش، ترك ملاقات اوکردند. اوهم پروایی بدیشان نکرده با دودختر به‌فراغ وتعیش تمام به‌سرمی برد، وهمواره برسفرهٔ[خود] جمعی از زن ومرد اکابرلندن، ومجلسهای شب‌نشینی باساز ونوا دارد. درآغاز ورود، خبر مرا شنیده «مسترکلیو» را به‌واسطه‌ها پیش‌من فرستاد، واظهارشوق‌ملاقات نمود. ازآن روز تا حین وداع، آن‌سررشته را رعایت نمود، حتی اینکه درموسم تابستان، گاهی که به‌قصبهٔ «دیدن»[۷]، سی میلی لندن، یابه «برچمند» می‌رفت، درآنجا نیزدعوت کرده، یك یك‌هفته مهمان نگاه می‌داشت. چون «لیدی» موصوفه را درفنون ذایقه سلیقهٔ مستقیم واقع شده، طباخ او طعامهای مرسومهٔ آن ملك، وهمطورایرانی، یعنی قیمه چلا وقورمه خشکه وبعضی کبابها، ازجاها یادگرفته بود، در آن خانه خوردم. وتماشای حسن وجمال واکتساب لذت صحبت وسیرعمارات نامدار لندن و بعضی تماشاخانه‌ها نیز به سبب او بسیارنمودم. ازجمله دولتهای عمده‌که نصیب «لیدی بارل»

۱) Brompton grove ۲) Gravesend ۳) House of Lords ۴) Duchess

۵) پادری (پدر)، کشیش ومبلّغ مسیحی. ۶) اتالیقی، سمت اتالیق(لله، مؤدب). ۷) Ditton

گشته، اینکه دختری، «مسس بارل» نام، دارد که‌چشم فلك مثل‌او به‌حسن وجمال ندیده، ودل ملك ازنوای چنگ وجذب نغمات او برجا نمانده. حسن فرنگ باشرم [وحیا وآن ادای] بتان‌هند جمع دارد، آنقدر ملایم‌حرکات وآواز است که همنشینانش به‌قصد او کمتر [پی] می‌برند و سماعت سخن[او] به‌دقت می‌نمایند. ازهر کس دلپذیرتر و به‌معشوقی من درخاص وعام مشتهر بود، و به‌وضع محبو بان سلوك بامن می‌نمود، چنانچه ازورودکسی که هم به‌منظوری من اشتهار داشت درمحفل متغیر می‌شد.

لمؤلفه

با دامن پاکتـــر ز شبنـم بد عشق بسنده اش به عالـم

حکایت

نو بتی به‌باغ «دیدن»، [که] عمارت آن طعنه زن قصور بهشت و ساخته و پرداختهٔ مثل «سرجان‌بارل» امیری است، مادرش دعوت من کرده بود، بعدازآنکه سه چهار روز به‌سر برده‌بودم، قصد لندن کردم. «مس بارل» گفت: «فردا برای خاطرمن‌دیگر بمان.» روزدیگر آن التماس همشیرهٔ او، وسیوم روز برای «لیدی‌بارل» وچهارم برای «مستر کلیو» مانده، صبح آن عزم جزم معاودت کردم. «مس بارل» دیگر باره درخواست کرد که یك روز دیگر برای او بمانم. گفتم یك مرتبه برای شما به‌عمل آمده، حالا نمی‌شود. به‌مجرد استماع این سخن اشك از چشمها فرو-ریخت وگفت: «یقین می‌دانم که اگرفلانی‌ــو نام دخترصاحبجمال [برد] که نیزمنظور نظرمن بودــ ازتو التماس می کرد سخن‌او ردنمی کردی.» به‌مشاهدهٔ این‌حالت دل من‌آب شد و به‌رقت‌افتادم وگفتم: «اکنون ازاینجا نمی‌روم الا وقتی که شما رخصت نمایید». از جملهٔ جاها که به‌توجه «لیدی بارل» سیر کردم،«سیئن‌هوس»[۱]، خانهٔ «دوك نثمبلن»، است کـه از خانه های نامدارلندن شمرده می‌شود. «سیئن‌هوس» باغ اوکه ذکرخوبیش‌آید وباغ «کیو[۲]»ی پادشاه و خانهٔ «لاردلنزدون» وکتابخانهٔ‌آن‌که درآن بلاد ممتازاست، وباغات بسیاردر راه[۳] «دیدن».

اما کسانی که به‌سبب او آشنا شدم: یکی «مستر گریهم»، ازشرفای عدالت «ستی لندن» در نهایت خوش خلقی و گـرمجوشی است. در استرضای من سعی موفور مبذول می‌داشت، چنانچه بارها دعـوت[۴] چاشت و محفلهای شب‌نشینی نمود و درمجلسهای رقص، کـه به‌خانهٔ

۱) Sion House ۲) Kew ۳) نسخهٔ‌چاپی:راه ونواحی. ۴) نسخهٔ‌چاپی:دعوت‌طعام‌چاشت.

دوستانش منعقد می‌شد، می برد و می گفت: «این مجالس حق تواست، زیرا که قدرشناس حسن وصوت هردوهستی، وازوصول بدان منبسط می‌شوی، واهل آن مجلس‌را انبساط تواثر می کند.» مستر گریهم را دختری است چون پدر شیرین اخلاق، ساده طبع، ظریف، لطیف که این غزل برای اوست.

لمؤلفه

لندن، چه خوبی، الله بارک! برفرق عالم بادی چو تارک!
زیرا که داری چون زلف رویش شامی همایون، صبحی مبارک
یعنی «گریهم» سرخیل خوبان کش لطف بیش است ازفهم مدرک
مس زلف او را نی جزصبا کرد هان مس دلیلم با نامش اینک
در شك دهانش همچون میانش لیکن میانش چون‌آنست، بی‌شك
آن را دلیلی از خنده‌گر هست این جز کمر نی دارد نشانك
صبح بهاراست یا آن بناگوش لعل است‌آن لب یا خون شارك
جام شفق این بشکست و آن زد از گوشواره بر زهره چشمك
با مهر رویش ای جان به کنجی هذا فراق بینی و بینك
«طالب»،ازآن روست این‌نغز گفتار آری ز گل هست شور چکاوك

درخانهٔ مستر گریهم با«سرفرگرگ‌ایدن»، که ازعظمای‌عدالت، مردی‌به‌غایت نیکواخلاق و نجیب اطوار است، آشنا شدم. چون «مسس‌هالند»، که ذکراو در «کیپ»گذشت، خواهر «سرفرگرگ» وبا من بسیارمهربان بود وزیاده‌ازحد گرمجوشی نمود، مکرر مرا ضیافت و در مجالس «روت» دعوت‌فرمود.«لیدی‌ایدن»، زن‌او به‌غایت صاحبجمال وشیرین حرکات، اززنان نامزد لندن است، واین غزل دروصف اوست.

لمؤلفه

ز خون مرا نکنی گر سرگریبان سرخ کند ترا مژه‌ام ز اشك عطف دامان سرخ
بگو که تازه به‌خون که چنگ در زده‌ای که می‌نمایدم از پنجه های مرجان سرخ
چو بادل و کفن خون زتو شدند به خاك چرا نه‌لاله کند تربت شهیدان سرخ
شده است عام چنان گریهٔ قتیلانت که ابررا ز شفق هست چشم‌ومژگان سرخ

زنوك كبك و تذرو آن شود به‌خوبی فاش که جوی شیر شد ازخونت در کهستان‌سرخ
به‌هیچ دین چوروا نیست زجروقتل‌رسول ز خون مرغ مکن نامه های یاران سرخ
گرفته آتش دل در سرات ای «طالب» کـه‌کرده شعلهٔ آن روی این بیابان سرخ
و یاکه داده‌ای از تیغ «لیدی ایدن» آب وز آن ترا شده نی‌بست[1]چون‌گلستان سرخ

دویم «جنرال واکسن» که در جنگهای سابق سردار بعضی لشکرامریکا بوده، و درامداد کارهای روبکاری من بذل سعی می‌نموده.

سیوم «مسترنیل». او «داکتر» فوج، مردی مالدار وآنقدرگرم اخلاق است‌که ازکثرت پرسش وتواضع او، اگردچار می‌شد ازراه‌کناره می‌شدیم، وبه‌سبب زیادتی تکلف او برسفرهٔ طعام واکثار خورانیدن شراب، درقبول دعوت او بهانه‌ها می‌انگیختم.

چهارم «سرچارلس تالبت» او ازاصحاب «پرلمنت»، به‌وفور عقل و دانش ممتاز، و به کوچك دلی وبه‌گشادگی طبع وبلندی همت بلندآوازه است. باغی درمابین لندن و«دیدن» در نهایت خوبی و لطافت و نزاهت دارد. درآن‌جا به‌صفا و فراغ تمام، چون امرا به‌سرمی‌برد. مکررمرا درآن باغ ضیافت نمود، ومیوهٔ خوب خورانید.

پنجم مستر«لاك»، ازشرفای عدالت، که‌درنواحی «دیدن» باغ وعمارت عالی بر کوهی بسیار مطبوع دارد. «مسس‌لاك»، زن او، ازمشاهیرزنان‌انگلش، درحسن وجمال ضرب‌المثل‌است، ودرنواختن ساز وفن رقص بینظیر؛ واین غزل درشرح احوال اوست.

لمؤلفه

دوهفته شدکه نزد خور ز سوی خاورتیغ مگر که مهـررخش زد ورا به‌سربر تیغ
اگرکه عارض او تیغ رانده است بـر او عجب‌که [گر]زند اوهم به‌روزمحشر تیغ
هوا زابرسیه روز وشب بـه باران است چنانکـه خون ز دم آن سحاب‌پیکر تیغ
درخش برق ویا حلقهٔ «مسس‌لاك» است کـه زد زصبح بناگـوش اوبراختر تیغ
زلاش کشته‌وخون‌آنکه کوش‌رشك[2]مناست نه‌داوری است درآن جزز بهر خنجر، تیغ
بگو به‌خون کـدامین غریب رانده‌ای آن که رشك لاله ستان می‌نماید اخضر تیغ
بزن بجز دل عشاق هـرکجا خواهـی که ترسم آن بگدازد چو برف آذر تیغ

۱) نی‌بست، محوطه‌ای‌که با نی محصور کنند.

۲) یعنی‌آنکه کویش(کوی‌او)مایهٔ‌حسدمنا(منی) محل‌قربانی درمکه‌است.

خدای را، گذر از تربتم مکن پس دفن / که خونبها نکند حشر از پس سر تیغ
مگر که تیغ ورا معجز مسیحایی است / که بعد قتل زنی، طالبا، به دفتر تیغ

ششم «مستراورج» مصور، که از دوستان مستر «پیت»، وزیر مشهور، و «لارد ولزلی»، «کورنر» بنگاله، است. او تصویر را به‌قلم سیاه‌می کشد، ودر بعضی‌جا مثل کفش‌و کلاه و کمربند خرج رنگ می‌نماید. دراین‌نوع صنعت نظیراو درآن شهر نیست. تصویرمرا هم کشید، چنانچه همهٔ‌آن حرکات طبیعی را نمود، و من آن را ازکاردیگر مصوران، مثل «مستردیوس» و «مستر نرث کت» و «مسترجیست» و «مستردرم‌مند» و «مستررددلی»، که هریك به‌جهت طبع آزمایی وبقای صورت من درآن ملك، بی‌خرج زری، تصویرمرا کشیده بودند، پسندیده‌تر داشتم. اما مردم‌آن بلاد، که دقایق حرکات ما مردم [را] نمی‌فهمند، کار «مسترنرثکت» را بیشتر می‌پسندند. «مستر نرثکت»، ازمصوران مسلم‌آن شهر، مردی عاقل، پرهیز کار، قلیل‌الاکل است. تصویری چند از درستکاری او دیده‌ام که اگرشرح آن کنم برمبالغه محمول می‌شود.

بالجمله خوبیهای «لیدی بارل» از آن زیاده است که به‌تحریر گنجد ودروصف حسن «مس بارل»، مثنوی سراپا [سرودم] که مطلعش این است.

لمؤلفه

چو «مس بارل» به خوبی‌کس ندیده / خدا از دست خویشش آفریده

وچند غزل ورباعی درمنظومات من موجود است، بنابراین دراین مقام به‌یك رباعی اکتفا کرده شد.

لمؤلفه

دیدم در «سیئن» به لطف یك نیکویار / باغی چو ارم همه پر ازنقش ونگار
بین صنعت حق که آن همه صنعت خلق / همراهی «مس‌بارل» نمودش بیکار

این «سیئن» همان باغ «دوك نثمبلن» است که زنش ازبنی اعمام «مس بارل» می‌شود وآنقدر نقش ونگار وزینت داردکه سلاطین و شاهزادگان به‌تماشای آن میل می‌نمایند. چون دراین سیر «مس بارل» به همراه‌بود، من‌نمی‌توانستم که چشم‌ازاو برداشته به‌طرف خوبیهای آن

باغ اندازم. آن رونق‌شکن صدهزار نگار تفرس این معنی کرد، چون حیف بود که سیرچنان باغی ناتمام ماند، بهانه انگیخته به‌خانه معاودت نمود، ومرا با «مستر کلیو» در آنجا گذاشت که درغیبت او سیر کامل نمایم و بعد فراغ، به همراه «کلیو» به‌شهر برگشته با او ومادرش «لیدی بارل» طعام خورم. اما مرا به‌سبب تأثر جدایی بیهنگـام او دمـاغ گلگشت نماند، و ایضاً سبر به‌خوبی به‌عمل نیامد.

دیگر «لیدی الفرد» که زبان قلم دروصف او عاجز است. آثار نجابت و کرامت از ناصیهٔ او چون پرتو خورشید می‌درخشد، وعقل وادب از تمام حرکات وسکنات او می‌تراود. آنقدر رقیق‌القلب وخداپرست است که دراستماع محامد ومعارف باری، یاحکایت فراق عاشقی، یـادرد مظلومی اشک چون سیل بی‌اختیاراز چشم او بر رخسار می‌دود. باوجود آن طبع هوسنـاک باذوق سخن‌فهمی وقدرشناسی شعر دارد. ترجمهٔ اشعارمن به‌سعی تمام فراهم می‌آورد، وباوجود نقصان صنایع لفظی در ترجمه، واختلاف آرای فریقین درطریق بیان عشق، وستایش حسن، پی به لطف آن می‌برد. دراسترضای دوستان وخشنود ساختن ایشان آنقدر مصروف است که بیان آن برمبالغه تصور شود.

حکایت

روزی به‌سیر تماشاخانه‌ای که جدید درهمسایگی او واشده بود مرا برد. در تصویرات آن به‌جای رنگ، کرک گوسپند رنگارنگ چسبانیده، پست وبلندی اعضارا بدان نموده بودند، چنانچه از کار قلم ودوخت ابریشم به‌سوزن، که پیشتر دیده بودم، بهتر، وصنعتی عجیب حیرت‌افزا بود. درحین ادای زر معمولی صاحبخانه ردنمود، ورخصت‌نامه ـ که «لیدی الفرد» هرگاه خواهد بدان‌خانه بی‌خرج زرآید ـ به‌دست او داد. چون از آن امر مبهم استفسار کردیم گفت: «در تماشاخانه‌ها معمول است که اگر یک کس چهل مرتبه آمد، زر بدهد، دیگر ادای زر از او ساقط می‌شود، ورخصت‌نامهٔ آینده می‌دهند، ولیدی الفرد به‌تقریب نمودن دوستان، آنقدر آمده که عدد به‌نصـاب رسیده است.» سوای آن تماشاخانهٔ «زمله» که درمثنوی مذکور است، وعمارت مسکن سلجران در «چلسی[۱]» پنج میلی لندن، و «لوریئن میوزیم[۲]»، درشهر «بهره[۳]» وخانه‌ای که درنقشهٔ اکثر شهرهای غریب وقدیم یونان وروم نمایدـ وآنهـا مصنوع‌اند ازچوب سبکی که انگلش «کاک» ودرهندی «شوله» گویندـ دراول بار به‌توجه او دیدم. شوهر او «سروليام الفرد»، «کرنل» افواج پادشاهی و ازاصحاب

۱) Chelsea ۲) Leverian Museum ۳) Borough

«پرلمنت»، مردی بسیارمعزز، به‌دانایی‌ومتانت معروف آن ملك است،وهنرهای‌دست، چون‌تصویر کشیدن وامثال آن نیزدارد. خدای تعالی، لیدی‌الفردرا دودختر «بسی» و«جسی»نام، که درسن پانزده وهفده‌اند، عنایت کرده که ناظرازتماشای حسن آنها برخود می بالد، وعقل ازپاکی‌طینت، وصفای رنگ چهره آنهارا معرا[1] ازآب وگل‌این‌عالم، وچنانچه دراین غزل نظم‌گشته ازجنس ملایك می‌شمارد.

لمؤلفه

حسن بتان لندنی درچمن ز من کجاست / ور تو به‌عمردیده‌ای، گوی به‌روی‌من کجاست

فرض کنم که شد نکوقامت‌وروی وموی‌غیر / نازکی ادا ولحن چستی ورقص‌فن کجاست

هم‌خور ومه برآسمان دم زرخ نکو زنند / بل کله کج و همان زلف رسن‌فکن کجاست

سوسن وسرو رابه‌باغ هست اگر قدو زبان / همچوبسی‌ومس‌جسی باروش‌وسخن کجاست

ز آب گهر بپرورید مادر آن بتان مگر / ورنه به‌آب ونان دهراین‌همه‌لطف تن کجاست

آب به طبع ترکند جامه و جسمها ولیك / آب کزونگشت تر جامه جز آن‌بدن کجاست

بازی زلفشان به‌رخ، ملت‌گبر راست کرد / ورنه به‌کار ایزدی شرکت اهرمن کجاست

دیدن حسنشان گشود [طبع تو]، طالبا،چنین / ورنه محل تو کجانظم چنین سخن کجاست

قدرشناس این غزل سعدی وحافظ وامیر / های‌فغانی[2]وحزین[3]،وآن‌همه‌انجمن کجاست.

بالجمله من مهربانی بسیار ازاودیدم، وصحبتهای سازونواز آن‌دختران قمرسیما،چنانکه لذت آن بقیةالعمر از خاطرنخواهدرفت، درآن خانه به آخر رسانیدم. درحین‌وداع بعضی تحایف به‌طریق یادگاربه‌من داد، وتقیدنمودکه‌اخبارسلامتی خوددرا به‌او اکثربنویسم، وازغایت غمناکی و رقت، زیاده سخن نتوانست‌گفت.

دیگر «کرنل سمس»: اوبه‌غایت مرد آبرودار، معروف اکابرلندن، از نوکران پادشاه است. مدتی درهند بود وبه‌سفارت پیگو وآوه قیام داشت. کتابی مشتمل بروقایع آن سفر نوشت، وخصوصیات آن ملك، که تااین زمان درپردهٔ حجاب بود، درآن درج نمود، لهذا مقبول خاص وعام افتاد. من مهربانیهای بسیارازاو دیدم. چون برادران مهربان درهرچیزممد و معاون می‌ماند. وقتی که به‌حضورپادشاه می‌رفتم به‌ترجمانی‌همراه من می آمد، وبه‌تماشاخانه‌ها

۱) معرا (ازمعری عربی)، برهنه، عاری. ۲) مقصود بابا فغانی شیرازی، شاعراوایل سدهٔ دهم هجری است
۳) مقصود حزین لاهیجی اصفهانی، شاعر سدهٔ دوازدهم هجری است.

می برد، و به‌معاریف ملاقات می‌داد. به‌جهت اعانت دوسه‌هزارروپیه، برای اخراجات لندن، بارها التماس نمود، بلکه اصرار می کرد. وقتی که عازم هند بود، تحریض نمود که به‌موافقت یکدگر معاودت کنیم. درهندوستان هم به‌اتفاق یکدگر باشیم. [من هم به‌جذب محبت او باآنکه هنوز ازلندن سیر نشده‌بودم] مستعد شده کرایهٔ مکان درآن جهاز کردم. روزی که وعدهٔ حرکت‌ازلندن به‌طرف ساحل بحربود، «لارد پلم»، وزیرلندن، منع کرد، وسایردوستان هجوم آورده توقیف من،واورا جبراً راضی به‌مفارقت‌نمودند. باآنکه‌سه صدروپیه از من، وهمین‌مقدار ازاو، به‌جهت تهیهٔ اسباب آرام من درجهاز، به‌خرج آمده بود، نقصان قبول کرده، گریان ازهم وداع‌شدیم. کسانی که به‌واسطهٔ «کرنل سمس» بامن آشنا شدند یکی ازآنها «لاردکرهمتن» است. او شخصی عالیشان، نایب «لاردکرنوالس»درجزیرهٔ ایرلاند، بوده، حالا هم به‌همان‌کار قیام‌دارد. وتاحال حاکم آن مکان است. دومرتبه [ضیافت عمده نمود، «لیدی کرهمتن»، زن او که ایضاً به‌غایت متواضع ونیکو اخلاق‌است، درآن] ضیافتها مراتب مهمان‌نوازی ودلداری به‌قانون کریمان به‌عمل می آورد.

دوم«سرجمز ارل»اوازطبیبان‌سرکارشاهی، نهایت‌گرمجوش‌وخوش‌خلق است.مکررضیافت مرا درخانهٔ خود،که چون خانهٔ امرا بسیارعالی ومملو ازجمیع لوازم عیش‌است، نمود وبارها به‌باغات نامدار خارج شهر، ده بیست میلی لندن، برد. «لیدی ارل»، زن او، نیزنهایت لطف ودلجویی مبذول می‌داشت. درآن خانه ارباب حسن وجمال بسیاردیدم، ونغمات سرود وساز ایشان بسیارشنیدم. ازآن جمله «مس‌مرین» است‌که صورت او رونق گلزارجنان وقامتش بازار سروگلستان‌را شکسته؛ ازآن بازکه آن رشك قمررا دیده‌ام، صورتش گاهی ازپیش نظر نرفته، واعجوبی حرکات وسکنات اوبرخلاف جمیع دختران «انگلند» مملوازعجب وغرور وسراسر عتاب، وباآن حال دلنوازوسازگاراست. سویداوار دردل جاگرفته. این غزل برای تبیین حال اوست.

لمؤلفه

همین نه‌روی خوششش طعنه برگلستان زد | عتاب اوقمهٔ تف به‌برق نیسان زد
چگونه کام ز درج دهانش یابد کس | که ناز دایمه قفلی زلعل برآن زد
غرور حسن ورا رخصت نگه چون داد | چگونه نرگس او تیر راست برجان زد
[و] نیست‌ناز طبیعی که دیدم علم‌فرنگ | شرار خویش، دم بر[مه] یم افشان زد
ببر به‌هند ورا، گفت دوستی بامن | که‌خواست‌خیمه‌گلش اندر آن‌گلستان زد

عجب که هند فروزد ز مقدمش چو مژه — هزار تیر تغافل به‌مصر وکنعان زد
گذاشت حاجب ابروش کی سلامان‌را — چو چوب طرد گه بار برسلیمان زد
از آن پیالهٔ قهوه که ساخت «مس‌مرین» — مذاق «طـالب»را طعم آب حیوان زد

سیم «لیدی شارلت»، که خواهر «لارد فارمز» زنی عالیشان است؛ هر دوشنبه درخانهٔ خود[1] سازونواز مقرردارد و به‌مجرد تفنن طبع واسترضای احباب،اخراجات آن را می‌کشد. هرکس ازشرفا واعاظم‌شهر که به‌نواختن سازشایق است، درآنجا جمع آیند و به‌امتحان اعمال آن علم اشتغال می‌ورزند. در این وقت آدمان «لیدی شارلت» قهوه‌وچای واقسام یخ‌بچه‌ها و حلویات، به‌دستوری که دراین مجالس‌معمول است، بعد هرساعتی پیش مردم حاضر کرده خود به‌خبرگیری ودلجویی‌هریك می‌پردازد. واین‌مجالس تانصف‌شب، گاهی تادوثلث امتداد می‌یابد. «سرجمز ارل»، که نیزشایق وماهر آن علم است، داخل آن مجلس است.

[چهارم] سر « جوزف‌بنگ»: اوازاعاظم اشراف‌لندن،مردی فیلسوف، معروف به‌دانش وهنر،ازرفقای«کپتان‌کوك»مشهور است، به‌رفاقت اوطـواف کل‌دایرهٔارض‌نموده‌وازخواص‌نباتات هرزمین علم وافی برداشته. هرشب یکشنبه فیلسوفان‌وهنرمندان آن ملك [بلکه] شایقین هر علمی درخانهٔاوفراهم‌آیند، مطابق پیشه وهنرخود،فرقه فرقه‌شده درآنجامجلس‌دارند وتجربات‌وآرای جدیده که یافته‌اند بریکدگرظاهرنموده استکمال‌آن‌کنند.«سرجوزف‌بنگ» به‌هرمجلس‌رسیده‌رأی خود برایشان عرضه نماید، وبه‌جهت شغل آن جماعت چای وقهوه وحلویات وشربتها حاضر-سازد. بعضی ازامرای‌لندن،که خودرا داخل جرگهٔ فیلسوفان وطلبهٔ علوم نیزمی‌دانند، درشب مذکوربدان مکان حاضرآیند. چنانچه بدین سبب با بسیاری ازاکابرواشراف لندن معروف شدم، وسررشتهٔ آمد ورفت ودوستی باایشان جاری‌گردید.

پنجم «مسترنپین»: او نیز ازاعاظم، وسررشته‌دار جمیع جهازات پادشاهی و عملهٔ ایشان است. در[بلدهٔ] «فلهم»، قریهٔ ده میلی لندن،باغی دلگشا دارد،وبه‌وضع‌امرا درآنجابه‌سرمی‌برد. ضیافت عمده‌ای درآن باغ نمود. «مسس نپین»، زن او، ودخترانش برسفرهٔ طعام آنچه لوازم تکریم ومهمانداری [است] مرعی داشتند. ودرمجلسهای «روت»، که صدکس زن ومرد دریك خانه به‌تدریج آمد ورفت‌کنند وهرقدرکه خواهند مانده به‌خانه‌های خود روند وبعضی برسفرهٔ نرد وگنجفه نشسته قدری به‌قماروقت‌گذرانند، صاحبخانه درآن‌مدت تواضع چای وقهوه‌ویخ-

۱) نسخهٔ چاپی: خود صحبت

بچه‌ها وانواع حلویات و اشربیات[1] نماید، مکرردعوت می کرد.

ششم «مسترولکن»: او بسیار درهند مانده، قدری به‌زبان فارسی آشناست. می گوینددر زبان«سهنس کیرت»[2] وقوف تام‌دارد، واول کس است‌از«انگلش» که بر آن‌زبان علم به‌هم‌رسانیده: ازتاریخنویسان دولت «کمپنی» منسوب به«درکتران» آن سرکار است. اکثر به‌خانهٔ من‌می‌آمد و به‌سبب شهرت فارسی‌دانی، بعضی جاها که مدعو می‌شدم اورا هم‌رقعه می فرستادند. اما چون مرد سوداوی مزاج وخود پسند است، چندان صحبت درنگرفت.

هفتم «سرجان ماری» و(کرنل ماری):این هردو به‌خدمات عمده‌ای‌درهند اشتغال داشتند، و بادوستان خود سلوك نیکو کرده در آن ملك نیکنامند، اما چون بعد معاودت‌در«ایدن‌بره»،[3] دارالملك اسکاتلند، توقف ودرلندن آمد ورفت کم داشتند، چندان رابطه بدیشان به‌هم نرسید.

هشتم «مستردبرت»: او اگرچه پیشهٔ کتابفروشی ودکان آن شغل دارد، اما مرجع خلایق است، وبرای حمایت عامه، برافعال«مسترپیت»، وزیر،طاعن[4] وطرفدار مخالف است‌وبنابرآن متوسلان وزیرازاواجتناب دارند،ومخالفان وزیر، حتی بعضی ازامرای پادشاهی که انکاربرافعال وزیردارند، به‌خانهٔ اوآمد ورفت‌می‌نمایند، بلکه همیشه جمعیتی ازایشان‌در دکان اوهست.«مستر دبرت» مردی‌گشاده دل وسفرهٔ اوبرای مهمانان‌گسترده است. «مسس‌دبرت»، زن او، ازخاندان عالی، در تعظیم و دلجویی واردان زیاده بر شوهرمبالغه می‌نماید. به کرات و مرات ضیافت من‌کرد، وبعد فراغ طعام به‌تماشاخانه‌ها برد ودرغمخواری ومشغلهٔ خاطرمن، چون خواهران مهربان مبالغه می‌نمودو زرها خرج می کرد، وآن سررشته‌را لاینقطع تاروزوداع‌مرعی داشت. سیرعمارتهای «گرنج»[5] که یکی از سلاطین انگلند برای خودساخته وآخرکار وقف سپاهیان جهازی نموده حالا هزاروپانصد نفرپیران وزخمیان و ازکارماندگان ایشان درآن می‌مانند، و بسیاری ازدکاکین‌جواهری وساعت‌سازی وامثال‌آن به‌رهنمایی «مسس دبرت» تماشاکردم. اورا دختری است صاحبجمال،«صوفی» نام، درسن دوازده سالگی ساز خوب می‌نوازد. بامن‌بسیار الفت پیداکرده‌بودواوقات مرا به‌حرکات شیرین ودلفریب خوش می‌داشت.دیگر«مسترسول»: او نیز کتابفروش است ودکانی نامداردرشهر«ستی» ازقدیم، وشوق وافربه رواج علم فارسی‌در «انگلند» دارد. بنابراین بعد استماع ورود، بیواسطه به‌خانهٔ من آمد ومکرر ضیافت من درخانه وباغ خود، که ده میلی لندن است، نمود وهمواره بر«کوچ» خود گرفته به‌سیراطراف لندن می‌برد. به‌اعانت اومواضع بسیاردیدم. یکی ازآن جمله عمارت زیجی است درباغ«کرنل

۱) مقصود «اشربه» (نوشابه‌ها) است. ۲) ظاهراً مقصود «سنسکریت» است. ۳) Edinburgh

۴) درنسخهٔ عکسی‌وچاپی:طاغن. ۵) Greenwich

الکزندراوبرت»، [ده میلی لندن]. «کرنل» موصوف مردی دانشمند، وقـوف‌کامل درآن علم‌و علم فلاحت دارد. آن روز، ضیافت عمده درآن باغ‌کرد، وشفتالو وزردآلو که بدان خوبی[1] درلندن‌نخورده بودم، به‌ما داد وبه‌عمارات مذکور که «ابزروتری»[2]گویند برده، انواع آلات رصد وطریق‌کارفرمودن آن، ووضع دیدن هرسیاره به‌شرح وبسط نمود.

ذکرخانهٔ عطاری

دیگر عمارت «کمستری»[3] یعنی عطاری وسـاختن ادویه بروضع طب‌کیمیایی، که یکی ازاعاظم «داکتر»ان درباغ خود به‌هشت میلی لندن ساخته است. آن مرد نیز ضیافت لایق‌کرده، طریق ساختن هرنوع دوا وآلات سحق[4] واجاقهای آتش ادویه نمود. وازآثار ادویه، مثل آتش زدن درآب وپارچه از عرقی، وگداختن شمش طلا وسنگ عقیق ازقطرهٔ تیزابی، وبرق آوردن ازهوا به‌اندرون[حجره] وبدل شدن هوا به آب وآب به‌هوا، وکشتن سیمـاب وباز زنده‌کردن، وتفرقهٔ اجزای یك‌دوا، پس جمع کردن آن متفرق، وامثال آن چیزهای حیرت‌افزا، که درنظر مثل شعبده معلوم می‌شد، آنقدرنمودکه حافظه مشکل تواند ضبط آن‌کرد.

۱) نسخهٔ‌چاپی: که‌بدان‌خوبی تاآن زمان . ۲) Observatory ۳) Chemistry
۴) سحق، ساییدن.

فرمیسن



ذکر خانهٔ «فرمیسن[1]» و اوضاع آن ملت

دیگر «اسپاگاردن[2]»: این باغی است منسوب به «فرمیسن» که مردم بیگانه «فرامشان» گویند. و حکایات عجیبه از شناختن ایشان یکدیگررا بی‌علامتی وافشا نکردن راز آن خانه‌را، اگرچه خوف قتل باشد،وامثال آن کنند که عقل سامع دراضطراب افتد. از آن‌جمله‌است این حکایت که پادشاه لندن ازهجوم آن جماعت ترسیده، پسرولیعهد خودرا امر کرد که آن مذهب‌را محض برای اخبارپدر اختیارنماید. شاهزاده حسب‌الحکم بدان خانه رفته، چون عود وپدر استفسار نمود، بجز اینقدر که برای دولت ما وشما هیچ زیانی ندارد،زیاده سخن‌نگفت، ومطلقاً ازحال آن خانه وایشان پدررا آگهی نداد. اما آنچه مرا معلوم شد این قدر نیست. «میسن» به‌انگلش معمار را گویند و «فری» آزاد،یعنی مذهب ومسلك معماران آزاد. وقتی که حضرت سلیمان بنای مسجد اقصی طرح انداخته معماران از اقطارعالم، خصوص ممالك فرنگ طلب‌کرده بود، این جماعت بعد فراهم آمدن به‌جهت حفظ آثارآن جمعیت، ویادگار نام ایشان، این مذهب اختراع واختیار، وبدان سبب خودرااز‌اهل عالم ممتاز نمودند. ازقوانین آن ملت یکی این‌که هرکس برملت قدیم خود قایم باشد وضرری به‌اعتقاد سابق اونرسد. علامتی چند ازحرکات چشم وانگشت می‌آموزند، آن شخص چون شخص اجنبی‌را بیند آن حرکت به‌وقوع آرد، اگرآن اجنبی نیز«فرامیسن» است پی بدان برده حرکتی که درمقابل آن حرکات درایشان معین است ظاهرمی‌سازد، وخودرا می‌شناساند. دیگر این‌که درماندگان و مسافران یکدیگررا به‌مال وقدم وحرف اعانت نمایند، وبریکدگر تفوق نجسته برادرخوانند. چنانچه شبی که‌من به«اسپاگاردن» رفتم،آن‌شب‌میلاد «پرنس‌ویلز» ولیعهدلندن بود. بدان‌خوشی آن باغ‌را چراغانی که چشم ازتماشای آن خیره می‌شد، و آتشبازی بسیاروهزاران روپیه خرج کرده [ازشادی] مست بودند. زیراکه هرواحد تصور می کردکه باشاهزاده برادر واقعی است. ازاین‌جهت هرکه دراین مذهب درآید هرگز تخلف‌نکند. وگویندکه مجموع اهل عالم‌وهرفرقه آخرکار دراین‌کیش خواهد درآمد. بالجمله چون شخصی‌خواهدکه«فرامیسن» شود بدین‌خانه آید، اورابه«حجره[3]» برند وآن اشارات آموزند، وبه‌جهت‌معاونت‌یکدگروحفظ آبروی مذهب ونیاموختن آن اشارات به‌کسی، ونکردن‌کاری سبك مدت‌العمر،ازاوعهد وسوگند گیرند. پس برای خوشی دخول اودرجرگهٔ ایشان، اگرمرد عمده است ضیافتی ومجلسی کنند، والا حاضران دوسه ساغر شراب نوشیده رخصت نمایند. به‌توهم غلط برادری شاهزاده و دیگراکابر، وتیقن

۱) Freemason (فراماسون). ۲) Spaw Gardens ۳) مقصود «لژ» فراماسونری است.

یاری سایر «فرامیسن» دروقت‌حاجت، نشاط وافردرطبع‌او به‌هم رسیده شخصی دیگر شود؛ و به جهت عظم خود و تعجیز دیگران چیزی ازحال آنجا اخبارنکنند، بعضی شرم کنند که ازهیچ‌چه گویند، و بعضی سبك مزاجان‌که صاف خبردهند، سامعین قبول نکنند وگمان برندکه به‌جهت‌سد باب سؤال به‌ما دروغ می‌گویند. بالجمله‌مرا هم تکلیف کردند وشعف بسیار به‌هم‌مسلکی من اظهار می‌نمودند، عذرخواستم، اما افندی اسماعیل، ایلچی سلطان روم[۱]، وافندی یوسف، تالی او،که برای سیر به‌همراه من آمده بودند، آخرین ایشان رغبت بدان مذهب‌کرده، داخل آن «حجره»شد و«فرامیسن» گشت. دروسط آن باغ برجی بودپرازفانوس‌وچهلچراغهای بلورین، هرکس از حضار که آواز وعلم موسیقی داشت، بدان بالا رفته[۲] به‌سرود اشتغال می‌ورزید، و دستهٔ موسیقی‌نوازان شاهزاده‌که ازمشاهرین[۳] این ملکند، همراه خوانندگان ساز می‌نواختند.غیر «فرامیسن» کسی درآنجانبوده، هربیست‌کس زیردرختی صحبت وسفرهٔشراب وگوشتهای سرد، ازهرقسم، داشتند. آنقدر تماشای حسن وجمال درآن شب دیدم‌که به‌خاطرمی‌رسیدکه درمسکن پریان وارد شده‌ام. چون دورمن تماشابینان آنقدر هجوم داشتندکه دیدار یکدگرمتصورنبود. لهذا هرفرقه پیغام فرستاده‌که به‌حلقهٔ ایشان رسیده چند دقیقه درهرمجلس بنشینم وچیزی ازآن سفره تنقل نمایم. به‌جهت استرضای ایشان قبول‌کرده شد. به‌هرجاکه وارد شدم حسین[۴] زنان آن مجلس ساغری ازشراب پیش می‌آورد، هرچندعذرکثرت مجالس‌که من بدان موعودبودم می‌آوردم قبول نمی‌کرد، وبه‌حسن ادا وحرکات شیرین ازخوردن‌آن ناچار می‌ساخت، تااینکه درآن شب بیش ازصد ساغرشراب به خورد من دادند.

بالجمله «مسترسول» مردی‌کهنسال، درنظر خلق‌معتبر،کثیرالاحباب است- به‌واسطهٔ او با بسیارکسان‌معروف شدم[۵].یکی ازآنها«مسترگرگری»است. پدرو برادران«گرگری»، که درلکهنو نشیمن دارند، ازمردم خوش‌خلق، زندگی به‌صفا دارند و دراسترضای من به‌جان می‌کوشیدند. دویم «مستر ردلی»، مصورکه ذکرش سابق گذشت، مکرر ضیافت من‌کرد وتصویرمن کشید. اورا زنی‌است عالی‌منش، درکمال وجاهت‌وعفت،که سلاطین اگر به‌همسری او افتخار نمایندسزاواراست، واین غزل درشأن اوست:

لمؤلفه

صبح جنت را به دنیا کرده‌ام　　　محفل روحانیان جا کرده‌ام

۱) یعنی‌سفیر عثمانی.　۲) نسخهٔ‌چاپی: بالا رفته به‌نوبت.　۳) چنین است دراصل، و مقصود همان «مشاهیر»است.　۴) نسخهٔ‌چاپی: حسین‌ترین.　۵) یعنی آشناشدم.

نور لیل قدر بد یا برق طور — آنکه شب ازوی تجلی کرده‌ام
چشم می‌مالیدم‌و دل دم‌به دم — که بود درخواب رؤیا کرده‌ام
یاکه جمله دأب بانویان هند — در«مسس ردلی» تماشا کرده‌ام
وآن ادا،وان آن هندوی بتان — مشهدت[1] باحسن توسا کرده‌ام
نی‌عجبتر زین دچارم شد کسی[2] — تا که اندر یرپ[3] مأوا کرده‌ام
گوییا زیب‌النسا[4] دیروز هند — هست ومن امروز تلقا[5] کرده‌ام
درتمامی‌عمرخودحرکات‌وصوت — زان ملایمتر نه اصغا کرده‌ام
گرچه زاول نقدجان وهوش‌ودین — نذر آن آشوب دلها کرده‌ام
خوبیش لیکن تقاضایی هنوز — که غلط درضمن سودا کرده‌ام[6]
شوهرش نقشم کشیده بربرنج — من به نقشش دهر زیدا[7] کرده‌ام
پس برآن از مدحتش نقش ابد — هم از این شعر مطرا کرده‌ام

سیوم «مستر اسپینیه»، شوالیه: اومردی متمول‌از معروفان لندن ومتوسلان شاهزاده است. زن و دختران حسین دلربا دارد. مکرر ضیافت می‌نمود. هروقت‌که تنها بودم به‌خانهٔ او رفته درصحبت او اوقات به‌خوشی می‌گذرانیدم.

چهارم«مستراثمت»، یکی‌ازشرفای‌شهر«ستی»: اونیز دومرتبه‌ضیافت عمده نمود.

پنجم «مستر روسو»، طبع‌گر، یعنی چهاپه[8]: او اگرچه ازاعزه وبسیار شریف نیست، اما دراسترضای من به‌اقصی‌الغایت می‌کوشید، و به جهت‌خوشی من زرها خرج می‌کرد، وباوجود اجتناب همواره به‌من‌می آمیخت. و دردیباچهٔ کتابهای کارخانهٔ خودنام‌من برای‌یادگار می‌نوشت.

دیگر«لیدی‌ونیفرد کنستبل»: اوزنی عالیشان ازقوم اسکات وبسیار پیر بود، به‌حدی‌که دست و گردن او ارتعاش می‌کرد، اما طبع جوان داشت، ومثل جوانان خود را می‌آراست. از غایت بزرگمنشی همواره باجمع طعام می‌خورد وبدان‌اکتفا ناکرده، درهرهفته مجلس«روت» انعقاد

۱) مقصود «مشاهده» است. ۲) یعنی: باکسی عجیبتر ازاین (مس ردلی) روبرو نشدم.
۳) Europe ۴)زیب‌النساء (بیگم)متخلص به«مخفی» دخترعالمگیر پادشاه هند (۱۰۴۸—۱۱۱۳ه ق)که زنی بود ادیب و دانش‌دوست وهنرپرور. به‌ادبیات‌فارسی وعربی علاقهٔ وافرداشت وقرآن راحفظ‌بود.شعر می‌سرود و دربدیهه‌گویی چیره‌دست بود آرامگاهش در شهر دهلی است. (از فرهنگ معین)
۵) تلقا (از «تلقاء» عربی)، دیدارکردن، روبروشدن. ۶) یعنی: لیکن هنوز خوبی و زیبایی اوتقاضایی (طلبکار) است‌که در معامله غلط کرده‌ام و مغبون هستم. ۷) شاید «زیدا» را به‌جای «زید»=زیادت، افزونی به‌کاربرده است. ۸) چهاپه، (ازچاپ؛ اصل واژهٔ چاپ هندی‌وسنسکریت‌است). نسخهٔچاپی: چهاپه کن‌کتاب.

می‌داد. بعد استماع ورود، رغبت به‌ملاقات‌من، به‌واسطه‌ها پیام فرستاد. به‌دیدنش رفته ازصحبت او حظ مستوفی برداشتم، وچون ذایقه‌اش[1] صحیح بوده لذت وافر ازطعامهای آن‌خانه وایضاً نصیب وافی از تماشای حسن واردین آنجا برگرفتم. این«لیدی» درشهر «ایدن‌بره»ی اسکاتلند خانهٔ عمده داشت. درتابستان قصدآنجا نموده به‌من گفت: «افسوس‌است که آن ولایت نادیده بماند، همراه‌من بیا وده‌بیست‌روزدرخانهٔ من‌مانده به‌لندن بازگرد.» درآن‌ایام‌چون [مرا] باصحبت یکی از ارباب‌حسن لندن‌خوش افتاده مفارقت دشوارمی‌نمود، عذرخواستم. قبول نکرد.روزی که می‌رفت، سواره بر«کوچ» بردرخانهٔ من‌آمد وخواست که خواه ناخواه مراهمراه‌گیرد. قسم خوردم که بعددوماه به‌هرنوع که میسرشود بدان ولایت‌آمده در خانهٔ او قرار خواهم گرفت. بدان سخن تسلی‌شده وداع نمود. من بروعدهٔ خودکه ازمحبوب مذکور نیز[2] سیری به‌هم‌رسیده‌بود، درشرف حرکت بودم‌که خبروفات«لیدی» مسطوررسید. ازآن عزم‌درگذشتم وبسیارمتأثر شدم، زیراکه بسیارکس‌خوب بود، وازصفت[3] اسکات، یعنی [بیوفایی]وددرفاه غم‌خوردن از بینوایی، به فرسخها دور می‌نمود. باید دانست‌که مرا در«انگلند» دوستان «اسکات» بیش از «انگلش» بودند. از آن‌جمله دونفر یکی «مسترجاج‌جانستن»، که به‌بخشی‌گری لکهنو نامزد، و دوست‌ده‌دوازده‌ساله بود. دویم «مستربلین[4]» که در رفاقت «کرنل‌هانی» سی‌سال‌قبل بایکدگر آشناشدیم، وبه‌سبب من‌مایهٔ معقول‌درزر،وهم‌در زبان فارسی پیداکرده‌بود، به‌تمول و دسترسی امتیاز داشتند،[وکپتان‌رچدسن که به‌مرافقت‌من‌ازهندبه‌انگلندرفت‌نیز‌اسکات‌بود]. من‌ازاینها توقع داشتم که‌رهنمایی[من] درسیراسکاتلند نمایند. «مستربلین» اگرچه اکثراوقات‌دعوت طعام‌کرد، اما«مسترجانستن» درآن‌قدرهم‌مضایقه نمود، ومن ازایشان باوصف اثبات حقوق، به‌قدر این‌زن تازه‌آشنا، صفت واعانت ندیدم؟

مصرع

چه مردی‌بودکز زنی کم بود؟

دیگر«کرنل براثویت»: پدر او جنرل جمیع‌افواج «مدرس»است،وخود در خدمت نظام‌علیخان و بعضی ازامرای دکن بسیارمانده. میل به‌صحبت ارباب اسلام، وطبعی هوسناك شایق

۱) نسخهٔ‌چاپی: ذایقه‌اش بسیار. ۲) نسخهٔ‌چاپی: نیز اندك. ۳) نسخهٔ‌چاپی: واز صفت‌خاصه اسکات.
۴) Blane

علوم دارد. ازاین جهت رغبت به‌ملاقات من کرد. بارها ضیافت من نمود. طعام لذیذ برسفرهٔ او بسیار خوردم، وسیراکثر تماشاخانه‌ها به‌سبب[1] او نمودم. ازآن جمله قلعهٔ پادشاهی است که در«ستی» لندن است، و تفصیل آن آید. دیگر«برتش میوزیم[2]» انگلش.

۱) نسخهٔ چاپی: به‌سبب توجه او.

۲) British Museum

برتش میوزیم



ذکر اوضاع «برتش میوزیم» و عجایب آن

«انگلش» خانه‌ای را که عجایب عالم در آن جمع و نگاه‌دارند «میوزیم» خوانند. در این خانه قرب صد ایوان است هریك منسوب به عجوبه جایی یا قسمی از عجوبه‌ای است. عجایبات انسانی و حیوانی و نباتی و حجری آنقدر در آن دیده شد که مطلقاً در حفظ نماند، مگر یکی، و آن دوشاخ است چون شاخ قوچ دوساله که برسر زنی برآمده بود، بعد مردنش ازسر او کنده با تصویر او در این مقام گذاشته‌اند. عمارت «برتش میوزیم» یك سمت شهر، برکنار واقع شده. زیر دیوار آن، تا چهار میل، میدان مسطح و سبزه زار است. منتهای میدان سه کوه سبزخرم هموار، وبر هرکوهی شهری موزون معمور، که یکی ازآن را «هی‌گت[1]» نامند، در مدنظر است. به هیئت مجموعی آنقدر خوشنماست و دلپذیر است که خلل درسیر عجایب آن خانه می کند ونمی‌گذارد که ناظر چشم ازاو به‌جانب دیگر اندازد.

ذکر جنینت[2] یعنی دیوی

دیگر شخصی از مردم ایرلند است کــه هفت دست طول قامت ویك دست درازی قدم و دوثلث آن پنجهٔ دست، و موافق آن جسمی ضخیم داشت. واین ابیات در «مثنوی لندن» شرح حال او می نماید:

لمؤلفــه

رسیدی قامت مــن تـا میانش	سرش ازسقف خم ماندی و شانه‌ش
قدم از خانـه بیرون بــرنمی‌داشت	که طفل و زن نه‌تاب دیدنش داشت

ازجمله دولتهای[3] «کرنل» یکی آنکه زنی نصیب او گشته که یك نظارهٔ اورا ده لکهه[4] بها توان داد، و حال آنکه او با ده لکهه جهاز[5]، که مشروط تبدیل شوهر نام پدری خویش و گرفتن نام پدر او برخود بود، به‌خانهٔ «کرنل» آمد. لهذا «کرنل» اسم قدیم خــود «بونتن» را به «براثویت»، که نام پدرزن است، تبدیل نمود. علاوهٔ آن، آن رشك قمررا علاقهٔ تعشق نیز به «کرنل» به‌هم رسیده، برخلاف قراردادا سم «بونتن» برخودگرفت وخویش را «مسس بونتن» نامید، وتصویرشوهر را همواره زیب گردن وسینهٔ خود می‌دارد. این رباعی دروصف اوست:

---

۱) High gate ۲) ظاهراً ساخته از «جن» است. ۳) نسخهٔ چاپی: دولتهای عمده.
۴) لك (هندی)، صدهزار (آنندراج). ۵) جهاز، جهیزیه.

لمؤلفه

ازروح که دیـد آفریده بـدنـی؟ وزآب گهر که پروریده سمنی؟
غنچه شمرم لعل «مسس بونتن» لیك کی غنچه کند به‌دوست شیرین سخنی؟

دیگر «مسس گاردن»: زنی پاکیزه سیرت، باوصف شکستگی پیری، کثیرالنشاط وجوان‌طبیعت است. به‌ضیافت دوستان مولع و به‌خورانیدن نعم به‌ارباب ذوق مستقیم مشعوف می‌باشد، و خود نیز در ذایقه صاحب سلیقهٔ صحیح است. لهذا من به‌خانهٔ او طعامهای لذیذ و حلویات لطیف بسیار خوردم. نبیرهٔ او، «مستر گاردن» که جوانی خوشرو، نجیب اطوار است، هرصباح پیش من می‌آمد ویك ساعت به‌تحصیل فارسی مشغول می‌ماند. از این جهت «مسس گاردن» مرا فرزند، وهمشیرهٔ «مستر گاردن» مرا برادر می‌خواند. همه یگانه‌وار سلوك می‌کردند، و چون وارد می‌شدم چای وقهوه و حلویات پیش آورده، صحبت سازوسرودکوك می‌نمودند. «مسس گاردن» اگرچه بسیارحسین نیست، اما آنقدر شیرین شمایل، خوش‌ادا، نیکوگفتار، شکرخند و معتدل‌القامت است که باوجود او خوبان نامدار جلوه نمی‌دهند. عفت و سادگی نجابت خود گویا ازچهرهٔ اومی‌بارد. باوجودآن، ساز وچنگ راهم خوب می‌نوازد، او را پسرعمی است «کپتان لسك» نام دارد، مرد عزیزمکرم، ازسرداران جهازی، بسیار بهادروشجاع که نوبتی در زیرقلعهٔ فرانس بهرجهازی‌حمله برد وآن را اسیر کرده به‌لندن آورد. لحن داودی‌وعلوم باربدی را درخود جمع کرده، بی‌شایبهٔ، سخنوری، در جنس مردان خوش‌آوازتر ازاو درتمام فرنگ ندیده‌ام. همواره باچنگ «مسس گاردن» نغمات خود را شریك می‌کرد و تانصف شب امتداد می‌داد، و هرشب میسر بود. لهذا حظ وافراین باب بیش‌ازهمه‌جا درآن خانه برداشتم؛ وچنانچه ازاین غزل مفهوم شود، همواره مفتون شیرینی حرکات‌آن دلستان لطیف‌گفتار بودم.

لمؤلفه

شنیدم گـرچه توصیف عدن بس به‌لندن دید به زان چشم من بس
اگر رضوان‌شدی‌حاضر به «هی پرك» یقین‌کـردی ز شغل خویشتن بس
وگـر غلمان بدیدی «لست‌اسکیر» نمودی چون من از حب وطن بس
به‌هرکـو صد پری در جلوهٔ ناز ز حوران تا به کی رانی سخن، بس
تـرا بادا مبارك زاهـدا حـور کـه مارا از رخ «مس‌گاردن» بس

به‌شهد و سیب چون طفلم فریبی / مرا آن لعل و آن سیب ذقن بس
نخواهم فستقی[1] لوز بهشتی / خود آن شیرین‌سخن از آن دهن بس
ید بیضا بده موسائیان را / به دستم ساعد آن سیمتن بس
چو درچشم‌است آن صبح بناگوش / خدایا، باغبان، از نسترن بس
ز سنبل تا به‌کی بدهی صداعم؟ / شمم را جعد مشك آن سمن بس
به سرو نارون تا چند بالی؟ / ببالم سایهٔ آن نارون بس
اگر، «طالب»، مع «مس گاردن» باغ / رود، منت کند بر «گاردن» بس[2]

ازجمله کسانی که در آن خانه آشنا شدم یکی «جنرل‌مئنی» است، مرد بسیار آزاده زباندان فرانسی، و به‌اوضاع آنها شایق است. اکثرشغل شطرنج من به‌او بود. دیگر «مس‌املیه‌لتور»، که قلم از بیان حسن و جمال وصفت لب و دندان وشکرخند چون قندش عاجزاست. یکی از آن دختران‌است که صورت آنها«ساخت‌جادردلم‌سویدا وار» این‌غزل‌در صفت اوست. چون «مستر گاردن» به‌او عشق می‌ورزید، مقطع به‌نام او کرده‌ام.

لمؤلفه

ای دل از کعبه گهی قصد کلیسا نکنی / یعنی از روی بتان روی به‌بطحا[3] نکنی
نقش الله به‌یقین به ز نقوش‌خلق است / با حجر خال‌سیه، کوش‌که سودا نکنی
مظهرقدرت حق مخزن حسن‌است اینجا / غیر لندن طرفی قبلهٔ دل را نکنی
سجدهٔ طاعت اگر شرط مکانی دارد / جز به محراب دو ابروی «املیا» نکنی
حجر و لات و منات‌اند زیك‌اصل، الا / جز برهمن‌گری آن بت ترسا نکنی
موی چون اهرمن و روی پریزادش‌بس / رو به آتشکده‌ای هیربدآسا نکنی
شمس از روش چو مه مقتبس نور بود / هان پرستشگری شمس چوحربا[4] نکنی
زلف ثعبان[5] صفتش‌بین، یدبیضا عارض / گوش کن[چشم] بر آن صخرهٔموسی نکنی
مریم‌آسا لب لعلش چو بود روحی را / طوق‌گردن بجز آن زلف چلیپا نکنی
درنظرهست چوآن‌ساعد سیمین، «ولیم» / ابلهانه سخنی از یدبیضا نکنی

۱) فستقی، پسته‌ای. ۲) یعنی، اگر «طالب» با «مس‌گاردن» به‌باغ رود، برباغ‌فخر خواهدکردکه باچنین زیبارویی‌است. ۳) بطحاء، مکه. ۴) حربا، آفتاب‌پرست که جانوری است از راستهٔ مارمولکان.
۵) ثعبان، ماربزرگ.

سیوم «مسترهنکی»: او درقصبهٔ «پتنی»[۱]، شش میلی لندن، بازن وپسر ودختران[۲] وسایر عیال درباغی می‌باشد وبه‌نهایت فراغ و عزت در آنجا به‌سر می‌برد، و مردی کثیرالنشاط، با اختلاط است. بارها ضیافت عمده درآن باغ نمود. اطعمهٔ خوب، خصوص [مسکه] شیر وسر-شیر، که امتیاز تمام برجاهای دیگر داشت، درآن جا خورده شد. این «مسترهنکی» را برادری است که به‌کار صرافی وتجارت اشتغال، و زنی غیرعقدی، که به‌مجرد میل وعشق بایکدیگر به-سرمی برند، بسیارشوخ وچابك ونادره کار، مصاحب دارد، واین غزل درصفت اوست:

لمؤلفه

[همین] نزد گل رویش بـه‌گلستان آتش / که شوخی خردش کرد چون دخان آتش
کند به عقل خـردمند دم به‌دم بـازی / چنانکه باکه و خس کرده [هر]زمان آتش
بلی حذربتوان کرد خویش ز آتش‌صرف / چگونه کس نفریبد ز آبسان آتش
هزار رنگ نماید چو موج پی در پی / به‌گرمیی که ز کـه می‌شود روان آتش
یکی از آنها تقلید [های] مردانه است / به چستیی کـه توگفتی‌ست پرنیان آتش
جز آن بدن کـه ببینیش در لباس سفید / که دیده اینکه به پنبه‌ست همعنان آتش
اگر بدیـدی این لیله هـا و اورادهـا / زهاد خود نزدی گشن را به‌جان آتش
عجب که ماند مرا پای صبر و هش برجا / چـو برق وار فتادم به سرچنان آتش
نبد زگرمی دل آب چشم و هـر لحظه / به جای آب زچشمم شدی روان آتش
کجا مجال قلم را بیان چـابکیش / چـو هیچ وقق ندارد به نیستان آتش
خموش، «طالب»، چون‌صفوت«مسس‌هنکی» / ضرورت است ورا بود ترجمان آتش
از اینکه آب بلاغت قرین آتش طبـع / تـراست، خیره منه بـرسر زبان آتش

[ذکر «دلچ»[۳] وکارخانهٔ جهازی]

وهمچنین به‌رهنمایی «مسس‌گاردن» بعضی تماشاخانه‌ها و جاهای نامدار اطراف لندن را اول بار دیدم. از آن جمله است [استرانمی][۴]، یعنی خانه‌ای که رفتار کواکب راگردآفتاب درآن نمایند وذکرش آید. وبلدهٔ «دلچ» که کارخانهٔ جهاز سازی درآنجاست. یکی از«کرنل»های‌آن کارخانه، «کرنل بنچ» نام، که با«مسس‌گاردن» مرابطه داشت، درآن روز ضیافت عمده‌کرد، وطعامهای الوان و حلویات ومیوه‌های خوب به‌ما داد، و در هرجزوآن کارخانه برده، سیر مستوفی کنانید[۵]، اما در

۱) Putney ۲) نسخهٔ‌چاپی، دختران‌جوان. ۳) Dulwich ۴) Astronomy
۵) مقصوداین‌است‌که: واداشت‌تا سیر مستوفی بکنیم.

«پلی‌هوس[۱]»های لندن، خود اکثر به‌همراه «مسس گاردن»، [مادر مستر گاردن] می‌رفتم. زیراکه بانوی پیر به‌سبب تعصب او در مذهب، وخوی او به‌رفتار قدیم لندن، ازتماشای چنین جاها، بلکه سماع ساز وآوازها اجتناب می کرد. دیگر «مسترمکفرسن» برادرزادهٔ «سرجان مکفرسن»، «کورنر» بنگاله: اوجوان تماشابین نیکو اوضاع است. دراوایل ورود خودبخود به‌دیدن[من] آمد. ضیافت نمود و به‌اکثر تماشاخانه های عجایب لندن رهنمونی نمود. ازآن جمله است «دورلین»[۲] بزرگترین «پلی‌هوس»ها، و«سنت‌پال»[۳] و «ویست منستر ابی»[۴]، کلیسای مشهور، و«پنوراما ن»[۵] وغیره.

دیگر «لارد مکارنی»، ازاعاظم امرا، مردی قوی قوا، کامل‌الخلقت، متناسب‌الاعضاست، چنانچه حالادرهفتادسالگی، چهل وپنجسالهٔ جوان حسین می‌نماید. اکثر به‌خدمات شاهی‌عمده مأمورشده، درآغاز شباب به‌ایلچی‌گری روس رفت. خورشیدکلاه، ملکهٔ روس، فریفتهٔ اسلوب بدن و راستی قامت‌اوگشته، به‌طریق تماشابینی به‌او همبستر گردید. مدتی «کورنر»مدرس ماند،و به«کورنری»بنگاله نامزد شد: قبول نکرده به‌ولایت رفت. ازآنجا به‌سفارت چین رفته‌آن کار نیز کماینبغی به‌تقدیم رسانید. درخانهٔ «لرداسپنسر» به‌من همسفره شده‌آشناگشت، وضیافت‌لایق [نمود]وبعضی اوقات به‌قاعدهٔ غریب‌نوازی به‌دیدن من‌قدم رنجه‌می‌نمود وهرچند ازآن‌حرکت اورا معاف داشتم قبول نفرمود.

دیگر «لاردهردوك»: اونیزشخصی عالیشأن،قریب به‌مرتبهٔ دوکی‌است. بعد«لاردکرنوالس» حاکم ایرلند شد. چون خواهر«لیدی‌آن‌بارنت» درحبالهٔ نکاح اوست، و«لیدی‌آن» ازکیپ، به سفارش[۶] من درخطوط خانگی[۷] به‌اونوشته بود، به‌دیدن من تشریف آورد. مکرر ضیافت طعام نمود. او و لیدی«هردوك»،زنش،آنچه لازمهٔ‌تفقد وتواضع است درآن ضیافتها به‌عمل‌آوردند. درتابستان باخواهرزن دیگرش، «لیدی مارگت فوردیز»، که ازبانوان نامزد لندن است، به‌باغ «لارد» موصوف... رفته چندروز درآنجا قیام داشتم. بعد ازآنکه به‌ایالت ایرلند منصوب‌شد، بسیارتحریض کردکه بامن دیگرباره‌به‌ایرلند بیا ویك ماه دوماه مهمان ماباش، من عذرخواستم. درخانهٔ او با«مسس‌مونتگیو»آشنا شدم. بسیار گرم جوشید و درخانهٔ «پرتمند اسکیر[۸]» خود، که درتمام لندن‌به‌خوبی معروف گویا تماشاگاهی‌است، ضیافت‌کرد. این«مسس‌مونتگیو»یازده فرزند زاییده.هنوز ازبیست سال عمراو زیاده معلوم نمی‌شود.«خوشدامنی[۹]» داردکه سالی یك

۱) Play House ۲) Drury Lane ۳) Saint Paul's ۴) Westminster Abbey
۵) Panoramas ۶) یعنی درسفارش من، برای سفارش من. ۷) یعنی نامه‌های‌خانوادگی.
۸) Portman Square ۹) مادرزن. درخراسان‌هنوز مادرزن را«خوش» وپدرزن را«خوسر» می گویند.

روز[خاکروبان] بخاری[1] لندن را، که پسران ده دوازده سالهٔ همیشه آلوده به‌دودهٔ سیاه رنگ‌چون حبشی می باشند، ضیافت می کند. گویند طفلی ازدودمان [او]گم شده [بود] یکی از جماعت مذکور بدو برخورده به‌خانه‌اش رسانید. از آن باز به‌روز یافتن آن ضایع شده[2] جشن به‌عمل می آرد، و آن پسران را، که عددشان به‌هزارها می‌رسد، ضیافت می کند.

دیگر «مسترهوپ»: اوتاجری عالیشأن وشخصی نامداراست. معاملات ملك «ولندیز» و روس می کرده. باآنکه درفتنهٔ فرانس نصف سرمایهٔ او به‌باد رفت، اما هنوز مالدارترین تجار لندن است. سلیقهٔ مستقیم او دربیان روشنی خانه‌اش، در چراغان عام لندن، معلوم خواهد شد. «آن‌بارنت» به‌اونیز چیزی درباب من نوشته بود. لهذا درخانهٔ «سرجوزف‌بنك» خود را به‌من شناسانید ودعوت بسیارعمده‌ای که ازآن عمده‌تر کسی نکرده، نموده ازاقسام شرابهای عالی آنقدرآورد که نام کسی به‌خاطر نمانده، چاکر او درساغرهای بلورین به‌عدد اهل مجلس، بر طبق طلایی‌نهاده، اول پیش من‌آورد و نام شراب می گفت، پس به مجلس دورمی‌داد. سوای ضیافت، بارها درمجلسهای «روت»، که دربعضی پانصدنفرزن عمده درلباسهای فاخر مغرق به‌جواهر، درآن خانه‌آمد ورفت می کردند، طلب داشته تماشای‌آن مجالس به‌من نمود. وهمواره به‌بازدید من می‌آمد.

دیگر «سرویلیام اوزلی»: او ازسرداران سپاه است. شوق مفرط به‌تعلیم زبان فارسی‌دارد، بی‌استاد به‌خودی خود ازکتب‌نحوو لغات فارسی که «انگلش» نوشته‌اندوترجمه‌های‌ایشان آنقدر تحصیل‌کرده که تاریخها وکتب معتبرهٔ فارسی را ترجمه می کند. چون مردم لندن به‌او اعتقاد زبان‌دانی فارسی دارندآن‌کتب را خریداری می‌نمایند. اما درگفتگوی محاوره چندان قدرت ندارد. خبرمراشنیده به‌ملاقات من‌آمد وبه‌کرات مرات دعوت چاشت‌نمود. «لیدی اوزلی» از زنان حسین «انگلند» است... ادای دلپذیر و نمك وصباحت رخسار دارد. اورا پسری است‌که «سرویلیام اوزلی»، ازغایت شوق خود به‌فارسی، «حافظ» نام اونهاده. طفل مطبوع است وبه مناسبت نام بامن می‌جوشید. تامن درآن مجلس‌بودم پیش دیگری نمی‌رفت.

دیگر «سرچارلس‌روس‌بوتن»، ازامرای خرد ومنظوران پادشاه است. درهندوستان بسیار بوده، به فارسی مناسبتی درست دارد. من او را اول بار در بارگاه شاهی دیدم که پادشاه به جهت ترجمانی طلب فرموده میان من وخود جا داد. بعداز این به دیدن من‌آمد وبه خانهٔ خود برده مکرر ضیافت‌کرد. دختران صاحب سلیقهٔ هنرمندش بعد طعام به نواختن چنگ و ارغنون

۱) یعنی بخاری‌پاك‌کنها. ۲) ضایع شده، گمشده.

اشتغال و مرا به‌سماع آن فرحناك و خوشحال می کردند.

دیگر «داکتر گرشور»: او را نخست در مجلس یکشنبهٔ «سر جوزف بنك» دیدم. چون او هم به تقلید شخص موصوف، شبی درهفته به خانهٔ خود مقرر دارد، التماس کرد که آنجا هم می‌رفته باشم. چند دفعه اتفاق شد، مردی سودایی و هوسناك است، اما در رهنمایی من بسیار می‌دوید و باعث معرفت من به کسان می گردید، چنانچه با «مستر سمث» ـ که در «پدنتن‌هوس»، در بلدهٔ «پدنتن[1]» لندن، ضیافت بسیار عمده کرد، و در آن صحبت به‌سبب همسفرگی جمعی از ارباب حسن، بسیار خوش گذشت ـ به سبب او معروف شدم و خود هم دو سه نوبت دعوت نمود.

مقابلهٔ من با پسر «داکتر گرشور»

روزی پسرش، که در دفتر دیوان هند متعلقهٔ «مستر دنداس» محرر است، و بدان سبب خود را ازپدر، عالیتر می‌داند، با ما همسفره بود، رو به من کرده گفت: «مردم هندوستان به صفت قساوت قلب و بیرحمی موصوف می باشند.» گفتم: «بعضی ایرانیان که اصل من از آنهاست بدین صفت بدنامند، امادرحق هندیان اعتقاد مردم برخلاف آن است.» گفت: «ندیدی که اورنگ زیب باپدرو برادران خود چه کرد؟ وهمچنین پسران اورنگ زیب باهم چه کردند؟» گفتم: «امر سلاطین وشغل ملك علیحده است، حال عامهٔ خلق بر آن قیاس نتوان کرد، اگر در این ملكِ قانون محرومی شاهزادگان غیر ولیعهد [ازسلطان] نمی بود، احتمال این قسم امور بیشتر ازآن جاداشت.» گفت: «چه می گویی ازافعال دکبتان، یعنی راهزنان آن ملك، که همواره در ترجمهٔ کاغذات کلکته به نظر می‌رسید؟» گفتم: «از راهزنان این ملك حدیدتر و شدیدتر و صلبتر نیستند، و براسب شجاعت و غرور سوارترنه، اگر من حال انگلش را عموماً بر آنها قیاس توانم کرد ترا نیز خواهد رسید و الا نه.» سخنی دیگر بی‌اصل، که بنای آن صرف بر مباحثه بود، برزبان آورد، برای قطع مکابره گفتم: «قبول کردم که این صفت در آن ملك بسیار است، زیراکه در تو به مجرد محرری سررشتهٔ آنجا اثرنموده سخن‌راست ازکسی که تجربه بیش ازتو دارد نمی‌شنوی، و مکابرهٔ بیفایده با مهمان می‌نمایی!» حاضران به خنده افتادند و شروع به ملامت او نمودند.

دیگر «سرچارلس رح[2]»، از عقلا و دانشوران نامزد «انگلش». مرد متمول است، باغ

1) Paddington 2) Roohe

بسیار عالی «همپشر[۱]» هفتادگروهی لندن ــ همسایگی «مسترمدلتن» دوست قدیم من ــ دارد، و خانه‌ای مثل منزل امرا نیز در لندن او را هست. «مسترمدلتن» را واسطه‌کرده بامن ملاقات نموده مکرر ضیافت و مهربانیها به حال من فرمود. «لیدی‌رح»، زن او، از بانوان نامزد لندن است، و او را دو دختر حور پیکر است که به جهت مشغله و خوشی خاطر من، اکثر به نواختن ساز و سرود نغمات دلکش اشتغال می‌ورزیدند، و از آن جماعتند که درآن ملك حسن‌خیز به حسن و جمال انتخاب من شده این قصیدهٔ بهاریهٔ لندن مزین به وصف آنهاست.

بیان موسم بهار لندن، لمؤلفه

ای دوست بخرام سوی حدایق	که زد به صحرا خیمه شقایق
شد بهمنی نار چون نار نمرود	ریحان و سنبل گلهای فایق
هر برف[کو] بد سه ماه برشاخ	اکنون شکوفه‌ست بالنعل طابق
بد زال‌زر برف، زین‌ره چو بهمن	دیدش بهاران درحبس لایق
بد ابر او از پیلان فوری[۲]	نیسان سکندر گشت ازبوارق
جمره‌که دمکش پروانه سان بد	اکنون چو من هست برشعرشایق
قمری قرین شد باسرو چالاك	غایب غراب‌است چون بوم‌مارق
بلبل درالحان چون عاشقی کو	یارش به‌بردر دمسازو وافق
راز تن آب گرگشت پنهان	خاك ازدلش کرد بیرون حقایق
گویی که‌برخاست‌محشر ز بستان	بین از شکوفه پران وشایق
دامن ز زرکرد [پرآن] گل‌زرد	باغ از پس آن افلاس ودانق[۳]
گل درچمن شد چون روی عذرا	زآن، چشم نرگس واهمچو وامق
غنچه چو مریم از روح حامل	سوسن چو عیسی درمهد ناطق
گویی سپهری‌است آن نسترن‌زار	وزگل براوهست صدزهره شارق
نی‌نی‌عروسی است‌گل‌را وخوبان	جمعند جمله دریك سرادق[۴]
گویند بلبل رقاص سرو است	ساقی است نرگس جام ازشقایق
وآن نوجوانان فاتر[۵] چو مستان	ازبس‌که پیمود نرگس رحایق[۶]

۱) Hampshire ۲) فور، یکی از پادشاهان هند، رای‌کنوج (قنوج)، معاصر اسکندر مقدونی.
۳) دانق، یك‌ششم درهم. ۴) سرادق، خیمه، سراپرده. ۵) فاتر، سست.
۶) رحایق، جمع ساختگی رحیق (بادهٔ ناب).

دراین چنین وقت، ای یاردلبند — جز از گل و مل بگسل علایق

منشین به سایه جز سایهٔ بید — منشان به‌پیشت جز یارصادق

شد سایهٔ او زمرد همانا — کافعی غم‌از اوست تیره حدایق[1]

امروز برشاخ‌خوش‌هست چونانك — درگوش خوبان زیبا علایق[2]

چون‌خد جانان شد بوسه،هرسیب — زین‌ره دهن‌کرد چون غنچه فستق

خود پنجهٔ سرو زد خنجر بید — از طمع یاقوت برنارفالق[3]

یا نامیه کرد تأثیر درسنگ — زان لعل بشکست رنگین صنادق

اکنون توان دید درروشنیش — اسرار آبی شب درمضایق

گفت انوری پیش که‌تاك با ثور[4] — درمایهٔ هست باشد موافق

گرثور می‌داشت‌صدخوشه‌پروین[5] — باشاخ این تاك بودی مطابق

گررسم‌یان‌نیست جزهند، چون‌شد — لبهای انجیر همچون شقایق؟

وز «استرابری[6]» یا «ملبری[7]»چون — گویم به‌جز این ک«الله رازق»

صدلوحش الله بر آن«چری[8]» کو — درلطف‌وخوبی‌است برجمله‌سابق

چون خوشه بسد[9] برزمردین‌شاخ — بینی«کرن[10]» را رخشان وشارق

گویا که گردد درهجر«چسنت[11]» — چشمش‌سپیداست چون‌چشم‌عاشق

یامنتظر هست اقدام «مس رح» — درباخ وبستان همچون زنایق[12]

تاخاك راهش سازد چو جانم — درچشم زینت کحل‌الحدایق

وآن اهل گلشن خوبان صحرا — هم با ویستند دراین موافق

ای تاج عالم وی جان «طالب» — برقع برافکن زان شمس شارق

تانیکخواهانت جان ودعا را — بکشند پیشت برسان ساچق[13]

دیگر مستر«بروس»: اوازعمده‌زادگان لندن، برادر«لاردالکن»، ایلچی استنبول، است. «لیدی‌بروس»، مادراو، به‌اتالیقی[14] پرنسس شارلت، دختر شاهزاده‌ولیعهدقیام دارد.چون‌شاهزاده

۱) اشاره است به‌اینکه زمرد چشم افعی را آب‌می‌کند. (ظاهراً«چشمان» را به «حدایق» (جمع‌ساختگی«حدقه») تعبیرکرده است). ۲) مقصود «گوشواره‌ها» است. ۳) نارفالق، مقصود انار شکفته است.
۴)ثور، یکی ازبرجهای دوازده‌گانه وصورتی فلکی. ۵) خوشهٔ پروین (ثریا) درصورت فلکی «ثور» است (درکوهان‌ثور). ۶) Strawberry ۷) Mulberry ۸) Cherry ۹) بسد (مرجان).
۱۰) Currant (مویز). ۱۱) Chestnut (شاه‌بلوط). ۱۲) شاید زنابق جمع ساختگی زنبق.
۱۳) بکشندپیشت یعنی پیشکشت کنند؛ ساچق، سبوچه‌های شیرینی ولوازم‌آرایش وغیره که یك‌روز پیش ازجشن عروسی،ازطرف داماد به‌خانهٔ عروس‌فرستند.(فرهنگ معین). ۱۴) اتالیقی، سمت اتالیق، لله، مؤدب.

را بجز این دختر ولدی نیست، موافق قانون، وارث آن ملك و برتخت‌نشین است، مردم[1] لندن «لیدی پروس» را به‌نظر تعظیم می بینند واحترام‌وافر می نمایند. چون «مستر بروس» درهند بسیارمانده به‌زبان فارسی آشناست. بعد استماع ورود، بی‌واسطه به‌دیدن من آمد و پیوسته مهربانی مبذول می‌داشت. بعد چندی، عزم هند به‌راه استنبول به‌شوق دیدن برادر، نمود. مرا تحریص می کرد که به‌اتفاق هم این سفررا به‌انجام رسانیم. چون من هنوز ازلندن سیر نشده بودم عذر خواستم ووداع او نمودم.

دیگر «مارکوس تونزهند» که قبل‌از «لارد کرنوالس» به‌ایالت جزیرهٔ ایرلند قیام داشت. مرد پیر جهاندیده است و به‌صفت دین ودیانت موصوف، زیراکه باوجود منصب وحکومت ـ های بزرگ، تمولی ندارد، واوقات‌را به‌میانه‌روی می گذراند.

دیگر «کرنل نویل»: او ازنوکران پادشاهی است و به‌خدمات حضور واُمور. مردی به‌غایت عالی‌منش گشاده پیشانی است. باغی چون گلستان ارم، هفتادمیلی لندن، درسر راه «ایدن بره»ی اسکاتلند، وخانهٔ عمده در آن دارد. درخانهٔ «مستر جانسن»، که مخصوص برای دیدن من آمده بود، ملاقات کرده همواره مهربانی مبذول می‌داشت، و به‌سیر تماشاخانه‌ها برده دراسترضای من همت والا به‌همت خویش بسیارمصروف می‌داشت.

دیگر «جنرل مارگن»: او ازاعاظم سرداران لشکرهندبوده، وهنگامی که «زمانشاه» به‌لاهور رسیده، قصد شرقی هند داشت، به‌ریاست کل افواج به‌جنگ ابدالی[2] نامزده شده بودنداهتمام می‌فرمود. مردی راست ودرست، به‌غایت کوچك دل مهربان است. درلندن خانهٔ بسیار عالی وزندگانی لایق دارد، وبا «مسس مارگن»، زن خود، که اززنان عـالی‌منش‌لندن است، به‌فراغ و آزادی تمام به‌سر می برد. مکررمرا ضیافت نمود وهمواره به‌بازدید تشریف می آورده‌وخدای، تعالی، اورا دختری حور لقا داده که‌درعقد «مستر لشنتن»، برادرزادهٔ «داکتر کمپنی» است. ازغـایت حسن چهره واعتدال قامت، طعنه برگلستان ارم وطوبی می‌زند، و ازنهـایت نزاکت وصباحت حسن‌پری‌را معدوم وظلمت شب‌را چون صبح روشن می‌نماید. درآن سی‌چهل کس که انتخاب من شده‌اند اورا درصدر آنها توان نشانید، واندك خوبیش از این قصیدهٔ خزانیهٔ لندن، که به‌نام اومزین است، توان فهمید.

۱) نسخهٔ‌چاپی ازاین جهت مردم. ۲) نسخهٔ‌چاپی: به‌ریاست کل افواج که به‌جنگ شاه‌ابدالی.

صفت موسم خزان برف، لمؤلفه

به‌گاه برف درلنـدن وطن به — که باغ اندر بهار نسترن‌به
زمین‌درچشم چون‌یك‌قبه‌نوراست — هوا از فرش عرش ذوالمنن به
جدار وسقف جمله ازبلور است — ز رود سیم کوها جلوه‌زن به
به‌هرکنگر فروزان چلچراغی — به‌هرشخ[1] عقد ازعقد پرن[2] به
همیشه ترك دی درتیر بارانست — غدیر آب‌را جوشن به‌تن به
روان مردم برآن هرسو به‌لغزش — ز کشتیها به‌دریای یمن به
گهی درکروفر،گه راست تازان — ز جولان فرس صد ره به‌فن به
چو شادروان کشیده ابر آذار — شلاله[3] دورش از در عدن به
به‌زیر آن عروسی جهان است — نثارش‌را گل سیم از سمن به
اگر تاراج دی نگذاشته گل — که بوده درخور آن انجمن به
ز گوش ارغوان هم حلقهٔ لعل — ربود و نیست حال نسترن به
ز دست یاسمن شد یارهٔ[4] سیم — رخ آبـی ز ریرو ممتحن به
همیشه چشم نرگس درخماراست — که جام لاله بشکسته جوان‌به
چه‌غم‌زاین‌که‌بخاری‌اندراین‌عرش — به‌رونق صد ره ازصدر چمن به
به‌مجمر آب وتاب بهمنی نار — ز لالستان فروردین زمن به
بس اهریمن بدیدی درفرشته — فرشته بین به‌لبس اهرمن، به
چوگل‌گرچه‌بسی‌خوب‌است‌رویش — ولی حاشا که از منظور[5]من به
وگرگل سخت نیکو بود درباغ — ولی ازآن، رخ «مس مارگن» به
حضور آن نگار یاسمین بو — مگو،ای باغبان.[که] یاس‌من به
کند هرکس به‌قدر همتش فکر — ترا سرو ومرا آن سروبن به
گوارا درمذاق هرکس آبی — به‌من‌آن لعل وخضرآب معن[6] به
نگاه اینچنین خوش نیکبختی — که دارد ذیل[7] او باذیل آن به

۱) شخ، شاخ؛ شاخه. ۲) پرن، پروین؛ عقد پرن، عقدثریا، خوشهٔ پـروین. ۳) ظاهراًمقصود همان «شلال» است و «شلال» نوعی دوختن است، چنان که دوطرف پارچه را برهم‌نهند وکوکهای خردوریز بر وی‌زنند به‌طوری که‌دو روی آن مشابه باشد (ازفرهنگ معین). ۴) یاره، دست‌بند، دست‌برنجن.
۵) یعنی محبوب موردنظر. ۶) «آب‌معن» به‌جای «ماءمعین» (آب‌روان پاکیزه). ۷) ذیل، دامن.

کنار آتشین باغ بخاری — خورد آبی ز آب نار بن به
ز دستش ساغری در زعم «طالب» — گرفتن صد ره از ملک ختن به

دیگر «مستر بدلف» او از تجار و اعاظم مهاجنان[1] لندن، مردی صاحب سلیقه است. طبعی هوسناك وفهمی تیز، درخدمت شاهزاده ولیعهد تقرب دارد. درخانهٔ «مستر بلین» به من برخورده گرم جوشید، پس به دیدن من آمده به خانهٔ خود رهنما گردید. بارها ضیافت من نمود. طعامهای لذیذ بسیار، آنقدر که در آن ملك ممکن است، در خانهٔ او خوردم، و بعضی تماشاخانه‌ها و خانهٔ شاهزاده ولیعهد را تمام و کمال، از کتابخانه وسلاح خانه وایوان زنش و مقام بازیگاه «پرنسس شارلت»، دختر او[2]، به توجه او دیدم؛ زیرا که شاهزاده، خانه کوچ از آنجا بر آمده، خانه را برای سیرما خالی گذاشته بود، وحکم داده بود که دوسه جا سفرهٔ حاضری، که حلویات ومیوه وکبابهای سرد بر آن می‌باشد، وفرش مهیا دارند، تاهرجا که دلپسند افتد در آن مقام نشسته، برای شغل خوردنی وشراب داشته باشیم.

دیگر «کرنل مکنزی»: او مدتها در هند بوده و به زبان فارسی آشناست. از این جهت واسطه‌ها انگیخته ملاقات نمود، و تا وقتی که ترك لندن کرده به اسکاتلند رفت، همواره آمد و رفت وگرمجوشی می‌فرمود. مکرر دعوت طعام کرد وچاشتهای لذیذ داد.

دیگر «مستر مکدانلد»: او پسر دوست دلی[3] و حبیب قدیم من، «کرنل مکدانلد»، است. درصورت وسیرت، بلکه حرکات، تمام به پدر ماناست. درهند متولد شده درعهد کودکی به لندن آمد، درآنجا تربیت خوب یافته بود. درفن طب وجراحی تحصیل کامل نمود، به جهت استکمال وحصول تجربیات درجزویات آن فن، زیرخانهٔ خود دکان عطاری واکرده[4]، ازآن ممرسرشتهٔ مداخلی، که هر سال کارش به ترقی، و محتاج اعانت پدر نیست، به دست آورده، همواره به دیدن من آمده، درهرچیز ممد ومعاون من بوده، و بارها ضیافت من نمود، بلکه مرا مخبر کرد که هرگاه به جایی موعود نباشم به خانهٔ او آمده طعام خورم. هردوایی که مطلوب من می‌شد، از دواخانهٔ او می‌گرفتم، وهرکس از معروفان من که ربط به طبیبی در لندن نداشت او را به استعلاج پیش [او] می‌بردم، زرقیمت دوا ومعالجه نمی‌گرفت. علاوه ازاین جهت قبول زر، به جهت اخراجات لندن همیشه اصرار داشت. زیرا «کرنل مکدانلد» هندوی دو هزار روپیه ازهند برای این کار [به او] فرستاده بود که هرگاه حاجت افتد آن را به من برساند.

۱) تهاجن، قومی از هندوان (آنندراج). ۲) یعنی دختر شاهزاده ولیعهد. ۳) یعنی دوست جانی وصمیم. ۴) یعنی داروخانه.

دیگر «مستر کرستیانا»: اوشوهرخواهر «کرنل‌مکدانلد»، مردی بسیار مرفه‌الحال است. توسل شاهزاده ولیعهد دارد، و ضروریات سرکار او را، از قماش وجواهر وغیره‌مهیا می‌سازد، و مال مردم هم درخانهٔ اونیلام می‌شود چنانچه نوبتی مرا درنیلام خانهٔ خود برد، شش لکهه روپیه قطعات تصویر درآنجا موجود. درروزدیگر وعدهٔ نیلام بود، بعد دوروزکه بدانجارفتم یك قطعه را نیافتم، معلوم شدکه همان روز«نیلام» همه را مردم برده‌بودند. به‌سبب استماع دوستی کرنل مرا مهربانی وضیافت نمود، اما چون مسس «کرستیانا» زن‌او بسیار خویشتن‌دار و پرغرور است صحبت درنگرفت ومسترمکدانلد هم به همین جهت عمه را دیردیر می بیند.

دیگر«مستردوسی» ازشرفای عدالت است. درخانهٔ «سرجوزف‌بنك»آشنا شده به‌دیدن من‌آمد و به خانهٔ خود رهنمون شد. درآنجا قطعات تصویرکار [مصوران]نامدار هند و ایران، مال امرای عظیم‌الشأن‌که در فترات متفرق به‌دست «انگلش» افتاده به فرنگ آمده‌اند، دیدم که طعنه‌زن بر تصاویر نامدار فرنگ بودند.

ذکر تصویرات نامدار هند و ایران‌که درلندن دیده شد

ازآن‌جمله«خمسهٔ‌نظامی»، بسیارخوش‌خط [و] مصوربود. مهرنواب شیرجنگ مرحوم برپشت داشت، ومن‌آن را در صحبت او دیده بودم‌که چون جان عزیزمی‌داشت، وگاهی ازخود جدا نمی کرد. دیگر شاهنامه، هم ازآن سرکار، تصویر این هردو به‌قلم مصوران ایران بوده، همچنین مثل این قطعات، که در هند حیناً به‌نظرمی‌رسید، درخانهٔ «مسترهشتین» و «سر-فرکرك ایدن»، که ذکرشان‌گذشت، و بعضی خانه‌های دیگر، در زیرآینه‌ها بردیوار منصوب بسیاردیده عبرت برداشته شد.

خاقانی:

کسری و ترنج زر پرویز وترهٔ زرین — برباد شده یکسر از یاد شده یکسان
پرویزکنون‌گم شد زان‌گم شده کمترگو — زرین‌تره‌کوبرخوان؟ زان کمترکوبرخوان[1]

ودرکتابخانهٔ پادشاه چندین‌کتاب مصور ایرانی وهندی به‌من نمودندکه یکی از آنها

۱) چنین است دراصل‌که عیناً نقل شد. صحیح به‌این شرح است:
کسری وترنج زر پرویز و ترهٔ زرین — بربادشده یکسر با خاك شده یکسان
پرویز کنون گم شد زان گمشده کمترگو — زرین‌تره‌کو برخوان رو«کم‌ترکوا»برخوان

«شاهجهان نامهٔ» مشهور است که به‌حکم شاهجهان مصوران نامدار پایتخت او، که‌درخدمت حاضر می‌ماندند، صورت مجلسهای رزم و بزم او کـه همه شبیهند، در آن کتاب کشیده‌اند. آن کتاب در فترت دهلی به‌دست نواب آصف‌الدوله‌افتاده، همیشه باخود می‌داشت‌و«سرجان شور»، «کورنر» بنگاله، ازاو به‌التماس گرفته نذر پادشاه انگلند کرده.

دیگر «مستردانیال» مصور که تصویر صحبت آصف‌الدوله را با«مسترهشتین» باشبیه تمام حاضرین کشیده‌است. به‌دیدن من آمد وضیافت لایق من کرد. در خانهٔ او تصویر«تاج محل» و اکثر عمارات ومواضع نامدار هند دیدم. دوستان لندنی راکه‌گاهی به‌این بلاد نیامده ازاحوال اینجا غافلند وگمان کنندکه درهند چیزی قابل نام واعتبار نیست، باخودبرده، می‌نمودم. «مستر دانیال» کارخانهٔ سیاه قلم راکه ذکرش درمحل خودآید به‌من مفصل‌نمود، بلکـه بـه حضور من عمل کرد.

دیگر«مسترهاکراونیز»، ازمصوران معروف،مردی متمول، متوسل[1] سرکار شاهزاده‌است. بسیاراشتیاق‌ظاهر کرده، به‌واسطهٔ «مستردانیال» ملاقات وضیافت عمده نمود. می‌خواست که‌پسر اوپیش من تعلیم زبان فارسی گیرد، و برای تواضع [زر] لایق درعوض آن حاضر بود، اما چون ازکثرت تعیش وصحبتهای اکابرلندن وقت نداشتم و آن پسرهم لاابالی جنون طبیعت بـود قبول نکردم، بنابراین صحبت درنگرفت.

دیگر «مسترهرتمن»: او از معاریف لندن است. خانه‌ای امیرانه در«پرتمن‌اسکیر» دارد، همیشه درآن،مجلسهای «روت» می کند، در آن خانه یکی از فرانس را دیدم‌که «بونوپات»[2]، پادشاه [حال] فرانس، درخانهٔ اوپرورش یافته، معهذا ازبیم او وطن راگذاشته درلندن می‌باشد. وهمچنین پدرزن «جنرل‌دوماین»، که ازوزرای پادشاه [مقتول] فرانس‌است،و پادشاهان [هـا]-لندکه ازملکهای‌آواره شده درلندن پناه‌گرفته‌اند، بامن معرفت به‌هم رسانیده بودند.

دیگر«مستراستربچی» ازاصحاب هنداست، مدتها درمدرس[به‌شغل] ترجمانی‌قیام‌داشت. فارسی را به‌لهجهٔ ایرانیان،که ساختگی آن معلوم می‌شود، می‌گوید. بنابراین بی‌واسطه به‌دیدن من‌آمد ومکرر دعوت من می‌نمود.

دیگر«سرایزرچمپر»که مدتها بزرگترین حکام عدالت کلکته بود، به‌وساطت «سرویلیام-اوزلی» شوق ملاقات ظاهرنموده اما چون اکثربیمار می‌ماند وشکسته شده مستعد سفرآخرت بود، صحبت امتداد نیافت.

۱)متوسل: وابسته، از وابستگان. ۲) منظور ناپلئون بوناپارت است.

ذکر ملاقات زنان هند که به محبت اولاد به‌انگلند رفته‌اند[۱]

دیگر «مسترد کریل» اونیز درهند مدتها بوده و به‌علمداری «پرنیه» بعضی اوقات اشتغال داشته. درآن عصر زنی از شرفای آنجا به‌دست اوافتاده، ازاواولاد به‌هم رسانیده، در معاودت به‌فرنگ، زن مذکور به‌محبت اولاد، همراهی اونگذاشت وبدان ولایت رفت... بعد استماع ورود من، به‌واسطهٔ «مسترجانسن» شوق ملاقات ظاهرنمود. به‌دیدنش رفتم. چون زن‌مذکور سفید رنگ وازبیست سال درآن ملك است، اورا درلباس ونشست وبرخاست وزبان‌دانی بلکه هرچیزی مثل بانوان فرنگ یافتم. سه چهارپسرخودرا، که بعضی ازآن نوزده‌ساله بودند، به من معروف نمودکه مطلقاً فرقی میان آنها نبود [و تمیز آنها] وجوانان که درآنجا زاده‌اند، نمی‌شد. به‌ملاقات من بسیارشعف و خرسندی نمود. اما چون «مستردیکریل» شور جنونی‌درسرداشت، حرکات اورا نپسندیده‌دیگردرآن خانه‌نرفتم. وهمچنین است‌حال «نوربیگم» زنی‌که به همراه «جنرل دوباین» به‌ولایت رفته‌که درلباس وزبان وهرچیزشبیه به‌زنان فرنگ است. ازملاقات من بسیاراظهار خرسندی‌کرد وخطی به‌والدهٔ خود دادکه به‌لکهنو برسانم، و التماس نمودکه‌گاه‌گاه اورا دیده باشم. ازوقتی‌که «جنرل‌دوباین» زن همسرکرده، خانه‌ای‌برای اوگرفته، درآنجا جدا می‌ماند وهزاروپانصد روپیه سالیانه ازاو می‌یابد. «نوربیگم» را دختری وپسری حسین‌پانزده شانزده ساله از «جنرل» است‌که در «اسکولها» به‌تحصیل مشغول [می‌مانند] وگاهی به‌لندن می‌آیند وبامادر خود به‌سرمی‌برند.

دیگر «مستر هلزون»: اودر «ومپل استریت[۲]» خانهٔ خوب وطبعی‌شایق هرچیزهوسناك دارد. بنابراین بی‌واسطه ملاقات من‌کرد ومکرر دعوت طعام نمود، هرجاکه مجلس سازوآوازنامدار در...[۳] دوستان اومنعقد می‌شدمرابدانجارهنمونی‌می‌کرد وهمواره دراسترضای من سعیهای‌جمیل به‌جا می‌آورد.

دیگر «مسترودوفد»: ازمتمولان لندن است وخانه‌ای بسیار عالی در «سنت جمز اسکیر»، و زیرآن، کارخانهٔ چینی‌آلات آن ملك دارد، چنانچه بدان خوبی وعمدگی درتمام شهرنیست. اکابربانوان شهرتمام بدانجا آمد ورفت دارند وتحایف بسیار، مثل‌پیکرهای خردکه درهردو دست جای شمع دارد و پیالهٔ چای وقهوه خوری و غیره، ازآن مکان‌به دست آرند. به‌واسطهٔ «مسترجانسن» بامن ملاقات نمود ومکرر ضیافت‌کرد وهمواره دلجویی به تقدیم می‌رساند. وقتی‌که عازم هند ازراه خشکی بودم، او هم قصد مرافقت نمود وبه‌واسطهٔ «مسترجانسن» مرا

۱) این عنوان درنسخهٔ‌خطی چند سطر پایین واقع شده است، امامصحح این محل‌را مناسبتردید.
۲) Wimpole Street ۳) ظاهراًکلمه‌ای (خانهٔ) دراینجا ازقلم افتاده‌است.

بدین راضی ساخت که ازبغدادعزم بصره‌را گذاشته به‌همراه او به‌ملک ایران روم، واخراجات‌مرا خواهد کشید. دوروزسایه‌آسا دنبال مرا نگذاشت، تااینکه مسافری، ازمعروفان او، ازعجم در رسیده صعوبت آن راه بدو شرح داد، ازغایت تنعم ونازپروری ترك اراده‌کرد.

دیگر «کرنل آسپرن» اوسابق درهندوبا پلتن خود،متعینهٔ الله‌آباد بود. پرکنهٔ[1] «اریل» ازاسماعیل بیك، عامل «الله‌آباد»، اجاره‌کرد وبدان‌سبب دست‌اندازممالك «پوندیله» شده‌طرفی ازملك آنهارا مسخر نمود ودرچندین جنگ راجه‌های نامدار «پوندیله»را شکست‌داده کاربه‌این رسانیده‌که تمام آن ملك را مسخرسازد. «مسترهشتین» صلاح درآن ندانسته عنان‌گیری اونمود وحیدرخان، نایب وزیر، قابو یافته، اورا از«اریل» عزل‌کرد؛ لهذا «کرنل» خونین دل‌گشته به وطن برگشت. حالا تمول معقول دارد وباغی لطیف وزمینی درهمسایگی «مسترمدلتن» خریده ازغایت‌گشادگی دل همواره مترصد ورودمهمان می‌باشد وگاهی به‌شهرلندن به‌دیدن پدرزن‌خود که ازسرداران پادشاهی[2] وبه خدمت حضور مأمور است، می‌آید. چون نام مرا درهند شنیده‌بود به‌شعف تمام، خندان به‌ملاقات من آمد ومرا به‌خـانهٔ خود برده با«مسس اسپرن»، زنش، ملاقات داد ومکررضیافت عمده نمود ودرمجلسهای شب‌نشینی سازوسرودطلبید. ازاول صحبت تاآخر، ازغایت نشاط طبیعت او، آنقدر به‌فرح وسرورمی‌گذشت‌که دربیان نگنجد.

اما ازبیان اوصاف «مسس اسپرن» زبان ناطقه لال واین غزل شاهد مقال‌است.

لمؤلفه

گرچه به‌لندنم سپری شد دوسن[3] هنوز — گویا که هست روز نخستین به‌من هنوز
ازخویش ندیده شده عشری از عشار — نی سیرزانچه دیده دل وچشم وتن هنوز
بازی‌چوحکمت‌است‌چه‌خواهدبدون‌حکم — جز این قدر ز کنهش ندانسته من‌هنوز
«طالب»، چه‌خبط‌هست‌که‌گربدچهارسال — بس نیست بهرسیریك «اگزبیشن» هنوز
یابهر«واکسال» که چون اوهزار جاست — یابهر دید روی «مسس اسپرن» هنوز
قامت به‌سان همت وهمت چو قامتش — رو ضد زلف‌و زلف به ضد دهن‌هنوز
زآن‌و ادا و آن نمکین نیمرنگ او — گویم ویا ز نرگس پرناز وفن هنوز
یازان خرام خوش‌که سویداصفت به‌دل — جاگیر هست یاکه زلطف سخن هنـوز
کوته سخن ،که آنچه‌بگویم زیاده من — کم‌دان به‌شرح خوبی آن سیمتن هنوز

۱) پرکنه، از تقسیمات‌کشوری هند؛ «سرکار»شامل چند«پرکنه» و «صوبه» (استان) شامل چند«سرکار» است. (آنندراج،ذیل‌سرکار). ۲) نسخهٔ‌چاپی: لشکر پادشاهی. ۳) مقصود دوسال‌است.

دیگر «مستر پول» او ازعقلای نامزد و ارباب علم است، درخانهٔ «مستر جانسن» برخورده رغبت وافر به‌ملاقات من کرد و به‌دیدن من آمده، مکرر ضیافت نمود. تادرآن شهر بودم سررشتهٔ مصادقت جاری داشت.

دیگر «مسترجاج سونتن»: اوجوانی بسیار ذکی وطالب‌علم‌است. شوق بسیار به تحصیل‌علم فارسی دارد. ازفهمیدن مضامین‌اشعارفارسی بسیارفرحناک‌وملتذ می‌شود. به‌واسطهٔ «کپتان‌رچدسن» ملاقات من نموده استدعا کرد که هرروز پیش‌من‌آمده ساعتی مشغله نماید، چون مرا وقتی الا بعد هشت، که از حاضری فراغ می‌کردم، نبود و آن وقت خواب اعزهٔ آنجاست، تعیین کردم. گاهی ناغه نمی‌کرد[۱]، بلکه از غایت شوق اکثرناشتانکرده و رونشسته می‌آمد. این معنی در من اثرکرده صحبت‌درگرفت وتاوقتی که به‌هند متعین شد، از دل متوجه بودم. الحمدلله سعی من منتج شده او را فایدهٔ عظیم داد وترقی بسیارکرد. [اگر] از استادان جعلی آن ملك غلطهای لفظی ولهجه‌ای غیرصحیح درذهن او منقش نشده بود، بیشترازاین مفید می‌افتاد؛ زیراکه وقت بسیار درتصحیح غلطهای سابق او ضایع شد ورهنمایی من به‌قدر استعداد طرفین اثرنکرد. اما امیدوارم‌که بقیهٔ آنها به‌مرور در هند درست‌گردد. یقین دارم‌که‌کار او به‌جایی برسدکه تاآنجا کسی ازجماعت «انگلش» نرسیده.

دیگر «مسترمنتن»: اوجوانی نجیب، فهیم، ذکی، پدرش از متمولین تجار شهر «رستی» است. به‌واسطهٔ «مسترسونتن» ملاقات نمود وگاه‌گاه به‌شغل درس رغبت می‌نمود. پدراومکرر مرا ضیافت کرده طعامهای لذیذ لایق، درآن‌خانه‌خوردم. چون اورا حصهٔ شراکت‌دریکی از «پلی-هوس»های لندن‌است، رخصت‌نامهٔ رفتن آن خانه یکی‌دوتا همواره می‌فرستاد، چنانچه ازکثرت تماشا به‌تنگ‌آمده، اکثرآنهارا پیشکش یاران شبیه‌خود می‌کردم. اما ازدوستان قدیمی‌هند یکی «مسترچدجانسن» است. او درلندن به‌شغل مهاجنی می‌گذراند و اعتبارلایق درآن پیشه دارد. «مسس‌جانسن»، زن‌او، بانوی باعلم وفهم است وهمواره دراسترضای‌شوهر می‌کوشد، بنابراین شب وروز «مسترجانسن» هفت ماه در لندن وسه ماه در «همپشه»، جوار «مسترمدلتن»، به‌فراغ وخوشی می‌گذراند. بعد ورود، زرهای مرا در تحویل خودگرفت. برداشت خرج ازآن خانه می‌کردم وصندوق اسباب خودرا بدانجاگذاشته درخانه‌های‌کرایه بی‌تشویش می‌گذرانیدم. در رهنمایی‌من به‌اسباب فرح ودستورات آن ملك دریغ نمی‌فرمود. طعامهای‌لذیذ درخانهٔ اوخوردم، بلکه خانهٔ اورا چون ازخود[۲] می‌پنداشتم. ارباب سازوموسیقی‌هم بسیاردرآنجادیده شد. ازآن

۱) یعنی هیچگاه تأخیر نمی‌کرد؛ «ناغه نویس» درفرهنگ معین به‌معنی مأمور ثبت حضوروغیاب چاکران سلاطین وحکام وناظر درسرای ضبط شده‌است. ۲) یعنی مثل‌خانهٔ خود.

جمله «لیدی‌هملتن» است که از موسیقیدانان مسلم آن ملك شمرده می‌شود، ولحن داودی را در مقابل صوت خود هیچ می‌داند، [سالها] درملك ایتالی وروم قدیم برای تحصیل موسیقی‌مانده و زرهای وافرخرج آن کار کرده، همواره استادی ازاستادان آن ملك باخود دارد، وحالا قدرت‌او درآن فن به‌حدی است که دریك مصرع تبدیل ده‌مقام می کند، ودرعین خوانندگی خندهٔ قهقهه و گریهٔ ناله وندا و عتاب، برهمان لحن و وزن، درمقامی که درآن است، می‌نماید، به‌نوعی که مطلقاً فتوری وقصوری درمقام رو نمی‌دهد وخارج نمی‌شود،وحیرت برمستمعان طاری[1] می گردد. اما باوجود این‌همه قدرت وخوبی آواز، سرود او ازاثرخالـی است وده‌یك خوانندگی «مسس انسترزه»،که درجهٔ شاگردی اوندارد، دلپذیر نیست. استاد اورانیز شنیدم بسیارخوش‌آوازبود و به‌سهولتی می‌خواند وتحریر می‌داد وتبدیل مقام می کرد که بجز از«مظفرخان»، خوانندهٔمشهور لکهنو، ازکسی ندیده‌ام.

دیگر«مسترمتلتن»: اواکثر باعیال واطفال در «همپشه»، درباغی که‌نظیر گلستان ارم ساخته، به‌فراغ وتعیش به‌سرمی برد، و حیناً جریده[2] به‌شهرلندن می آید.آنچه لازم مهمان نوازی است وسلوکی که دوستان قدیم را بادوستان می باشد نسبت[به‌من] به‌وقوع آورد؛ ودرهرنوع امداد، حتی برای اخراجات لندن حاضر بود.

دیگر«لاردتیمث» که درهندوستان به«سرجان‌شور» معروف است و«کورنر» بنگاله‌بوده. چون عهد ملاقات اونسبت به‌دیگران تازگی داشت، بعد استماع ورود، به‌دیدن [من] تشریف آورد ومهمان‌نوازی نمود.

دیگر«مسترایوز» که سالها به‌وکالت لکهنوازجانب «کمپنی»قیام داشت. و«میجرمارسك» و«کرنل‌وود»، که هریك درهند معروف من‌بودند، وبالفعل تمول و دستگاهی دارند، اما بجـز گرمجوشی وظاهرداری سلوکی به‌عمل نیاوردند. حالا وقت آن است که خامهٔ صدق ترجمان،از این وادی عنان برتافته به‌ذکرخصوصیات «انگلند» ولندن‌پردازد. وبواقی دوستان وامرای‌شاهی وکارپردازان ملك را درضمن اوضاع ودستورات آن ملك ذکرنماید.

[پایان جلد اول]

***

۱) طاری، عارض. ۲) جریده، تنها، به‌تنهایی.

تمام شد کتاب. تحریر به‌خط ضعیف‌العباد «مرزا محمد صادق بیك»، عن بلدهٔ «اللہ آباد»، حسب‌الحکم صاحب والامناقب، «کپتان یوسف تیلر بهادر»، دام ظله، گردید. در سنهٔ یکهزاروهشتصد وشش عیسوی، مطابق سنهٔ یکهزارودوصدوبست ویك من‌الهجرة النبوی، دوم ماه صفر-المظفر، ودرشهراپریل بست ویکم ماه مذکور.

کتاب

مسیر طالبی فی بلاد افرنجی من تصنیف ابوطالب بن محمد اصفهانی

جلد دوم





جلد دوم کتاب مسیر طالبی فی بلاد افرنجی، در بیان «انگلند» و «لندن»، در رسوم دستورات «انگلش» و فلسفه‌ها و حکمتها که درضمن آنها مندرج است

بعضی از اوضاع «لندن» وشهرهای «انگلند» درمثنوی[1] سرورافزا که نوك ریزخامهٔ جودت فن، و نتیجهٔ جودت[2] هوای «لندن» است و [بعضی درذکر ایرلند و دبلن، سابق] مذکورشده قدری[3] دراین مقام شرح داده می‌شود.

زمین «انگلند» اکثر کوهستان و بعضی جا مسطح، خاك هردوقسم باسنگ آمیخته است؛ قابل تولید هوام[4]، وگیاههای خرد، که موجب عدم انبات[5] زراعت می‌شود، نیست. بنا براین با اندك شیار مستعد زراعت می‌شود؛ و باران اگرچه کثرت دارد، چون گاهی به‌شدت نمی بارد، زمین متحجر نمی‌شود ودر تخلخلیت[6] او نقصان راه نمی یابد. لهذا نبات واشجار[7] ریشه به‌اطراف دوانیده قوت وحلاوت زمین بسیار زیاده‌تر از زمین ساده کسب تواند کرد و به‌افراط بارآرد، ومیوهٔ آن نازك[8] وشاداب و لذیذتر از جای دیگر شود.

ذکر قوت نباتی «انگلند»

بسیاری از درختهای کهنهٔ سیب که به‌بزرگی درخت انبه می‌شود، دیده شد که ده‌برابر برگ بارداشت. اکثر درصحن

۱) نسخهٔ چاپی: ببایددانست که بعضی از آن درمثنوی... ۲) جودت، نیکویی. ۳) نسخهٔ چاپی: بقیهٔ معلومات قدری. ۴) هوام، حشرات. ۵) انبات، روییدن گیاه. ۶) یعنی متخلخل بودن، منفذ وهواخورداشتن. ۷) نسخهٔ چاپی: اشجارآنجا. ۸) نازك، ترد.

خانه، عقب ته خانه‌ها، طرف کوچه ــ که درطول شش‌هفت و در عرض دوسه‌گز زیاده نیست، آن هم مفروش به‌تخته‌های سنگ‌است، و آفتاب به‌سبب ارتفاع دیوارهای اطراف، حیناً[1] در آن می‌تابد ــ یك تخته‌سنگ... ازاین [دیوار] عمارت برداشته‌درخت انگور می‌کارند، وشاخه‌های آن‌که بالا می‌آید به‌تدریج به‌دیوار عمارت به‌چرم میخکوب ومنظم کرده، بدین نمط بسیط[2] می‌نمایند. در موسم سردی، اگرچه یك برگ‌ندارد، و[لی] در بهار دفعتاً سبزشده‌آن قدر بار می‌آرد که برای یك خاندان، وتمام موسم کافی و بعضی‌خوشهٔ‌آن‌ازسه‌آثار در وزن‌متجاوزمی‌باشد.

بنفشه وبسیاری ازگلهای خودرو درمیدانها می‌روید، وباغها خود ازانواع‌گل و ریاحین بستانی، خاصه و مشترکهٔ هند وایران، مملو است که اگرذکر آنها کرده شود سخن درازگردد. و هرقسم‌گل متلون به‌الوان‌می‌باشد، خصوص نرگس و سوسن ونافرمان[3] وشب‌بو ولالهٔ هزاره و غیر هزاره، وهریك ازآن دو[را] گل آبی وسفید وزرد، چندنوع ازسرخ وبنفش دیدم. این‌تنوع طبایع وسلیقه که درقوم «انگلش» یافته می‌شود ــ که‌گویا هرواحد ایشان برطبیعت وسلیقهٔ‌خاص مجبول[4] است ــ اثرزمین «انگلند» است که درنباتات واضحترازآن می‌نماید. بالجمله این‌گلها به‌صنعتی‌که ذکر آن‌آید، قبل ازوقت به‌بارآرند ودرگلدانهای چینی وشیشه‌ای‌گذاشته از باغات به‌دکان‌گلفروشی نقل‌کرده به‌قیمت اعلی فروشند. حسن ولطافت دکان‌گلفروشی زیاده ازحد بیان است، گاهی‌ازآنجا نگذشتم‌که ساعتی‌ناستادم. دراین دکانها درختان میوه چون شفتالو وچیری[5] وغیره است‌که به‌صنعت، خرد قامت‌کرده‌اند، پربار ومیوه رسیده درگلدانهاگذاشته می‌باشد.

حکایت

شنیدم‌که دویهودی متمول پادشاه را دعوت حاضری [کردند]. اکثرمیوهٔ حاضری، بار این‌نوع درختان بودکه درگلدانها برسفره‌گذاشته بودند. پادشاه وملکه به‌دست خودآنهاراچیده میل نمودند.

اندرون حجرهٔزنانهٔ‌بزرگان، وبرآمدهٔ[6] خانه‌های ایشان، ازاین‌گلها، چند ماه رشك‌گلزار جنان می‌باشد. بنابراین رسم ساختن زیورزنانه وطرهٔ مردانه و داشتن‌گلها در چنگیر[7]، چنانچه رسم... مستحسن هنداست، دراینجا نیست.

۱) حیناً، گاه‌گاه. ۲) بسیط، گسترده. ۳) نافرمان، گل‌زبان درقفا. ۴) مجبول، سرشته، آفریده شده، فطرت یافته. ۵) Cherry (گیلاس). ۶) ظاهراً «ایوان» مقصوداست. ۷) درحاشیهٔ نسخهٔ خطی: pots (گلدانها).

ذکر حیوانات

حیوانات این ملک، خصوص اسب و گاو و سگ، بسیار قوی‌جثهٔ پردم می‌باشد. شیر و پنیر و مسکه، و سایر حیوانی، پرمایه و بامزه‌تر از دیگر ملکهاست. قسمی از اسب مخصوص بارکشی آنقدر عظیم‌الجثه می‌شود که در ملک دیگر اعجوبه می‌نماید. این اسبها، اگرچه از حرکات سریع عاجزند، اما بارسنگین به‌مقدار بیشتری بردارند و روز و شب کار کنند و دمی از محنت نیاسایند. درعراده‌کشی وقلبه‌رانی[1] وغیر اینها رسم گاو مطلقا نیست.

اما اسبان سواری، اگـرچه در صورت چندان نیستند، امـا کثیرالنشاط، دور دم[2]، بسیار آرمیده‌اند[3]. چنانچـه یك کس سواره، ده راگلو به‌ریسمان بسته به‌همراه برد؛ آنقدر فرمانبردارند که ازخندق پنج شش گز عرض، ودیوار قدآدم، عقب‌او[4] بی‌تأمل وتهیه، به‌سهولت تمام بجهند.

بیان رستاق «کنتری هوس[5]»

هرطرف از زمین «انگلند»، صحرا و کـوه، تمام مقسوم و مزروع است. میدانها چون سواد شهر پر از عمارات «کنتری هوس» هاست؛ اما آدم کم به‌نظر می‌آید، به‌حدی که‌گاهی تعجب رو می‌داد که‌این‌همه زمین را که شیار می‌کند.

«کنتری هوس» عبارت ازخانهٔ رستاق شرفاست، مشتمل بر باغ؛ وچون چراگاه میش و آهوان، و آب جاری نیز داشته باشد، آن را «پرك» گویند. باهر «کنتری‌هوس» مقداری از زمین، که غلهٔ زراعت آن کفاف صاحب «کنتری» کند، می‌باشد. بعضی‌همواره مسکون است زیرا که صاحبان‌آن، خانه درشهر ندارند، وچون به‌شهر برای‌کاری روند، کرایه دهند. و بعضی در موسم تابستان مسکون‌گردد، زیراکه اهل شهرهای بزرگ چون قبایل‌عرب درآن موسم خانه‌کوچ در آنها نقل‌کرده، چهار پنج ماه به‌سر برند. این حرکت تقویت عظیم به‌روح وجسم ایشان دهد، چه هوای‌این‌خانه‌ها به‌حدی سالم است که چون به «لندن» رجعت نمایند، زن ومرد ازسرنوجوان شده‌اند وآن اکتساب[6] برای پنج شش‌ماه توقف «لندن» کفایت کند.

ذکر راهها

راهها همه مفروش به‌سنگ، هموار ومسطح؛ بردره‌هـا و دریاها پلهای مستحکم بسته است، چنانچه‌گذری[7] رامطلق

---

۱) قلبه‌رانی، گاورانی (آنندراج)، شخم وشیارزدن. ۲) دور دم، پرنفس. ۳) آرمیده (مقابل سرکش ورموك)، آرام. ۴) یعنی عقب آن کس سواره. ۵) Country house (ویلا، خانهٔ ییلاقی). ۶) مقصود «اکتساب‌هوا» = هواخوری است. ۷) گذری، عابر، مسافر.

توقف روندهد. درهر پنج‌شش میل مسافرخانه‌هاست که حاضری وچاشت و بسترخواب پاکیزه‌در آنها مهیاست. قریات[1] اکثرچون قرای هند سقف‌کاهی، اما دیوارخشت وآهك وبخاریها دارد.

دربیان شهرلندن

شهر«لندن» بزرگتر ازهرشهرفرنگ وهند وهرجاست که‌من برآن گذشته‌ام. سه شهر به‌یکدیگر پیوسته است. دایرهٔ محیط آن‌را بیست وچهارمیل می‌گویند، اما آنقدر باغات وشهرهای خرد درضیاع این سه شهر واقع شده‌که ازهرجانب تاده میلی آن به‌نظر بیگانه، اصل شهر نماید. باوجود این معموری، کثرت عمارت الی‌الآن آنقدر دراومعمول است که‌کسی یك خانه ودونمی‌سازد، بلکه‌به‌ترتیب می‌پردازد، و بعد اتمام، خانه خـانه به‌مردم فروخته یکی‌را برای خود نگاه می‌دارد، ودرحین توقف من زیاده‌بر ده محله درنواحی شهربناشد که دایرهٔ بعضی‌کم ازیك میل نبود، وچنـان ملحق به‌شهرشده‌که‌گویا ازسالها معمور بوده.

ذکرعمارات لندن

عمارات، اکثر از خشت پخته وآهك، وبعضی از سنگ، چهارطبقه،مشتمل بردرهای اورسی آینه‌دار[2]، سقفها به‌شکل خیمهٔ راوتی میان بلند، هردوطرف آب ریز، بعضی ازکهپرهٔ سفالی واکثری ازتخته سنگهای باریك هموار، یك‌وجب مربع نماست‌که به قانون کهپریل ازآهك برتخته‌های‌چوبین نصب‌کرده‌اند.در خانه‌ها بسیارخرد، درطول وعرض اندك زیاده‌ترازدرهای اورسی، وبه‌طرف کوچه وا می‌شود؛ وجلوخان، بجزخانهٔ امرای بزرگ، معمول نیست.چنانچه ازکوچه به‌درخانه و از دربلافاصله داخل عمارتی می‌شوندکه بالای ته‌خانه، مخصوص خوردن طعام ونشیمن مردان است. بنابراین درهای ایشان نشیمن دربان وخدام ندارد، و همواره بسته می‌ماند. وچون کسی حلقه بردرزند چاکرخانه،که درطبقهٔچهارم می‌نشیند، آمده در وا می‌کند. این‌اوضاع برای‌قلت چرخ وچاکران وجمعیت اهل‌خانه برگزیده‌اند. مکان‌بستن اسب و«کوچ» دراین‌خانه‌هانیست، بلکه اصطبلی طولانی به‌سبب[3] هرکوچه به‌قدرطول آن معمول است‌که مشترك همه است.اسب و«کوچ» اهل آن‌کوچه به‌کرایه درآن می‌باشد؛ وچون رسم است‌که درهردو سه سال‌ازجانب بیرون، عمارت‌را مرمت می‌نمایند، شهرهمیشه تازه ونونماید، چنانچه محله‌های نوساخت یا کهنه درنظربینندگان فرق نکنند.

۱) جمع‌ساختگی‌قریه. ۲) یعنی‌دارای جام‌شیشه. ۳) یعنی به‌جهت، برای.

وضع کوچه‌ها وروشنی شب

کوچه‌هـای «لندن» اکثر وسیع، مفروش به‌سنگ مسطح، منقسم برسه راه است. وسط برای «کوچ» وسوار، هردو جانب برای پیاده‌ها، حاملان محافه[۱] وکشندگان عرادهٔ که خرد به‌زبان «انگلش» «وهیل بره[۲]» نامند، بامردم رفتار کنند. وسطی‌را محدب سازند تاآب باران نـایستد. هردو طرف آن درمحل پیوستنگاه آن، تحدیب به‌راه پیاده، جویی ساخته‌اند که درموسم گرما آب نهر درآن گشاده آبپاشی کوچه می‌نمایند. دکانها بسیار باصفا، خوش ساخت، پیش‌گشاده، مشتمل براورسیهای آینه‌دار، طریق چیدن [اشیا] درآن به‌حدی به‌سلیقه‌است که مزیدی برآن متصور نیست. وقت شب آنقدرغلو درروشنی نمایندکه بیگانه چراغان جشن وسورگمان کند.

سوای روشنی دکانداران، دوقطارقندیل که هرواحد آن بردرخـانهٔ مردم برشاخی آهنی جزوعمارت نهاده‌است، درهرکوچه ازسرکار پادشاهی[۳] روشن می‌شود، وروشنی آن ازاول‌شب تاطلوع آفتاب می‌باشد.

دربیان «اسکیر» و «پرك»

ازاختراعات پسندیدهٔ «انگلند»، «اسکیر» و«پرك» است که به‌غایت رونق شهر می‌دهد. بیان «پرك»در ذکر «دبلن» و «مثنوی فرح‌افزا» مفصل‌شده،گویامرادف «رمنه»ی هندی است، اما آن خاص جانوران وحشی است. اینجا گوسفند و میش‌مطبخ[۴] نیز درآن می‌چرد، ومرغزار ونهر آب جاری دارد، ویك سمت آن باغ وعمارت نشیمن و به‌هرطرف قطاردرختان وخیابانهاست. اما «اسکیر» مرادف «چوك» هندی است، لاکن «چوك»هند اختصاص به‌بازار دارد، واین‌را بدان نسبتی‌نه، بلکه‌دور این،گاهی، در خانه‌هایی وا می‌شود وگاهی دکانهای امتیازی[۵] است، اما وسطش خاص برای سیر و مشی[۶]است. بعضی آنقدر بزرگ است که یك جانب مربع آن دوهزارگز زیاده خواهد بود. در «اسکیر» خردچهار کوچه، هرکوچه به‌یك سمت آن چهارسو می‌پیوندد، ودرکلان دو کوچه به هرطرف‌آن. در وسط این مربع، جایی مدور، جایی بیضوی وجایی مثمن شکل، حصاری‌که درهای مقفل دارد ازسیخهای آهن،که حایل نظرنبوده باشد، کشیده‌اند. درمیان آن محوطه، بستان وخیابانهای‌دلکش می‌باشد. هرکس که‌درآن «اسکیر» خانه دارد، کلید آن‌چمن نیز بااوست. صبح وشام با زن وسایرعیال و اطفال برای مشی بدانجا می‌رود. صحبتی پاکیزه برآن خیابانهـا دست می‌دهد. اهل سازحـاضر شده، برای قلیلی از جـانب بیرون ساز-

۱) محافه (از«محفه» عربی)، هودج مانندی‌که بردوش حمل‌کنند. ۲) Wheelbarrow (چرخ دستی).
۳) یعنی به‌خرج دولت. ۴) مطبخ، جوان فربه‌آکنده‌گوشت.(آنندراج)، مقصود «پروار»است.
۵) یعنی ممتاز. ۶) مشی، راه رفتن، قدم‌زدن.

نوازی کنند.

ذکر قهوه‌خانه‌ها

قهوه‌خانه و آشخانه[۱]، اگرچه به‌کثرت « پرس » در بازار معمول نیست، اما به‌هراندك فاصله‌توان یافت. بسیار باصفا وحاجت رواتر ازملك « فرانس » است. بالای قهوه‌خانه‌ها منازل کرایه برای مسافرین معمول است. بعضی از اینها، خصوص «لندن تورن»[۲] به‌وجود اشیاوچاکران مؤدب، آنقدرپرمایه‌است که اگر جماعتی متجاوز از پانصدکس، که به زبان « انگلش » « کلب »[۳]گویند، بی‌خبر بعد چاشت‌کردن «معتادیان[۴]» درآنجا وارد شوند، بعدیك ساعت چاشتی‌که معمول سفرهٔ امراست خواهند یـافت، وگاه است‌که سی چهل «کلب»،که درهر«کلب» ازبیست تاچهل اعزه بودند، دریك وقت چاشت‌کرده به‌خانه‌های خود رفتند وازحال یکدیگر، بلکه‌از ذهاب وایاب هم نیز خبرنیافتند. بارها دراین خانه با«اندین کلب»[۵] طعام لذیذ خوردم. ازغریبان وجه‌طعام‌نمی‌گیرند. اما هرواحد «کلب» یك «گنی»[۶]،که به‌قدر هشت روپیه باشد، می‌دهد.

در بیان«کلب»

از اختراعات پسندیدهٔ مفید است، معنی آن‌گروه وجماعت که به‌هم نسبتی دارند.کم‌کسی است که خارج «کلب»ی بوده باشد، وبسیاراست‌که یك‌کس درچهارپنج«کلب» داخل است، چه اکثر شرفای«انگلش» به‌همجنسی کاروکسب وعلم وغیره منقسم‌شده‌اند، وبی‌علاقهٔ شرع وعرف به‌اختیار خودبه‌جهت الفت ومؤانست، انسلاك درسلك جمعیتی اختیارکرده درهرچند مدت یك‌دفعه درآشخانه گرد-آیند. علاوهٔ نفع صحبت، اعانت یکدیگرلازم شمارند، وازشادی وغم هم متأثرشوند، واموری که موقوف برجماعت، ودرخانه‌ها متعذراست، دراینجا به‌آسانی حاصل شود. غیرایشان‌کسی درآن مجمع راه نیابد، بنابراین‌خرج طعام آشخانه،که برای ساکنین متأهل‌زاید ودوباره‌است، به‌خوشی متحمل شوند.

واین رسم «کلب» درقمارخانه‌ها وتماشاخانه‌ها وهرحرفه، عمومیت دارد. مثلا خانه‌ای است‌که به‌شطرنجبازان منسوب است. جماعتی ازایشان درآن آمد ورفت دارند. شخص نـو بی‌اجازت آنها داخل خانه نمی‌تواند شد. هر واحد قلیلی درسال به‌صاحبخانه برای آن آمد-

۱) مقصود رستوران است. ۲) London Tavern ۳) Club(انجمن، جمعیت باشگاه). ۴) یعنی‌کسانی که برطبق معمول وعادت درآنجا چاشت می‌خورند. ۵) Indian Club
۶) Guinea (سکهٔ زر معادل۲۱ شیلینگ).

ورفت می‌دهد، برود یانرود. ودر آشخانه‌ها همان‌قیمت طعام بعضی اوقات به‌جای سالیانه‌است، چون در «کلب»ی جمعیت بسیار بود، به‌نوبت جمعیت کنند. مثلا در «اندین کلب» چند هزار اشرافند. امـا درشهر «لندن» زیاده بردو صدکس جمع نمی‌شوند. ازآن جمله سی چهل‌نفردر موسم زمستان، هفته‌ای یك‌باردر «لندن تورن» گرد آیند. یکی ازآنها رئیس و قاسم طعام است. آخر آن مجلس برای هفتهٔ آینده، مقام خود به‌یکی ازحاضرین می‌سپـارد، وهر کس ازحضار که آمدن نمی‌خواهدبه‌عوض او، دیگری ازآن دوصدکس می‌آید. وعلما وهنرمندان درزمستان به‌خانهٔ یکی ازخودها، که متمول است، شب‌هنگام، گرد آیند، واختراعات خود ظاهرنمایند و دراندیشهٔ صناعت وغوامض حکم که برایشان منکشف شده، بایکدیگر رای می‌زنند، وغلطافکار وقصور صنعتها را به‌صوابدید یکدیگر کامل‌نمایند. صاحبخانه قهوه‌وچای وشیرینیهای لطیف تواضع « کلب » نماید. مرا نیز، چنـانچه گذشت، به‌حسن ظن دراین « کلب »ها داخل‌نموده بودند.

هرشب یکشنبه به‌خانهٔ «سرجوزف بنك» و شب شنبه به‌خـانهٔ «مسترهجدسن» حاضرمی‌آمدم. دوسه ساعت درآن‌صحبت به‌غایت خوش می‌گذشت. وهمچنین مردمی که شوق تعلیم موسیقی دارند، جمعیت «کلب» ایشان درخانهٔ یکی ازخودهاست.

شب دوشنبه درخانهٔ «لیدی شارلت» معمول داشتم وازسماع سرود وسازهـای‌روح‌افزا، که سازندگان همه اعزه بودند، حظ وافر برمی‌داشتم.

ذکر کثرت تماشاخانه‌ها

تماشاخـانه‌های «لندن»، که گذران وقت و مشغلهٔ نفس، موضوع است[1]، بعضی درمثنوی وبعضی درضمن احوال «دبلن» بیان شده، عام است وخصوصیت به‌کسی ندارد؛ وسوای آنها درهر کوچه خانه‌ای‌است که «پریوت‌سیتر[2]» نامندکه متعلق به «کلب» وجماعتی خاص است. هریك، قلیلی درسال برای قوام آن خانه می‌دهد. غیرازآن جماعت، یاکسی‌که اذن ازایشان داشته باشد، درآن خانه راه ندارد. دراکثراینها بازیگران وسازندگان، مردان وزنان «کلب»اند. هریك ازایشان چیزی از خوردنی، چون کبابهای سرد وشیرینیها، به‌همراه آرد که [مجموع‌را] چاکران ایشان برسفره چینند. چون سفرهٔ طعام شب ایشان، که «سپر» نامند، [آماده] نماید، پس ازفراغ بازی‌برآن سفره نشسته بایکدیگر به‌نشاط تمام، آن طعام صرف نمایند، وکثرت اختراع تماشاخانه‌ها در

۱) یعنی برای‌گذران وقت وسرگرمی ایجادشده‌است.
۲) Private Theatre (تماشاخانهٔ خصوصی).

«لندن» آنقدر است که درماهی که از«لندن» برآمدم، هفت‌خانهٔ نوگشاده شد.

دربیان‌خانهٔ سیرسیارات واقمار

دریکی از «پلی‌هوس»‌های «لندن» که صاحب آن «مستر واکر»، فیلسوف عارف به‌علم‌هیئت ونجوم است،درموسم تابستان که «پلی هوس»ها ازکار خود باز می‌مانند، شب هنگام [شغل «استرانمی[1]»، یعنی] رفتار نجوم سیاره‌واقمار ایشان به‌دورشمس...،می‌نمایند، به‌نوعی که‌رفتارهمه به‌هیئت اجتماعی دریك نظرجلوه‌گرگردد، ووجه هرچیزواختلاف رؤیتها مبرهن گردد، وهم به‌زبان‌بیان می‌کنند. دراین خانه آنقدرحظ برداشتم که خارج ازحد بیان است. طاقی به‌ارتفاع بیست‌گز بود، در وسط آن، جسم کرهٔ آفتاب، ازشیشه‌ای که اندرون آن چراغی است، منصوب است که آسیاوار حرکتی می‌کند، ومرکزرا نمی‌گذارد. پس عطارد وزهره؛ بعد ازآن ارض، وقمربه‌دورآن وبه همراه ارض‌گرد آفتاب سایراست؛ پس مشتری ومریخ‌باچهارقمروزحل باپنج؛ وسیارهٔ«جاج»[2] که نوپدیدار شده، باهشت اقمارش دردور شمس حرکت می‌نمایند. حرکت مجموع از یك فنر است که به‌سبب اختلاف مدارات، مختلف‌مرئی‌می‌شود؛ وچون مجموع این کروات جسمند نه‌سطح، وجه‌کسوف اقماربه‌حیلولیت[3] جرم کرهٔ سیار است، وصورت ظلهای مخروط‌وکسوف شمسی وشرقی وغربی، وغایب شدن زهره به‌نوعی ظاهرمی‌شودکه مطلقا اثرشك وشبهه دردل نمی‌ماند. تاوقتی‌که ارض یك دوره گردشمس نماید، چند دوره عطارد وزهره ودوازده دوره قمر، درهردوره هلال به‌تدریج بدر شدن وباز به‌هلالیت آمدن ومحاق او به‌سبب پرتوجسم شمس، مرئی می‌گردد. وبعد دوازده دورهٔ ارض یك دورهٔ مشتری، و همچنان اززحل به‌همان نسبتی‌که علم نجوم ایشان برآن مخبراست، به‌ظهور می‌آید. واگرکسی روزانه رفته تماشای آن کارگاه نماید، خواهد دیدکه اقطاب کره‌ها به‌جانب شمال است، وهمه به‌یکدیگر متعلق، و محرك همه یکی است، واین اختلاف حرکات وکسوفها وخسوف وهلالیت وبدریت، جمله به سبب‌اختلاف مدارات و عوارضات است.ومدارقمرگرد ارض، محرف به‌طورخاص است؛ چه‌اگر موافق به‌سطح افق ارض بودی درهرماه خسوف وکسوف واقع‌گشتی.نوبتی به‌حیلولیت ارض میان وی و شمس، و نوبتی به‌حیلولیت او[4] درمیان شمس و ارض. وهمچنین تفاوت موسم وسردی‌وگرمی هوا به سبب قرب وبعد جوانب ارض وشمس، درآن خانه تمام ظاهر ومبرهن می‌شود.

۱) Astronomy (ستاره‌شناسی). ۲) منظورسیارهٔ‌نپتون‌است. ۳) مقصودحایل‌شدن،حایل‌بودن‌است.
۴) نسخهٔ‌چاپی: قمر.



ذکر ماسکرید[1]

یعنی خانه‌ای که برقعی خرد یاصورتی ازمقوا بررو بسته، به تبدیل اوضاع بدانجا روند وامتحان ذکای یکدیگرو حدت آن کنند. فایدهٔ دیگر کثرت آزادی است برای قلیل وقت، زیراکه چون کسی برشناختن دیگری متیقن نیست، قادر به‌هرگونه حرکت هستند. این‌رسم، اگرچه درسایرفرنگ شایع است، اما چون «انگلش»[2] به‌اطراف عالم سیر کرده، براوضاع اکثر امم مطلعترند، درلندن به‌کمال است، ودر«ماسکرید»های‌ایشان،ایرانی وهندی‌وعربی‌وترکمان‌وهندووجوکی وشناسی وصدقسم دیگرتوان یافت. بعضی آنقدر تقلید نمایندکه درحرکات وزبان هم اثر آن ظاهرشود. بهتر از همه این است که شرفا به‌لباس اهل حرفه، چون حجام وگلفروش ونانبا[3] وغیره آمده آنقدر تقلید ایشان می‌نمایندکه اصل از نقل ممتاز نمی‌گردد و مکالمات واختراعات لطیف دراین باب کنند.

حکایت غریب

چنانچه شخصی با رختهای خواب درآن محل حاضر شده زبان اعتراض به‌حضار بگشاد وگفت: «چقدر مردم بی‌ادب هیچکاره هستیدکه باوصف اینکه شب به‌آخر وصبح قریب است هنوز هنگامه برپا دارید ومرا که به‌کرایه دربالای این‌خانه منزل دارم تمام شب خفتن نداده‌اید.» حضارهمه به‌خنده‌درافتادند واختراع اورا دراین باب پسندیدند، زیراکه قطع نظرازنویت[4] ولطافت آن صورت، ازده‌بیست روپیه خرج که به‌جهت حصول [برقع‌و] جامه می‌شود بازداشت.

دیگر خانه‌هایی که زن ومرد برای رقص درآنجا جمع آیند. دراین هردونوع به‌نام خوراکی به‌قدر یك«گنی»دادن می‌شود.امادرآخرزمستان به‌خانهٔ شرفا به‌کثرتی دعوت این هردو نوع می‌شودکه بعضی تماشاییان‌درشبی‌سه چهارجا روند.

دربیان «پبلك بلدنگ[5]» یعنی مدارس ومکتب ودارالشفا وغیره

«پبلك بلدنگ» یعنی‌عمارات متعلق به‌جمهور،چون‌دارالشفاها و مدارس وکتابخانه‌هاو محل پرورش یتیمان و بی‌وارثان ووضع حمل زنان‌باردار وموضع زندگی سپاهیان‌وملاحان که درخدمت اهل ملك‌پیر یابه‌سبب نقصان‌اعضا ناکاره[6]

---

۱) Masquerade (بالماسکه). ۲) یعنی انگلیسی، قوم انگلیس. ۳) نانبا، نانوا.
۴) یعنی نوی، تازگی. ۵) Public building ۶) یعنی ازکار افتاده.

شده‌اند، وکلیساهـا که «سنت پال[1]» و«ویست منستر آبی[2]» از آن‌جمله هست، اکثردر«مثنوی» مفصل شرح شده وسایربقاع خیرآنقدر است که اگر همه‌را قلم‌بندکنم، این مختصرمتحمل آن نشود؛ ودرمدارس خود آنقدرغلو کرده‌اندکه سوای مدرسه‌هـای داخل وخارج هرشهر، دوشهر بزرگ یکی « آکسفورد » ودویم « کیم برج[3] » مخصوص مدرسه وکتبخانه است که بجز طلبهٔ علوم‌ویاوران ومایحتاج ایشان کسی یاچیزدیگردرآنها نیست. بعضی اوقات سی‌هزارطالب علم درهریك از آن دوشهرجا ونفقه یافته‌اند. درآکسفرد، چنانچه‌گذشت،عبورمن افتـاد وجمیع مدارس وکتبخانه‌ها وعمارت زیج را به نظر استیفا دیده شد. چون خانهٔ سلاطین، عمارات آن عالی، سنگین[4]، درهای رنگین مزین ازاسباب داخل وخارج وپایین باغها بود. یکی از شرفای مدرسه«پادری وان تامس» نام‌که از شاگردان «سرفرگرك‌پیك»، استاد علم تشریح، بود، کتابی معتبردرآن علم به یادگارداد. پادشاه لندن مدرسه‌ای که مدرس آن‌را «پرشن پرافیسر[5]» نامند وسه هزارروپیه سالیانه معاش اومقرر است، به‌من عنایت فرمود. عجالتاً عذر ارادهٔ معاودت وطن خواسته، وعده نمودم‌که اگر دفعهٔ دیگر به‌لندن آیم درآن مکان نشسته نشرعلوم فارسی خواهم نمود. بالجمله مجموع این عمارات «پبلك» مملو ازاسباب، وعهده‌داران برای زن و مرد علیحده است. مدار خرج بعضی، ازحاصل‌ملك‌که‌به‌ابواب موسومهٔ آن‌کار تحصیل‌می‌شود، وبعضی به اوقافی‌که متمولان ملك به‌جهت حصول نام نیك برآن کرده‌اند؛ و زری‌که ازکسب وکار یتیمـان وسکنهٔ آن خانه حاصل شود نیزازجملهٔ مداخل است. اما مدرسه‌هایی که به‌زبان انگلش «اسکول» نامند داخل اینها نیست، بلکه اکثر متصل شهرها خانهٔ علماست. شـاگردان به‌نام خرج خوراکی وپوشاك مبلغی‌معتدبه[6] بدیشان دهند، چنانچه معاش آنها، که‌چون امراست، ازآن می‌گذردوایشان‌جمیع مایحتاج‌شاگردان‌را مهیا ساخته اوقات آنهارا تقسیم[7] وقوانین‌بیم و امید[8] نهاده‌اند، به‌نوعی‌که شاگرد درعرصهٔ پنج شش سال ازتحصیل‌ضروریات فراغ‌می‌نمایند ومهذب وشایسته می‌گردد. گاه است‌که در«اسکول»ی پانصد شاگرد است ومدرس بزرگ‌غیر صاحبخانه، وضابط غیراز زن او، وخدمه بجز دوسه زن ومرد نیست؛ اما کارها به‌سبب قانون منتظم ومنتسق است وهمه‌چیز بروقت خود مهیا. گویا عالمی صغیرموجب بنـای اکثر خوبیهای ذاتی «انگلش» است.

۱) St. Paul ۲) Westminster Abbey ۳) Cambridge ۴) یعنی‌سنگی.
۵) Persian Professor ۶) مقصود شهریه‌ومرسوم است. ۷) نسخهٔ‌چاپی: تقسیم نمایند.
۸) مقصود مقررات تنبیه وتشویق است.

ذکر وضع خیرات «انگلش»

این‌خیرات نه‌دادن قلیلی به‌غربا یا صلات به‌مداحان وشعرا واقرباست؛ زیراکه‌آن راگناه دانند، و به‌حدی امساك درآن نمایندکه اگرکسی دومیل به‌همراه «کوچ» دود دل ایشان ملایم نگردد؛ بلکه عبارت ازخیرات خانه‌های «پرش»[1] است. یعنی‌یك خانهٔ خیرات در هرقطعه زمین ساخته‌اندکه بیقدرتان قوت لابدی ازآنجا می‌یابند. هرکس که درآن قطعه ساکن‌است، اگربدان خانه رفته ثابت نمایدکه قدرت برمکاسب، یابه‌سببی از اسباب مایه درباخته، یاطاقت تحصیل قوت ندارد، همان دم اهل آن خانه برای اوقوت لابدی روزمره مقرر می‌نمایند و سخن او رد نمی‌شود.ابوابی‌که برای این خیرات ازاغنیای‌آن قطعه تحصیل، وهم به‌واسطهٔ یکی‌ازایشان خرج می‌شود، جمع‌آن سه کرور روپیهٔ هنداست. باوصف این‌گدا درلندن بسیار است.

شنیده شدکه بعضی‌بدان قوت‌کم قناعت ناکرده به‌خانه‌های خیرات رجوع نمی‌شوند، وبعضی به‌جهت وجه شراب ولذات‌گدایی می‌کنند؛ وگاهی مداخل خانه‌های بازی[2] برای مایه‌دادن دوسه‌کس‌ازاشراف مقررمی‌شودکه دریك شب آنهارا غنی‌می‌سازد؛ وتوجه حکام به‌منفعت عام، خودآنقدراست‌که اگرکسی را نقشه‌ای برای نفع عام به‌خاطررسد واثبات‌آن نماید،همان دم بی‌تأمل و وسواس «پرلمنت»، «لك»ها برای خرج‌آن به‌ذمه می‌گیرد.

ذکر «بنکهوس»[3] لندن

یعنی[خانهٔ]«مهاجنی»[4]آنقدر پرمایه است‌که در تمام عالم مبسوطتر ازآن نخواهد بود. خانه‌ای‌است عالی مشتمل برصدها حجره، درشهر «ستی» که هرحجرهٔ‌آن خاص دفترومعاملت شهری است. صاحب‌آن خانه نیزچون «کمپنی» جماعتندکه در زمان قدیم مالهای خود را یکجاکرده به‌اختیار چندکس از خودها شروع‌کارکردند. درلندن اگرچه در هرکوچه خانهٔ «مهاجنی» است، چنانچه دوست من «مسترجانسن» و«مدلتن» درهمین‌کار مشغولند، اما همهٔ‌آنها عیال[5] این «بنکهوس» هستند.رقعهٔ آن درتمام فرنگ، بلکه‌کل‌عالم،بدون نام مشخص‌کسی، جاری‌است. وفی‌صد ده پانزده، زیاده می‌خرند، زیراکه ازبنکهوس به‌عوض‌زرسفید، زرسرخ،که درولایات دیگرعزیزالوجود است، می‌یابند. جمیع برداشت سلطانی‌واخراجات ملك وضمان تکفل«پرلمنت»،برذمهٔ این خانه‌است.

گویند هیچ وقت نیست‌که صدکرور زر درآنجا موجود نباشد. و مقدارکل معاملت‌آن را علام الغیوب داند.

۱) Parish (حوزهٔ‌کلیسایی). ۲) نسخهٔ‌چاپی: خانه‌های بازی مثل اپره وپلی‌هوس و غیره.
۳) Bank House ۴) مهاجن، قومی از هندوان. (آنندراج). ۵) یعنی نفقه‌خوار.

ذکر «اکسچنج»

یعنی خانه‌ای که تجار هرروز بدانجا جمع آیند و سه‌چهار ساعت به‌گفتگو به‌سر برده، خرید وفروش ومعاوضهٔ هرگونه مال نمایند. برنرخ اشیای هرملك و اخبار هرجا، و وقت حرکت جهازات تجارت هرشهر، از خطوط یکدیگر مطلع شده، بنای کارخود را برآن گذارند. و سایرنفعها که ازآن خانه به‌تجار رسد بیان آن‌هم ازآنها خوب شود؛ چه

ماها نه خریم و نه فروشیم　　آنها که خرند و می‌فروشند

ذکر پلها

پلها چه در راهها وچه‌درکنار شهر بسیاراست. ازآن جمله ذکرهرسه پل لندن در«مثنوی» گذشته.

ذکر پل غریب

سوای آن عمارات، پلی است که در زیرشهر «گریوزن»[1] شروع کرده‌اند، غرابت تمام دارد، چنانچه زیرزمین دریای «تمز»[2] را، که به‌پهنای دریای «گنگ» است، به‌نوعی که آب دریا عجالتاً به‌سبب ثقل درآن نریزد، به‌شکل قوسی خالی کرده یك دهنهٔ آن مغاك بدین طرف و دهنهٔ دیگر بدان طرف آب، برساحل، برآورده‌اند؛ پس دیواری مستحکم ازسنگ و آهك، هردوجانب مغاك، کشیده طاق‌زدند تا به‌مرور ایام هم ثقل آب آن مغاك را خراب ننماید. گذرگاه پل در روز چون شب تاریك و قندیلهای روشن همواره آویزان است. ارتفاع سقف از زمین راهرو زیاده بربیست‌گز ومحدب است، و عرض به‌قدری که چهار «کوچ» برابر[3] توانند راند. دریا به‌عمق هفتادگز و جهازات «منوار» ازبالای آن پل می‌گذرد.

۱) Gravesend (شهری درکنارهٔ جنوبی دهانهٔ رودتایمز). ۲) یعنی رود تایمز.
۳) یعنی چهار کالسکه کنارهم، پهلو به‌پهلوی‌هم.

فواید کاغذ اخبار



فواید «کاغذ اخبار»

دیگر وضع «کاغذ اخبار» که خبر تمام شهرهای «انگلند» و سایر بلاد فرنگ دهد، و نرخ اشیا و حقایق هرچیز از جزئی و کلی، حتی اخبار «اپره» و «پلی‌هوسها» که فلان روز، فلان‌خوانندهٔ مشهور در آنجا کار خواهد کرد، و فلان بازی به‌روی‌کار خواهد آمد و ذهاب و ایاب و شادی و مرگ کل اشراف از آن معلوم شود. فایدهٔ بزرگ آن اینکه هرکس پیشه و کار و مافی‌الضمیر خود را به‌واسطهٔ آن شهرت تمام می‌تواند داد. شبی محاصل «واکسال[1]» برای خیرات، یعنی اعانت چند کس از شرفای نادار مقرر بود. صاحب آن به‌واسطهٔ دوستی، پیغام به‌من فرستاد که اگر در شب موعود به‌تماشای آن خانه روم، او مرا بی‌خرج زر راه خواهد داد، و چون به‌جهت ورود من، هجوم تماشاییان بسیار شده مداخل که برای خیرات معین است، زیاده خواهد گشت، من شامل ثواب نیز خواهم شد. بعد قبول من، این معنی را داخل «کاغذ اخبار» کرده ورود مرا در شب موعود شهرت داد. چون «واکسال» در شهر «بره» آن طرف دریا واقع و عبور من بدان طرف کم شده بود، مردم به‌شوق دیدن من به‌حدی هجوم آوردند که گاهی آنقدر کثرت در آن خانه نشده بود، و جا بر سایرین تنگ گردید. اما طریق حصول این «کاغذ» اینکه بزرگان قلیلی «ماهواری» به‌صاحب اخبار دهند، مردم او[2] هــرروزه بدیشان می‌رسانند. در آن اثنا هم کاغذی[3] به‌سه چهار «فلوس» به‌هرکس که خواهد، می‌فروشند، و آنها که قدرت برادای این قلیل‌هم ندارند، به‌قهوه‌خانه‌ها که برای حاضری یا طعام روند، «کاغذ اخبار» که برای مشغلهٔ مردم در آنجا متعدد افتاده، می‌خوانند. این «کاغذ» از ورود و ملاقات من به‌وزرا و امرا و پادشاه همیشه خبر می‌داد، و به‌لفظ «پرشن پرنس»[4]، یعنی شاهزادهٔ ایران، عبارت می‌کرد. این لقب بی‌آنکه من ادعا نمایم، یا کسی اشاره به‌آن کند، به‌محض هجوم عام آنقدر شهرت یافته بود که مرا بجز پذیرفتن چاره نماند و احدی نشان من و خــانهٔ من بدون این لفظ نمی‌یافت. اهل «کلب» نیز از ارادهٔ یکدیگر به‌واسطهٔ این «کاغذ» خبر می‌یابند. وزرا از کارهایی که پسندیدهٔ عوام نیست هم بدین «کاغذ» تحذیر می‌شوند، زیرا که جمع مجهول‌الاسم آن، مردم را بر مقابح افعال ایشان تنبیه و از بلوای عام تخویف می‌نمایند.

ذکر چیزهایی که عوام اکابر را بدان تنبیه و تخویف نمایند

وایضاً برای تنبیه وزرا و سایر غافلین دو راه دیگر هم هست. یکی در تصویرات مضحک که «کرکتیور» نامند. بنای آن تمام بر رموز وایماهای مصوری است، و جواب و سؤال

[1] Vauxhall

[2] یعنی مأموران روزنامه.

[3] یعنی تک‌شماره‌ای.

[4] Persian Prince

میانهٔ «جانبول»[۱]، که تصویر عامه است، و وزیر، به‌لطایف عبارات مضحکه. با آنکـه تفضیح وزیر به‌رمز وایما در آن کرده‌اند، اما به‌نوعی که اگر او هم بیند بی‌اختیار به‌خنده درآید. دوم در «پلی‌هوس»ها دراثنای نقل و بازی. احدی را قدرت برمنع این تنبیهات ثلاث، اگرحق باشد یاناحق، نیست. وهمچنین برای نشرفوایدی، منع واعانت پادشاه واکابر مؤثرنیست، زیراکه هرکس به«چهاپه»ی کتب علمی قادراست، و به‌واسطهٔ «کاغذ اخبار» از علم و هنرخود به‌عامه خبرتواند داد. هرکس که حاجت بدو دارد رجوع می‌شود، و به‌منع کسی منع نمی‌گردد، بلکه دراین باب عامه آنقدرآزادی یافته‌اندکه، چنانچه آید، مضرومعیوب شده.

۱) John Bull (لقب قوم انگلیس).

اسباب آرام مسافران
وشرح اشیای خوراکی

ذکر اسباب آرام مسافران

در «مثنوی» مفصل شرح شده، خصوص آلت سفر یعنی «میل کوچ[1]» که به‌واسطهٔ آن هزار میل راه در شش هفت روز، به‌سایه نشسته، طی توان کرد، اگرچه بعضی از آنها در بلاد «فرانس» وسایر «یرپ[2]» نیز معمول است، اما نه به‌آن پاکی وصفا وسرعت و کارگزاری.

سابق براین معایب «میل کوچ» درسفرایرلند مذکور شده، نظر برمجبوری «کوچ نشین» و تحکم «کوچ‌بان» بوده. بعد سفر «فرانس» حسن آن «کوچ» و سفر ظاهرشد، زیراکه بسیار سبکرو وکم حرکت است، و به‌وقت معین حاضری و چاشت و شام، ایستاده، می‌شود. اهل مسافرخانه‌ها، که بسیارپاکیزه‌تروطعام آنها لذیذتراز «فرانس» است، ازصدای نفیر و وقت معین، از وصول «کوچ» خبردار شده همه‌چیز مهیا می‌دارند که بجزخوردن توقفی روندهد. بنابراین مسافرت که موجب فواید علمی وتجربه‌ها و صحت بدنی است، دراین ملك ازامور متواتره است. مردم تفنناً برآن مبادرت می‌نمایند.

ذکر نهرها که اشیای ثقیله بر کشتیهای خرد، ازشهری به‌شهری برآن نقل و تحویل کنند.

وضع این نهرها چنانچه در ذکر «دبلن» شرح داده آمد، اگر چه برای آب دادن زراعت هم به‌کارآید، اما چون باران دراین جزیره همیشه می‌بارد، پیوسته مستعمل به‌کاراول است و موجب ارزانی آن اشیاست، زیراکه مزد مردم و خوراك جانوران در «انگلند» آنقدرگران است که اگرجهاز برروی دریا واین نهرها وچرخها وآلات، که بعدازاین ذکرشود، به‌جهت حصول حرکات شدیده، نبود، نرخ اشیا معلوم نیست که به‌چه حد می‌رسید. چه آنچه درملکهای دیگر به‌واسطهٔ زورمردم واستعمال گاو واسب حاصل می‌شود، دراینجا دوثلث آن به‌حرکت آب و باد وبخار بی‌خرج مهیا کنند، و یك ثلث که بجز اعانت جانور و مردم ممکن نیست به‌مدد آنها گیرند.

ذکر نرخ اشیای خوراکی عوام درلندن

با وصف این، اشیا آنقدرگران است که نرخ اجناسی که ارزانی آن برذمهٔ وزرا لازم است درحال اعتدال بدین‌منوال است: نان خمیری دوآثاری[3]، فی‌عدد نیم روپیه. گوشت فی‌آثارنیم روپیه. «بوتر»، یعنی شراب‌جو، که مستعمل به‌جای شراب است، نیم آثار به‌دوآنه[4].

۱) Mail Coach (دلیجان‌مسافربری، دلیجان‌چاپار). ۲) Europe، اروپا.
۳) دوآثاری، دوسیری. ۴) آنه(پول‌هندی)؛شش آنه = یك شیلینگ.

ذکر «هت هوس»[1]

که میوه و گل وسبزیهای خاصهٔ گرمسیر در آن پیدا کنند، و میوهٔ سرد وسبز نیز در آن بهتر وپیش از وقت حاصل شود.

به‌دانست من این صنعت اگرچه مفیدتر از دیگر [صنایع] نیست، اما قابل‌نام است، زیراکه‌خرق طبیعت کرده‌اند. عظمت این‌صنعت بدین می‌توان دانست که میوهٔ «چری[2]» و «استرابری[3]» که خاص «انگلند» و «یرپ» است اگـر سلاطین هند به عوض هر دانـه صدهزار روپیه دهند ممکن‌الحصول نیست، وعوام «انگلند» را میوهٔ خاص هند میسراست، اگرچه بسیارگران است، اما درسالی یك دو دفعه هر کسی رابه‌تقریبات به‌دست می‌آید. طریق صنعت آن اینکه خانه‌ای چون «کهپریل» یك رخه سازندکه طرف پشت آن دیوار پخته و سه‌طرف دیوار چوب و شیشه دارد وسقف نیز از شیشه و چوب‌بندی است. درزیر زمین آن سردابه‌ای است که ازگلخن دودکش معبر آتش‌است، وآن آتش زمین‌راگرم کند، و تاب آفتاب هم به‌اعانت شیشه‌ها دوچند و سه‌چند افتد. وچون برف وژاله وهوا بسیار سرد نیست، درهای آن را واکرده، هوا به‌قدر ضرور در آن گذارند، والا بند دارند، بنابراین آن خانه از آفت کثرت برد محفوظ مانده، هوای گرمسیر پیدا کند، میوهٔ گرمسیر که درآن کاشته‌اند به‌بار آید.

۱) Hot House (خزانه، گرمخانه). ۲) Cherry (گیلاس). ۳) Strawberry (توت‌فرنگی).

ذکر جهازات و صناعات و اقمشه و اشیای خاصهٔ انگلند

ذکر جهازات

کثرت جهازات و تکمیل آن صنعت ـ که فواید آن بر همه کس ظاهر، و رأس رئیس[1] موجبات رونق «انگلش»، بلکه باعث دولت ایشان است ـ در این ملک به درجه‌ای است که به‌سبب آن «انگلش» را این قدرت به‌هم رسیده که به‌هر ملکی از ممالك عالم فوج توانند فرستاد، و به‌گمان غالب فتح توانند کرد، و اگر میسر نیاید بی‌ضرر کلی مراجعت توانند کرد. برخلاف این، همسایگان ایشان، «فرانس»، که امروز در قوت و شهامت و عدت در عالم منفردند، به‌سبب حصار جهازات هیچ ضرر به آنها نمی‌توانند رسانید.

اما حکمتها و فلسفه‌ای که در ساخت جهاز و قوانین زیستن در آن و بستن [پرده‌ها][2] و بدان سبب از باد مخالف کار مراد گرفتن، و وضع نصب و انداختن توپها و غیره، سایر امور جهازات، صرف شده، زیاده از فهم من و حد بیان است، و این حکایت مومی به‌مهارت ایشان در آن صنعت است.

حکایتی عجیب

«لارد تنمث» نقل می‌کرد که قریب به «کیپ» طوفان عظیم و شدید بر ما عارض شد و برق بر «مستول» وسطی جهاز زده شروع به سوختن نمود. چنانچه پرده و چوبها و ریسمانهای آن «مستول» تمام سوخته، قریب به‌سقف جهاز رسید. «کپتان» و عمله مطلقا متلاشی نشده[3] به‌نوعی آتش را خاموش کردند که سایر اجزای جهاز محفوظ ماند. چون زن و دختران من در پایین خانهٔ جهاز مسکن داشتند، به نوعی بی‌شور و غوغا آتش را فرونشانیدند که از مردم پایین کسی از آتشزدگی خبر نیافت. هنگام شام که طوفان فرونشسته بود، من با عیال برسقف جهاز آمدم، «مستول» وسطی را مفقود و از آتشزدگی خبر یافتم. بالجمله جهازات عثمانی و «فرانس» و سایر فرنگ اگرچه به‌حسب ظاهر در نظر غیر، شبیه به‌جهازات ایشان نمایند، اما در نظر «انگلش» زیاده بر کشتیهای غله کشی بنگاله وجود ندارند[4].

حکایت

در اواخر این جنگ چهار پادشاه فرنگ، که یکی روس، و دویم «پروشه»[5] و سیوم «دنمرك» چهارم «اسویدن»[6] باشد، از حکمرانی و زحمت رسانی جهازات «انگلش»، به‌نام اشیای

۱) رأس رئیس، مافوق، بالاترین. ۲) مقصود «بادبانها»ست. ۳) یعنی پریشان وسراسیمه.
۴) یعنی قدر وارزش ندارند. ۵) Prussia (پروس). ۶) Sweden (سوئد).

متعلقهٔ «فرانس»، به‌جهازات ایشان، به‌تنگ‌آمده اتفاق نمودند، وبدون اینکه اعانت «فرانس» نمایند به‌قوت اتفـاق، قصد تنبیه جهازات «انگلش» نمودند. پس جهـازات و اموال تجارت «انگلش» که درآن ملکها بود ضبط کرده، سد ابواب اشیای ضروریه، که از آن ملکها تجار به‌انگلند می‌آوردند وموجب کارگزاری ایشان می‌شد، نمودند. چون این خبر به‌لندن رسید عموم خلایق‌ازغایت هیبت این‌خبر، قطع [امید از] خوبی‌انجام خودها نمودند؛ ولیکن وزرا وحکام مطلقاً متأثرنشده «لارد نلشن[1]» را باپنجاه جهاز خرد وکلان «منوار» به‌طرف دریای شمالی، که محل‌آن چهارولایت است، رخصت نمودند، واذن‌دادندکه «لارد» مذکور برسواحل‌آن ممالك گذشته درغرق واسیرجهازات وآنچه ازدست اوبرآید، درانتقام تقصیر ننماید... و«لارد نلشن» از دریای شمالی داخل بحر «بالتیك» [شده] نخست به‌ولایت «دنمرك»، کـه سرراه و درکار جهازی سرآمد آن چهاربود، رفت. اهل «دنمرك» جایی راکه بحر«بالتیك» مابین «دنمرك» و «ناروی[2]» بسیارتنگ است وهردوطرف قلعه‌ها برای مدافعه بسته‌اند، مضبوط کرده مانع مرور «لارد نلشن» شدند و ازجهازات سروا[3]،که مملو از توپها کرده به‌هردو طرف لنگر داشتند، و توپهای قلاع آنقدرگلوله‌اندازی واضرارکه ممکن بود، رسانیدند. اما«لارد نلشن» قهراًو جبراً ازآنجا گذشته به«کوپنهگن»[4] دارالملك[5] «دنمرك» رسید وجنگ عظیم باجهازات ایشان کرد. اگرچه زیاده برشش هزارکس کشته شده صدمات عظیم به‌جهازات «انگلش» نیز رسیده قرین ملالت بودند، اما «دنمرك» عاجزآمده طلب صلح نمود وحکومت «انگلش» را برروی دریا، که فی‌الواقع قابل برداشت سلاطین غیور نبود، طوعاً اوکرهاً به‌او بازگذاشته اموال‌جهازات ضبطیهٔ «انگلش» را مستردکرد؛ وسه پادشاه دیگـر به‌ملاحظهٔ «دنمرك» و مردن پادشاه روس، که فجأتاً رواده بود، نیزصلح کردند و از تباین قول وفعل خویش دریك وقت به‌مضمون این بیت هیچ اندیشه وعارننمودند:

تن زنـده و خنـدهٔ دشمنـان   بـه از کشته و گـریهٔ دوستان

در حـالت تحـریر، هشتصد و سه جهاز جنگی، حـامل صدتوپ تا شانزده، به‌حکم پادشاه «انگلند» در دریا سایر ودایراست، وملك«انگلند» به‌اشیای جهازی‌آنقدر پرمایه‌است که به‌اندك فرصت همین‌قدر دیگربه‌روی‌کار می‌توانند آورد. اما عدد جهازات تجارت را به‌جزدانای راز کس نداند.

۱) Lord Nelson ۲) Norway (نروژ). ۳) ظ: به‌معنی «سرباز» «سرگشاده».
۴) Copenhagen (کپنهاك). ۵) دارالملك، پایتخت.

ذکرجهازات «ویلر[۱]»

نوعی ازجهاز تجارت، جهاز «ویلر» است که من از «کیپ» حبش به‌ایرلند بر آن آمدم. کار آن شکار ماهی بزرگ است که «ویل[۲]» نامند، و گرفتن روغن از آن که روغن چراغ هردو جزیره از آن است. این جهازات شش هفت تاده توپ دارند، وزندگی قریب به‌قانون جهازات جنگی می‌نمایند. اکثرمزاحمت جهازات طوایف فرنگ، که ذکر آن گذشت، از اینها بوده، نه‌جهازات پادشاهی. و جهازات «فرانس» بسیاری به‌دست اینها غنیمت افتادند، [چنانچه] «ویلر» مذکور نیز جهازی از «فرانس» به‌دست‌آورده به‌چهل هزار «دالر» در «کیپ» فروخت، و زر را درمیان یکدیگر به‌قانونی که در «انگلش» معمول است، قسمت کردند.

ذکر تقسیم غنیمت جهازی

بباید دانست که جهاز مخالف چون درجنگهای حلقه‌ای، و خواه متفرق، هرجاکه به‌دست افتد، حق پادشاه و امرا در آن وهیچ یك اشیای آن نیست، بلکه غنیمت اهل آن جهازاست که وی را اسیر کرده‌اند، اگرچه نوکرپادشاه باشند؛ زیراکه مواجب ایشان قلیل، وتمام تکاپو برای همین غنیمت دارند. نهایتش اینکه اگر جهازی یا توپهای آن قابل خدمت پادشاه است، پادشاه درحین فروش، به‌نرخ بازار، زر داده می‌خرد؛ وچنانچه جهاز «ویکتوریز[۳]»، که من بر آن از «لگان[۴]» به «قسطنطنیه» آمدم، جهاز جنگی «فرانس» بوده، درجنگ حلقه‌ای جهازات، که « آدمرل[۵] » آن «لارد دنکن» بود، هفت سال قبل به‌اسیری آمد. پادشاه از «کپتان» آن جهاز، که ازتوابع «لارد» مذکور، و مقابل «ویکتوریز» افتاده، درجنگ اسیر کرده بود، زر داده خرید.

ذکر «پرسمت» و «ولج» شهرهای جهازسازی[۶]

برای شناختن جهازات وتوپهای آن، اگرچه مواضع کثیره است، اما دوشهر نامدار مخصوص آن است که بجز ملاحان وکاریگران جهاز[۷] و اشیای متعلق آن ، درآنها چیز دیگر نیست. وآنقدر آلات وعمارات برای انواع کار جهازی در آن هردو تعمیر یافته که ذکر آن طویل است. یکی «پرسمت[۸]» که ایضاً لنگرگاه بزرگ است، دیگر «ولج[۹]»؛ وماسوای آن بردهنهٔ مصب

۱) Whaler (کشتی‌صیدبال). ۲) Whale (بال، وال). ۳) Victorieuse ۴) Leghorn
۵) Admiral (دریاسالار). ۶) درنسخهٔ‌عکسی‌این عنوان‌پایینتر (بعداز «...مواضع کثیره است») آمده‌است.
۷) مقصودکارگران وعملهٔ کشتی‌است. ۸) Portsmouth (پورتسمث). ۹) Woolwich (کناررود تایمز درحومهٔ شرقی لندن).

دریاها و نهرها بجز برای مرمت جهازات، حوضها و بندها، هرجا ساخته‌اند که در بعضی جا چنانچه در ذکر نهر «دبلن» گذشت، دورهٔ کل عمارت آن به قدر دو میل است . ده پانزده جهاز به یك دفعه در آن تواند آمد، وانواع مرمت تواند شد، زیرا که مداخل و مخارج[1] هر حوض جداست، به‌نوعی که از حوض وسط آب خالی کنند، و حیاض اطراف پر آب ماند. عبور من بر «ولج» به‌سبب دعوت «کرنل پیچ»، که بزرگ کارخانه بود، افتاد. محل ساختن توپها و سوراخ و خرادی[2] کردن آن، که درحرکت، جمیع آنها از چرخی بود که بخار آب آن را حرکت می‌داد، وموضع ریختن گلوله‌ها، وجهاز بزرگی که در دست کاریگران بود، تمام به‌من نمودند. از توجه آن بزرگ، سیر مستوفی وچاشتی در کمال لذت وصفا به عمل آمد. اگر آن آلات را ببینی، خواهی دانست که از پیرزنان واطفال هم ریختن وسوراخ و خراد کردن توپهای بزرگ می‌تواند آمد. آنقدر ذخیرهٔ تخته ومیخ و پلاس وچوبهای «مستول» وسایر اسباب جهازسازی در محوطه‌های بزرگ ، که بدون‌اذن کسی در آن راه ندارد، ریخته است که اگر ده سال دیگر جنگ با تمام سلاطین فرنگ می‌ماند و از خارج مدد نمی‌رسید، بس بود. با آنکه نصف مردم « انگلند » ملاح ومطلع برحقایق جهازرانی[اند] برای افزایش آن جماعت معمول است که هر کس جهازی به دریا اندازد، پنج نفر ازجوانان «انگلش» راتاپنج سال وظیفه داده درکشتی خود نگاه‌دارد تا علم جهازی به تدریج بیاموزاند.

ذکر «رویو[3]»ی «ونزه»

دیگر از جمله کارهای عمدهٔ « انگلش » آموختن قواعد جنگ به سپاه، وطرزهای جنگ پیاده، وشلیك توپ وتفنگ ایشان است؛ واین کارنامه در هنگام «رویو» یعنی عرض سپاه، هرساله به‌خوبی معاین[4] می‌شود. تبیین آن اینکه سپاه حاضرهٔ لندن، هر سال در یکی از شهرهای نواحی تا بیست‌گروهی جمع آمده، عرض هنرهای خود و صفوف‌آرایی به‌پادشاه می‌نمایند، بدین طریق که فوجهای سوار و پیاده، هریك جداگانه، اول اقسام قواعدجنگ و تبدیل صفوف‌ها به سرعت نموده، آنگاه به‌شلیك توپ و تفنگ می‌پردازند. بعد فراغ از انواع شلیکها، تمام سوار و پیاده یك‌جاحلقه بسته، مستعد مجرای[5] پادشاه می‌ایستند. پادشاه با خواص، سواره از یك طرف داخل آن حلقه شده سلام‌گیران دایره می‌نمایند؛ بعد از آن شلیك تفنگ از یك جای حلقه شروع شده تا سر

۱) یعنی راههای ورود وخروج. ۲) خرادی، خراطی. ۳) Review (سان). ۴) یعنی آشکار، هویدا. ۵) درنسخهٔ خطی روی حرف «میم» ضمه دارد و ظاهراً «مجری» به‌معنی «سلام وتحیت» (درهندو پاکستان) مراداست. (رك: فرهنگ معین، ذیل مجری).

دیگرآن تمام می‌شود. به سرعتی که در نظر بیننده جوالهٔ‌آتش[1] نماید. چون این شلیك چند دفعه تکرار یافت، پادشاه به محل خود معاودت می کند، حلقه شکسته [گشته] فوج فوج، به‌آراستگی تمام، سازنوازان، ازحضورامیرالامرا می گذرند. بعد ده ساعت تاپنج[2]، که مجموع هفت ساعت باشد، این «رویو» امتداد می یابد. آنگاه هریك به محل خودبر می گردند. درروز موعود اکثر سکنهٔ لندن از زن ومرد به تماشای «رویو» آمده جمعیتی دست می‌دهدکه تخمین آن متصور نیست. در یکی از «رویوها»، که جمعیت سپاه بیست و پنج هزار سوار و پیاده، کنار شهر «ونزه»، بود، بادوستی شفیق، «مستر کلیو» نام، قصد تماشا کردم، ویك روز قبل‌از «رویو» از لندن برآمده ارادهٔ مبیت درآن حوالی نمودم. چون مردم قبل از ما رسیده بودند، جاهارابه‌کرایه‌گرفته[بودند]،یك حجره ودو رختخواب برای‌یك‌شب تاپنجاه‌روپیه‌راضی بودیم، اما به‌دست نیامد. ناچار «مستر کلیو» به‌خانهٔ «پادری» فلان، که ازاقربای او [ودرآن] نواحی صاحب «اسکول» بود، رهبری کرد. بهرشب‌گذشته،به‌جستن‌جستن، ازدیوارهای محوطهٔزراعت، به محنت تمام بدانجا رسیدیم. چون طعام چاشت فوت شده بود، قدری طعام شب خورده قصد خواب کردیم. هفتادکس از جوانان که پسر«مستر برستو» و «مسترکاکریل» ازآن جمله بودند، درآن «اسکول» درس می‌خواندند. صاحبخانه چهارکس ازشاگردان رادردورختخواب خوابانیده، جای‌آن دو را به‌ما داده صبح ناشتا کرده سوار اسب، به‌معرکهٔ «رویو» آمدیم. زیاده ازپنجاه هزار «کوچ» و «لك»ها تماشابین پیاده و سوار، دور لشکرحلقه زده بودند، و برسقف هر«کوچ» چهارپنج زن ایستاده، تماشا می‌نمودند. آنقدر صورت حسین[3] و رخت زیبا آن روز به نظر آمدکه عشر عشیرآن درلندن‌گاهی ندیده بودم. پنج مرتبه سواره طواف‌آن حلقه‌کرده شد، و تماشایی،که وصف آن خارج از بیان است، از کار سپاه به‌نظر درآمد. بعد رفتن پادشاه و اتمام شلیکها، درجایی که «دوك یاك»، سپهسالار کل، ایستاده بود،آمده ایستادیم و دستهٔ موسیقی نوازان[4] سپهسالار مقابل او ایستاده می نواختند. چون دسته‌ای از فوج برابر امیرالامرا می‌رسیدند، شروع به‌نواختن موسیقی خود می کردند،آنها[5] خاموش می‌شدند؛چون می‌گذشتند[6]، دیگر باره به‌نواختن سازخود اشتغال می‌ورزیدند[7]. زبان ازبیان خوبی وملایمت آن موسیقی نوازان «بند»[8] «دوك یاك»، که چهل پنجاه می باشند و هریکی یك‌نوعی ساز

۱) جواله، جولان‌گر؛ جوالهٔ آتش، چوبی دراز که به‌هردوسرآن مشعل افروخته به‌سرعت بگردانند. (آنندراج ذیل‌جواله). ۲) یعنی ازساعت ۱۰ صبح تا۵ بعدازظهر. ۳) صفت ساختگی ازحسن، دارای حسن وزیبایی. ۴) نسخهٔ‌چاپی: موسیقی‌نوازان خاص... ۵) یعنی‌دستهٔ موسیقی‌نوازان خاص سپهسالار. ۶) یعنی‌دستهٔ‌فوج. ۷) یعنی موسیقی‌نوازان سپهسالار. ۸) Band (دستهٔ‌ارکستر).

دردست دارد، لال است. در تمام عمرخود چنان صوتی دلکش نشنیده بودم. از استماع [آن] روح پیرهن پیرهن می بالید[1]، و ساز موسیقیهای «اپره» و «پلی‌هوس»های لندن در مقابل آن چون نهیق[2] جانوران دشتی محسوس می گردید، تا اینکه فوج کذائی چند دفعه به‌تزك وآیین تمام از حضور «دوك یاك» گذشتند، و وقت چاشت که در لندن موعود بودیم نیز گذشت؛ بر «کوچ» تیزرو، معاودت به شهر کردیم.

دیگر «ریزه[3]»، یعنی اسبدوانی. درموسم‌زمستان درتمام‌جزیرهٔ انگلند چندین‌جا اسبدوانی می‌شود، اما به‌گروبستن؛ و جمع آمدن خلایق برای تماشا وگروبستن و قمار باختن می‌شود. اما میدان شهر «نیومارکت[4]»، که جمعیت خلق درآن کمتر از «رویو» نمی‌شود، چون بهتراز همه‌جا نمونهٔ آن درکلکته مشهود مردم شده، به‌شرح آن نپرداخت.

ذکر قلعهٔ لندن وجباخانه[5]

از عجایب امکنهٔ لندن قلعهٔ پادشاهی است. مردم، چون تماشاگاهها، مبلغی به‌خرج سیرآن می آرند. من هم به‌تحریض دوست شفیق «کرنل براثویت» بدانجا رفتم. نخست‌انواع جانوران پادشاهی ازشیر و ببر و یوز و پلنگ و میمونها و فیل و جانوران غریب‌الخلقهٔ کل عالم، خصوص از ممالك افریقه که نام آن نمی‌دانم، وگاهی ندیده بودم، تماشا کرده شد. بعد از آن به‌اندرون رفته سیر تاج و عصا وسایر اشیای مرصع شاهی و زوجهٔ [6] او، که روز اول جلوس مستعمل است، کردم.

ذکرجواهرخانه

یك‌دانه زمرد ویك یاقوت که هریك به ده‌لك روپیهٔ هند خریده شده در آن میان بود، و دانه‌های الماس و سایر جواهر معمولی، تاج وعصاوغیره که درحساب نیاید درترصیع آن به‌کاربرده‌اند. درحین‌تماشا‌شد. به‌جهت احتیاط دررا مقفل نموده بودند. با اینهمه[ازحجاب] معجر آهنین می نمودند. پس به‌جباخانه رفتم، درصحن آن‌آنقدرتوپ خرد وبزرگ ریخته بودکه تخمین‌آن نتوان‌کرد. ازآن جمله دوتوپ بودکه بیست وپنج گزطول داشت. پایین عمارت جباخانه حجره‌ای بود ربع‌میل

۱) می‌بالید، رشدمی‌کرد، فربه‌می‌شد؛ پیرهن پیرهن‌می‌بالید، یعنی پیوسته پروار وپیرهنی ازپی پیرهن دیگربرایش تنگ می‌شد.
۲) نهیق، بانگ‌خر.
۳) Racer، اسب مسابقه یامقصود racing یا race (اسبدوانی) است.
۴) New Market
۵) جباخانه (جبه‌خانه)، قورخانه، سلاحخانه، زرادخانه.
۶) یعنی‌واشیای مرصع زوجهٔ او(زوجهٔشاه).

درطول که از ساز و زین شش هزار سوار و اسبهای توپخانه و ریسمانها و زنجیر عراده‌کشی توپها، وغیر لوازم سپاه پربود؛ بالای آن ایوانی بود هفتصد قدم طولانی که اقسام بندوقهاو نیزه‌و سکین[1] وشمشیرها، به‌آیین شایسته، به‌قطار آن، چیده‌بودند، طعنه‌زن قطارسروها می‌نمود. می‌گفتند صد وبیست هزار بندوق سلداری، وهمین‌قدر طپانچه وشمشیر ونیزه درآن‌اتاق چیده‌است. به‌یك سمت آن حجـره‌ای بودکه اسلحهٔ هجده پادشاه‌لندن و [یراق] اسب ایشان درآن بوده، بدین طریق که شبیه پادشاه واسب خاصهٔ او از چوب ساخته، جامهٔ جنگ و سایر اسلحه براو و اسب پوشانیده سواره ایستاده کرده‌اند. اگر او فی‌المثل زنده بودی و سلاح پوشیده سواره داخل آن حجره شدی،ناظر فرق نمی‌توانست کرد که کدام‌یك ازآن‌دو حی است یامرده. باهر سوار یك تمثال خادم پیاده نیز ساخته‌اند.

ذکر اسلحهٔ قدیم «انگلش»

معلوم باد که این سلاح قدیم «انگلش» است و غرابت تمام درساخت‌دارد. مثل زره ازحلقه‌های آهنی نیست، بلکه برای مجموع بدن،چون[چار] آینه، از پارچه‌های آهن ساخته‌اند،هرپارچه موافق به‌اعضای‌انسان: برای پا به‌شکل موزه؛ برای پنجه دستانهٔ[2] سوتی، منقسم چون‌گره انگشتان، که باوجودپوشیدن آن‌کار نوشتن وغیره توان‌کرد؛ وبرای دست وسر چون دستانه[3] وکلهخود؛ برای بازو، همشکل آن شانه‌دار؛ برای چهره شبیه به‌آن‌که مقابل لب و بینی سوراخ دارد. و شنیده شد، در زمان قدیم‌سلاطین «انگلش» بعدازگذاشتن‌رختخواب تارفتن درآن،همواره این سلاح دربرمی‌داشتند.

ذکر چرخها وآلات

که اکثر تکمیل صناعت و ارزانی اشیای «انگلش» بدان شده و «انگلش» تتبع آن به‌حدی نمایند که اگر به‌دست آمدن‌آلت متعذر باشد از اراده و مراد خودبگذرند، به‌خلاف فرانس که بی‌محابا اقدام به‌کارها، بی‌آن نمایند، و ازمشاقی[4] که ازنبودن اسباب عارض شود متأثرنگردند. اگرچه شرح انواع آن دراز، و بـدون دیدن تصویر مجسم، نقل آن بیفایده است، اما ذکـر بعضی از آن نیز ناگزیر است.

یکی از آن چرخها،آسیاست که حرکت بیشتری از باد، و بعضی به‌آب است، وآنقدر

۱) سکین، کارد(ظاهراً مقصود «خنجر» است). ۲) دستانه (دستبانه، دستوانه)، دستکش‌چرمین که بازداران به‌دست‌کنند تا از آسیب چنگال بازمصون مانند.(فرهنگ معین ذیل دستبانه). ۳) دستانه، ساعدبندآهنین (فرهنگ معین، ذیل دستوانه). ۴) مشاق، مشقتها، رنجها.

شیوع داردکه نام «دست‌آسیا» رابجز آسیای خردآهنین، که برای ساییدن قهوه موضوع است، کسی درعمرخود نشنیده.

دیگرچرخ آهنگری که حرکت آن به‌بخاراست. فایدهٔ آن ساختن پارچه‌های[1] بزرگ، چون ستونهای آهنین بیست دست درطول ودو بغل درقطر، وتخته درهاوسیخهای قوی دراز[2] که‌دیوار چمن «اسکیر»ها و کرد شکاف صحن ته‌خانه‌ها، عموماً، ازآن معمول است. و خرادی توپها و هرکار دیگرکه به ضرب دست انسان ممکن نیست. زیرا که ازحرکت آن چرخ پتکهای بزرگ بالای سندانهای قوی به‌حرکت آید. کارآدم، به‌علم جرثقیل، آن ستونها را برآتش‌داشتن و زیر پتکها آوردن است؛ وپس آهنگران، اگرچه‌کار ریزه هم‌ازآن‌گیرند، چون‌آن به‌طور دیگر ممکن است، من درحساب نمی‌آرم.

دیگر چرخ ساختن سوزن است. میلی از آهن درآن چرخ اندازند، چرخ‌آن را باریك به‌شکل سوزن‌کرده ازدهن خود بیرون می‌اندازد، ومقراضی که نزدیك به‌دهنه منصوب‌است، به حرکت همان چرخ، یکسان‌درطول، قطع می‌نماید. بدین صورت صدهزارسوزن درطرفة‌العین ساخته می‌شود. و طفلی‌که درآنجا نشسته است، آن سوزنها را جمع‌کرده به‌کاریگری می‌دهد که سوراخ درآن‌کند، واو ایضاً به‌آلتی که‌دارد، درلحظه، آنهارا سوراخ نموده به‌دیگری‌می‌دهد که سرآن تیز نماید. بنابراین سوزن‌آنقدر ارزان است‌که ده عدد به‌نیم «فلوس» فروشند.

دیگرچرخ ساختن صفحه‌های مس وآهن است، که عموماً دوثلث‌گز در عرض و دوگز در طول معمول است؛ ولیکن‌آنها قادرندکه به‌هربزرگی که خواهند، سازند؛ زیراکه سقفهای مسطح لندن، که دربعضی خانه‌ها برای شب‌نشینی‌گرما معمول است، دیدیم‌که، به‌سبب خوف درزگچکاری و [ریختن آب] به‌پایین خانــه، به یك صفحهٔ سرب گرفته بودندکه بیست‌گز مربع بود؛ و طریق‌آن این است‌که خشتی از آهن یا مس به‌وزن معین در آن چرخ اندازند، پتك و سندان نهانی‌آن چرخ در وقت معین به‌طول وعرض معین رساند. پس‌آن صفحه به‌یك جانب‌آن چرخ، که چون‌آلت پنبه‌دانه اندرون وی‌است، اندازند، تاهموار ومسطح‌کند وداغهای پتك را زایل نماید.

دیگر چرخ ریسیدن رشته‌های «سوت» است‌که حرکت‌آن اکثر [از] آب و بعضی از بخار است. هزاران رشته به‌یکبارگی ازآن‌آلت ریسیده می‌شود. طفلی یا زنی درآنجا نشسته کــه [تا] ازهر شعبه [که] پنبه تمام شود پنبهٔ دیگری در دهن‌آن اندازد. و اگر تاری بشکند

۱) پارچه‌ها، قطعات. ۲) مقصود نردهٔ آهنی است.

به‌هم‌پیوندد.هم بدین آلت آنقدررشتهٔ باریك‌ریسند که‌پارچهٔسفید، قرین خاصه وململ «دهاکه» درلندن به‌عمل‌آید، وارزان فروخته شود، ونهایتش اینکه رشته‌اش تاب بسیاردارد، چون ململ «دهاکه» ملایم نیست، بعد شوب چند خلل درقماش و رونق‌آن پدید می‌آید.

دیگر چرخ تارکشی که به‌سبب‌آن، قدرت به کشیدن هرنوع تار باریك دارند. چنانچه مشهور است که شخصی ازقراضهٔ سیمی‌تاری کشیدکه طول آن ازلندن تا «ونزه» بود، که نوزده میل است.

دیگرچرخ ریسمان‌سازی، [به‌سبب‌آن] قادرندکه یك قطعه ریسمان به‌طول هزار گز در اندك زمان سازندکه درتاب اجزای‌آن و اتحاد به‌یکدیگر ناموافقت نشود.

دیگر چرخ‌خانهٔ «پوتر[1]»سازی است که انگلش‌آن را «مشینوی[2]» خواند، زیراکه‌آن خانه مشتمل برچندین چرخهاوحجره‌هاکه هریك‌برای‌کاری موضوع‌است، وچون «ساعت‌وقت» مبنی برکارخانه‌ای است.

اما «پوتر» شراب‌جوراگویند، که [شراب] عوام این ملك و ارزانی آن چون نان، از جملهٔ ملزومات وخدمت وزرای «انگلش» است. حرکت این چرخ هم به‌بخار آب است. در خانه‌ای عالی که مخصوص این‌کار ساخته شده، منصوب می‌باشدکه مشتمل برچندین ایوان و مکان است. بعضی امکنهٔ اوبرای ذخیرهٔ جو، وبعضی برای بودادن آن، وبعضی برای خیسانیدن وغیره‌کارهاست[منصوب می‌باشد، زیرچرخ چاه‌آبی است‌که درته آن صفحه‌ای آهن است وبخاری‌آتش آن‌راگرم‌می‌نماید. بعدگرم شدن، بخار آب به‌بالا صاعد شده به‌پرهٔ چرخ‌رسیده آن‌را می‌گرداند، پس به‌سقف خورده باردیگر آب شده بدان چاه می‌ریزد. بنابراین چاه‌گاهی نقصان نپذیرفته، حاجت به‌پرکردن نمی‌شود.]

به‌تکلیف جوانی مستر«رابت‌کلبی»نام، که دوست من وپدراو صاحب این‌کارخانه بود، بدانجا رفتم وبه‌کباب‌گوشت گاوکه به‌آتش بخاری آن بهترازهمه‌جا پخته ولذیذ می‌شود، چاشت‌کردم. باوجود مدد چرخ‌کذائی پنجاه ودوکس عمله همواره درآن‌کار می‌کردند، وبیان سایرامورجزئیهٔ آن متعذراست.

صاحب‌خانه به‌من‌گفت که‌اگر این چرخ به‌بخار آب درگرد[ش] نمی‌آمد، بیست‌وپنج اسب برای حرکت آن می‌بایست. وچون یك جانورهرروزکاری نمی‌توانست‌کرد، بیست و پنج دیگربرای نوبت بایستی داشت. خرج خوراك این پنجاه اسب و سایس[3] آنهابرقیمت

۱) Porter (شراب‌جو). ۲) Machinery (ماشین‌آلات). ۳) یعنی مهتر، تیماردار.

«پوتر» که حالیا به‌دو آنه نیم‌آثار است بایستی افزود. عوام که بدین نرخ نالشی‌اند[1]، کی متحمل وعهده برآیی آن می‌توانستند شد؟

دیگر چرخ آلات ساختن کاغذ که به‌مدد آن ازهرچیز کاغذ سازند، وصفحهٔ آن‌را تا بیست گز مربع پهن توانند نمود. درزمان اقامت من ازکاه خشک‌جو، کاغذی نفیس که تاب وتحمل آن ده برابر کاغذ معمولی بود اختراع کردند.

دیگر چرخهایی که آب دریا[2] به‌سبب آن مرتفع شده برزمین ریزد، ونهروجوی جاری گردد. گاهی به‌منبعی چنان مرتفع ریزند که شعبهٔ آن برسقف عمارات جاری شود تامردم طبقهٔ سیوم وچهارم عمارات برای آب، احتیاج به‌پایین آمدن نداشته‌باشند. چنانچه آب نهرلندن که درهر کوچه درغلاف سرب جاری است، وشعبه‌ای از آن به‌هرخانه می‌رسد وبعضی خانه‌ها برطبقهٔ سوم وچهارم، آب ازشیردهان، یافته می‌شود، ازهمین چرخ وهمین نوع منبع است که کنار دریا عمارت کرده‌اند.

دیگرچرخ «پنپ[3]» که برچاه سرپوشیده نصب کنند، وآهنی برستونی، وشیردهانی درآن منصوب است. به‌حرکت آن‌آهن چرخ به‌حـرکت آمده آب بالا آرد و ازشیردهان به‌ظرف ریخته، از دلو و ریسمان ومحنت هردم مستغنی سازد. بنابراین دراین ملک کسی ازنـام آن دو واقف نیست.

دیگرچرخهای غله کوبی که [دنگ]هارا به‌حرکت آرد، وروغن کشی که آلت آن‌را به دوردرآورد، وامثال آن که ازبخاریا آب دایرشود آنقدر است که شرح آن موجب تطویل‌است، زیراکه مردم این ملک ازحرکات عبثی یاانتظاری آنقدرملول وکاره‌اند که درمطبخها به جهت گردانیدن‌سیخ کباب وکوبیدن‌گندم وبرنج‌وقیمه‌وپیاز وگوشت، چرخی منصوب است که‌حرکت آن اکثر به‌فنری می‌باشد چون ساعت.

ذکر کارخانه طبع، یعنی «چهاپه» گری کتاب

[وآن مستعمل برای کتب] وتصویر ازصنعتهای مفید است. فایدهٔ چهاپهٔ‌کتاب نشرعلم است که علت غائی علماومصنفین می‌باشد، وتصحیف نشدن آن به‌سبب عدم شعور کاتبان «حمارصفت» وطریق آن صنعت به‌سبب‌وجود آن درکلکته به‌مردم ظاهر است. اما طریق‌چهاپهٔ تصویرات‌اینکه: اول صفحه به‌قلم می‌نگارند، اگر آن پسندیده آمد ورغبت عام‌برآن شد، پس

۱) نالشی، شاکی. ۲) مقصود شط و رود بزرگ است. ۳) Pump

صفحهٔ ساده از برنج برابر آن حاصل کنند وازقلم [آهن] برآن نقشهای سهل که بجزمصور کسی نتواند فهمید، مطابق صفحهٔ اول کشند. آنگاه تیزاب برآن نقشها ریزند. آن تیزاب به‌جسم برنج نمورکرده نقشهارا پدیدار سازد، وچون بر بعضی یك دفعه و بر بعضی دوسه چهاردفعه‌عمل تیزاب کنند، بنابراین تفاوت عمق درنقشه‌ها و به‌سبب آن صورت جامه ولباس وظل وچین‌جامه وانچه‌که برتصویرات سیاه قلم ایشان مرئی می‌شود ظـاهرگردد، وبرای اثر نکردن تیزاب در موضعی که نخواهند،روغنی که مخصوص‌این‌کار است مالند، [آن] روغن تیزاب‌را درآن‌موضع دخل ندهد. چون آن صفحه بدین طریق مرتب شد هزار نقش ازاوبه‌قـانونی که نقش‌صفحهٔ کتاب‌کنند، گیرند. این تصویرسیاه قلم است. چون‌خواهندکه آن سیاه قلم شبیه به‌کارقلم‌شود، ثانی‌الحال برآن جابه‌جا رنگ آمیزی‌کنند واین کارطفلان وشاگردان ایشان است‌که مطابق رنگ صفحهٔ قلم جابه‌جا رنگ‌کنند. بدین روش صفحه‌ای کار قلم‌که سی چهل «گنی»قیمت آن بوده، صفحهٔ چهاپه‌را به‌یك «گنی»گاه به‌نصف «گنی» فروشند.

ذکراقمشه‌واشیای خاصهٔ «انگلند»

که نتیجهٔ دست و پنجهٔ قابل وفکر صایب کارگران، وامداد آلات و مشینهای مذکوره است. چه‌هرشیئی که‌حیرت‌افزای ناظر است، چون به‌کارخـانهٔ آن‌روی، خواهی دانست که هرکس از عهدهٔ آن برمی‌تواند آمد، زیراکه آنچه تعلق به‌کثرت‌محنت وزور داشت به‌سبب حرکت چرخها ازکاریگر برداشته شده، وآنچه به‌تیزی نظر بوده‌به سبب عینکها؛ وآنچه‌مشوش خاطر بنابرتنوع کاروآلت بوده به‌تقسیم آن‌درکارگران وگذاشتن صنعت واحد به‌یك کس برطرف گردیده. مثلا سوزن، شنیده شدکه ازآغازتااتمام‌زیاده برده دست‌می‌گردد. وهمچنین ساعت‌که هرجزوآن تعلق به‌کارگری‌دارد. یکی‌آن اجزا را ازمردم متفرق‌خریده‌ترکیب می‌دهدومی‌فروشد. چه اگراستعمال زور وحافظه وفکرودوختن‌نظروتشویش خاطردرصناعت اشیا بااستعمال دست وپنجه شریك شدی، اشیا به‌این‌کمال‌وخوبی نرسیدی. بالجمله ازاشیای‌نامدارابن ملك،کارآهن وچوب وچرم است‌که برتمام فرنگ،بلکه کل عالم،تفوق دارد.

دیگر ساعت، واثواب‌اطلس وسایر اقسام‌ابریشمین ورنگریزی، اگرچه خـام وناپایدار است، وظروف شیشه، وبندوق، و تصویر، وبانات؛ دوکان بندوق‌فروشی، که انواع پستول و شمشیرها نیز درآن است، وچاقو ومقراض سازی، حیرت‌افزای ناظران است.

ذکر چقماق غریب

قسمی از چقماق [بندوق] تازه اختراع شده که اگر بندوق یك هفته در ته آب ماند، به باروت پیاله نم نمی‌رسد، بلکه می‌توان در زیر آن بندوق را سرداد. به دکان «منتن»، که در لکهنو نام حاصل کرده، رفته تماشا کردم. فرومایه‌تر از همه است و چندان نام ندارد.

چراغان «انگلش»



ذکر چراغان «انگلش»

دیگر از محسنات «انگلش» وضع چــراغان ایشان است در جشنهای عام و مولد پادشاه وملکه وشاهزاده ولیعهد. اگرچه درهندوستان بسیارزیاده‌تر از آن دیده بودم،چنانچه در کدخدایی وزیرعلیخان، درمیدان‌عیش باغ حصاری، به‌دورپنج میل، معه برجهای وسیع، وبنگله[1]ها بر آن ازچوب «بانس» به‌ارتفاع بیست گز کشیده بودند. همهٔ محل چراغان بود، وبیست هزارمزدور عملهٔ آن بودند، اما چون ازسلیقهٔ مستیقم وصفا واختراعات خالــی وعامیانه بود، در مقابل این چراغان [هیچ] درنظر ننمود. در چراغان این ملك به‌ملاحظهٔ باد، وتکرار حرکت، ورعایت لطافت، فتیلهٔ چراغ را درقمقمه‌های بلورین الماس تراش می‌گذارند، وآن قمقمه‌ها را برمیخهایی کــه روزانه بردیوار و پیشانی خانه‌ها ودکاکین کوبیده وانواع اشکال مختلف ازکوبیدن میخها برآورده‌اند،آویزند. بنابراینکه قمقمه ساده ورنگین به‌انواع رنگهاست، تصورانسان معه صورت ولباس وشکل تاج ونام‌پادشاه وملکه ازآنها ترکیب می‌یابد؛ وسوای آن،آنچه خواهند ازهیئت درختان مثمر وعبارات از آن قمقمه‌ها پدیدارشود. وچون‌دیوار خانه‌ها ودکاکین به‌قطار وخط مستقیم واقع شده، و روشنی حد خانه ودکان هرکس به‌ذمهٔ صاحب‌آن است،نه‌ازسرکارحاکم، وهرکس بنا براظهار حسن‌سلیقهٔ خود وتحسین‌عام درآن‌باب سعی‌مبذول داشته اختراعهای‌تازهٔ رنگ‌به‌رنگ به‌حکم‌اختلاف مزاج وسلیقه به‌روی‌کار می‌آرد، بنابراین چراغان‌آنقدر لطیف وسرورافزا می‌شودکه بیان‌آن از قدرت قلم افزون است.

لطیفه

مجملی از لطف عبارات آن اینکــه درچراغان جشن صلح، بریکی از خانه‌ها گذشتم‌که صاحب‌آن ازگــرانی نرخ اشیا دلتنگ بوده، وگمان ارزانی بعد صلح نموده، صورت ظرف «پوتر» وگردهٔنان از قسم قمقمه‌ها بردرخانه‌آورده، واین عبارت، هم به‌خط وزبان «انگلش»، هم‌ازقسم قمقمه‌ها درتحت هردو ظاهرساخته‌که نان به‌«پوتر» می‌گویدکه «من ازقیمت ونرخ خود افتادنی، یعنی نازل شدنی‌ام». «پوتر» جواب می‌دهدکه «همچنان من!»

لطف وحسن این چراغان در«اسکیر»ها،که تمام مربع وچندین‌کوچه با چراغان دریك نظرمرئی است، ده‌چند به‌نظرمی‌آید، ودرشب چراغــان‌کثرت خلایق از راجل و«کوچ»سوار آنقدر می‌شودکه‌درکوچه‌های عمده‌چون «بان‌استریت[2]» و«سنت جمزاستریت[3]»، که خانهٔ‌پادشاه

۱) Bungalow بنگله، خانهٔ ییلاقی یك‌طبقه. ۲) Bond Street ۳) St. James,s Street

در آن است، و«پلمل[۱]»، محل اقامت ولیعهد، «اکسفررود[۲]»، وغیره، دریك ساعت زیاده ازیك تیر- پرتاب، راه نتوان رفت. و برای ضعفا خود خوف جان است، چه طراقاطراق شلیك پستول و بندوق، که مردم به تفاریق در کوچه‌ها سرمی‌دهند، و هنگامهٔ آتش بازی، خصوص بردرخانهٔ بزرگان، علاوهٔ صدمات هجوم است؛ اگر کسی ازپا درافتاد، مجال برخاستن محال، و پامال شدن یقین.

حکایت

درشب سیوم چراغان صلح، خانهٔ «مستر آتو» وکیل فرانس که ازدوماه قبل تهیهٔ آن می کرد و به قدر پانزده هزار زر هندخرج آن شده بود، چراغان شد. من ازخوف هجوم شب، دوبهر روز به دیدن آن رفتم که لطایف نقوش آن را اگرچه روشن نیست به نظر امعان درآرم. ازکثرت تماشاییان وغوغای هجوم به خانهٔ[او]رسیدن نتوانستم، زیراکه مقارن آن ساعت، قضیه‌ای به میان آمده بود، و آن اینکه «مستر آتو» ازپخته کاری وطلب نامداری درملك خود، در بعضی عبارت آن چراغان لفظ ذومعنیین به طریق ایهام نوشته بود. «پیس اند کنکرد»[۳]، یعنی صلح ودوستی والفت، ومعنی دیگر آنکه «صلح بعدفتح». بعضی ازسپاهیان عام «انگلش» که به تماشا آمده بودند، ازحمیت جاهلیت، ارادهٔ شکست چراغان او نمودند، واو برون آمده، آنها راتسکین می داد که «کنکرد» به معنی فتح، اختلاف حرکت اعرابی به این لفظ دارد. اماآنها تسلی نشدند تا اوتبدیل آن به لفظ «امتی»[۴] کرد کـه همان یك معنی دارد وبس. بنابراین دو بهرشب گذشته، به گمان این که کثرت تماشاییان کم شده باشد، قصد تماشای آن چراغان که یك جانب «پرتمن اسکیر[۵]»، که وسیعترین «اسکیر»های لندن است، نمودم، [هر] جانب که اراده کـردم ازکثرت «کوچ»ها تایك میل دورآن «اسکیر»، راه گذارمسدود یافتم؛ بالاخره ازراه « آکسفررود » به«هی پرك استریت[۶]» که یك جانب شهر واقع شده، رفتم، وازآنجا کوچه‌ای اختیارکردم که منتهی به «اسکیر»مذکور می شد، ودر آن کوچه آن طرف‌راگرفتم که از عبور ازکوچه برای آمدن به«اسکیر» ضرورنشود. چون قریب به خم کوچه‌ای که به«اسکیر» برمی گشت رسیدم، از تصادم روندگان به آیندگان وقرب اسبهای «کوچ»، خوف جان یافتم- ونقصان جارحه و اعضا راکه در حساب می گرفت؟ زنان که داخل آن هجوم شده بودند، گریان و رختها پاره، واز هریك اعانتخواه بودند، لیکن کسی به‌فریاد نمی توانست رسید. اکثری زیور وکلاه وغیره، و اسباب زینت درباختند. به‌مشاهدهٔ این حالت ارادهٔ عود کردم، آن رانیز همچنان خطرناك یافتم. لهذا از ارادهٔ عود درگذشته، قصد عبور ازخم

۱) Pall Mall ۲) Oxford Road ۳) Peace and concord ۴) Amity (دوستی).
۵) Portman Square ۶) Hyde Park Street

کوچه نمودم، و سیخهای آهنین را که دور شکاف ته‌خانه‌ها چون دیوار معمول این شهر است ـ وسابق‌ذکروضع آن‌مکررگذشته ـ مضبوط گرفته، در حین قابووفرصت، اندك اندك به‌طرف مقصد مایل می‌شدم. بنا برقوت‌جسمانی وحکمت مذکور، درمدت دوساعت‌از خم کوچه‌گذشته به‌صحن «اسکیر» ومحل‌فراغ رسیدم، وبعدتماشای مستوفی تا صبح در یك سمت‌آن «اسکیر» اقامت‌کرده منتظر واشدن راه‌ماندم، زیراکه‌صحن«اسکیر» وصحن کوچه‌ها که به«اسکیر» داخل‌می‌شدند، همه پراز«کوچ»بود. ازیك‌سمت «اسکیر» به‌سمت دیگریا عبور ازکوچه‌کردن محال بود، و«کوچ» سواران‌آنچه داخل «اسکیر» شده مقابل‌آن‌خانه افتاده‌بودند،تماشایی توانستند‌کرد، مابقی محروم‌و تمام شب، تا بهرروز برآمده، سواره ایستاده ماندند. چه«کوچ»های‌پیش، راه پیش‌بسته‌بودند، به‌اشد رضا می‌خواستندکه تماشا[نکرده] برگردند: از کثرت«کوچ»های عقب میسرنیامد. بالجمله چون چراغان «مسترآتو» کثرت نقوش ورنگ به‌قاعدۀ‌کلیۀ «فرانس»، که ازسادگی به‌غایت دورند، بسیار مرعی شده بود، باآن همه محنت‌که درتماشای‌آن‌کشیدم، پسندنیفتاد. وچراغان «کوندش اسکیر[1]»،خصوص‌خانۀ مستر «هوپ»، تاجر نامدار، که ذکرش گذشت و چون «مستر آتو» به‌خوشی صلح مبالغه درروشنی نموده[2] مشتمل برسادگی اوضاع و اختراعات لطیف ونتیجۀ سلیقۀ مستقیم بود، اول شب به‌فراغ تماشای‌آن‌کرده بودم، به‌غایت خوبتر درنظرآمد.

۱) Cavendish Square ۲) ظاهراً «ننموده» درست‌است.

تقسیم اوقات در انگلش



ذکر تقسیم اوقات «انگلش»

اوقات انگلش منقسم است بدین طریق که اوساط الناس بعد هشت از اول روزاز رختخواب برمی‌خیزند. یك‌ساعت ونیم درشستن رو و پوشیدن لباس وآرایش موگذشته به سفرهٔ حاضری‌آیند تا [ساعت] یازده برآن مانند، ازیازده [تا] پنج آخر روز، که شش ساعت می‌شود، درمشاغل‌کار وحرفتها، خواه درخانه یابیرون، به‌حرکت‌گذرانند. آنگاه برسفرهٔ «دنر[1]» یعنی چاشت‌آمده، دو ساعت با زنان ویك‌ساعت دیگر فقط در صحبت مردان به‌مسرت وانبساط صرف‌کنند. بعد هشت، باز به‌صحبت زنان و مجلس شب‌نشینی روند؛ وبعضی [که] تنهااند، دوساعت برسفره مانده، به‌مشی وتماشا برآیند، یابه یکی از «پلی هوس»ها رفته تا یازده، که یك‌ساعت به‌نصف شب باقی است، در آنجا به‌سر برند؛ پس بـه‌خانه‌آمده مقارن دوازده به‌جامهٔ خواب روند. و آنان‌که موعودند، بعد ورود به‌مجلس شب‌نشینی یك ساعت‌درخوردن‌چای‌گذرانیده مشغول سماع ساز وسرود، که درمجلس زنان اکثری است، شوند، والا برسفرهٔ قماربازی روند؛ چون ازبعد نه تایازده، زمان زیاده‌ازدوساعت‌نیست، افراط درقمار نتوانندکرد، و احدی درغیر وقت‌مذکورآن هم‌در هفته‌ای یك دونوبت بدان‌کار نپردازد، وآنچه ببرند درکیسه‌ای علیحده اندازند، و هرگزازآن به‌خرج نیارند، وچون ببازند از همان ادا نمایند، و الا درسلك‌قماربازان که معیوبند مسلوك خواهند‌ـ گردید. بعدیازده برسفرهٔ طعام شب، که «سپر» نامند، نشینند وقدری‌کباب سرد وبعضی‌حلویات وشراب که ماحضرآن است خورده قریب دوازده به‌جامهٔ‌خواب روند.

ذکر طعام «انگلش» وخوبی آن

طعام «انگلش» بسیار ساده، بامزه‌ای موافق سلیقهٔ مستقیم، و درچاشت سه سفر پی هم است. اول نان وشوربا وماهی و اقسام مطبوخات‌گوشت وکباب وطعام‌برنج است؛ دوم‌کباب مرغ وسایرپرنده‌ها، یاحلویات لطیف ومعتدل، شیرینی‌چاشنی‌دار؛ سیوم انواع فواکه تر و خشك.

با این همه کثرت اطعمه، افراط در خوردن معمول نیست، و گاهی شکم پر نخورند. بنابراین چهار مرتبه، بعضی را پنج نوبت، در شبانه روز به خوراکی حاجت افتد. سه وقت معلوم شد، یعنی ناشتا، چاشت، نصف شب. چهارم قلیلی مابین حاضری و چاشت است که درهند «تفن[2]» نامند و درخانه خورند. اما در «انگلند» به‌دکان حلوایی ـ که‌پاکیزه‌تر از آن دوکان نیست، ودربعضی میزها و سکوها سنگ‌مرمر فرش‌است، ودوجا سه‌جا بخاری‌آتش می‌سوزد،

۱) Dinner ۲) Tiffin (ناهار مختصر).

و زنان حسین جوان خوش‌لباس خدمت می‌نمایند ـ رفته از انواع حلویات یا نوعی از نان، که زیر آن گوشت مثل قورمهٔ بسیار لذیذ می‌باشد و «پای» نامند، «تفن» نمایند. پنجم ما بین چاشت وطعام شب، نان ومسکه است همراه چای.

ذکر اوقات خواب و بیداری «انگلش»

اما خواب و بیداری ایشان: بعد ازهشت اول روز تانصف شب، که شانزده ساعت می‌شود، هرگز میل به استراحت نکنند وماندگی که عارض شود، قبل‌ازچیز خوردن [با تن] شستن وتبدیل رخت تازه وشغل سفرهٔ طعام، وبعد چیزخوردن به‌استماع سازوسرود درصحبت زنان، یا به‌شغل «پلی‌هوس»ها و غیره دفع نمایند. بنابراین کاهلی [به‌هنگام] روز، که وقت‌کار [است]، پیرامون ایشان نگردد، وشب به‌غفلت تمام خواب راحت کنند.

اما طبقهٔ اعلی یك ساعت بعداز اوساط،شروع به‌همین کارها، ویك ساعت تا دو ساعت بعد نصف شب‌تمام‌کنند، و ادانی یك ساعت‌قبل ازاوساط‌شروع به‌همین کارهای معموله نموده، دو ساعت قبل از ایشان به‌خواب روند. آنانکه در موسم تابستان، چنانچه گذشت، شروع از هشت‌نمایند، در زمستان که لیل مانع‌است از نه آغاز کنند.

ذکر لیل و نهار «انگلند»

زیراکه در وسط زمستان بعدهشت، آفتاب‌طلوع و بعدسه غروب می کند. روزهمین هفت‌ساعت است، وسفیدی صبح وشام دوساعت، اگر آن‌را برروز بیفزایند نه‌ساعت، وباقی‌پانزده ساعت ظلمت لیل می باشد. برخلاف تابستان، که در وسط بعد پنج طلوع وبعد ده غروب می‌شود. روزهفده ساعت است، و در این وقت دو ونیم‌ساعت سفیدی صبح ویك و نیم ساعت سفیدی شام‌است، وظلمت لیل زیاده برسه ساعت‌نیست.

اما طریق تنزل وترقی: بدین منوال کـه ازبیست ویکم ماه «دسمبر» که وسط زمستان ایشان است، شب شروع به‌کاستن‌کرده، تمام «جنوری» که‌آغاز سال است و«فبروری» تابیست و یکم ماه «مارچ»، شب وروز برابر می‌شود؛ یعنی از هفده ساعت، پنج ساعت‌کاسته، دوازده ساعت باقی می‌ماند. پس ازبیست ویکم «مارچ» شب [از] اصل هم‌کم شده تمام ماه «اپرل» و «مئی» تا بیست ویکم، چون پنج ساعت‌کاسته، هفت باقی می‌ماند. این وقت حد درازی‌روز است‌که هفت ساعت بوده باشد.

پس ازبیست ویکم «جون» روزشروع به‌کاستن‌کرده، تمام ماه «جولائی» و «اگست» تا

بیست ویکم «سپتمبر» روز وشب برابر می‌شود؛ و از بیست‌ویکم «سپتمبر» روز از اصل کم شده، تمام ماه «اکتوبر» و «نومبر» تا بیست ویکم ماه «دسمبر» آینده پنج ساعت کاسته، هفت ساعت می‌ماند. این وقت حد درازی شب است. اما درسرحد شمالی «انگلند»، شنیده شد که درازی روز و شب تاهیجده ساعت می‌رسد، ودر وسط تابستان چنددورهٔ فلکی مطلقالیل نیست، یا آفتاب است یاحالت صبح وشام. بالجمله هرکسی‌ازاین طبقات ثلاث در یك وقت به‌همان‌کار مشغول است که اشباه او در آنند. فواید این تقسیم بسیار است. یکی‌اینکه مردم درحصول مقاصد خطا نمی کنند، وحرکات دوباره نمی‌شود،و خادمان‌و استمرارداران از وقت‌کارها آگاه بوده، سرانجام آن بهتر توانند کرد،ومخدومان کار زیاده،وبه‌جمعیت‌حواس واستیفای لذات متعدد توانند نمود.

ذکر تقسیم‌کار مردان و زنان

طعام پختن وآتش در بخاری‌افروختن وخانه رفتن وشستن رخوت[1] وفرش‌خواب وآنچه متعلق به‌حجرهٔ خواب دارد، درست کردن‌آن ومحافظت دکانها، و فروش اشیا و امثال‌آن، که از زن‌هم ممکن بود،مخصوص ایشان‌داشته‌اند؛وآنچه‌تعلق به‌حرکات وزور و رأی وفکرداشت‌و زنان‌ازآن‌عاجز بودند،مخصوص مردان‌کرده؛ چه اگر برخلاف این بودی محال یادشوار شدی، و اگر غیرمعین داشتندی خلط، و اگر زنان را، چون هند، هیچ‌کاری نمی‌دادند، بیکاری برای نفوس ایشان لازم آمدی. فایدهٔ دیـگر آنکه خـریداران به‌جهت تماشای حسن و جمال و استماع لطایف‌اقوال ایشان هجوم‌می‌آرند. چنانچه من به‌حال خود قیاس می کنم که ازدکان حلوایی [گوشهٔ] «نیومن استریت» که به «اکسفررود» می‌پیوندد ویکی ازدختران شیرین شمایل خادمهٔ آن بود، گاهی نگذشتم که قلیلی به‌جهت همزبانی او نخریدم. فایدهٔ دیگر مشغول شدن نفوس زنان به‌کار،و معطل‌گشتن ازفکروفساد، ورنج دادن شوهران به‌عناد است.

ذکرقواعد عنانگیری[2] زنان ازطریق فساد

بباید دانست که دانایان«انگلش» سوای‌این‌اشتغال که‌نفوس زنان‌را به‌کارها داده‌اند که معلوم شد، قواعد دیگری وضع کرده‌اند که باوجود اختلاط زنان ایشـان به مردان، وعدم حجاب، عنانگیر ایشان ازبدکاری است، وآن اینکه، آمدن مردان غیرمحرم به‌صحبت زنان، به وقت طعام وشب نشینی، که‌محفل پراست، معهود است، ورفتن زن به‌خانهٔمرد غیرمتأهل‌ممنوع؛

۱) یعنی، رخت، لباس. ۲) یعنی ممانعت، جلوگیری.

وبیرون رفتن زن ازخـانه، مشروط به‌رفاقت شوهر یایکی ازاقربای پدر یاشوهر، یا خدمتگار اعتباری[1] شوهر است؛ وبیرون رفتن زن، بعد شام، خصوص خواب بیرون رختخواب شوهر، اگرچه خانهٔ پدر ومادر بوده باشد، مطلقا مرسوم نیست. بنا براین مجـال ووقت فرصت برای اندیشهٔ باطل ندارند، وچون حمایت پدرواقوام به‌حسب دستور، اززنان ایشان قطع می‌شود، و درشرع ایشان رواست که اگر زن برمخالفت مزاج شوهر کار کند، اورا درحجره کـرده مدتی حبس تواند نمود، وبه‌چوبی که خوف شکستن اعضا به‌ضرب نباشد تواند زد، لهذا برنزاع زبانی ورنجهای جزوی نیزجرئت نتوانندکرد؛ واگرعیب بدکاری زنی ظاهرشود، اقربای او وسایرزنان اشراف من‌بعد با اوننشینند، وشوهر به‌حکم شرع جمیع اطفال وزروزیور بازگرفته، ازخانه به‌درمی کند. زنانی که ملاحظهٔ‌عزت خودوخاندان خود ندارند، بنابرخوف این‌صدمات بزرگ، مبادرت به‌فعل بد نتوانندکرد. وبااینهمه اگر زنی به‌حکم نفس غیرعفیف، وقلت‌حزم شوهر، وبدراه‌کردن جوانی حسین متمول که آمدورفت بدان خانه داشته باشد، مبادرآن فعل گردد، چون هردو مفسد، متأدب به‌آداب، و درغایت خوف از بدنامیند، به‌نوعـی بایکدیگر برمی‌خورند، ودرسلوك عشق، ضبط هوا وهوس‌می‌نمایندکه اثری‌ازآن ظاهرنمی‌شود، وموجب عار شوهرنمی‌گردد. وچون زنان «انگلش» را به‌زر و اموال‌شوهر، بلکه‌براموال خاصهٔ خود، که به‌موجب حکم شرع ایشان قبل ازنکاح به‌اختیارشوهر می‌رود، وهمچنین براطفال دسترس نیست، نقصان مال وویرانی خانه‌وقلت‌التفات درپرورش اطفال ــ که زنان هند درتماشابینی‌لازم دارند[2]ــ نیز متصورنیست. ازاین بیان واضح شدکه «انگلش» بـاوجود دادن آزادی ظاهری، و کمال تملق‌وچاپلوسی، به‌چندین راه دیگرکه‌برزنان‌گران ننمایند، به‌دانایی ایشان مقیدکرده‌اند. ومسلمانان باوجود وضع رسم پرده، که نوعی ازقید، محرص به‌فتنه وفساد است، ازراه‌نادانی، رخصت ومجال فساد بدیشان داده‌اندکه اختیار[بر زر]وچاکرزنانه، واطفال، ورفتن به‌خانهٔ‌پدر واقربا، بلکه زنان دوستدار، ویك‌یك هفته، شب وروز، درآنجا به‌سربردن، ازآن جمله است.

احسن ماقال مولوی

هرچه گیرد علتی علت شود　　　کفرگیرد کاملی، ملت[3] شود

۱) یعنی مورد اعتماد.　　۲) یعنی در دیدوبازدید ملازم زنان هند است.
۳) ملت، دین،آیین، شریعت.

ذکر سلوک دکانداران به‌خریدار

اهل حرفت شریف درلباس وتربیت ودانایی، مطلقا تفاوت بـااعزه ندارند، وچنان هموار وملایم می‌باشند که هرچند خریدار به‌رد وبدل وتکرارسخن برنجاند، ازجا درنیایند.

حکایت

شنیده شد که شخصی عمداً به‌جهت امتحان ایشان به‌دکان‌بزازی رفته‌اظهار خرید «بانات» کرد، و یك ساعت‌کامل در رد وبدل قماش، وتنقیح قیمت، به‌دکاندار سخن کـرده، بالاخره که چند بستهٔ بزرگ برای او واکرده وبسته بود، وقماش طاقه پسند، وقیمت فی‌گز[1] ده روپیه‌معین‌کرد، بعد این قضایا که دکاندار خرید پنج شش‌گز اقلا به‌وی‌گمـان داشت، یك شلینگ، که ازثلث روپیهٔ هند اندك زیاده است، برآورده به‌دست اوداد‌که این قدر مبلغ را ازاین «بانات» بده. دکاندار شلینگ‌ازاوگرفته برگوشهٔ طاقهٔ «بانات» نهاده به‌قدرسطح‌شلینگ مدور به مقراض بریده بدوداد، و هرگزازجا درنیامد.

وایضاً اعتماد برخریدارنمایند.

حکایت

به‌دکان نقره فروشی رفتم، دوساعت به‌قیمت پنجاه روپیه بهاکردم، پس‌نشان خانهٔ خود به‌وی داده‌گفتم که «اگر تا فردا دوبهر[2] مهلت دهی که به‌بعضی ازدوستان خود بنمایم می‌خرم. به‌وقت مذکور یاساعتها خواهم رسانید، یا زر را.» باوجود اجنبیت‌من، بی‌تأمل‌قبول‌کرد. روز دیگر به‌وقت موعود با آنکه دوست من‌نهی ازخریدآن‌کرده بود، ازمروت او شرم‌کرده، زررا به‌او رسانیدم. ودکاندار ادنی[3]، اگرچه [اکثر] کلفت‌گوودرحین «قابو» بی‌ایمانند، اما نهایت فرمانبردار، اشیا را هر وقت مستمر وغیرمستمر به‌خانهٔ خریدار رسانند، وازتنگی وبدی وقت، و قلت مقدارهیچ عذر به‌میان نیارند، و دو هفته وچهار هفته تقاضای زر نکنند. بنابراین حیناً از دغابازان نقصان نکشند.

حکایت

زنی اوبـاش درمحله‌ای [که‌من] بودم فرودآمد، ودرعرصهٔ سه چهار هفته به‌قدرپانصد

۱) فی‌گز، هرگز، هرمتر. ۲) یعنی دوبهر از روز. ۳) یعنی خرده‌فروش.

روپیه برداشت. [با] هرقسم ازدکانداران آن نواحی وصاحبخانه [این اعمال] کرده به‌دررفت.

باآنکه [عمل] کثیرالوقوع است، صاحبخانه منع کرایه‌نشین ازفرارنتواندکرد، امابعد فرار اکثر پی‌بدو برند، به حاکم عرض‌کرده قید نمـاید. واگر قرض‌دار مفلس است درحبس خبرخرج ضروری اوگیرند.

حکایت

در«اپربارکلی استریت»، درخانه‌ای‌که به‌کـرایه بودم، زنی عیار، شیرین‌زبان، خراج، اجاره‌دار آن بود؛ به‌قدر دوصد «گنی» باقی اجارهٔ دوخانه، و بیست «گنی» ازاستمرارداران، من نان بامسکه‌فروش ودکان چای وقند [فروش] برداشته‌گریخت. چون آنها را قبل ازوقت، ازمعاملهٔ او تحذیرکرده بودم، ازمن هیچ نیافتند. بعد دو ماه‌که ظاهر شد، به‌سبب اینکه مفلس بودکسی به‌حاکم نبرد.

قوانین آزادی انگلش



ذکر قوانین آزادی «انگلش»

که متضمن فراغ روحانی، و مشتمل برحکمتهای معنوی است. جماعت «انگلش» را بی‌وقوع تقصیری، از غضب حکام و اکابر خود، خوف [آبرو یا مال] نیست، چه جای جان؛ و حکام را برایشان هیچ‌گونه دسترسی نه؛ و اشراف، برخلاف هند، درکوچه‌ها هروقت سیر توانندکرد، وبه‌دکانها رفته به‌تحقیق نرخ اشیا و خرید آن توانند پرداخت؛ وکتاب یا چیزی [سبك] که در «رومال» گنجد برداشته به‌خانه توانندآورد، وبه‌خانهٔ زنان اوباش رفته شب توانند خوابید؛ ودست زن یا یار خودگرفته همزبانی‌کنان به‌سیرباغ توانند رفت؛ ومعایب سلاطین و وزرا به‌زبان و تصویر و کتاب، علی‌رؤوس‌الاشهاد[1]، بیان توانند نمود. من که درتمام عمر به‌کوچه مشی‌نکرده بودم، و به‌دکانی نرفته بودم، تابه‌خانهٔ زنان‌چه رسد، ازیافتن این آزادی‌آنقدر سبك‌دوش‌شدم‌که گویا هزاران من بار از دوش من برداشتند؛ ومقید بودم، اکنون رهایی یافتم. وایضاً هرکاری‌که موجب اضرارکسی یاشکستن قانونی نشود، مبادرت برآن توانندکرد، نه‌اینکه هرکس هرکار که خواسته باشد تواندکرد.

ذکر شدت «انگلش» در برپا داشتن احکام شرعی و عرفی

زیراکه اتفاق طبایع بر برپاداشتن قوانین شرعی وعرفی، وغیرت‌ناموس‌بزرگی، به‌درجه‌ای است‌که اگردانندشخصی به‌عیب جزوی، مثل‌خوردن طعام در آشخانهٔ ادانی[2]، به‌آنها اقدام نموده، دیگرباره با اوننشینند، تابه‌عیوب‌کلی‌چه رسد. ومضران خلق وشکنندگان قوانین را خودبعد وقوع‌تقصیر، لحظه‌ولمحه‌ای‌نجات‌نیست. واگرقضات دوسه‌روز به‌جهت‌غور درقضیه، دیری درحکم نمایند، خلق زبان طعن ولعن برایشان می‌گشایند؛ زیراکه ازسه‌جهت عداوت او در دل مردم پیدا می‌شود: یکی‌ازجهت وقوع تقصیراو، دوم از جهت‌عار همقومی‌او، سیوم به‌سبب رهنمایی او سادگان و غافلان را برشکستن قانون‌که مظنون مذلت‌کل است فی‌الواقع.

مولوی:

هرکه گستاخی کند در راه دوست   رهـزن مردان شود نامرد اوست

زیراکه عموم «انگلش»، خصوص اکابرایشان، رونق‌کار خودراکه دراین زمان به‌غایت

۱) علی‌رؤوس‌الاشهاد، برسرجمع، درملاء عام.   ۲) رستورانهای طبقات‌پایین.

است، نتیجهٔ قوانین مرعیهٔ خود می‌دانند، ودرتجاوز ازآن، اگرچه درامور جزوی ازاجزا بلکه مبرهن بر بهتری آن جزو از سابق بوده باشد، چون بیدلرزان وچنان هراسانندکه‌کسی برزوال سلطنت وملت نبوده باشد. بنابراین وزرا در اجرای احکام تبدیلها، باآنکه برهان خوبتری‌آن در «پرلمنت» به‌تقریر عقلا ثابت شده است، به‌یکبارگی و بی‌محابا پیش‌نروند، بلکه به‌تدریج بعد ملاحظهٔ اطراف وجوانب، اندك اندك قدم درآن‌گذارند. چه می‌ترسندکه درآغاز، فعل‌ثانی ازاول بهترنماید، ودرآخرنه، یاآنکه اگربرای یك جزو بهترازاول بوده باشد، اماچون سلسلهٔ عالم‌کون وفساد به‌یکدیگرپیوسته است، برای امرکلی‌دیگراثر بدبخشد.

ذکرسویت[1] «انگلش» دراعالی وادانی

اما رسم سویت‌کوچك بابزرگ، درچند محل[2] و به‌حسب ظاهراست، زیراکه‌آرام زندگی‌اعالی را باادانی هیچ‌نسبت نیست، بلکه بسیار نازلترازنسبتی است‌که میانهٔ‌آن دوطایفه درهند است؛ و رعایت ادب ظاهری بر ذمهٔ چاکران، وعدم‌اختیار ایشان درگذاشتن چاکری تا وقت معین، آنقدراست‌که غلامان هند را به‌مقابلهٔ‌آن، سلاطین توان شمرد.

محل نخستین درپوشاك و وضع وقطع‌آن، زیراکه عظمای «انگلش»، اگرچه لباس‌بسیار قیمتی می‌پوشند، اما همه ساده، وازدور مساوی با عوام است.

دوم درکوچه وراهها که عوام بی‌ملاحظهٔ پس‌وپیش ازبزرگان راه روند، بلکه دانسته تنه به‌بزرگان زنند، بزرگ را مجال عتاب با اونیست.

حکایت

شنیدم که شاهزاده‌ولیعهد از بی‌ادبی، دراثنای‌مشی‌تنه‌خورده به‌ضرب چوبدستیی که‌داشت، اورا تأدیب فرمود. آن شخص به‌محکمه رفته، وکیل شاهزاده را چند هزار روپیه جرمانه، و هم چیزی به‌خصم دادن افتاد.

بنابراین عوام دراین موضع برشرفا غلبه نمایند، وآن را انتقام قدرت ومزیت، که شرفا را برایشان است، دانند. ازاین مردم اکثرمن‌هم‌آزار یافتم، باآنکه حقیقت این زیادتی برهمه کس ظاهر است، چارهٔ‌آن هیچ متصور نیست، زیراکه عقلای «انگلش» این معنی را موجب تولید شجاعت درنفس عوام، که‌اجزای‌قوت کل‌اند، می‌دانند، و بزرگان‌خدمتگاروچوبدار[همراه]

۱) یعنی‌برابری، مساوات. ۲) یعنی درچند مورد.

نگرفته چون غربا شامل جمع راه روند.

سیوم درمکالمات ومکاتبات، که خطاب خادمان وطریق نام‌گرفتن ایشان صاحبان را همان است که صاحبان را با ایشان.

حکایت

روزی «مسترهشتین»، به‌دیدن من تشریف آورد. از اتفاقات صاحبخانهٔ من همان دم، در خانه‌را باروغن سیاه رنگ کرده، رشته‌ای باریك برحلقهٔ در بسته‌بود، وخود [او] هم هنوز بیرون درجمع کردن اسباب رنگ بود. «مسترهشتین» ازآن امر غافل مانده، به‌طورمعروف حلقه بردر زد، وتمام دست و دستانهٔ[1] قیمتی خود سیاه‌کرده، بنابر این او را مخاطب ساخته، به‌اعتراض گفت‌که «چرا از تازگی رنگ مرا خبر نکردی؟» اوهم به‌درشتی تمام جواب داد: «توچرا وجه بستن این رشته به‌خاطر نیاوردی؟» «مسترهشتین» ازراه انصاف خندان شده پیش من آمد، وماجرا را بیان نمود.

چهارم درسواری، که احدی باسوار یا «کوچ»، پیاده راه نرود، بلکه عقب «کوچ» نشیند، یاسوار اسب شده عقب صاحب آید.

پنجم در رختخواب، زیراکه رختخواب بزرگان اگرچه نفیس‌است، اما برزمین‌خوابیدن خادمان معمول نیست.

ششم در محکمهٔ عدالت، اگربزرگ وکیل نداشته باشد؛ و در «پلی‌هوس»ها و سایر تماشاخانه‌ها.

هفتم درتنبیه به‌ضرب، زیراکه هیچ صاحبی خادم‌خود را، هرچند بزرگ تقصیر کرده‌باشد، نمی‌تواند زد، مگربه‌حاکم رجوع نماید.

ذکرخانه‌جنگی ومشت‌زنی «انگلش»

این رسم متضمن حفظ آبرو وکشیدن انتقام ازظالم ورفع غبار دلی است. اعزه به‌شمشیر و«پستول»، درحضورشهود وعدول، و عدم دغا وحیل؛ وادانی به‌مشت وقبضه جنگند، شرط است‌که به‌کشتی و گریبانگیری نرسد. واین عمل چون شمشیربازی یکنك هند، مشتمل برعلم وحکمت، به‌منزلهٔ سپراست برای حفظ اضرار؛ ودرعوام خود آنقدر عموم داردکه‌کمتر

۱) دستانه (=دستوانه، دستبانه)، دستکش.

کسی‌است که مشت وقبضهٔ او قوی، وماهر به‌مشت‌جنگی نباشد. چون یکی به‌ضرب دیگری از پا افتاد، تا افتاده برنخیزد ومستعد شده به‌مقابل نیاید، غالب حرکتی نمی کند. و اگرازغضب حرکتی قصد افتاده‌کند، تماشابینان منع او نمایند. و شدت این جنگ به‌حدی است که‌گاهی یکی ازدو می‌میرد؛ اما شکستن بینی ودندانها، وکورگشتن چشم، وپایین افتادن‌گوشت رخسار، خود همیشه‌ای است. زیاده ازصد نوبت دیدم‌که درزمانی دوکس تمام رخت و چهره خونین کرده، بالبهای بریده ودندان افتاده به‌جای خود رفتند.

ذکرقوانین«انگلش» درتربیت اولاد ومعاش[ایشان] با اقربا

که بدان سبب علمها وادب و متانت مزاج، وکثرت‌آبرو، وزحمت‌کشی، که موجب شجاعت است، درپسران، وعلم رقص وسرود، ومجلس‌داری وظرافت و شوخی دردختران تولید یابد، والفت وموافقت روز به‌روز درتزایدآید، ونفاق درکاستن می‌باشد.

اول رسم عقد واحد، وبودن اولاد ازیك بطن.

دوم ندادن مادروپدر مزیتی یك را به‌دیگر، و پنهان داشتن افـراط محبت اگر بایکـی بوده باشد.

سوم سلوك بیگانه‌وار بااقربای بعیدکردن. بنابراین‌گاهی‌که سلوك باآنها به‌عمل آید، چون برخلاف [امید] است ممنون شوند، برخلاف اقارب مسلمانان،که به‌سبب اعانت جزوی دایمی، خود را حصه‌دار می‌دانند، وزیاده‌از واجب متوقع باشند، چون به‌عمل‌نیاید همیشه‌آزرده ومنافق باشند.

چهارم بودن ایشان همواره خندان‌رو وبشاش به‌عیال، زیراکه‌کلید کارخانجات عمده در دست‌شوهر، وجزوی دردست زن می‌باشد. وکنیزان واطفال را قدرت بلکه امید تصرف در آن نیست. بنابراین، قضایا وناخوشی‌کم رو می‌دهد، واگرخطایی رو دهد،گرفت وگیر زیاده برآن ننمایند، بلکه تدارك برای‌آینده‌کنندکه دیگررو ندهد، واولاد تا طفلنددرپوشاك‌و خوراك ایشان سوای محافظت حر و برد، و اعانت به‌چابکی و چستی، فلسفه‌های دیگر به‌کار رفته‌که استوای قامت وحسن اعضا بخشد...

[ذکرلباس‌اطفال وغذای‌ایشان]

... از آن جمله‌گوش‌بندی است‌که وقت خواب درگوش بندند، بنابراین کجی‌گوش‌که دردیگر ملکها عام است، در اینجا مطلقاً نیست. دیگرچیزی برای سینه‌بند، بسیارسبك، از بندهای چرم بزی یا ابریشمین که

بندآن دور دوش و بغلها، چلیپاوار [ازآن طرف پشت] گذشته و بر کمر حلقه شود، و به‌سبب آن کمر باریك وشانه بلند وقامت کشیده وراست بالاآید. و این بندآنقدر زیباست که دختران تا چهارده سالگی برجامهٔ بالا بندند. وطعام اطفال بسیارسبك وساده، ومقدار معین، وشامل سفره نیست. و[از] اکثرمیوه وشیرینیها تادوازده سالگی ممنوعند، وچون کنیزان خانه رابر زلهٔ طعام وهم طعام تازه دسترس نیست، چه اوضاع قابهای طعام ایشان به‌طوری است که دست خوردن آن ظاهر می‌شود، نتوانندکه چیزی از[راه] شفقت به‌اطفال‌خورانند؛ بنابراین خوراکی دیگر جز آنچه‌گذشت ندارند، لاجرم صحیح و تندرست مانند، وچون هرصبح و شام پیاده یا سوار «کوچ»، برای خوردن هوای تازه به«پرك» یامشی گاهها[1] برند، قوت وافر ونشاططبع به‌هم رسانند، و از اراده‌های‌ایشان‌اگرچه محتمل برخطری اندك هم بوده باشد، [آنهارا] بازندارند، زیراکه حریصتر برآن‌کار شود، و ازکثرت منع دلشکسته‌گشته نشاط طبع او زایل شود، ودر صورت‌آزادی بعد ملاحظهٔ خطر، خود به‌خود بازآید، ودیگر پیرامون‌آن نگردد.

حکایت

پسر«لیدی آلفرد»، که جوان بیست ساله است، ازشهرموطن خود به‌لندن‌آمده بود. به‌دیدنش رفتم. «لیدی‌آلفرد» خبر مرا شنیده قبل از دخول ایوان‌نشیمن به‌من ملاقات‌کرد وگفت که «این پسررا در کودکی به‌سبب عارضه، اعوجاج درگردن به‌هم رسیده، ازآن‌باز الی‌الان ما به‌روی اونیاورده‌ایم، توهم ازآن باب سؤالی‌نکنی، وبه‌روی اونیاری‌که دلشکسته‌خواهد شد.»

[بنابراین] رسم زدن وسقط‌گفتن اطفال مطلقاً نیست، درکمال‌عزت و احترام پرورش‌کنند، و اگر تقصیری سرزند، به‌رختخواب فرستاده، دروازه [ازبیرون] بند نمایند[2]. بنابراین اطفال ایشان‌آنقدر معقول باشندکه چهارپنج ساله، بی‌شك متین و داناترازپانزده ساله از ملك ماست؛ وازکثرت حرمت، گرد منهیات هرگزنگردد؛ واگراحیاناً به‌اقتضای طفلی شوخی‌نماید، به‌تخویف مذکور رود، ازآن برگردد. وطاسها ومهره‌هاکه نقش حروف تهجی برآن است، و کتابهای خرد مصور به‌شکل حیوانات، مشتمل برجواب و سؤال‌آنها به‌یکدیگر، که اطفال را به‌خنده اندازد، وبالطبع مرغب به‌تعلیم باشد، آلات بازی ایشان مقرراست. بنابراین پیش‌ازرفتن به‌مکتب، به‌خط و سواد ضروری‌آشنا شوند. پس‌پسران را برای تکمیل به‌مکتبی‌که «اسکول» نامند فرستند، و دختران درخانه تربیت یابند. بدین طریق‌که خط و سوادضروری، ایشان را

۱) مشی‌گاه، گردشگاه. ۲) یعنی قفل‌کنند، چفت‌کنند.

خود به‌خود، چنانچه‌گذشت، به‌هم رسیده، تکمیل آن به‌تعلیم مادر و برادران‌حاصل شود، اما برای‌آموختن رقص وسرود چندی استاد نوکر کنند[1]، بعداطلاع براصول‌آن‌فن، تکمیل‌خویش درمجلسهای شب‌نشینی ازهمسالان ودیگرزنان واردهٔ مجلس‌شب‌نشینی که به‌جهت مشغله به‌سرود ورقص می‌پردازند،نمایند؛ وظرافت وشوخی‌طبع، ازخواندن‌کتاب افسانه‌ها، مشتمل برلطایف مقال‌که مخصوص این‌کارتصنیف شده‌اندپدیدآید. اما پسران چون درمکتب ازنازبرداری‌ابوین مهجور وکاری بجزتعلیم، وریاضت[2] گوی‌بازی ومشی ندارند، وصاحبان «اسکول» قلیل‌الرحم و سختگیر، ایشان راخوراکی زیاده از واجب ندهند. وازقانونهای تحریض وتخویف وتقسیم اوقات،که برای‌سهولت‌کار تعلیم‌وتعلم‌اختراع کرده‌اند، مطلقا تجاوزجایزندارند،ودرسالی بیش ازیك و دونوبت، هرمرتبه برای هفته‌ای، به‌خانهٔ ابوین نگذارند، خلاصی خود به‌زودی از «اسکول»خواسته درانداك وقت،که متوسط‌آن شش‌سال‌بوده باشد، ازعلوم ضروریه‌فراغ‌حاصل‌نمایند وتاب‌تحمل برجفاها وصبربربلایا درایشان پیدا شود. وچون در کودکی به‌خانهٔ‌ابوین، پس در«اسکول»، خوراك زیاده ازواجب‌نیافته‌اند، اعضای ایشان اکثرمتناسب ولاغربالا آید.

۱) یعنی استخدام کنند. ۲) یعنی ورزش.

اوضاع ریاست انگلش



ذکر اوضاع ریاست «انگلش»

که رأس رئیس همهٔ محسنات و برپا دارندهٔ همهٔ حکمتهاست، مشتمل برچهار جزو مشترك درشاه و امرا و رعایا:

نخستین شخص و جزو اعظم آن پادشاه است، که اختیار تمام، در امور مستعمره دارد. حتی گنهکاران مفتی به‌قتل را می‌توانند بخشید.

حکایت

در ایام توقف من عزل «مستر پیت»، که وزیراعظم و ازهفده سال ریشهٔ استقلال در امر سلطنت دوانیده بود، بنا برمصالح ملکی، ضرور [افتاد] و پادشاه عازم آن شد. با آنکه پنج وزیر بزرگ دیگر از وزرا نیز اظهار استعفا ورواج کار سلطنت بدون «مستر پیت» محال وانمودند ـ و بودن شدت جنگ بادشمنی قوی چنگ، چون «فرانس»، وعود کردن مرض کهنهٔ جنون او در آن نزدیکی، وچند ماه صاحب فراش[1] ماندن ـ در یك روزهمه را عزل کرد. و به‌سبب شدت بیماری، و به‌دستخط نرسیدن اسناد مضمون، [منصوبان] اقتدار نیافته، دوماه کارها همه مذبذب وملتوی[2] بود. معهذا کارها ازسابق منتظمتر مانده، خللی به‌ظهورنیامد. ماسوای امور مستمره، این پادشاه را اختیار هرنوع کار غیرمستمر وخلاف قانون نیزهست، زیراکه سپاه تمام نوکر او هستند، وجز او دیگری را نمی‌دانند وغیراوکسی درتمام ملك یك یراق‌بند معین خود ندارد؛ نهایتش اینکه اگراو درامور مرجوعه به «پرلمنت» مشورت نکند، ویا مخالف‌صوابدید ایشان علی‌الظاهر نماید، موهم بلوای عام، وعاجزآمدن اوآخر کار است. اما پادشاه وقت، «کنگ‌ـ جاج»، دام‌اقباله، آنقدر مؤدب ومهذب به‌اخلاق است، که بالطبع راغب به‌شر نیست، بلکه تمام اوقات اومصروف نیکخواهی خلق، وتحریض ایشان برکشت وکار، وعلوم وهنراست، وازامور نفسانی صدهزار مرحله‌دور. به‌ذات‌خود کشت‌کار زراعت می‌نماید، وبه‌مدرسه‌ها رفته استفسار حال طلبهٔ علوم می‌کند.

ذکر دوام قضات برمنصب قضا

عمدهٔ دلیل برمحاسن اواینکه قوت عزل قضات را ازخود سلب نمود، وبیم وامید ایشان را ازارکان سلطنت دورکرد تا دراجرای احکام حق، ازکسی پروانکنند، بنابراین چهل ودوسال است که برتخت دولت، به‌

۱) یعنی بستری. ۲) ملتوی، پیچ‌درپیچ.

آرام تمام، تمکن دارد. کوچك و کلان این ملك ازجان هواخواه اویند، و در شادی و غمی او متأثر. چون مجملی ازمحاسن او درمثنوی ذکرشده دراینجا زبان قلم را معاف داشت.

لمؤلفه

شاهی که ز فرط عقل و تمکین — کارش به‌کمال [از] هر آیین
لیك از جهتی که هست مدحش — نتوان بگشود لب به شرحش
مدحش نپسندد از سخندان — در خلق زید یکی چو ایشان
هم مرد سخن از آن گریزد — تا عجز نه آب او بریزد

در بارگاه فلك‌اشتباه او، که محقرترین قصرهای لندن است، وزوجهٔ او «کوئن شارلت» حاضر آمدم. هرمرتبه، هردو بزرگ یك ساعت همزبانی فرمودند. با آنکه هرمرتبه ترجمان داشتم، ترجمان را ازکار معاف داشته، زبان شکستهٔ «انگلش» من اختیار نمودند. چون بسیار آهسته و ملایم می‌گوید، سؤال خود را به‌یك یا دو دفعه‌مرا فهمانیده، جواب آن ازمن به‌خاطر آورد، و درآن‌اثنا سؤالات حکیمانه ومخاطبات فرزانه، که حاوی یك کتاب سخن تواندبود، نمود. حین رخصت دوهزار روپیه بی‌طلب من [وضرورت] خرج راه داده، به‌جمع وکیلان خویش که در اثنای راه من بودند، فرمان سفارش بنیان عنایت فرمود.

ذکر دیوان ملکه

پادشاه اگرچه به‌سادگی به‌مردم برمی‌خورد، اما روز بار ملکه شوکتی عجیب وتماشا وزرق وبرقی غریب، مشهود ناظرین می‌گردد؛ زیراکه صدها زن امرا به‌لباس زرتاری، و مرواریددوزی مغرق[1] به‌زیورهای انواع جواهر می‌آیند، ودایره‌ای از چوب بید، علی‌الرسم قدیم، زیر رختها، ازکمرآویزند، که دامن «گون[2]» ایشان، که بسیار دراز وفراخ است، مدور نماید. بعضی آنقدر مبالغه در عظم آن دایره کنند که به‌دشواری داخل درایوانها توانند شد. ومردان هم‌درآن روزلباس زردوزی، به‌وضع قدیم، گشاد وپهن ودراز دارند، وبجزاین لباس کسی به‌دربار ملکه‌نتواند رفت.

جزوثانی این‌ریاست ولیعهد، که نخستین فرزند پادشاه‌است، می‌باشد. و اورا در اثنای شاهزادگی «پرنس اف ویلز» یعنی‌شاهزادهٔ ویلزخوانند. و «ویلز»، چنانچه‌گذشت، یکی‌ازسه‌قسمت

۱) مغرق، آراسته به‌سیم وگوهر. (ازفرهنگ‌معین).

۲) Gown (جامهٔ بلند زنانه، پیراهن‌زنانه).

جزیرهٔ «انگلند» است. درحیات پدر دخل در امورات سلطنت ندارد؛ واگر قبل‌ازپدر درگذرد، نخستین پسراو، اگرپسر نداشته باشد، دختراو، واگرهیچ ازاو نماند، برادرتالی‌او یعنی پسردوم پادشاه، که اکثر امیرالامرا وحکمران کل سپاه می‌باشد، پادشاه مـی‌شود. بنابراین رسم نزاع برادران برسلطنت، [وکشتار]وخون خلایق [ریختن] ازاین ملك موقوف‌است. غیرمحق دعوی سلطنت نمی‌تواند کرد. بالجمله‌این «پرنس اف ویلز» بسیارنیکو اخلاق، مؤدب، شیرین سخن ولطیف طبع‌است، وخانهٔ او درمحلهٔ«پلمل» ازمعاریف خانه‌های لندن است.

ذکردولتخانهٔ شاهزاده ولیعهد

دوسه مرتبه به‌تقریب، دیدن‌پرنس، وسیرآن خانه، و ورود من بدانجا اتفاق افتاد. ایوانهای نشیمن، که طلای بسیار درآنجا صرف کرده بودند، چندان خوش‌نیامد؛ اما درجهٔ زمینی‌آن خانه بسیارپسندیده‌بود. از آن جمله درآن ایوانی است منسوب به‌چین، موسوم به[چینی روم][1]، آنقدر ازتحایف چین در آنجاگذاشته‌است که‌چشم‌خیره می‌شود. درآن خانه‌آینه‌های‌بزرگ، که بعضی به‌طول ده‌ذرع‌است، وچهلچراغها، که صد شمع می‌گرفت، وساعتی به‌صورت زن حبشی، که‌ازحرکت چشم او وقت معلوم می‌شد، ودیگر تحایف بسیار دیدم.

ذکروزرای «انگلند»

جزو سیوم، که دخل تمام درکارملك وریاست دارد، مجلس وزراست، وایشان در عدد نه، چنانچه‌آید، هریك به‌کاری مستقل‌است، غیراورا درآن دخل‌نیست. اما به‌جهت اطلاع برکارها، یك در دفتردیگر، نویسندگان وحصه دارد.

نخستین ایشان وزیرخزانه است که سابق «مستر پیت» بود، ودراین ولا به«مسترادنتن»، که مردی وارستهٔ نیکونهاد است، وتالی «مستر پیت»، از دوستان قدیم اوبوده، تعلق دارد. این وزیر، اعظم وزراست؛ زیراکه تحصیل مال ازافراد «پرلمنت» وخرج‌آن به‌مصارف مختلفه به عهدهٔ اوست. بنابراین درمجلس «پرلمنت»، که درآنجاکارها استقرار می‌گیرد، به‌وکالت پادشاه وامرا می‌نشیند. چون افراد «پرلمنت»را درامور ذاتی‌خودها بیم‌وامید ازبارگاه سلطانی‌می‌باشد، این وزیرکسی رابه‌عطای خطاب بزرگی وکسی را به‌عطای منصبی در ولایت خود، وکسی‌را به‌عطای خدمت ومال، شریك رأی خود می‌کند. چـون اجرای امور در «پرلمنت» مشروط

۱) Chinese Room

بر کثرت قایلان برمانعان[1] است، بدین حیله رأی خودرا درآن جمع پیش می برد؛ و هم ازشر مدعیان خود ـ یعنی «وزیر امیدوارمنصب» که دراین زمان «مسترفاگ» و«دوک نافك» است ـ و متوسلان[2] او، [از] افراد «پرلمنت» ـ که همنشین درآن مجلس، وخدمت اظهارعیوب وزیر منصوب دارند ـ محافظت می نماید؛ وچون پادشاه وامرا، بدون فتوای «پرلمنت» برکاری اقدام نمی نمایند، براحکام پادشاهی نیز که مخالف صوابدید او باشد، به بهانهٔ عدم رضای «پرلمنت» غلبه تواندکرد، وهمچنین عزل ونصب امرا، بدان بهانه تواندنمود. درحقیقت سلطان با استقلال اوست؛ و«مستر پیت» را، بەسبب کثرت ذکا وعلوهمت، براین مدارج دسترس بود.

ذکر اوضاع «پرلمنت»

بارها در مجلس «پرلمنت»، بەرهنمایی دوستان [یعنی] «سر ولیم الفرد» و«سر چارلس تالبت» و«سر جان مکفرسن»، «کورنر» معزول بنگاله، و «مسترجانسن»، بخشی[3] لکهنو، که ازافراد «پرلمنت» اند، رفتم، و اوضاع ایشان را بەنظر امعان دیدم. چون خیل طوطی بەنظر آمدند که نطق آنها ازشخصی هست که درپس آینه می باشد، ونطق اینها از«مستر پیت» بود. درآن وقت، اگرچه اوضاع «پرلمنت» چون بەمضحکه بررعایا، و فریب عوام بەنظر آمد، اما اوقات دیگر، که وزیر آنقدر استقلال ندارد، «پرلمنت» را قوت حاصل و وضع آن مشتمل برفواید کثیره است.

ازآن جمله یکی تحصیل مال سلطنتی بەسهولت. دوم صیانت اهل کاران از خطا. سیوم نظر درامور پادشاه و وزرا وکلیات امور.

حکایت قدرت «پارلمنت»

چنانچه درطول بیماری پادشاه، که ذکرآن گذشت، و روبکاری جنگهای شدید با اکثر طوایف فرنگ، عقلای «انگلش» نشستن وایعهد را بەاستقلال، یاگزیدن جماعتی که ولیعهد یکی از آنها باشد، تاصحت پادشاه، برای اجرای کار سلطنت ضرور می دانستند، در این باب، احدی را بجز «پرلمنت» غور کردن میسر نیامد؛ زیراکه شاهزادگان وامرا مبادرت براین فکر نمی توانستند کرد؛ چه آن را مشتمل بربیوفایی می دانستند. «پرلمنت» بعد تأمل وافی، نظر برخوبیهای پادشاه کرده حکم نمودکه امرا اجرای کارهاعهدهٔ خودها، تاممکن، نمایند؛ بعدظهور عدم امکان، فکری درآن باب کرده خواهد شد.

۱) یعنی فزونی موافقان، برمخالفان. ۲) یعنی وابستگان. ۳) بخشی، سپهسالار (آنندراج، ذیل «بخشی گری»)، کوتوال.

دوم وزیری که جواب وسؤال ایلچیان وامورخارج «انگلند» ازممالك فرنگ بدوتعلق دارد، ودراین ولا «لارد پلم» است.درجهٔاین وزیر نازلتراز وزیرخزانه، وبزرگترازدیگران‌است.

ذکرخوبی «لاردپلم»

مرا درخدمت این بزرگ اخلاص کلی، واورا لطف وعنایت تمام به‌حال من به‌هم رسیده‌بود که چند قدم پیشترازخواهش من برحصول مرادمن می‌دوید. بارها دعوت‌طعام‌کرد، هرمرتبه‌آنقدر تواضع واکرام می‌فرمود که زبان ازشکرآن عاجز است. مردی بلندبالا، گشاده پیشانی، خندان رو، متناسب‌الاعضاست؛ به‌حدی‌که به‌مجرد رؤیت، محبت او دردل‌ناظرقرار می‌گیرد وخوبیهای باطنی‌او همان‌دم مجملا ظاهر می‌شود.

حکایت

چنانچه پنج سال قبل‌ازاین‌به‌روز بار «لارد ویزلی»، «کورنر» بنگاله حاضرآمدم، تصویر «لاردپلم»، که درآن‌ایام از وزرای ایرلند بود، به‌هندآورده درایوان بارگذاشته بودند. به‌مجرد دیدن‌آن صورت، محبتی دردل من جنبید، و عظمت او بی‌اختیار دردل من اثرکرد. دراین اثنا «میجر دیوس» وبعضی ازمصاحبان «کورنر»، قبل‌ازاوبدان مجلس آمده[1] * بامن آغاز همزبانی کردند. چون درآن ولا «بونوپات»[2] فتح مصرکرده آمدن او به‌هند مظنون، وذکرآن هرجا به میان بود، همزبانان رأی مرا درآن باب مستفسربودند. من استبعادآمدن او به‌انحـای مختلفه می‌کردم، تسلی نمی‌شدند، وخارخارآن ازدل ایشان‌به‌درنمی‌شد. دراین اثنا نظرم ‚رآن تصویر افتاده به‌طریق ظرافت‌گفتم: «تایك‌کس مثل این صورت‌که درمقابل نظراست درانگلش خواهد بود، بونوپات را مجال‌آمدن به‌هند نخواهد شد.» همه‌به‌خنده افتاده به‌طرف‌آن صورت متوجه شدند. چون مجملی ازمحاسن «لارد پلم» به‌تقریب «لیدی پلم» دراین قصیده‌که نوشته‌می‌شود، درج است، اکتفا برهمین قدرکرده شد.

پرتوی از نور اعلـی دیـده‌ام	روح قـدسی آشکارا دیده‌ام
آتش وادی ایمـن[3] بود، یا	لمعه‌ای از دست موسی[4] دیده‌ام
شربت ازدست خضرخورده، و یا	باری از نفس مسیحا دیـده‌ام

۱) درمتن‌چاپ هند مطلب بین دوستاره قطع شده است. ۲) مقصود ناپلئون‌بوناپارت است.
۳) وادی‌ایمن(شاطیءالوادالایمن، کران رودبار ازسوی‌راست)، جایگاهی‌که موسی چون به‌سوی‌آتش طورآمد، در آن‌جایگاه‌ازدرخت سدره‌ندا شنیدکه‌ای‌موسی‌من‌الله‌ام، خداوندجهانیان. ۴) اشاره‌به «یدبیضا» ازمعجزات‌موسی.

بی مدینهٔ قدس[۱]، مریم یافتم   بی‌سواد جده، حوا دیده‌ام[۲]

کس بجز نامی ندید آن‌هم به‌قاف   من میان شهر، عنقا دیده‌ام[۳]

زانکه جملهٔ دأب بانویان هند   خاص یك بانوی ترسا دیده‌ام

سیرت سلطان زجبه، ای عجب   جمع با حسن مرایا دیده‌ام

از زبیده[۴] عصمت و از آسیه،[۵]   در فطانت نام زبا[۶] دیده‌ام

در جمال لیلی و شیرین بسی   شاعران را شعر غرا دیده‌ام

بس مقال عزه و عذرا و ویس[۷]   در بر و حفظ برایا دیده‌ام

ساره[۸] و بلقیس[۹] را بس مدحها   هم چوسلمی [۱۰]و زلیخا دیده‌ام

کافرم گرزانکه چون «لیدی پلم»   بانویی‌در «یرپ» و«اشیا»[۱۱]دیده‌ام

با وجودش ذکر این مهبانوان   جز کهن‌افسان یکی نادیده‌ام

ازلطافت چون پری در شیشه‌ای   جسم او با روح مانا[۱۲]دیده‌ام

معنی عصمت مجسم با ملك   آمده در لبس عبری دیده‌ام

کعبه را باشد کبوتر گر مقیم   من به لندن باز بیضا دیده‌ام

صید شهبازند مرغان و، ولی   صید او صد جان دانا دیده‌ام

غیر آن آصف[۱۳]سلیمان شان «پلم»   درجهان وی را نه همتا دیده‌ام

در بزرگی و صفا و مردمی   هردوتن رایك چوجوزا[۱۴] دیده‌ام

در تواضع آن چونخل بارور   وین‌چومریم در مدارا دیده‌ام

روی‌آن وا[۱۵]چون‌درش برمستمند   چشم این بسته ز دنیا دیده‌ام

حبذا ملکی‌که آن باشد وزیر   وه گروهی کاین ازآنها دیده‌ام

من نیارم داد، طالب، بر قلم   آنچه زان دو جان علیادیده‌ام

بلکه در تبیین جزوی وصفشان   کلك دانا ناتوانا دیده‌ام.

۱) مدینهٔ‌قدس، بیت‌المقدس. ۲) چون‌حوا راگویند‌درجده فرودآمده. ۳) چون‌عنقا قاف‌نشین‌است.
۴) زبیده، زن هارون‌الرشید. ۵)آسیه، نام‌زن فرعون معاصر موسی‌که در روایات اسلامی زنی صالح ومتقی ونیکوکارمعرفی‌شده‌است. (فرهنگ معین). ۶) زبا(زباء) درمآخذرومی‌زنوبیا،فرمانروای‌تدمر(۲۶۷-۲۷۲م) که زنی‌خردمند ومتهوربود. ۷) عزه، معشوقهٔ‌کثیر؛عذرا معشوقهٔ وامق؛ وویس معشوقهٔ‌رامین.
۸) ساره(سارا) زن ابراهیم ومادراسحاق. ۹) بلقیس، ملکهٔ‌سبا‌که درروایات‌همسر سلیمان معرفی شده‌است.
۱۰)سلمی، نام‌زنی معشوقه‌که درعرب‌بوده است ازعالم لیلی‌وشیرین، ومجازاً هر معشوقه راگویند. (ازآنندراج).
۱۱) Asia (آسیا) ۱۲) مانا، شبیه، ماننده. ۱۳) آصف، وزیر سلیمان. ۱۴) چون جوزا همان«دوپیکر»است. ۱۵) وا، باز.

سوم وزیری که امور داخل «انگلند» به‌او متعلق می باشد، و دراین ولا «لارد هاکسبیری» است ومن با اومعروف[1] نیستم.

چهارم وزیرامورات جنگ که به‌واسطهٔ او احکام به‌سپاه می‌رسد، و عارف براوضاع آنها می باشد. سابقاً «مستردنداس» ودراین ولا «لارد هوبرت» است. چون«مستردنداس» وزارت هند ونظارت‌امورات «کمپنی» نیزداشت، چنانچه‌گذشت، من قبل‌ازهمه بدوملاقات کرده، به‌وساطت اوشرف ملازمت پادشاه حاصل نمودم. وهمچنین «لارد هوبرت» رانیز به‌حال من عاطفت‌بسیار بود. مردی خوش‌سیما، ازناصیه‌اش هویداست. این‌چهار وزیررا درامور ملکی، بعد وزیراول، بسیاردسترس است.

پنجم وزیرجهازات که دادن مناصب به‌سرداران جهازی، ورسانیدن احکام به«ادمرلها[2]» که بسط‌آن زیاده برسپاهیان خشکی است، کار اوست. سابقاً«لارد اسپنسر» ودراین ولا «لارد ـ سنت‌ونسنت» است. مرا به‌آخرین،هیچ معرفت نیست.

ذکرلارد ولیدی «اسپنسر»

ولیکن به«لارداسپنسر»،درآغاز ورود، درمجلس«سرجوزف ـ هنك» برخورده آشنا شدم. بارها دعـوت طعام نمود، و همواره لوازم اکرام مبذول می‌داشت. و«لیدی اسپنسر»،که زنی‌فاضلهٔ عاقله است، خودآنقدر مهربان به‌حال من بود، اگرچند روز به‌دیدنش نمی‌رفتم گله به‌میان می آورد،و اشعارمراکه به‌ـ مضامین آن ازترجمه‌های‌تحت‌لفظی«انگلش»اندك پی برده بود، به‌نظرامعان‌می‌دیدونقل‌می‌گرفت. وعده‌ای خواست‌که تاریخ سفرخودرا اگرترجمه شود برای اوبفرستم، وقدغن بلیغ‌که ازرسوم بدانچه در«انگلش» و«انگلند» دیده‌ام خواه حق باشد، یاغلط دید من باشد، درآن درج نمایم.

ششم وزیرتوپخانه‌که محافظت قلعهٔ انگلند وجبه خانهٔ مذکورهم به‌ذمهٔ اوست...

ذکرلارد کرنوالس

وآن «لاردکرنوالس» است. چون‌آغاز ورودمن،«کورنر» ایرلند ومرا از ملك هند بدومعرفت بود، اول بدان ولایت فرودآمدم، واورا دیدم.ذکراو درضمن‌آن ولایت‌گذشت،و«لاردکرنوالس»رانیابت امیرالامرایی نیزمقرر، ودرسپاه، تالی «دوك یاك» است.

هفتم وزیرامورات هند، که ناظربرکار «درکتران‌کمپنی» و عنانگیرآنها از شرور است،

---

۱) یعنی‌آشنا. ۲) Admiral (دریاسالار).

سابقاً چنانچه گذشت، به«مستر دنداس» بود...

ذکر «لارد در تمث»

...ودراین‌ولا به«لارد در تمث» مقرراست. «لارد» موصوف شخصی عالیشان، بزرگ خاندان‌است. به‌سبب آنکه با«لارد۔ پلم»مصادقت دارد، بامن‌محبت و لطف‌تمام به‌هم رسانید. اکثردعوت‌طعام کرد. اکابر«درکتران ۔ کمپنی» بنگاله وحکام هندند، درآن مجلس فروتر ازمن‌نشیمن داشتند، وبه‌مهمانداری من متعین و به‌رضاجویی من* می کوشیدند. «لارد در تمث» ایلچیگری «انگلش» به‌حضور پادشاه ایران و زمان شاه به‌عهدهٔ من مقرر کرده می‌خواست که مرا از«انگلند» باخطوط وتحایف به کابل روانه۔ نماید که ازقسطنطنیه، که مقصد من است، ترك بصره و بمبئی کرده، ازراه بحراسود، به‌خوارزم وخراسان رفته، به‌کابل‌سر برآرم. عذرطول مدت سفرودیدن اطفال، نخست به‌میان‌آوردم و وعده کردم‌که بعد وصول به‌وطن، به‌اندك زمان عازم‌آن سفرخواهم شد. خط سفارش به‌نام «ویزلی»، «کورنر» بنگاله،نوشته داد، ودرآن درج کرد که اعانت من، درجبر ونقصانی که ازدست حساد به‌تقریب دوستی «انگلش» کشیده‌ام نماید، و به‌ایلچیگری کابل که به‌عهدهٔ من مقرر گشته است روانه کند.

مجملی از احوال «درکتران کمپنی»، که ذکرشان آمده، نمودن لایق به‌سیاق این مقام می‌نماید.

ذکر «درکتران کمپنی»

معنی «کمپنی» ازسابق برهمه‌کس معلوم است، که جماعتی کثیر ازتجارساکنین این‌ملکند که درآغازکار هریك قدری‌از [زر] خود درتجارت هند داده بودند. بعد جمع آمدن زرموفور، کارتجارت به‌اختیار چندکس ازخودها، وقسمت منافع برهمه‌کس قراردادند. پس در غنایم فتوحات و محاصل ملك هندنیز که به‌اتفاق رو داد، همه شریك شدند.چون بعضی‌ازشرکاء حصهٔ خود به‌دیگران می‌فروشند، و برخی بی گذاشتن وارث می‌میرند، وسایرتصاریف زمان، تغییر وتبدیل دراوضاع افراد«کمپنی» اکثر رو می‌دهد، وجماعتی‌نو به روی کار می‌آیند. اما درهر حال آن چند کس مختار کار که «درکتران»عبارت ازایشان، وعدد[آنها] بیست‌وچهاراست، آنقدر تغییر یکبارگی‌رو نمی‌دهد، و ازبیست‌وچهارعدد کم نمی‌شود، زیراکه قاعده چنین قرار یافته که مدت عمر،آن‌کار بر«درکتر» باقی ماند، وبی‌وقوع و اثبات قصوری عظیم عزل نگردد. بعد واقعهٔ مرگ او به‌شخصی،هم از جماعت «کمپنی» به‌شورای حاضرهٔ لندن ازآنها قرار یابد. بنا براین «کمپنی»، یعنی جماعت

را، بجز یافتن حصهٔ منفعت که آن هم ازمدت دوازده سال، چون چهل لك روپیه سالیانه پیشکش پادشاه، به‌عذر کثرت اخراجات هند موقوف است، و به‌غیر شورای تعیین «درکتر»،مدخلی در کار نیست، بلکه اکثری ازآنها آنقدر فروپایه‌اندکه به‌ملاقات نواب خویش، یعنی«درکتران»، رسیدن نتوانند. ازجملهٔ این بیست‌وچهار، یکـی را «چیرمن»[1] یعنی کرسی نشین، گـویند. این «چیرمن» مدت یك سال رئیس بیست‌وسهٔ دیگر، ومدار کارها تاآخرسال به‌ذمهٔ اوست؛ ودیگران را بجز مشورت دادن دخلی نه. آغازسال دوم، منصب«چیرمن»ی به‌مشورت همان بیست‌وچهار، بردیگری قرارمی‌یابد. بیشتر از این بیست وچهار، به‌سبب عدم قابلیت، تمام عمربدان منصب نرسیده‌اند، وبعضی به‌سبب کثرت لیاقت،شش‌هفت دفعه بدان‌کار پرداخته. ویك دوکس چنانند که تاچهارپنج سال متواتر،آن کاربر ایشان قرارمی‌یافته. بالجمله حاضرین این بیست وچهار هرروز، غیریکشنبه،که درنصاری چون جمعهٔ ماست،...

ذکر «اندیه هوس»[2]

... در«اندیه هوس»، که عمارتی عالی‌شاهانه، مخصوص اجلاس«درکتران»و دفاترایشان ومحافظت اموال تجارت، درشهر«ستی» ساخته‌شده ودایرهٔدیوار بیرونی آن یك‌میل است، جمع آیند ودرسرانجام حوایج نواب خویش، یعنی«کورنر»ان هند، وغور درکارهای ایشان، رأی زده امری قرار دهند. روز دیگرآن امررا به‌حضور «لارد درتمث» ظاهرکرده اجازت اجرای‌آن خواهند. اگراوامضاکرد، آن امرجاری می‌شود، و الا موقوف. چون«درکتران» همه ازجنس تجار رعایای «انگلند»ند، وقع‌وعظمت‌ایشان درنظر«لارد درتمث»، که‌ازامرای پادشاهی‌است،نیست. بنابراین مدار کارهای هند، همه بردست اوست، و این امر ازچند سال جدید، بعد وضوح مقابح نایبان «کمپنی» درهند، به‌غرض نفسانی،وخوف بدنام‌کردن ایشان قوم «انگلش»را درولایات اطراف، به‌تجویز «پرلمنت» وحکم پادشاه، برای عنانگیری آنها قرارگرفته است. معهذا نایبان «کمپنی» به‌قوت اهل‌کاری، و بهانهٔ عدم فرصت درطلب رخصت، بـرکارهای مخالف پسند «پـرلمنت» اقـدام‌می‌نمایند،چون‌آن خبربه‌لندن‌می‌رسد، انکاربلیغ برایشان می کنند، وشوری درآن امرکرده‌گاهی رد می‌کنند.

در حین توقف من، برنصب«لاردکلیپ»، «کورنر» مدرس،محروم‌الارث‌را به‌صوبه‌داری «کرناتك» ودخل درعملداری جزوی آن ملك کردن، وهمچنین برتصرف «لارد ویزلی» در

۱) Chairman (رئیس). ۲) India House

ممالك «اوده» به‌خلاف عهد سابق «پرلمنت» و امرا انکار کرده در آن باب مشورت دارند تا برچه قرار یابد. بالجمله در آغاز ورود من «درکتران»، به‌گمان اینکه من فرستادهٔ یکی ازامرای هند برای نالش[۱] نواب ایشانم، ازمن متوهم شدند. اما چون خلاف آن به‌وضوح پیوست، به‌مروت ومحبت پیش آمدند. و اکابرایشان که به‌منصب «چیرمن»ی می‌رسند، رسم اکرام وتواضع ومهمانی مکرر به‌عمل آوردند. ازآن جمله، «مسترانگلش» است، به‌غایت مرد ساده، کامل‌العقل، نیکوصفات؛ دیگر «مستردیوید اسکات»؛ دیگر «مسترلشتتن»؛ دیگرمستر «چارلس‌گرانت». و باهجده‌دیگر مرا تعارف به‌هم نرسید.

ذکر «اندیه برد[۲]»

اما موضعی که «لارد درتمث» درآن دیوان‌می‌کند، آن را «اندیه‌برد» گویند. خانه‌ای عالی مشتمل برمتصدیان دفاتر بسیاراست. سردفتری جمله به«مسترمیوك» نام، دانا، کثیرالحرمت، خندان‌رو، وسیع‌الخلق مقرر است. محبت مفرط به‌من داشتند. بارها به‌دیدن من‌آمده و به‌خانهٔ خودکه‌در «اسلون‌استریت»، بیرون شهر، موضع خوش هواست، برده ضیافتها نموده همشیره‌زاد او، «مسترمنچ»، که حالا در سیلان به‌خدمتی مأمور است، چند ماه پیش[من] آمده تحصیل زبان فارسی می کرد. جوانی خوشرو وخوشخو، چون خال[۳] خود نیکونهاد است.

هشتم وزیرارباب عدالت که به‌منزلهٔ قاضی‌القضات است. اگرچه‌رسم‌عزل قضات، چنانچه گذشت، موقوف شده، اماناظرکارهمه می‌باشد. چون ارباب‌عدالت قدرت برقتل احدی‌ندارند، فتوای قتل‌کشتنیان نوشته به‌وساطت اوازنظرپادشاه می‌گذرانند. اگرپادشاه معاف کرد مختار است، و الا نشان امضای حکم قضات، که اکثری است، می‌نماید. نام این وزیر «لاردچنسله[۴]» است ومرا جزصورت، هیچ تعارف به اونیست[۵].

نهم وزیرشریعت عیسوی وکشیشان ملك که به‌انگلش «بشپ[۶]» نامند. بباید دانست که شریعت عیسوی «انگلش» را دخل‌درامور سیاست ومعیشت خلق نمی‌باشد، بلکه مخصوص‌این چندکاراست:

اول امامت «کرچه[۷]»ها به‌روزیکشنبه وخطابت؛ دوم عقد بستن و طلاق زنان؛ سیوم دفن مردگان؛ چهارم نام نهادن و«تنصر»[۸] کردن اطفال، چه به‌عقیدهٔ ایشان‌اطفال بی‌مذهب زایند، تاعمل

۱) نالش، شکایت. ۲) India Board ۳) خال، دایی. ۴) Lord Chancellor
۵) یعنی‌اورا فقط به‌قیافه می‌شناسم. ۶) Bishop (اسقف). ۷) کرچه را به‌معنی‌پرستشگاه به‌کاربرده ودراینجا مقصود کلیساست. ۸) تنصر، نصرانی‌شدن، مسیحی شدن، تعمید.

«تنصر» نشود نصرانی نشوند. به‌عوض این کارها، هم حصه از حاصل زراعت وانعام ملك برای ایشان مقرراست، بدین طریق که زمین«انگلند» منقسم برقطعات خرد شده، واحد آن‌را«پرش[۱]» گویند. درهر«پرش»، برای کارهای مذکوره یك «کرچه» و یك امام است که «کلرج من[۲]» خوانند. این «کلرج من»آن ده‌یك حاصل زراعت ومواشی وغیره وجوهات‌را از رعایای آن قطعه تحصیل کرده به«بشپ» خود می‌رساند، و وظیفه ازاو می‌یابد. چند «کلرج‌من» متعلق به یك «بشپ» می‌باشند، وعزل ونصب ایشان به‌اختیار «بشپ» است و «بشپ»ها دوازده‌اند که ریاست آنها به‌وزیرمذکور، که به«داکترمور» موسوم ومراباا‌وتعارفی نیست، تعلق دارد.

هرگاه یکی از«بشپ»ها می‌میرد، پادشاه به‌مشورت‌وزیرمسطور، یکی از«کلرج‌من»های متشخص را به جای او معین می کند. یکی از «بشپ»های مذکوره «بشپ اف لندف» مردی ذکی‌الطبع، مایل به‌فلسفه است و به‌من محبت به‌هم رسانیده اکثر مباحثات و مقاولات به‌میان‌می آورد.

لطیفه‌ای درحقیقت اسلام

روزی‌از ذکرمحمد ـ صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم ـ درانجیل ووصیت عیسی ـ علیه‌السلام‌ـ به‌اطاعت او، مر امت خود را، بدوسخن‌گفتم. عجالتاً انکاراین خبر کرده جواب منقح رابه‌هفتهٔ آینده حواله نمود. روزموعود،اقرار خبر کرد، وانجیل قدیم به‌زبان «گریك[۳]» وآن موضع که این ذکربعینه، چون مضمون‌آیهٔ کریمه، درآنجامندرج بود، برآورده به‌من نمود. گفتم:«چون انجیل ازکتب سماوی، وعیسی (ع) مقبول شماست، چرا اطاعت امر او نمی‌کنید.» گفت: «گمان‌کنم که این الفاظ ازالحاق قیصری‌ازقیاصرهٔ روم است که بعد شیوع‌اسلام مایل‌آن مذهب شده‌بود.» گفتم: «اول، الحاق درامثال‌این کتب که نقل‌آن درپیش هر کس می باشد، محال‌است. وثانیاً چه خواهی‌گفت در اخبارکتب تواریخ جانبین‌که مقوی قدامت‌خبرمذکور وعدم الحاق آن است، و آن اینکه در حیات محمد ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ چون با نصاری گفتگو به‌میان‌می آمدومحمد ـ صلوات‌الله وسلامه‌علیه ـ می‌فرمود : ومن آن احمدموعودکه عیسی(ع) به‌شما وصیت اطاعت من کرده، نصاری انکار اصل خبر نمی‌کردند، بلکه می‌گفتند: وتو آن شخص موعود نیستی، وما وجود اورا منتظرانیم. اگر این الفاظ عبارت قدیم نبودی‌بایستی جواب دهندکه ما چنین‌وصیت ازعیسی علیه‌السلام‌نداریم.» خندیدوگفت: «مگر به‌انگلند آمده‌ای

۱) parish (حوزهٔ کلیسایی). ۲) Clergyman ۳) Greek (یونانی).

تاهمه‌را ازمذهب قدیم بگردانی؟»

دیگر «بشپ‌اف‌دارم» که نهایت اکرام من نمود، و مهمانی عمده کرد، چنانچه هرکس ازاکابر انگلش که به‌زبان فارسی مطلع و در آن وقت در لندن بود، به‌جهت همزبانی من در آن ضیافت طلب‌داشت[1]. چون در لندن قحطی بود، دراثنای همزبانی به‌من گفت که «تاهزارکس ازعجزه ازخوان من طعام نخورند، من دست به‌طعام نمی‌رسانم.» علوشأن وکثرت مداخل «بشپ»هارا ازاینجا می‌توان دانست.

بالجمله‌این‌دو وزیر آخراگرچه درتعظیم واجلال‌ظاهری، ده مقابل دیگر وزرا، بلکه مقدم برشاهزادگانند، امادرامورملکی ومشورت‌آن، چندان دخل ندارند؛ وهفت وزیردیگرهرروزبه‌خدمت پادشاه حاضرشده عرض‌کارهای متعلقهٔ خود می‌نمایند، و احکام به‌دستخط‌او رسانیده نقشهٔ کارهای آینده به مشورت پادشاه درست‌کرده به‌وزیرخزانه می‌دهندکه به‌مجلس «پرلمنت» برده بعد مطارحه، رخصت حاصل می‌نماید.

حالاپاره‌ای از «پارلمنت»که جزوچهارم‌این‌ریاست‌واقوای آن است‌بیان‌کرده‌می‌شود

اهل آن راعمدة‌الرعایانامند. عدد ایشان‌زیاده برسیصد وپنجاه است، همه مردم دانشمند متین‌مغز دارند؛ زیراکه هرقریه و هرشهر «انگلند» درجاهای خود جمع‌شده به‌همان رویهٔ کثرت قائلین برمانعین، یکی ازخودها رابرای هفت سال به‌وکالت‌اختیار و تعیین‌دارالملك می‌نمایند. آن وکیل هفت زمستان که مجلس «پرلمنت» در لندن است، در «پرلمنت هوس»، که خانه‌ای عالی مخصوص این‌کار درمیدان وسیع‌الفضای شهر ساخته شده، حاضرآمده ناظرکارها می‌ماند. اول کار ایشان‌آن است که نقشهٔ خرج‌آن سال راکه به‌واسطهٔ وزرا درست شده می‌بینند، اگر پسندیده است به‌همان وضع، والا بعد حك و اصلاح، متساوی برگردن رعایا می‌اندازند. صلح وجنگ، وجملهٔ‌کارهای جدید، موقوف برپسند وامضای این فرقه است. هرچه به‌خاطر پادشاه وامرا یا سایر عقلای «انگلش» درصوابدید ملك واهل‌آن رسد، در «پرلمنت» ظاهر می‌نمایند؛ اگر «پرلمنت» پسندید، زر اخراجات آن برذمه می‌گیرد، بعد ازآن اختیارپادشاه وامرا درآن‌کاراست، و به‌واسطهٔ ایشان تمام می‌شود. اما «پرلمنت» جمع خرج آن رامی‌بیند، اگرفضولی درآن یا درجمع خرج سالیانه به‌نظررسد، در زرواجب الادای آینده بازیافت می‌نماید، و وقتی که‌کارهای عمده روبکارنیست، در ارزانی نرخ اشیا وساختن

۱) یعنی‌طلبید، دعوت کرد.

قانونهای جزوی، که برای معاش اهل ملك مفید است، سخن گویند. قوانین ریاست ملك و تجارت وعدالت، وهرچیزی که در «انگلش» است، تمام ساختهٔ رأی همین «پرلمنت» است. حتی حدود[۱] گنهکاران هم تعلق به شریعت و احکام سماوی ندارند. بنابراین به‌اقتضای وقت و حال طبایع وتجربهٔ قضات، احکام وحدود برگردانند وشدیدتر وسهلترسازند.

ذکر «هوس لارد»

یك طرف آن خانه، خانه‌ای است برای مجلس امرا که «هوس‌لارد» نامند. روز تفرقـهٔ «پرلمنت» ازلندن، پادشاه به‌کوکبه وحشمت تمام، معه امرا و ایلچیان اطراف، وشاهزادگان درلباس احتشام بدان خانه می‌خرامد، وجمعیتی‌عظیم ازاعزهٔ شهروزنان‌امرا، که اذن‌گرفته آمده‌اند، رو می‌دهد. من هم به‌رهنمایی «مستردبرت»، که‌ذکرش گذشت، نوبتی بدان خانه رفتم، و به اعانت «دوك گلاستر»، برادرپادشاه، نشیمن متصل کرسی سلطانی یافته سخنان‌پادشاه باکشیشان وعظمای «پرلمنت» تمام شنیدم، وحظی تمام‌ازتماشای عظمت وابهت‌آن مجلس برداشتم. شاه بر کرسی فراخ تخت‌نما، زیرچترقرارداشت. بردست‌راست کرسی‌ولیعهد بـود، و به‌طرف‌دست چپ کرسی‌سایرشاهزادگان، ملفوف به‌مخمل زردوز[در] یك خط به‌قطارگذاشته بودند. ازمتصل نشیمن شاهزادگان تخته‌ای درازچون‌سکو، ملفوف از«بانات» برای‌نشیمن اقربای دورپادشاه واعاظم زنان، تاآخرایوان‌کرسی‌دستور وضع کرده بودند، وبه‌طرف‌دست راست، پایینتراز کرسی ولیعهد، شاهزادگان فرنگ‌و وکلای‌سلاطین ایستاده بودنـد. و شمشیر پادشاه‌به‌دست «لارد اسپنسر» وکلاه‌آزادی‌اودر دست«ارل‌ونچلسی» بود. واین دوکس به‌طرف پیش پادشاه، نزدیك از همه قیام داشتند. و«لارد پترگودیه بارل»، ابن‌عم «مس بارل»، که‌ذکـرش گذشت، بـه‌انتظام کار دیوانخانه اهتمام‌می‌نمودند. ودیگرامرا به طرف پشت‌کرسی وپادریان[۲] وقضات‌وارباب «پرلمنت» به‌طرف پیش، بـه‌اندك‌فاصله اجتماع داشتند. بعد مراجعت پادشاه، به‌سبب کثرت تماشاییان‌و«کوچ»ها، درحین خروج، خانه‌وجلوخان و«کوچ»های متصل آن، آنقدر توقف رو دادکه‌وقت طعام چاشت، که به‌بزرگی موعود بودم، گذشت، وازانتظارمیزبان خجالت‌کشیدم.

ذکر «دوك»

دیگرازاعاظم«انگلند»، اگرچه دخلی درامور ریاست‌ندارند، «دوك»ها و«ارل»های قدیم‌این‌ملك‌اند. هریکی‌ازنامبردگان

۱) حدود (جمع‌حد)، دراصل مجازاتی است‌که اسلام به‌نص معین برای‌جرم معین‌کرده ودراینجا مطلق مجازات وکیفر مراداست.

۲) پادری، کشیش ومبلغ مسیحی.

رئیس شهری و ملکی‌است و بـدان منسوب است. ضیاع وعقار واملاك بسیاردرآن ولایت دارد [که] درمیان اولاد حصه نمی‌شود، بلکه به‌پسر بزرگ یا برادر خرد رسیده، قدرت و عظمت خاندان یك‌جا مجتمع و به‌حال می‌ماند. مداخل بعضی از«دوك»ها، شنیده شدکـه به‌قدر وظیفهٔ پادشاه است. به‌سبب قدمت خاندان، قبایل وعشایر، آنقدر که فوجی بـزرگ ازایشان ساخته تواند شد، وی رامیسر نیست. بنا بر فضیلت سخاوت که دراین جماعت‌اکثری‌است، اهل آن ملك نیز تماماً، عیال واطفال فرمانبردار او می باشند. لهذا از پیشگاه سلطنت خدمات عمدهٔ ملك و سرداری‌سپاه بدین‌جماعت مفوض‌نمی‌شود،زیراکه اگرقوت‌خارجی به‌آن‌قوتی که‌دارندضم‌شود، به‌هوس ملك اراده یعنی عناد نمایند.

حکایت برادر «دوك» ایرلند

چنانچه شش سال قبل ازاین، برادر «دوك‌اف‌لنستیر»، یکی از «دوك»های‌ایرلند، بر پادشاه خروج کرد، و اکثر اهل آن جزیره به او یارشده فتنه‌ای عظیم برپاکردند. نزدیك بود که ایرلند، ولایت صد سالهٔ پادشاه «انگلند»، ازدست رفته ثلث قوت «انگلش» شکسته‌گردد، اما درآخر، بعد قتل وقتال بسیار، و مددطالع واصابت رأی وشجاعت «لاردکرنوالس»،خارجی مذکور به‌دست افتاده درحبس‌مرد، واهل بلوا به‌گوشه‌ها خزیدند. بالجمله از جملهٔ «دوك»ها «دوك‌بدفد» جـوانی حسین، کشیده قامت، خوش‌اندام، ودرطوایف‌خلق، نیکنام،وبامن معروف ومهربان بود. سه ماه قبل ازحرکت من مرده، برادرش قایمقام شد.

دیگر«دوك‌اف نشمبلن[1]».او مالدارترین «دوك»هاست. خوبی باغ‌او، یعنی «سئین‌هوس» درمثنوی درج است. به‌تقریب «مس‌بارل»، که ذکرش گذشت، و«دچس‌نشمبلن»، زن برادر دوك که ازبنی‌اعمام‌اوست، به‌خانه وباغ‌دوك مسطوررفتم. ازراه خست ودنائت، تواضع‌لایق ننمود، وغرض اوازآن دعوت،صرف،نمودن‌زیب وزینت‌خانهٔ خود، که‌درنظرمن‌وزن‌کاهی نداشت، بود. دیگر«دوك‌اف‌دونشر»، که شوهرخواهر «لارد اسپنسر»است. شرح‌دعوت‌عام‌هرساله، و[توصیف] «دچس دونشر»، زن او، در«چرك هوس» شرفای لندن را،که ده میلی‌آن شهراست، در مثنوی مفصل اندراج یافته، جلالت شأن اوازآن می‌توان دانست.

دولت عمدهٔ دیگراینکه اورا دختری است «لیدی جاجینه» نام،که حسن قامت ورخسار

---

۱) Duke of Northumberland

اوطعنه بر بتان چگل[1] و آوار[2] می‌زند، وحلاوت گفتارش درگوش جان کار آب حیوان می کند.

لمؤلفه

تا«دوك» فلك رکن به‌گردش افتاد تا این «دچش» زمین به زادن افتاد

درخانهٔ هیچ«دوك»و ازهیچ«دچس» والله، که دختری چو«جاجینه» نزاد

ازحکایات عجیبه

این که چون درمجلس دعوت مذکورحاضرشدم، « دچس-دونشر»از راه غریب‌نوازی «لیدی‌الزیس‌فاستر» راکه از اعاظم بانوان و دوست «دچس» موصوف است، بـه‌مهمانداری من تعیین نمود. لهذا «لیدی» موصوف به‌قانون زنان لندن، دست در حلقهٔ دست چپ مـن انداخته [درسیر]گل ورياحين و عمارات باغ وساز وسرود ورقص، ازاول تاآخرجشن رهبرما بود. تااینکه برسفرهٔ‌حاضری رو-آوردیم. اتفاقاً مقارن ما، شاهزاده ولیعهد ازطرف دیگر بدان ایوان قصدکرده، معاً بردر رسید. من به‌پاس ادب، خود راپس کشیده و شاهزاده راتقدیم دخول در دادم. و «لیدی الزیس‌فاستر» به‌ضرورت بامن‌ایستاد. شاهزاده به‌سبب جلالت شأن «لیدی» موصوف پس رفته، مرااشاره به-تقدیم کرد.من متحیر ماندم، «لیدی» دست مراگرفته به‌اندرون برد وگفت: «چون دست من‌در دست توست شاهزاده برتو تقدیم نخواهد کرد، وادب،قبول امر اوست.» وبدین جهت مرا برسفرهٔ طعام،که موافق‌قانون«انگلش» حق شاهزاده‌هاست، تقدیم دست داد. چون‌آن روزموعد «اپره»خانهٔ ساز ورقص درلندن بود، پایان مجلس «دچس دونشر » تحریض تماشای آن خانه کرد، و«تکت»، یعنی رخصت نامهٔ حجرهٔ[3] خود،که ملك درآن جادارد، به‌من داد. عذرخواستم وگفتم:«تا رسیدن به‌لندن ونفس‌راست‌کردن، بیگاه خواهدشد.» «دوك گلاستر»، برادرپادشاه، که همسفرهٔ مابود، فرمود: «عذرمقبول نیست. من هم بدان مکان خواهم آمد. بایدکه خواه - نخواه بیایی.» «لیدی الزیس فاستر» و «لیدی هاروی» زن برادرش و«لیدی جاجینه» گفتند: «مانیز به‌ساعت هشت درآن مکان خواهیم رسید، اگر تاآن وقت نیامدی ازتـوجریمانه‌خواهیم-گرفت.» بنابراین بعد ورود خانه، بزودی تبدیل رخت‌کرده به«اپره» رفتم. «دوك‌گلاستر» قبل ازمن [درآنجا] تشریف‌آورده، منتظر بانوان موصوف بود. دو ساعت بامن به‌سر برد، و چون دیرکردند غصه شده بیرون رفت. قریب به‌اختتام «اپره»، نصف شب، آمدند. من بـه‌موجب

۱) چگل، نام‌قبیله‌ای ازترکان «خلج»،که درترکستان،درحدود«کاشغر»ورود«ایلی» می‌زیسته‌اند، وشهری،هم‌به‌نام «چگل» درنزدیك«طراز»داشته‌اند.درشعر فارسی خوبرویان‌چگلی‌مظهرزیبایی به‌شماررفته‌است.(ازدایرة‌المعارف).
۲) آوار، نام قومی که‌اصل آنان ازآسیای‌مرکزی‌است. (ازفرهنگ معین). ۳) یعنی«لژ».

فرمان «دوك»، بازخواست خلف میعاد و دیر آمدن کردم، عذر نامقبول سهلی، که خاصهٔ ارباب حسن، خصوص زنان «انگلش» است، برزبان آوردند و گفتند: که «ما به‌سبب ازدحام کوچها راه خروج ازدروازهٔ باغ چرك هوس‌نیافتیم.» مرا مضمون این غزل به‌خاطر رسیده بدیهتاً نظم کردم وترجمهٔ آن برایشان خواندم. به‌سبب لطافت معنی، مشهور ودرآن شهر افسانه‌گردید.

لمؤلفه

گرچه وفا ندید کس، گاه[1] ز وعده‌های تو
لیك همی‌دهد فریب لعل سخنسرای تو

هر گنهی بخواه کن، عذر مخواه از پیش
من همگین کنم به طوع، طاعت خود فدای تو

در صف حشرهم درآ، روی‌گشاده بی‌نقاب
زان به‌دعا [بدل] شود، دعوی کشته‌های تو

در دم تیغ راندنت، روی خوشت چو دیده‌اند
بس بود این به‌کیش عشق، دادن خونبهای تو

حق چو ببیندت عیان، شاید اگر طلب کند
از دل ریش داوری خنجر جان ربای تو

از در باغ چون چزك[2] راه گذر نیافتن
نیست قبول عقل گر چه ... عشوه‌های تو

صحبت تو چو کردمی چشم ز «اپره» بی‌نیاز
دیر بیامدی از آن، عذر خوش از برای تو

منت‌سیر باغ عدن، «طالب» تو نمی‌کشد
در نظرش اگر بود، پیکر دلربای تو

دیگر «دوك مالبره» صاحب «بلینم پرك»، که صفت آن سابق‌گذشت ودر بعضی اشعار من مضبوط است.

دیگر «دوك پرتلند» و«دوك نافك» و«دوك‌گاردن» و «دوك رچمند» ازآن جمله‌اند که مرا

۱) یعنی هرگز. ۲) چزك، خارپشت.

معرفتی به‌حال ایشان نشده.

اما «دوك»های نو به‌عرصه‌آمده[1]، تمام از خاندان پادشاهند؛ زیرا که او بجز اقربا، این منصب به کسی تجویز نمی‌کند. یکی ازایشان «دوك‌گلاستر» موصوف، برادر پادشاه، است. دیگر «دوك یاك»، امیرالامرا، و«دوك اغنطس» پسران‌پادشاهند. ایشان به‌سبب نوبت منصب، بجز جلالت شاهزادگی، عظمت دیگرندارند. بارها با ایشان چاشت‌کردم و به‌تماشای «اپـره» و «پلی‌هوس» رفتم. مردم بسیار بااخلاق ومتواضعند. برسفرهٔ طعام اعزه به‌تقریب دعوت‌حاضر-می‌آیند، و درآن مجلس چون سایر یاران به‌ساززدن وسرودگفتن و بذله‌سنجی وندیمی اشتغال [می‌ورزند].

«دوك اف‌گلاستر» خودآنقدرظریف وخوش‌طبع است که‌با زنان حاضرهٔ سفره، به‌تعشق من ظرافت می‌نمود، و حرکات‌آنهارا به‌یکدیگرکه اتفاقی بود، حمل برغیرت وحسد دوستی من می‌کرد، وبدین سبب اهل مجلس‌را به‌خنده می‌آورد.

دیگر«لاردمیر[2]» لندن:دیگرازجملهٔ حکام لندن «لاردمیر» است، وحکومت اوخصوصیت به«ستی»ـ که یکی از شهرهای ثلاث لندن، سکنای تجار ومتمولین استـ‌دارد. باآنکه شهر پادشاهی، ازیکجانب به«ستی» پیوسته‌است، حکم پادشاه مطلقاً درآن نیست، بلکه‌اگر[پادشاه] یاشاهزادگان به‌تقریبی در «ستی» وارد شده، با «لاردمیر» دریك خانه جمع شوند، در نشیمن اجلاس، وموردبرسفرهٔ طعام‌براوتقدیم ننمایند. وملکه‌ها درمحافل‌رقص بر«لیدی میرس[3]»، زن او، پیشی نگیرند.این «لاردمیر» هرسال تبدیل‌می‌شود، ویکی از«الدرمن[4]»ها قایمقام اومی‌شود. بدین طریق‌که ازجماعت اشراف سکنهٔ «ستی»، که مجموع موسومندبه«فریمن[5]»، به‌قدر دوسه-هزارکس‌ازقدیم‌منتخب شده‌اند.آنهارا «لیوری من»[6][خوانند]، وبیست‌وچهارکس‌از«لیوری»ها را «آلدرمن» خوانند. معنی اولین یعنی «فری» مردآزاد است. مراد اینکه از علاقهٔ شهـرهای دیگر لندن‌آزاد است، و خاص «ستی» است؛ چه علاقه‌داران شهر دیگـر را در«ستی» سکنی ندهند. ومعنی «لیوری» اهل حل وعقد و«الدرمن»مرادف «اقاسقال» یا رئیس است.

چون این معلوم شد،گوییم که شهر«ستی» رابیست‌وچهارحصه‌کرده‌اند. درهرحصه«فری» و«لیوری»ها[7] ویك«الدرمن» استقامت می‌دارد. کاراو این است‌که هرگاه نزاع وقضیه‌ای درآن [حصه] رو دهد، به‌وضع«پنج»های ملك هند، واستصواب بعضی «لیوری»ها آن رافیصل دهد.

۱) یعنی تازه به‌دوران‌رسیده. ۲) Lord Mayor ۳) Lady Mayoress
۴) Alderman (عضوانجمن شهر). ۵) Freemen (شهروندان). ۶) Liverymen
۷) یعنی «فری»ها و«لیوری»ها.

اگر مدعین تسلی نشوند، به‌حضور «لاردمیر» فرستند. هردو درجهٔ اول ومنصب «الدرمنی» برای تمام عمر است. بعد مردن «الدرمن»، «لیوری»های آن حصه جمع آمده، بعد شورا یکی از خودها به «الدرمنی» بردارند. یکی از اکابر قریه‌ها، به‌جای آن «لیوری» قایم می‌شود.

اما صورت «لاردمیری» این است که جمیع «لیوری»های حاضر «ستی» در «کمن‌هال[1]»، که موضع ملاقات «لاردمیر» به‌اعزه، «ستی» است، درهر سه‌سال جمع آیند ونام دو کس از «الدرمن»ها اختیار نموده متفرق می‌شوند. پس [هر] بیست وچهار «الدرمن» فراهم آمده، از آن دو [یکی را] به‌منصب «لاردمیری» تعیین نمایند. او حکمران «ستی» [و به‌منزلهٔ پادشاه ایشان در آن‌سامان است، برچهار بالش حکومت «ستی»] تکیه می‌زند؛ درغایت نفاذ حکم، به‌محکمهٔ عدالت نشسته به‌فیصلهٔ مهمات می‌پردازد. اورا دو اهل کار است به‌منزلهٔ «کوتوال» که «شریف» نامند. به‌واسطهٔ آنها اخذ و بند ضبطی اموال مقصرین می کند. انتظام کوچه وخانه و سایر امور شهری هم بدیشان است.

ذکر جشن مولود «لاردمیر»

اهل «ستی» به‌تقلید مردم لندن، روز مولود این «لاردمیر» و زن او، شهرخود را چراغان نمایند، «لاردمیر» وسط روز به‌کوکبه و آرایش تمام، باسوار و پیاده، و «کوچ» بسیار سوار می‌شود، و حین مراجعت به‌همان زینت وحشمت بر کشتیها سوار شده، از راه دریا به‌خانه‌ای وسیع، که «گلت‌هال[2]» گویند ومخصوص مجلسهای جشن ساخته شده، برمی‌گردد. پس برسفرهٔ طعام، که قریب پنج هزار کس، از زن و مرد اعزهٔ «ستی»، صنف به‌صنف، برمیزها نشسته‌اند، می‌رود و با امرای پادشاهی واعزهٔ لندن برسفرهٔ خاص خود می‌نشیند.

ذکر ورود من در آن مجلس

درسال ورود لندن «لاردمیر کم»، که نوبت ریاست او بود، در روز مذکور دعوت من کرد. به‌وقتی که [از] سواری برگشته بودند، بدان خانه وارد شدم. به‌مجرد ورود من، نوعی از موسیقی نواخته اهل مجلس را انتباه نمودند. قریب پنجاه‌نفر چوبدار ونیزه‌برداران «لاردمیر» دورمن فراهم آمده به‌عزت تمام به‌حجرهٔ او، که با امرای پادشاهی نشیمن داشت، رهبری کردند. «لیدی میرس»، که چون ملکه‌ها لباس زرتاری سنگین در بر کرده برای احدی [در آن روز] تواضع نمی کند، به‌جهت رعایت

۱) Common Hall ۲) Guild Hall

غریبی، برای من برخاست، و «لاردمیر» دست مرا گرفته برسفرهٔ طعام ـ که دریك سمت ایوان مسطور، دوسه زینه مرتفعتر ازسایرایوان بود ـ [برد] و به‌جهت مخاطبات وخبرگیری طعام، مرا درطرف مقابل خودنشانید؛ وخودبردست راست «لیدی» ـ که درصدر، وسطمیز، طرف عرض، نشسته بود ـ قرارگرفت. متصل به‌او «لاردچنپله»؛ بعد او میر تزك پادشاه؛ پس «لارد اسپنسر»؛ آنگاه «لاردنلسن» و دیگرامرای موعود تا متصل من نشستند؛ و طرف چپ «لیدی میرس» دخترش، «مس کم»؛ آنگاه «لاردمیر» معزول و زنش؛ پس بعضی «الدرمن»ها وقضات بزرگ نشیمن یافتند. انواع نعم، ازمطبوخ وحلاوی[1] وفواکه، آنچه درمخیلهٔ بنی آدم گنجد، برآن سفره، به‌سلیقه چیده بودندکه مزیدی برآن متصورنیست. درعمرچنین سفرهٔ پرزینت، مملو ازظروف نقره، وگلکاری درگلدانهای طلا، ندیده بودم. اهل میزهای پایین به‌اقصی‌الغایت، اظهار سرور وانبساط می‌کردند. چنانچه نوبتی برای سلامتی «لاردمیر» و زن او، نوبتی برای پادشاه «انگلند» وملکه، ونوبتی برای سلامتی «لارد نلسن»، که ازفتح جنگ ابوکیر[2]، برساحل رودنیل مصر، حقی برقوم ثابت‌کرده است، شراب خوردند. چون هرمرتبه این پنج هزارکس به‌یکدفعه پیاله را پرکرده، ایستاده می‌شدند، واسم نامبردگان راگرفته کاسه سر می‌کشیدند، غلغله‌ای عظیم درآن ایوان دست داده، مضمون شعرخواجه حافظ به‌وضوح می‌پیوست:

بیاتاگل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلك را سقف بشکافیم وطرحی نودراندازیم

چون محل نشیمن ما از بعضی بسیار دور، و جمیع شایق دیدن این صحبت بودند، در پایان سفره درخواست نمودندکه ازیك سمت ما بربالای صفه آمده، بعدطواف مجلس به‌همان راه پایین‌روند. «لاردمیر» بعد استجازهٔ من، رخصت داد. صنف صنف، زن‌ومرد ازدور ماگذشتند، چون به «لارد نلسن» یا من می‌رسیدند، باآن‌یك به‌سبب اثبات حق، وبامن به‌سبب حسن ظن، به‌بزرگی سرفرو می‌آوردند، و زنان قامت را خم کرده، رسمی که به‌منزلهٔ سلام ایشان است، به‌عمل می‌آوردند. دوساعت‌کامل هنگامهٔ طواف گرم بود، آخر مجلس شمشیری، که قبضهٔ او به‌جواهرمرصع بود، تواضع «لارد نلسن» کرده[3] درمدح اوسخنان گفتند. «لارد نلسن» شمشیرمذکور به کمر بسته وسط مجلس آمده بایستاد وخطبه خواندکه اعادی دین و دولت شمارا بدین شمشیر مخذول‌ومنکوب خواهم‌ساخت. بعدازآن، او وسایرامرای شاهی رخصت شده برآمدند. من‌هم‌از

۱) حلاوی (جمع حلواء)، شیرینیها. ۲) اصل‌آن «ابوقیر» ونام دهکده‌ای‌است در ۲۱کیلومتری اسکندریه که درروزهای اول‌ودوم‌ماه اوت۱۷۹۸م ناوگان انگلستان، به‌فرماندهی دریاسالار نلسن، درنزدیکی آن ناوگان فرانسه را به‌کلی نابودکرد. ۳) یعنی به‌او اهداکردند.

«لارد میر» اذن خواستم؛ قبول‌نکرد، ودست مراگرفته به‌ایوانی بزرگ دیگر که یك ساعت قبل از آن «لیدی میرس» درآنجا رفته، اجتماع زنان‌برای رقص شده‌بود آورد. قریب به‌پانصد زن نامدار، که بعضی از آن طعنه برحسن حوزان ابکار می‌زدند، بر زینه پایه‌های چوبین، که چون زینه‌های تالاب هند به‌مدارج دورآن ایوان ساخته بودند، نشسته‌بودند. صورتی‌چند ـ خصوص یك زن امریکایی ـ درآن مجلس دیده شدکه تمام عمرچون آن ندیده بودم. بعد اندك وقت، به‌رقص و پایکوبی درآمده هنگامهٔ نشاط‌گرم نمودند. زیاده ازده پانزده مرد در آن صحبت نبود. چون‌آنها از رقص مانده می‌شدند، بیرون رفته، از[بیرون] مجلس عوض‌آنها می‌آمدند. تاطلوع‌آفتاب‌آن مجلس امتداد یافت. آنگاه به‌خانه مراجعت‌کردم. آن شب یکی از چند شب [وروز] کثیرالسرور است‌که درلندن برمن‌گذشته؛ زیراکه علاوه براین همه‌اسباب سرور، چهرهٔ قمرسیمای «مس‌کم» درپیش‌نظر بود، وبه‌مضمون این‌غزل راقم، چون بدرمنیر[در]گروه‌اختران هردم جلوه‌ای تازه می‌نمود.

لمؤلفه

لطف کن ای‌محب، مخوان بر می و[ارغنون] مرا
کان همه بیش می‌کند شور و شر جنون مرا

عجز طبیب چاره گر، گشت بر او یقین مگر
خندهٔ زخم دل مخر بی سببی درون مرا

هیچ ز نقش لندنی می نخلد چنان به دل
حسن بتانش کرده لیك، بی‌خرد و زبون مرا

هر یك از آن نقوش اگر، بیش ز سحر سامری
با رخ خوب «مس‌کم»ش باد شد و فسون مرا

همچو مه چهارده، زان شب تیرهٔ لباس
در صف اختران کند جلوهٔ رهنمون مرا

آن لب لعل شکرین، در گه نوشخند ناز
ز آب حیات و عمر او، هست بسی فزون مرا

چشم سیهش هر دمی، زان نمکین صبح رنگ
ریخت نمك به‌زخم دل، جان فکند به‌خون مرا

جوی شراب شیر و قصر، ما بــه خوشی گذاشتیم
آن همه، زاهــدا، تــرا، سیر رخش کنــون مرا
چون نهلد به‌هیچ وجــه، جان تو«طالب» این بتان
پس تو بگو شود به‌هند، رجعت جسم چــون مرا

این «مس کم»، ازخوبان نامدارلندن است، خصوصاً لب ودندان و نوشخند اوکه ازآن بهتر مدت‌العمر ندیده‌ام.

لطیفـه

شبی دریکی ازمجالس«ماسکرید[1]»که برقع برروپوشیده درآن روند، پیش[من] آمده خواست مرا فریب‌دهد؛ چون به‌سبب حرارت هوا، برقع نیمه، ولب ودندان نمایان بود، در اول‌نگاه شناختم، وگفتم: «تصدیع نبایدکشیدکه‌کسی‌فریب نخواهد خورد وغلط نخواهدکرد؛ زیراکه درلندن دیگری این‌لب و دندان ندارد.» حاضران بخندیدند و ازیك به‌دیگرنقل وآن سخن را نقل‌مجلس کردند.

حالا قدری ازفضایل ورذایل «انگلش» و«انگلند»، برحسب وعده‌ای‌که به«لیدی‌اسپنسر» کرده‌ام نگاشته می‌شود، وهمچنان‌آن را نوعی‌از ادای حق‌نوازش‌که دراین سفر ازایشان دیده‌ام می‌دانم، زیراکه اگردر دید من خطا نباشد چاره پذیراست، تدارك‌آن‌کنند وازمخاطره برآیند.

[قطعه]

دوست باشدکه [جمله] عیب تــرا همچــو آینــه روبرو گــویــد
نه‌که چــون شانه با هــزار زبان پشت سر رفته موبــه‌مو گــوید

نخست به‌تفصیل فضایل ایشان می‌پردازد.

۱) Masquerade (ماسکاراد، رقص با نقاب).



ذکر فضایل انگلش



ذکر فضایل «انگلش»

یکی از آن، کثرت [آبرو] وعزت نفس،خصوص دراکابر، که نتیجهٔ پرورش عهد صبا ونفرت عام به‌عدم آن است.این صفت به‌درجه‌ای رسیده کـه اهل [چنین صفتی]، باکثرت عیال و اسباب فراغ، به‌مجرد اندك بیحرمتی، بی تأمل ازسرجان برمی‌خیزند، واز کثرت سبکروحی امری ازعلایق دنیای‌دنی را مانع راه نمی‌شمرند، تابه‌مواضع حصول نام وشجاعان چه رسد.

دوم صفت قدرشناسی، و به‌اندك کمالی احترام هرچیز کردن. فایدهٔ این‌صفت‌نیك اول در خود ایشان اثر کرده، چه موجب عظم یك درنظر دیگر، که موجب تولیدآبرو و اعتبار قوم است،گشته است. [به‌خلاف] این، درملکهای دیگر باوجوداثبات کمال، به‌خیال باطل‌اینکه مثل این دیگران هم هستند، اعتبارندهند. وچون بدین عذر نالایق عظم [یك] ازنظردیگر برخاست، بیگانگان‌هم تعظیم نکنند، وموجب دلشکستگی اهل هنرگردد، و قلت‌آبرو وحقارت نفس در قوم پیدا شود.

سیوم خوف ایشان از شکستن قانون، و ایستاده ماندن هرکس برحد خویش، و هوس بالاتر،الاتالی‌مرتبهٔ خویش،نکردن. فایدهٔ آن پایداری قوت ملت و دولت واتفاق جماعت است که عمدهٔ فواید مدنی است. تا این‌خصلت درقومی‌هست ازدرجهٔ خود هرگز نازل‌نشوند. فایدهٔ ثانی آرام‌نفس‌است، به‌سبب اکتفا وقناعت درطلب هواهاولذات به‌آنچه‌دسترس یا قریب‌الوصول است؛ چه مردمی که در هواهای بعیده کوشند، اگرچه بعضی بعدشدت سلوك به‌مراد رسند، اما دراکثرمحروم مانند.

چهارم رغبت عقلای ایشان برفواید عام، وتنفرازمضرات عام که درحقیقت موجب فایدهٔ ذاتی هرکس درمال است. ودرعکس آن بجزظن غلط وکوته‌اندیشی امری نیست.

پنجم کثرت اقبال ایشان طرزجدید را[برکهنه]. این‌صفت اگرچه قدری‌نقصان ظاهری به‌صاحب‌خود می‌رساند، زیراکه درتجدید اسباب قدیم که‌کارگزاری می‌توانست‌کرد[به‌قسم‌نو] چرخ فضولی می‌شود[1]، اما موجب انتفاع اهل حرفه، که اجزای قومند، می‌گردد، و خانهٔ آن شخص را درنظرها تازه‌ومقبل‌می‌نماید. لهذا تجدید اوضاع لباس‌واسباب خانه وسایرضروریات در لندن به درجه‌ای مرسوم است که اشیای مستعملهٔ سال، بلکه موسم گذشته، در آینده بیکار می‌شود، ودرداشتن واستعمال‌کردن‌آن، نکبت لازم می‌آید. اما به‌جهت تخفیف هرخرج وقلت حاجت به‌مزدور وچاکر، عقلای ایشان همیشه درفکر واختراعند.

۱) یعنی‌ابزارواسباب قدیم، زاید وبیکاره می‌شود.

حکایت دیگدان غریبی

در زمان توقف من، به‌سبب گرانی ذغال و هیمه، شخصی اختراع دیگدانی کرد که اگر پاره کاغذ درجوف آن سوزانند، گرمی آنقدر پایدار ماند که گوشت دیگ پخته‌شود. و از کثرت این نوع تسهیلات یکی دراوضاع خانه سازی، ودیگرچرخهای مطبخ وطاقه‌ها وصندوقهای ذخایر و تعیین اوقات، برای کارها به‌حدی تسهیل امور شده که در خانه‌ای که پانزده نفرچاکر زن ومرد درهند بس‌نیست، در اینجا یك زن ویك مردکافی است.

ششم میل ایشان بالطبع وبه‌آلات و واسطه به‌سهولت‌کارها، ویافتن ایشان چاره وتدبیر درهروقت وحال.

هفتم سادگی مزاج وسلیقهٔ ایشان که اثرآن درهرصناعت این ملك، خصوصاً در رنگها و زیور وپوشاك واسباب‌خانه، ظاهراست؛ وبه دانست من، دراین باب سرآمدکل عالمند، وبجز بعضی ارباب سلیقهٔ ایرانی، کسی را بدیشان نسبت نیست.

هشتم متانت مزاج ومغزداری ایشان، که حصه‌ای از آن به‌هرنیك وبد و شریف وکمینه رسیده، ونتیجهٔ آن میل ایشان به‌استحکام ودوام اشیا وصناعات واستمرار امور، خاصه‌دوستیها، شده.

نهم عدم‌کاهلی ایشان درسلوك، خصوص درتحصیل مال وعزت، وبعضی درعلم وهنرنیز؛ هرچندکه درنظر غیر به‌کمال رسیده باشد...

بیان معنی لفظ کمال به‌زعم «انگلش»

... زیراکه درزعم ایشان لفظ کمال ورسیدن به‌حدی برای انسان، به‌طریق مجاز نسبت به‌ماقبل است، نه‌به‌حقیقت. چه گویند: هرگاه انسان از درجهٔ حبشی وحشی مردمخوار، خود را به‌مرور وتدریج به‌مرتبهٔ «نیوتن[1]» فیلسوف رساند، می‌تواند بودکه درزمان آینده آنقدر تکمیل خود کندکه «نیوتن» نسبت بدو، چون حبشی مذکور بوده باشد.

امروز [به‌نسبت زمان «نیوتن»]، باوصف‌این عزم، دراثنای طی مدارج پستی به‌بلندی ــ که نوبت‌واتفاق معمول‌است ــ آنقدرصبر نمایندکه هیچ‌گونه خلاف بزرگترظاهرنشود.

دهم گشاده بودن سفرهٔ ایشان بردوستان، چون‌گشاده بودن روی ایشان در آن وقت بر مهمانان، و رسم کثرت دعوت ونپسندیدن تنهاخوری.

خورده همان به‌که به تن ها خورند   خاك بر آن خورده که تنها خورند

۱) Newton

این [صفات جمیله] در سنوات قبل بیشتر وقویتر در ایشان بوده، که جملهٔ دستورات مستحسنهٔ «انگلند»، که ذکر کرده‌آمد واین قوت ورونق زمان حال نتیجهٔ آن است.

ذکر رذایل «انگلش»

اما رذایل «انگلش»، عمده عدم اعتقاد ملت و معاد و میل ایشان به‌طرف فلسفه است واثر آن در کمینه‌های ملك، که عدم دیانت بوده باشد، زیاده از دیگر ملکها، در هر وقت یافته می‌شود. باآنکه از مخالفت قانون ترس تمام دارند همین‌که قابو به‌مال کسی به‌وجهی یافتند، درگذرنمی‌نمایند[1]، وهمواره در این فکرندکه به‌وجهی اخذ و جر از متمولین نمایند. بنابراین در خانهٔ شرفا بسته می‌ماند، وبجز معروف به‌کسی معامله وسخن نکنند. دراین زمان‌که قوت درریاست وشریعت، وکثرت حرمت دربزرگان است، چندان ضرر این معنی ظاهرنمی‌شود؛ اما به تدریج‌که درعوام تزاید شود، و رفته رفته‌در ارکان حکومت اثرکند، موهم اثرهای بد است.

دوم غرور ایشان به‌سبب ملاحظهٔ قوت وموافقت بخت‌ازپنجاه سال متواتر. بدین سبب حادثه‌های نزدیك را بعید بینند، ودر تدارك آن اهمال نمایند. نظیر آن اینکه خلایق لندن، که به‌سبب‌گرانی نرخ اشیا وکثرت‌احداث «تکس[2]»ها یعنی ابواب، نالشی وقریب بلوا می‌باشند، حکام اگرچه پی‌بدان برده خبردار می‌مانند، وجوق جوق سپاه ــ به‌طریق عسسی ــ شب‌گشته، هرجا خبرجمعیتی می‌یابند، به‌شکستن آن می‌دوند، اما تدارك اصل نمی‌نمایند.چه بعضی آن را حمل برزیاده طلبی، که خاصهٔ عوام است، می‌نمایند، وبعضی تدارك آن را غیرممکن می‌دانند. لیکن بنای این همه برغرور است که به‌تدارك اندك در وقت فراغ قصور می‌نمایند؛ بر وقت وقوع حادثه، چون پادشاه مقتول [فرانس] مستعد برتقبل بسیار خواهند شد وسود نخواهند داد. اثر این رذیلت درهر واحد ایشان‌کم وبیش یافته می‌شود، اما برطریق قوی‌حالان است‌نه به‌وضع مغروران غافل هند وایران.

سیوم‌کثرت محبت ایشان بـه‌زر وامور دنیوی است؛ اگر چه این صفت در ملك ایشان چندان مضر نیست، زیراکه موجب قدردانی اموال وکثرت حفظ آن می‌شود، و چون به‌سبب امنیت ودیگرقوانین‌آفت‌کم‌بدان می‌رسد،اکثر به‌کارصاحب‌خودمی‌آید، اما چون موجب‌بسیاری از صفات ذمیمه، که بخل و عدم‌آزادی[3] وگرانجانی از آن جمله است، هم می‌گردد، در حالت ضعف اثرهای‌بدخواهد رساند. به‌خلاف آن، سخاوت، اگر چه قریب به‌اسراف و تبذیر هم

۱) یعنی همینکه به‌مال‌کسی راه دست‌اندازی یافتند، درنمی‌گذرند. ۲) Tax (مالیات، عوارض).
۳) یعنی‌ناآزادگی.

بوده باشد، صاحب خود را اثرنیك می‌رساند، خصوص در وقت ضعف. مضمون این ابیات راقم، که برای تفهیم یکی ازایشان که درتفضیل حفظ مال برخرج وانفاق به‌من مباحثه می کرد، انشاء شده مقوی این دعوی بلکه برهان آن است.

لمؤلفه

نه آرزو بودم چون دگر حریفان گنج ز عشق اوست مرا بس به‌دل فراوان گنج
دو ره بود به غنا: کسب گنج، ترك مراد ز ترك کام مرا به بود به دامان گنج
چو چاره نیست ز درد سر و زمنت بعض سائلان؛ چه ازاین، گرچه‌شدچوهامان[1] گنج
چه فرق هست میان گدا و دولتمند چو آن دود ز پی نان و این پی آن گنج
شده است صندل[2] هردردسر چو ترك هوی خراب درد هوی کی کند بسامان گنج
دو ره بود ز پی ضبط مال، ای غافل خزینه پربود و یا که خوان یاران گنج
نخست رنج نگهبانی و خطر دارد ولی رضای دل دوست بی‌نگهبان گنج
چو ضبط مال به‌یك ره طریق عاقل نیست ز عقل و ازهنرمن بس است در خوان گنج
چو منت است در اقبال هرچه جز دشنام خوش‌است آن[نه که] گرد آیدم به‌احسان گنج
گدای گنج به دیوان ما ندارد بار از این نهم نه جزازحسن که به دیوان گنج
ز حسن روی وقد «مس گراند» ای «طالب» دگر تراست به «کیپ حبش» فراوان گنج*

* شرح «مس گراند» نام دختری از «ولندیزان» است که درحسن وجمال در آن شهر متفرد بوده ومن دعوی محبت او می کردم.

چهارم کثرت طلب آرام وفراغدوستی است، اما به نسبت صاحبدولتان وقوی‌حالان، نه به‌نسبت بنگیان[3] هندو روم عثمانی. این صفت بد، سوای باز داشتن صاحب خود از تکمیل علوم و زحمتکشیها که در اثنای هرکار ضرور است، موجب ضیق وقت در صرف حصول مراد دوستان، که قاطع مهر و محبت است، نیز می گردد. چنانچه درلندن گاهی که مرا حاجت به‌ترجمانی یامدد دوستی درکار خانگی می‌شد، آن دوست راضی بود که تمام معامله راکه مثلا صد روپیه، وده در آن ناحق بوده، و حاجت [من] بدو ازجهت سخن‌گفتن در تخفیف آن بود،

۱) هامان، وزیرفرعون که درقرآن‌کریم ازاویاد شده است. ۲) بیشترگیاهان تیرهٔ گیاهی صندلها دارای اسانس هستند وخاصیت دارویی دارند. ۳) بنگیان (جمع‌بنگی) بنگ‌خورها؛ و بنگ‌دانه‌گیاهی است مخدر ومسکن.

برگردن خود بگیرد واز جیب خود بدهد، اما ازصرف اندك وقت درترجمانی و ثالثی، آنقدر اثرکراهت بربشرهٔ اوظاهرمی‌شدکه‌از استعانت بازمی آمدم. به‌خلاف «فرانس» در«پرس»، که به صاحبان‌هتل در وجه‌کرایه وطعام من‌گفتگو کرده آنچه آنها به‌سبب غریبی من‌زیاده طلبی کرده‌بودند، بازیافت می‌نمودند.

ذکر ضیق اوقات «انگلش» برای مدد دوستان

و اگرخوب غورنمایی خواهی دانست کـه انگلش وقت استمداد را ازاحبا ومعروفان خود بالمره بریده‌اند، و پنج دقیقه در روز وشب برای‌آن نگذاشته‌اند، زیرا که روز و شب ایشان منقسم شده است بردوقسم: یکی وقت‌کاروکسب معیشت، ودوم فراغ وصحبت.

دروقت اول سائل ازخجالت آنکه اگروقت اورا به‌شغل خود صرف‌کند، قلت درمعاش او رو خواهد داد، و درثانی به‌شرم اینکه وقت بازی واختلاط و خبرگیری اهل صحبت است اظهار مدعا نمی‌تواند کرد؛ و اگر منفعل نشده اظهار نماید، اطناب درآن نمی‌تواند نمود؛ و اگر مطلقا منفعل نشود اورا از انسانیت‌دور دانسته مرتبهٔ دیگر درخانه راه نخواهد داد؛ زیرا که درایشان بسته‌می‌ماند، وجواب دربان ــ که «صاحب درخانه نیست» ــ اکثری است.

حکایت غریب

یکی‌ازاعاظم زنان لندن، که صحبت رقص درخانه داشت، رقعه‌ای به‌من‌فرستاد، مضمون این‌که «فلان روزمن‌درخانه هستم وبس.» من ازمضمون رقعه هیچ‌نفهمیده آن رابه‌دوستی بردم. اوگفت:«تراطلب ودعوت رقص‌کرده، شایدکه‌مجلس رقص‌دارد.» من‌وجه‌آن عبارت ازاوسؤال کردم.جواب داد:«چون جواب‌کسانی که‌بی[طلب] به‌ملاقات می‌روند اکثراین است‌که درخانه نیست، این رسم قراریافته‌که چون رخصت آمدن دهندگویند ونویسندکه من در خانه هستم هرکس ازمرخصین ازاین عبارت‌آن مدعا می‌فهمد،واگر دروقت موعود رود، البته‌خواهد دید.» بالجمله ردائت[1] این صفت به‌حدی است‌که قوم«فرانس» به‌مجرد ملاحظهٔ این صفت درایشان، و عکس آن زحمتکشی و وسعت وقت در میان خودها، امیدوار غلبهٔ برایشان می‌باشند، واین معنی اکثر از قول و فعل «فرانس» تراوش‌کرده[است].

پنجم زودرنجی و نـزاکت طبع، و بدان سبب عدم برداشت ایشان حرکت یا سخن

۱) ردائت، پستی.

مخالف مزاج ازدیگری؛ اگرچه با بیگانگان نقصان ندارد و موجب آرام نفس است، ولیکن چون درتمدن چاره نیست از حصول رضای دوستان، یا عذر خواستن به‌وجهی لایق از ایشان، و تحمل استماع سخن پست و بلند از یاران کردن، چون این رذیلت، بلکه هر خصلت بدکه ملکه گشت،ازبیگانگان به‌یاران می‌رسد وموجب قطع سلسلهٔ اتحاد می‌گردد، ورفته رفته ازافراد به‌قوم و اهل حکومت رسیده موجب زوال دولت می‌شود. نهایتش آنکه اثر او درعقلا دیرتر ظاهر شود، و درتولید این رذیلت،فراغ طلبی را،که سابق‌گذشته، دخل تمام است.

سحابی:

بی عیش و طرب دمی چو برنارد دوست	ناچار ز هر غمی بیازارد دوست
گر بر رخ خوبش غمی آمد چه عجب	غم نیزچومن روی نکودارد دوست

ششم کثرت صرف اوقات ایشان به‌خواب ورخت پوشیدن وموی‌ساختن وحجامت ریش و غیره، زیراکه رخوت ایشان به‌سبب رعایت زیبایی و چسبانی مشتمل برتعداد قطعات است، چنانچه ازکفش تاکلاه ازبیست و پنج پارچه کمتر نیست، و بنابراینکه،گاه رفتن رختخواب، همه راکنند وصبح پوشند، وچاشتگاه تبدیل نمایند، در چهار مرتبه‌کندن و پوشیدن، و خدمت موی سر، وریش تراشی دوساعت صرف می‌شود، ویك ساعت اقل‌درحاضری، وسه ساعت در چاشت، وسه‌ساعت درصحبت زنانه وسماع سازد وسرود یاقمار، ونه‌ساعت درخواب می‌گذرد؛ بنابراین شش ساعت برای‌کار زیاده نمی‌ماند، ووقت بزرگان، خود زیاده از چهار برای‌کار نیست. اما عذرکثرت‌برد برای [تعدد] قطعات مقبول نیست؛ زیراکه اگر اززیبایی می‌گذشتند عدد قطعات را باوجود حفظ برد، از بیست به ده رسانیدن می‌توانستند، و التزام‌کندن رخت، گاه خواب و تبدیل چاشتگاه، وستردن موی ریش هرروزه، و رسم موی سرخود، تمام، لزوم مالایلزم است.

هفتم کثرت حاجات وعلایق‌ایشان واسباب زندگانی، به‌قصد لذات، و لزوم مالایلزم‌ها، مثل حفظ اسباب چای وقهوه به‌سبب استمرارآن وکثرت ظروف و ادوات مطبخ به‌سبب تنوع طعامها و شیرینیها برسفره، و ضرورت مرغخانه، به‌جهت پرورش مرغ وبط وکبوتر و غیره، بنابرمعمول خوردن انواع لحوم، و حاجت به [شرابخانه] به‌سبب تنوع شرابات برسفره، و ضرورت اقسام کرسیها و میز و غیره، اسباب چوبین، به‌سبب ننشستن ایشان برزمین، و ذخیرهٔ پوشاك سفید وغیره‌که ایشان زندگی بغیرآن محال می‌دانند و از مضمون این بیت غافلند.

بیدل:

آنچه مادر کار داریم اکثری در کار نیست
ترک باطل‌گیر، بیدل، ورنه اسباب معاش

نقصان عمدهٔ این خصلت، تضییع اوقات شریف درخرید، وتبدیل ونصب اشیای خسیسه درمواضع خویش‌است؛ وچون [انتظام] آنها بدون توجه به‌ذات خود، وعلاقهٔ طبع به‌جزویات ممکن نیست، موجب عدم آزادی خاطر می‌گردد. و اما نشستن برکرسی، اگرچه مستوجب و ملایم رخوت چابك و حفظ برد است، لیکن ایشان می‌توانستند که حجره‌های خود را مشتمل برصفه‌های اطراف، کرسی‌دار و صفه‌ای در وسط به‌جای میز سازند، ویا فکری دیگر پسندیده‌تر در آن باب‌نمایند، که حاجت به‌کرسی ومیزخارج نشود. اما گذاشتن‌از کثرت‌خوراکی ولحوم واشربه وغیره، لزومهای مالایلزم، که مخالف عقل وهرشرع، ومولد بیماریهاست، خود ازفکر کرسی و میز آسانتر، بلکه واجب بود. اگر تاریخ فتوحات عرب و ترك را به‌نظر غور بینند، خواهند دانست که موجب‌آن، این دو چیز بود: یکی‌قلت حاجت ایشان به اسباب غیر-ضروری، وبدان جهت چالاکی حرکات وآزادی‌طبع ووسعت اوقات درکسب علم وهنرحاصل-آمدن؛ دوم قلت اخراجات بود، زیرا که آنچه ملکداران دیگر را بـه جهت حفظ ملك، وگذران خودها می‌بایست، این دوجماعت رانصف‌آن بس‌بوده، لهذا به‌هرملك که رسیدند نصف‌خراج معمولی‌ازگردن رعایا برداشتند. بنابراین، خلایق ایشان را ازحکام قدیمهٔ خود بهتردانسته در دوستی یکدل شدند، و رعایای اطراف‌آن ملك این معنی را به‌خاطرآورده طالب ایشان شدندو به‌همین نوع، اندك اندك پیش رفت، اکثرعالـم در تحت حکم ایشان قرار یافت. والا کثرت شجاعت و اتفاق قوم واستعمال اسلحهٔ ایشان‌که نیزه وتیر بوده باشد، وخوبی اسبها، اگرچه ممد برفتوحات بود، اما مقتضی این همه‌کثرت فتح دراندك وقت نبود.

حکایت

جناب حضرت امیرالمؤمنین عـلی علیه‌السلام، ازآرد جـو، بیست روزه نان بـه‌یکبار می‌پخت؛ و از ترس‌اینکه احباب به‌روغن نیالایند، سربه‌مهـر نگاهداشته به‌تدریج می‌خورد. چون اقربا تحریض نان‌تازه نمودند، فرمود که اگربدان عادت نمایم درحصول‌آن، قدری از زمان هرروزه صرف خواهد شد، وضیق در اوقات من‌که منقسم در عبادت وفکر معاش و معاد امت است رو خواهد داد.

حکایت

امیر تیمور بعد فتح ممالك ایران، وقتی که عازم معاودت به‌سمرقند شد، سرداران صاحب وجود در آذربایجان گذاشته وصیت به‌محافظت ملك می‌نمود. فرمود که دشمنان ملك تمام دفع شده‌اند، الاسلطان احمد جلایر و امیر قرایوسف ترکمان، که به‌ولایات عثمانی پناه برده‌اند. سلطان احمد، اگرچه پادشاه و پادشاهزاده است، اما چون تاجیك مشرب است، یعنی چون مردم قدیم ایران خودساز و تن‌پرست [است]، وحاجت به‌کثرت اسباب واخراجات دارد، مرا ازاو احتیاطی دردل نیست. اما ازقرایوسف که مرد سپاهی‌پیشه، سبکروح زحمتکش است، باید که همواره خبردار وهوشیار مانید.

آخر، به‌مقتضای دوراندیشی امیر صاحبقران به‌ظهور آمد[1]، زیراکه بعدفوت او، هردوکس به‌آذربایجان درآمده، کار سلطان احمد به‌هلاك منجر گشت، و امیر قرایوسف به سبب صفات مذکوره، وغفلت وظلم جغتایی، که به مقتضای کثرت نعمت رو داده بود، به‌نوعی بالاگرفت که دراندك وقت تمام ایران را به‌تصرف خویش درآورد.

هشتم خطای ایشان درشناختن حد علوم وزبان غیر، یعنی به مجرد دانستن چند لفظ، خود را زباندان هرزبان، وبه‌دانستن چند مسئله صاحب آن علم می‌دانند، وکتابها درآن تألیف کرده، به‌طریق چهاپه، نشرآن مزخرفات می‌نمایند.

این معنی مرا به‌گواهی «فرانس» و«گریك»، که تحصیل زبان‌آنها در«انگلش» مروج است، معلوم شده، وازتصرفات وتحصیلی که در فارسی می‌کنند، به‌یقین پیوسته؛ و سایر قوم، اکثری به‌حسن‌ظن، که‌ازصفات ایشان‌است، واجنبیت ازآن زبان، ایشان را دراین دعوی صادق دانسته‌آن کتب را می‌خرند.

[بعضی] ازعقلا که برنقص او عارفند نیز تخطئهٔ ایشان نمی‌کنند، چه توهم کنند که علم ناقص بهترازجهل مطلق است. وبدین نمط آهسته‌آهسته به‌کمال خواهد رسید. اما خطای این اندیشه بدین ظاهر می‌شود که‌آری علم ناقص به ازجهل مطلق است واستعداد تکمیل دارد؛ اما اینجا چنین نیست و این سخن دراین مقام راست نمی‌آید. زیراکه کتب ایشان پاره‌ای از علم صحیح نیست، بلکه تصحیف ومسخ پارهٔ آن علم است، وعلت‌دیگر بارمی‌آرد که بعدجاگیر-شدن‌آن ممسوخه به ذهن، قابلیت وپذیرایی علم صحیح نمی‌ماند.

[1] یعنی سرانجام پیش‌بینی امیرتیمور به‌حقیقت پیوست.

دلیل این‌مقال تأثیر گرامر «سرولیم جونس» است. آن بزرگ ملکی صفات، آن کتاب را به‌گمان فایدهٔ عام، قبل از تحصیل علم فارسی درهند، ازروی امثال آن کتب نوشته بودند؛ و بعد تحصیل علم، به‌سبب عدم وجود کتابی در «نحو فارسی» واشتغال او به‌تحصیل السنهٔ هندیه، توفیق تصحیح آن نیافت. هرکس که اول آن را خوانده پیش من می‌آمد، هرچند تفهیم و کوشش در تعلیم او کردم، فایده نداد. به‌خلاف آن، اشارات من به‌مردم ساده مفید افتاد، و به‌قدر فرصت زمان، به‌لهجهٔ صحیحه ازفارسی فراگرفتند. واقسام این نوع کتب در لندن آنقدر فراهم آمده‌اند که کتب حقه نزدیك است که بعد اندك زمان غیر ممیز مانند.

نهم رذیلت خودغرضی است وقابوگری[1] که به‌سبب آن، به‌امید نفع خود، اگرچه ضرر بسیار به‌دیگری رسد، احتراز ننمایند. ودرحین غرض خود، زیاده ازضرور فروتن وهموار باشند. بعد حصول مطلب، چون رعایت آن سلوك غیرممکن است، به‌ضرورت بیگانه شوند. و اگر بعضی، بنا بردوراندیشی چنین نکنند، ازخسارت و نقصان، که به‌شخص ثانی درامداد ایشان رسیده، و وعده‌هایی که کرده‌اند، خود بررونیارند. این‌معنی به‌سبب اینکه بی[معامله]معلوم نمی‌شود ودر اخفای آن می کوشند، درلندن، مرا بجزصاحبان خانهٔ کرایه‌ای، ازدیگر کس معلوم نشد. اما درهند ازمعاملهٔ «کرنل‌هانی» و«مسترمتلتن» و «جانسن» و«داکتر بلین» برمن واضح شده بود که درحین غرض خود، عذر مرا قبول ناکرده وبه وعـده‌های لطیف مرا به‌مهمات خـود داشتند. چون اغـراض ایشان حاصل شده بود، به‌معاذیـر سبك کناره کـرده مرا به‌دست روزگار و دشمنان واگذاشتند.

ماسوای تجربهٔ من در هند، این‌معنی آنقدر برملاست که محل توجیه و تردد خاطر کسی دراین باب نیست.

حکایت

گویندچون «لارد هوبرت»، «کورنر» مدرس، درعهد خود خواست که درجزویات عمل آن ملك دخل نماید، درآن باب از«لاردتنمث» یعنی «سرجان شور» استجازه خواست. اومنع وعذرنوشت که «اگرچه موافق صلاح وقت است، اما مخالف عهد کمپنی بارئیسان ملك است.» «لارد هوبرت» درجواب نوشت که «اگردر بی‌پردگی افعال «کمپنی» وقابوگری اودقیقه‌ای باقی‌نمانده سخن شما صواب، والا چنانچه برمن و برهمهٔ خلایق ظاهراست، گذشتن ازقابوی وقت

۱) فرصت‌طلبی، سودجویی.

خطاست.»

دهم گریختن دختران ایشان با یاران، و جفت شدن زنان به‌شوهرقبل از مزاوجت وقلت عصمت زنان ومردان ایشان درشهوات. سبب این‌معنی کثرت آزادی زنان، و وفور خراباتخانه‌ها وفواحش لندن است. شنیده شد که شصت هزارزن فاحشه در «مربن‌پرش[۱]»، که نصف کمتر «وست منستریك» شهرلندن است، سکونت دارند. و هیچ کوچه‌ای نیست که چند خانه از اینها درآن نبوده باشد. اما «پرادیز استریت[۲]»، یعنی کوچهٔ بهشت، و «دین استریت» یعنی کوچهٔ ملت خدا، و«مادست کرت[۳]» یعنی‌صحن‌سرای عصمت و«سنت جمزاستریت»و«سنت ماتنزلین[۴]» و«سنت‌پال استریت[۵]» که هریك به‌یکی‌ازشخص مقدس ازحواریون عیسی، علی نبینا وعلیه‌السلام منسوب‌است،و«شارلت استریت[۶]» و«کوئن‌آن استریت[۷]» منسوب به‌ملکه‌ها، و«نیومن‌استریت[۸]» و«کنگ‌استریت[۹]» و«لندن استریت[۱۰]» و«تچفلد استریت» وغیره صدها کوچه، خصوص‌اطراف «اپره» و«پلی‌هوس»ها، خودهمه مخصوص‌ایشان است ومردان را منزل کرایه‌ای [درآن]ندهند.

یازدهم قلت غور ایشان در محاسن رسوم [وشرع] دیگران، و هرچیز خودرا بیعیب و صواب دانستن، اگرچه درحقیقت برخلاف آن [بوده] باشد. دلیل این سخن‌آنکه:

حکایت

شخصی ازرفقای جهاز«وکتوریز منجرپریس» و«مستر بارکئون» نام، بررسم خوابیدن من، با ازار، ضحك وخنده می‌کرد، وفراغ برهنه خوابیدن‌خود به‌من خاطرنشان می‌نمود. گفتم: «آرام بنا برعادت درهردویکسان، اما فراغ در رسم من است نه‌شما؛ زیراکه دل من ازجهت عریانی فارغ می‌باشد وازشما درتشویش؛ وتصدیع کندن وپوشیدن‌علاوهٔ آن.» گفت: «اگر به‌حسب اتفاق کشف عورت من بشود چرا موجب شرم وتشویش بوده‌باشد؟» این سخن اومحض برای رد جواب بود وحال‌آنکه هرصبح حال‌تشویش اوبه مقتضای غیرت طبعی به‌چشم خود می‌دیدم. گفتم: «چه جواب می‌دهی این‌راکه اگرآناً مخاطره‌ای به‌جهاز رو دهد، من‌مهیای رفتن به‌کشتی خرد، وبه‌شرط حیات، امیدوار رسیدن به‌ساحل هستم، وشما به‌سبب پوشیدن ازارممکن است‌که فرصت از دست دهی؟» گفت: «چنین حادثه‌ای‌که فرصت ازار پوشیدن نباشد به‌جهاز

۱) Marybone Parish
۲) Paradise Street
۳) Modest Court
۴) St.Martin's Lane
۵) St.Paul Street
۶) Charlotte Street
۷) Queen Anne Street
۸) Newman Street
۹) King Street
۱۰) London Street

نمی‌رسد، و بر فرض آن [من] محابا نکرده برهنه در کشتی خرد خواهم نشست و هیچ شرم به من نسبت نخواهد داشت.» متانت این جوابها بر عاقل ظاهر، علی‌الرسم «انگلش» است که از نطق باز نمی‌مانند اگرچه ناحق بوده باشد.

ذکر بعضی اجوبهٔ من در مقابل سؤالات مردم «انگلش»

من در لندن پی [به این] معنی برده در جواب سایل، حسن رسوم خود، به برهان، به ایشان نمی‌نمودم، زیرا که خیالات مرتسخهٔ دل ایشان هرگز از دل به‌در نمی‌شود، تا حسن امر جدید قایم‌مقام آن شود؛ بلکه مقابله و معارضهٔ به‌مثل آن‌که در ایشان مرسوم است می‌کردم، فی‌الحال ساکت می‌شدند. مثل اینکه چون خنده بر بعضی اعمال مرسومهٔ اسلامی، چون حج و طواف کعبه کرده وجه آن را مستفسر شدند، گفتم: «همان وجه که شما در باب تنصر کردن[۱] اطفال دارید و گمان می‌کنید که تا اطفال به «کرچه» پیش «کلرجمن[۲]» یعنی «پادری» نروند نصرانی نمی‌شوند. یکی بر رسم خوردن مسلمانان طعام را به‌دست، اظهار تنفر و تعرض به‌من نمود، گفتم: «قطع نظر از فایدهٔ آن که طعام گرم خورده می‌شود، و گوشت لذیذ از نزدیك استخوانها نصیب می‌گردد، و آخر دست مرد آدمی، برای کار خود ناپاکتر از پاهای شاگرد نانبای شما نخواهد بود که حسب‌المعمول ملك، نان را بدان خمیر می‌کنند.» و از این نوع هزاران جواب مسکت[۳] گفتم و در این قسم مباحثه و محاوره یافتم که ذکر آن موجب تطویل است.

بالجمله اکثر این رذایل در ایشان جدیدالعهدند، به‌سبب کثرت نعمت و تواتر دولت پیدا شده، و اثر بدی خود الی‌الآن در ایشان نکرده، و به‌دو سبب در این زودی هم نمی‌تواند ضرر رساند: یکی بنا بر قوت ایشان، چه در افراد و چه در سلطنت، زیرا که چون طبع و جسم قوی است، اگر زهرخوری اثر نکند، و طبیعت از راه عرق دفع نماید، به‌خلاف حالتهای ضعف که به‌قول مشهور فالوده دندان می‌شکند؛ دیگر به‌سبب خالی نبودن مردم اطراف و جوار از این رذایل بلکه بودن اینها، بیشتر از ایشان، در آنها.

سعدی:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف　　　از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

۱) یعنی نصرانی کردن، مقصود تعمید است.　　۲) Clergyman (روحانی، ارباب کلیسا).

۳) یعنی ساکت کننده.

ازنالش ودلتنگی عوام «انگلند» چنان معلوم من می‌شد که اگر دراثنای جنگ، قانونی برای امنیت وآرام زندگی خلایق وارزانی اشیا، درملك «فرانس» گذاشته می‌شد مقصود ایشان بی‌جنگ وخسارت، خودبخود به‌حصول می‌پیوست. اکثر «انگلند» نقل به «فرانس» می کردند، و دربقیه نزاعی، که موجب ضعف و وهن «انگلش» بود، پدیدار می گشت. بالجمله «انگلش» اعتراف براین رذایل نکنند، واگرکسی بعضی ازاینها برایشان اثبات کند به‌مقابلهٔ امم موجوده، چون نکبتیان هند و بیخبران مغرور دولت‌عثمانی، پیش‌آیند ورذیلت خود را قلیل وانمایند. و اگرکسی ذکرقدمای عرب وترك وایران کند، انکارآن اخبارکرده‌گویند که انسان‌گاهی ازکشاکش هواهای نفس خالی نبوده، وحال هرقومی وحکومتی، که‌شما ملکی‌صفات نقل‌می‌کنید، همچنین بوده، واز رذیلتی که کمترازهمسایگان، یا به‌هیئت اجتماعی[کمتر ازهیأت اجتماعی] امم‌اطراف بوده باشد، چه‌خوف است وچرا رذیلت باید نامید؟

سستی این رأی برعاقل فطن‌ظاهراست، زیراکه‌آتش بالطبع سوزاننده است، اگرچه در زمستان یا دراشیای [نم]دار دیرتر اثرکند. همچنان اثررذایل به‌صاحب‌آن البته رسیدنی است، اگرچه به‌عوارض مذکوره دیرتر ظاهرشود. اگر همسایه ارذل است و ضرر نمی‌تواند رسانید، اما تفرقه ونزاع ونفاق درمیان خود، که اردأ[1] ازضرر همسایه است، خود غیرممکن نیست.

رسومات قبیحهٔ «انگلند» ازرسوم بد لندن عمده‌تر، کثرت‌اخراجات ولزوم مالایلزم‌هاست که اکثرآن فضول و فقط به‌جهت حظ نفس است. قدری ازکثرت خوراك و پوشاك وشراب وزینت خانه، وتجدیداوضاع درهراندك وقت، علی‌الرواج، که ایشان «فشن[2]» گویند، ازبیان سابق معلوم شده؛سوای آن، نگهداشتن «کوچ» واسب وخدمتگاران‌زاید ازحاجت، که درخانهٔ بزرگان برای زن وشوهر جدا جدا رسم است، وصرف زربسیار در تماشاها وجشنها، یعنی «بال» و «روت[3]» و «ماسکرید»ها، که‌گاهی خرج یك شب هفت و هشت هزار روپیه می‌شود، آنقدر است که شخصی که پنجاه هزار روپیه مداخل در سال دارد، همهٔ آن را بدین اخراجات قسمت کرده، اگراحیاناً صد روپیه درمدد یکی از اقربا اورا ضرورشود، چون جایداد وگنجایش آن ندارد براوگرانی می کند. واین خرجها هرروزه درترقی است. نتیجهٔ این رسم بد، [که به‌قول حکما] رئیس و [ام خطیئات است] بسیاراست. از آن جمله یکی پیدا شدن بیدیانتی است، زیراکه مداخل مکاسب حلال برای فضول‌کافی نمی‌باشد،

۱) اردأ، پستتر. ۲) Fashion (مد). ۳) Balls and Routs (مجالس‌رقص وضیافت‌شبانه).

ناچار قطع طریق ودزدی و بدمعاملگی وقلت انفعال ازشرور و اضرار شایع ورسم شود.

حکایت

شخصی غیرمعروف ازشرفا، درسفری ازنواحی لندن،ردیف «کوچ» من بود، از نرخ اشیا درهند مستفسرشد، بیان کردم. گفت: «ارزانی نرخ اشیا اگرچه در نظر اول خوشنماست، اما موجب صعوبت حصول زراست ، وقلت مداخل موجب امساك در خرج.» گفتم: «این قیاس به حسب تجربه صحیح نیست، زیراکه هندوستان باوجود کثرت ارزانی، در سهولت حصول معاش، بلکه تمول، ضرب المثل است، وکفایت درخرج بدین سبب زودموجب تمول می‌شود.» ذهن نشین او نشد. چون برای چاشت فرودآمدیم، شرابهای گران خواسته اکثار درشرب نمود، و به سبب همسفرگی تحریض من هم کرد، به ملاحظهٔ کفایت ازخوردن آنها اباکردم. وقت حساب جمیع خرج سفره، معه شرابهارا، مساوی برسفره نشینان [دوحصه کرده] وحصه‌ای حواله برمن نمود و ازآن عمل بیحساب منفعل نشد. من ازردآن شرم داشته به عوض سه شلینگ وجه طعام، دو روزمتواتر هفت شلینگ ادا می کردم.

دیگر اینکه آخرکار این امر، به امرا واهل حکومت رسیده، رشوت خوری، که مایهٔ تضییع کار ملک است، وخرج محاصل ملك درغیرموقع، چون زینت عمارات وروشنی وآتشبازی وغیره، امساك درضروریات که ضبط ملك ازشرمخالف کند، چون خرج سپاه وتوپخانه ومرمت قلاع، پدیدار خواهد آمد. آن زمان به ضرورت چون مردم ایتالی وهند ملك رابه مخالف خواهند سپرد. اگر کتب تواریخ را به نظر تأمل ببینند، خواهند دانست که دولت ازهیچ قوم رو برنگردانیده، مگر بعد پدیدآمدن خرج فضول درایشان.

دیگر به هم رسیدن بغض وعداوت دریکدیگر به سبب حسد مشاهدهٔ بعضی بعض را درآن تعیش وخودرا درتعب؛ چنانچه باعث فتنهٔ «فرانس» وخروج اصاغر براکابرهمین معنی بوده.

دیگرقلت تحمل زحمت به سبب تنعم که درکثرت خرج لازم است[1].

دوم گرانی نرخ اشیا به حدی که بعضی از اهل دیهات برخرید نان و گوشت دسترس ندارند وخوراك ایشان منحصر به «پتیته» است.

سیوم کثرت احداث «تکس»ها، یعنی ابواب. مجملی ازآن اینکه خراج زمین «انگلند» ومحصول اموال تجارت، برای هرچیز مبلغی معین است، وتغییر و تبدیل درآن معمول نیست.

۱) یعنی لازمهٔ کثرت خرج است.

و آن به‌قدر گذران شاه وسپاه واخراجات محافظت ملك دراوان صلح است...

وضع جمع بستن‌خراج «انگلند»

... و چون برای مصارف جنگها یافواید عامه، زاید از آن ضرور شود، «پرلمنت» رخصت قرض کردن آن وجه به‌وزرا دهد. ایشان آن مبلغ رااز زرداران ــ که به‌امید سود سالیانه واعتماد قول وقرارسرکار شاهی، که ازصدها سال استقرار واستحکام دارد، با آنکه می‌دانند بجز سود سالیانه یافروش، تمسك بـه خسارت آن‌زر گاهی به‌دست نخواهد آمد، به‌طوع ورغبت راضی ومهیای دادن هستند ــ می‌ستانند وهمان زمان ابوابی به‌قدر ادای‌سودسالیانهٔ آن زر، بریکی‌ازاشیا، یا اهل حرفه‌ای معین نمایند. اهل حرفه به‌بهانهٔ آن ابواب، نرخ آن حرفت یاشیئی را زیاده ازآنچه ایشان را درسرکار، دادن شود می‌افزایند؛ وخلایق که به‌سبب ضرورت ازخریدآن شیئی‌ءچاره‌ندارند، به‌نرخ گران‌می‌خرند. وبدین صورت آن ابواب برگردن خلق افتاده تحصیل می‌شود. حکمتی که برای سویت غنی و فقیر دراین مرعی دارند این است که احداث «تکس»ها برنان و«پوتر» وگوشت وزغال که مستعملهٔ عوام وفقرا نیزهست، کمتر می‌شود، وبراشیای خاصهٔ اغنیا، مثل شراب وسایرخوراکی لذیذه، وظرف نقره، ونگهداشتن چاکر وسگ واسب و «کوچ»، و انداختن‌آرد میده[1] برسر، بیشترمی باشد. بنابراین کمقدرتان ازاستعمال این اشیادرگذشته،از ادای این ابواب فراغ دارند، واهل‌دول[2] که ادای آن راگران‌نمی‌شمارند، استعمال‌این‌اشیا می‌نمایند؛ وابوابی که عام برهرکس است، چون برشخص وذات معمول نیست، نیز بررعایت سویت دارد، مثل ابواب ده‌یك بـر خرج ومصارف هرکس که اکثر مطابق مداخل‌می‌باشد. بنابراین غنی، که ده‌هزار درسال صرف می‌نماید، هزار و فقیر، که صد خرج دارد، ده می‌دهد. با وصف این چون انسان برضروریات معاش فقط قناعت نمی‌تواندکرد، غربا ازنیافتن اشیایی که دربازارها به‌کثرت، و درخانهٔ اغنیا مستعمل است، درتاب می‌باشند؛ ومتوسطین که درنگاهداشتن چاکر واسب وغیره، امور مالایلزم به‌حسب رواج ملك و محافظت عزت ناگزیرند، درزیر بارآن «تکس»ها درمانده‌اند.اثربد این عمل ودوی دیگر[3]، که‌گذشت، به‌حدی ردی[4] به‌نظرمی‌آیدکه اگر تدارك نشود منجر به‌فتنه‌ای عظیم خواهدگشت که حقیقت بعدآن معلوم نیست. البته‌انشعاب قوت «انگلش» وزوال‌این رونق خواهد شد.

۱) میده، آردگندم که به‌مبالغه بیخته باشند (آنندراج). ۲) یعنی دولتمندان
۳) یعنی ودوعمل‌دیگر. ۴) ردیء، فاسد، تباه، هالك.

ذکر کثرت قرض بر پادشاه «انگلند»

این معنی اگرچه بر اکثر دوربینان ایشان نیز ظاهر است، اما چون به‌تدریج مقدار قرض به‌جایی رسیده که ادای آن از مخیلهٔ بشری بیرون است، تدارك پذیر نمی‌دانند. گویند اگر تمام سطح جزیرهٔ انگلند را طلا فرش نمایند هنوز ادای نصف قرض میسر نخواهد شد. اما به‌خاطر من می‌رسد که اگر قرض‌داران را به‌مجلس «پرلمنت» خوانند و به‌دلایل معقول و آهستگی، فتنه‌ای که به‌سبب گرانی نرخ اشیا ـ که موجب آن سنگینی «تکس»های جایداد سودایشان‌ـ مظنون است، خاطرنشان نمایند و بفهمانند که چون پس‌ازوقوع فتنه تمام زرهای قرض سوخت خواهد شد، بلکه نگاهداشتن اموال مقبوضه، عرض و آبرو دشوار خواهد کرد، بهتر آنکه از بعض قرضهای خود به‌طوع ورغبت بگذرند ـ بدین‌طریق آنکه قرض او کهنه است وسود بسیار از آن برداشته از نصف، وجدید آن از ربع، واوساط از ثلث بگذرند، و بر سود سالیانهٔ زر باقی قناعت‌ـ نمایند ـ اغلب که قرض خواهان بر مآل کار نظر کرده و به‌خوشی ورضامندی قبول این معنی کنند، وخللی دراعتبارهم رونداده به‌قدر نصف «تکس» ازاشیای ضروریه وگردن عامه ساقط شود، و اندك رفاه درحال خلایق پدید آمده، [مظنهٔ] فتنه‌وفساد دفع گردد. چندان شکست به‌قرض‌خواهان نیز رونخواهد داد؛ چه همه اهل دولتند وماسوای این‌قرض مایه‌ای‌دیگردر دست دارند. وچون اخراجات جنگ موقوف شده کفایت‌درزواید اخراجات به‌قدر ممکن کرده هردو وجه رادر ادای قرض مقرر دارند، وبدین صورت شاید دربیست سی سال اداکرده، بکلی مرفه‌الحال گردند.

چهارم اوضاع عدالت [لندن، بلکه] «انگلش» است، زیراکه مشتمل برسفسطه و مغلطهٔ بسیار وخم وپیچ بیشمار، و تنبیه آن اکثر به‌مال، بلکه سبب تحصیل آن است. بنابراین غیر از قضات، که وجه معاش از بیت‌المال و به‌سبب کثرت عزت و آبرو اندیشهٔ تمام ازبدنامی دارند، وجه معاش جمیع اهل مجلس، ازمال مدعی و مدعی‌علیه است [که به‌هر بهانه از آنها می‌ستانند]؛ بنابراین رشوت‌خور بیرحم دغاباز می‌باشند، و به‌سبب کثرت خودها و وضع‌نوشتن زبان‌بندی وشهادات و تعلیم‌گفتار و رفتار به‌اهل دعوا، رأی قضات را هم به‌طرف ناحق برمی‌گردانند؛ و آنچه «انگلش» ازقوانین عدالت خود می‌ستایند ـ که به‌سبب آنها قضات را از حکم حق‌چاره نیست، وکسی نمی‌تواند که دخل در آن به‌ناحق کند، زیراکه قضات اختیارفتوا ندارند، بلکه آن به‌دست «جوری[1]» است، و «جوری» جماعتی ازشرفای سکنهٔ شهرند که به‌نوبت‌درمحکمه‌حاضرـ می‌آیند، واز آمدن خود وقضایا بیخبرند، وسازش به‌مدعین نمی‌توانند کرد ـ این‌محض سخن،

۱) Jury

و به‌سبب عادت ایشان بدان قوانین وغفلت ازرسوم عدالت دیگران است.

ذکر «جوری» واوضاع «الدبیلی[۱]»، محکمهٔ عدالت لندن

مکرر در «الدبیلی»، محکمهٔ عدالت بزرگ لندن، حاضر آمدم، و وضع معاملهٔ قضات با «جوری» به‌نظر امعان مشاهده‌کردم. نخست درجهٔ قاضی به‌مرتبه‌ای از جوری بزرگتر، که اگر قاضی ارادهٔ ناحق کند، «جوری» ازهیبت شخصیت ظاهری او مجال خلاف ندارد. ثانیاً چون زبان‌بندی مدعین‌وشهاد[۲] [همه قبل] از «جوری» به‌حضور قاضی شده، و بیان قضایا و زبان‌بندی وراهنمایی‌حکم به «جوری» یاامثال آن قضیه، همه برعهدهٔ [قاضی] است، و «جوری» بجز آنچه ازقاضی شنیده، ازپس‌وپیش قضیه هیچ آگهی ندارد، وصوابدید او، باقاضی یك شدن به‌ضرورت است؛ واگر بعضی از «جوری» ازهیبت قاضی محابا نکرده، به‌سبب ذکای فطری، با وجود عدم آگهی اطراف، پی به‌حق برده برخلاف رأی اواندیشد، قاضی دوباره وسه‌باره تقریر آن قضیه به‌بیانهای مختلفه می‌نماید، وآنها اورا در مغلطه تواند انداخت؛ واگر این هم مفید نیفتاد، به طول مدت اجلاس تعزیر میتواند کرد، زیرا که قضات [وسایر عملهٔ عدالت در بالاخانهٔ محکمه برسفرهٔ طعام امیرانه‌ای که از سرکار] پادشاه برای ایشان معمول است، به‌نوعی که محکمه نشکند، به‌نوبت بالا رفته و به‌خوردن طعام وشراب وفراغ دوساعت، دم خودها راست می‌نمایند[۳]، به‌خلاف آن، «جوری» تا اندیشهٔ [درست] در آن قضیه ننمایند، ازموضعی تنگ که دوراو محجر آهنین ودرمقفل، محاذی نشیمن قاضی، درپستی موضوع است، تجاوز کردن نمی‌توانند؛ و اگراین تعزیرهم ایشان را دلتنگ نکرده، قاضی آن قضیه را به‌روز دیگر که نوبت «جوری» دیگر است می‌تواند انداخت. ازاین بیان معلوم شدکه اختیار فتوا حقیقتاً به‌قاضی است، و وضع «جوری» محض برای مغلطهٔ عوام، وقضات اگرچه کثیرالحرمت وخداترسند، واگر ازمکرفقها و وکلا مصون مانند، آخرکار حکم راست‌کنند، اما ازطول‌مدت قضایا واخراجات کثیر برمدعین وجرمانه‌ها برای هرامر جزوی کثیرالصدور از جنس انسان، و تصدیع یافتن شاهد دراثنای شهادت به‌سبب امتحانات معمولهٔ قاضی به‌بیانهای مختلفه، وگرفته‌شدن او ومدعین به‌خلل تقریر، اگرچه به‌سبب سهوی یاعجز بیان فقط بوده‌باشد، و غلبهٔ اشرار قانون‌دان برنیکان سادهٔ غافل، که ازنتایج قوانین این عدالت است، هیچ چاره و گزیر نیست؛ وخداترسی قاضی، واگر همهٔ عمله هم فرضاًچون‌او راست‌کردار باشند، هیچ‌مفید نه. نظیر این

۱) Old Bailey ۲) شهاد، جمع ساختگی شاهد. ۳) یعنی نفس تازه می‌کنند.

آنچه برمن درلندن تجربه شده اینکه:

حکایت

قبای خود به‌خیاطی بـرای دوختن دادم، اجرت آن به‌حضور دو شاهد وخط اقرارنامهٔ او، ده شلینگ مقرر شد، بعددوخت بیست شلینگ خواست، ده دادم برای باقی عـذرآوردم، گفت: «عـدالت رجوع خواهم کردوتراده شلینگ باقی باخسارت‌دادن خواهدشد.» چون‌اقرار-نامهٔ او وشاهد داشتم پروای تخویف اونکردم. آن لعین به‌عدالت رفته حکم نامهٔ احضار من برای جواب که «سمن[1]» گویند، حاصل کرد، اما خود نگهداشته به‌من نرسانید. بعد چندی [باز] به‌عدالت رفته حسب‌القانـون قسم خوردکه حکم نامه رسانیدم و مدعی‌علیه حاضرنشد. بنابراین حکم قطعی که بعداز آن جواب از مدعی علیه نمی‌شنوند حاصل کرده به‌من رسانیدکه من به‌مجرد ورود حکم نامه آن زررا معه شش شلینگ دیگر، بابت خرج برسانم. به‌دوستی از ارباب عدالت درآن باب مشورت کردم وگفتم: «که او حکم اول به‌من نرسانیده وحکم ثانی به‌سبب غلط نمایی‌حاصل کرده» اوگفت: «اکنون ازدادن زر فوراًگزیرنیست، اما بعد ادا، دعوی نرسانیدن «سمن»ها وگرفتن زر به‌ناحق توان کرد.» من قضیه‌گری[2] را نپسندیده زر حکم نامه [که ناحق بود، اداکرده] تجربه برداشتم. بعدازاین هرکس که زری به‌ناحق ازمن می‌خواست [من] اعتمادبراسناد خود نکرده به‌نصف‌یابه‌ثلث صلح می‌کردم؛ زیراکه بطلان اسناد من ایشان را به‌حیلی که درمخیلهٔ من گاهی نگذشته‌بود [میسربود] وایشان نیز برنصف زر ناحق اکتفاکرده دردسر خود از رفت وآمد عدالت، به‌صلح کـم مـی کردند. ومشورت دوستان من از عقـلای «انگلش» دراین قضایا ازترس کثرت‌اخراجات عدالت وحیل بی‌ایمانان هم مطابق همین بوده.

ذکر مقابح عدالت کلکته

اما نتایج این عدالت به سبب اختلاط اشرار بیحرمت هند درکلکته به‌حدی ظاهر وواضح‌گشته‌که‌کار از پرده‌پوشی و مغلطه‌ها درگذشته، ماهی نیست که چند خانه ویران نشود. صدها اشرار بومـی، غیر وکلای «انگلش»، به‌سبب قانوندانی عدالت وپناه فقها، به‌وضع‌امرا وخرج هزارها، زندگی می‌نمایند، ومددکار عملهٔ عدالت ودلال قضایاهستند. بعضی از آنها مال ازتجارخریده به‌تبدیل نام و جا، یابه‌گذرانیدن شاهد دروغ وسایر سفسطه‌های زبانی وجه قیمت را پامال می‌سازند؛ و بعضی

۱) Summons (احضاریه). ۲) یعنی مرافعه.

به‌مجرد تخویف بردن عدالت، زر ازمردم می‌ستانند، واگر آن شخص نترسد، بـه عدالت رفته قسم می‌خورند که من پنجاه هزارروپیه ازفلان، طلب دارم، واودر [صدد] فرار است. بنابراین حکم حبس، که بعد تلافی فرصت لحظه‌ای نیست وآن را «وارن[1]» خوانند، حاصل کرده‌او را به‌خانهٔ عدالت می برند. اگر اوهمان روز ضامنی که دوچندآن معامله اعتبار ظاهری داشته باشد، داد، خلاص شده بروقت‌نوبت خود برای جواب مدعی حاضرمی‌شود؛ واگر نیم‌ساعت دیرتر به‌محکمه رسد، هزار روپیه جرمانه می‌دهد؛ وچون اهل عدالت زبان اونمی‌فهمند بایـدکـه وکیلی بگیرد، و به‌جهت نوشتن زبان‌بندی و امرجزوی، مبلغها خرج نماید، واجرت وکیل به‌طریق یومیه ودرماهه نیست، بلکه‌برفقرات مکالمات است. اوبرای نفع خود طول درمکالمات می‌دهد، پس ازماهها‌وسالها که مبلغی به‌قدر دعوی خرج عدالت نموده، اگرعمله بررأی قاضی غلبه نکردند و حکم به‌حق‌کرد، دعوی مدعی باطل و حکم دادن زر خرج هردو سو، به‌مدعی می‌شود؛ وچون‌از ادای‌آن عاجز است محبوس می گردد. طرفه‌تراینکه به‌سبب ظهور افلاس او مدعی‌علیه را خبرمعاش ضروری او درحبس گرفتن، یااز زرخرج‌درگذشته اورا خلاص کردن[2] لازم می آید. واین معامله در صورت دادن ضامن مدعی‌علیه بود؛ و اگر به سبب سنگینی معامله، چنانچه اکثری است، کسی ضامن اونشد، روز دوم ازخانهٔ عدالت به‌محبس می‌رود. مستحفظان زندانخانه‌ازاو توقع کلی دارند، اگر به‌عمل نیاید، باآنکه محبس عمارت عالی، حصار مرتفع ازاطراف‌دارد، شب درجاهای تنگ وتاریك بی‌هواکرده اورا نگاه می‌دارند.

بسیاری را دیدم وشنیدم‌که قبل از پرسش معامله مردند، و اگرزنده ماند، بعد ماهها در روز نوبت او [را] به‌عدالت می آرند تاجواب مدعی دهد. بسیارشده‌که بعد ماندن‌آن شخص شش‌ماه درمحبس، روز نوبت‌قضیه،ازمدعی اثرنیافته‌اند ومعلوم شدکه‌به‌سبب‌اینکه سندی و حقی نداشته و دعوی محض بـرای رنج [رسانی] بوده، روپوش[3] شده است؛ بعد ظهور این معنی محبوس را عذر خواسته خلاص کردند. وبرشهاد خودکارآن‌قدر تنگ‌گشته که‌رسم ادای شهادت ازآن ملك برخاسته‌است. هرچند شخص از ندادن شهادت متأثر است، اما ضرورتاً می گوید که من خبرندارم؛ زیرا که ازیك ماه راه‌برای‌ادای‌شهادت می‌طلبند، و شش ماه‌یك‌سال تا فراغ قضیه نگاه می‌دارند. آن شخص ازکار خود معطل مانده زیربار خرج آمد ورفت می‌شود وچون به‌حضورقاضی می‌رود، سه ساعت وچهارساعت اورا ایستاده داشته، برای مغلطهٔ اوسؤالات‌مشتمل برسفسطه می‌نمایند، واگراودرسخنی لغزیدتکذیب اوکرده حدشهادت دروغ براوجاری‌می کنند.

۱) Warrant (حکم‌بازداشت). ۲) یعنی درگذشتن (صرف‌نظر کردن) واورا خلاص‌کردن.
۳) یعنی مخفی، متواری.

حکایت

مشهور است که زنی زبان‌آور به‌محکمه‌رفته‌شهادت داد که «فلان امر در حضور من واقع شده.» قاضی پرسید که «وقوع آن در کدام [مکان] بود؟» گفت: «درخانهٔ او.» باز پرسید: «کدام محل خانه؟» گفت: «طرف برآمدهٔ دالان.» آنگاه به‌تعلیم مدعی، پرسید که «برآمده چند ستون داشت؟» زن در محل[1] [لفظ] «نمی‌دانم» و «ملاحظه نکرده‌ام»، که درچنین موقع به‌جهت لغزش رسم شده، به‌غرور زبان‌آوری خود، به‌قیاس گفت: «چهار ستون.» ودرحقیقت پنج بود. قاضی براو گرفت کرده، می‌خواست که تکذیب او نماید. زن فی‌الحال گفت: «حضرت قاضی، سالهاست که در این بالاخانه حکمرانی می کند، و هرروز بدینجا می‌آید، به‌من بگوید که چند زینه دارد.» قاضی که‌گاهی بدین خیال نیفتاده‌بود درماند. زن گفت: «اگرمن که زیاده ازیك دونوبت بدان‌خانه نرفته‌ام، درتعداد ستونها خطا کرده باشم دور ازکار نیست.»

بالجمله امثال این حیل شرعی که برای هریك وجهی موجه دارند، ودرحقیقت ظلم در پرده [است]، دراین عدالت آن قدراست که اگرقلیلی ازآن نوشته‌آید کتابی بزرگ مرتب‌گردد، وسماعت آن ملالت‌آرد. بنابراین اگر رسم تحصیل مال از عدالت که انتظار مدت وکشاکش مذکور به خلایق می‌رساند، و بجز حرامخواران وکلا، و عملهٔ عدالت نفع [چندان] به‌اهل حکومت ندارد، موقوف‌نمایند بهتر است؛ وبرای معاش‌وکلا وعمله اگر دربیت‌المال گنجایش نیست «تکس»ی برعامهٔ خلایق چون سایر ابواب معمولهٔ ملك جاری نمایندتا قضایای[2] خلق مثل قضات قدیم اسلام، بی‌خرج فیصله یافته باشد، و تشدد احکام مثل قید[3] شخص بلافرصت، و دادن مال ضامن وجرمانهٔ کثیر برای نرسیدن بروقت، وطول مدت درفیصلهٔ قضایا وغیره، که اکثر آن برای تحصیل مال است، موقوف نمایند، این عدالت از معایب پاك خواهدگشت و خلق مأمون وفرحناك. اما آن‌کسانی که تعزیرآنها به‌مال، پسندیدهٔ عقل وشرع است، من ازآن منع نمی‌نمایم، که ترك آن موجب خسارهٔ بیت‌المال است. بالجمله هرمرتبه که در «الدبیلی» وارد شدم، «لارد کروس»، «لارد جمیرز»، «مسترروز»، «لاردالدرمن» که ازاوکهنسالتری درلندن نیست، وقضات آن خانه بودند، اکرام من کرده درمحل مناسب نزدیك خود نشانیدند وبدون چاشت [اجازهٔ] بیرون رفتن ندادند.

ازجملهٔ رسوم لطیفهٔ آن سفره اینکه بعد فراغ طعام، هرکس به‌گلاب، رومال خود تر

۱) یعنی به‌جای... ۲) یعنی دعاوی، مرافعات. ۳) یعنی بازداشت.

کرده، دست و رو از آن پاك می کند.

پنجم تحصیل زر بر پلها وراسته‌هاست، که موجب بازماندن مردم، اندك زمان ازمقصد، برای ادای آن، وخرده کردن زر یا برداشتن تنکه‌های[1] سیاه باخود، وهمزبانی شرفا به‌اراذل، در آن‌معامله است. شیوع این عمل درلندن به‌درجه‌ای رسیده که مشتمل برننگ وعارگشته.مثل اینکه اززایرین «سنت پال» که مسجد وخانهٔ خداست، برای نمودن‌هرموضع آن چند فلوس جداجدا، که مجموع دوسه شلینگ می‌شود، می گیرند و زرمغشوش قلب‌درخرده زر[2] می‌دهند. وهمچنین گاه نمودن قلعهٔ پادشاهی واسباب جواهر اودرقلعهٔ لندن و«ونزه»، چون «اپره» و«پلی‌هوس»ها، زری معین است که برسر هرحجره جدا جدا می‌ستانند. بهتراینکه ازاین نوع خرج درگذرند، و در مقابل خرج سرپلها ودهنهٔ راسته‌ها، که به‌بهانهٔ مرمت است، ابوابی سالیانه برمردم نمایند که موجب آزار خلایق نگردد.

ششم آتش زدگی لندن به‌سبب زیادتی استعمال چوب درعمارات است.

وضع ساختن عمارات لندن

مجملی از رسم عمارات «انگلش» این است کـه هرچهار درجهٔ خانه باسقفها، که بالایی از کهپرهٔ سنگی صندوقی و پایینیها همه تختهٔ مسطح است، اول از چوب استاده می کنند؛ چنانچه اگـر به‌جای دیوارهـا تخته بندی کنند، آن خانه مکمل ومهیا برای سکونت خواهد شد. اما ایشان بنابرطلب دیرپایی، درجایی که بارسقف بـر آن‌افتاده ـ ثانی الحـال ـ دیوار باریك از خشت وگچ می کشند، و به‌جهت محافظت بـرد و نم، در طرف نشیمن، برآن دیوار تخته‌بندی می نمـایند. وچوبها همه رنگین روغنی؛ و در هر حجره بخاری است. بنابراین در احیان غفلت، یا عداوت خدام، خانه آتش می گیرد، و تا تمام نسوزد، بلکه چهـار پنج دیگر را از حوالی نسوزاندخاموش‌نمی‌شود.

ذکرقانون خاموش‌کردن‌آتش

به‌جهت خاموش کردن‌آتش قاعده‌ای مقرر است که آنچه از دزد مانده به‌رمال باید داد. وآن اینکه متمولین هر«پرش»، یعنی قطعه‌ای ازشهر مشتمل برچند محله، آلتی، که آب به‌سبب آن پنجاه‌گز مرتفع‌می‌توان رسانید وبر عراده‌ای منصوب است، ساخته عملهٔ معتبر، که در تشویش‌آتشزدگی خیانت نکنند، نوکر

۱) تنکه، قرص‌رایج خواه از زرباشد خواه ازنقره یا مس(آنندراج). ۲) خرده‌زر، پول‌خرد.

کرده مهیا دارند و گوش بر آواز می‌باشند. به‌مجرد آتش‌گرفتن خانه آن عراده‌ها براسبها بسته ازهرطرف می‌دوند؛ وفی‌الفورشعبهٔ نهرها که نشان محل آن [بردیوار] هر کوچه نوشته [است] گشاده، ازآن آلت آب بر آتش می‌ریزند. گاهی آتش آن چنان [تیز] است که سه‌چهارروزخاموش-نمی‌شود. بعد اطفای آتش، که خانه مرمت پذیرنیست والبته ازسرنو باید ساخت واسباب اکثر سوخته و بعضی شکسته و بعضی گم شده، به‌عملهٔ آتش، فرقه‌ای که اول رسیده‌اند صد روپیه یومیه، وثانی نصف، وثالث ورابع وغیره ثلث آن باید داد. وخواه و ناخواه آن خسارت را بعد [خسارت] آتشزدگی قبول باید کرد. باآنکه کثرت این آتشزدگی به‌حدی است که گاهی سه چهار روز پی‌هم، آتش دریکی ازمحلات شهرمی‌گیرد، تدارك وسد باب این رخنه که تبدیل اوضاع خانه‌سازی ممکن است نمی‌کنند.

در ذکر اوضاع رختخواب «انگلش»

هفتم وضع رختخواب ایشان است، زیرا که طرف زیر، دوسه تشك آنقدر [نرم] معمول است که شخص درآن‌فرو-می‌رود. اگرچه یك ساعت اول درشدت زمستان خوشاینده است، اما آخر موجب ضیق نفس و دردکمر ورنج درگشتن پهلو به‌پهلویی می‌شود؛وبالاپوش اقلا چهار عدد: یك چادر متصل به‌بدن، ودوگلیم‌نرم[1] درمیان، ویك چادرسفیددیگر بالا می‌باشد. هرچهار عدد را ازسه طرف به‌زیر تشك کرده ازجانب تکیه وا می‌گذارند، تاشخص ازآن راه، چون خرس به‌سوراخ دررختخواب می‌رود. بعد اندرون رفتن،چون رخنه‌های آن طرف به‌سبب عرض تنگ و[وا] داشتن روگرفته نمی‌شود، و هم به‌سبب نچسبیدن بالاپوشها به‌بدن شخص، در رختخواب کمترگرم می‌شود، وعلت بزرگ اینکه غلت [ازاین طرف بدان طرف] به‌آهستگی باید زِد، و حرکات به هوشیاری باید کرد، والا آن چهار عدد که به یکدیگر علاقه‌ای ندارد، جدا جدا شده، آن قدرآزار طبع می‌دهد که خواب به‌صد مرحله می‌گریزد. من در ترك عادات خود، دراین ملك ازهیچ چیز رنجی نکشیدم، مگر ازاین رختخواب وازکثرت رختها. باآنکه چندان تغییر در رختهای بالای خود نداده بودم ودرهردوسه روز نوبتی بدل می‌کردم، درحین تبدیل، نیم ساعت می‌گذشت، و سردی می‌خوردم. ماسوای مراتب مذکوره، این رختخواب موجب مرگ هزاران کس شده، زیراکه چون ایشان برهنه می‌خوابند، اگر چادر تشك یا چادر زیر بالاپوش، نم، که اکثری است، داشته باشد، آن نم را بدن ایشان به‌خودکشیده تب محرق

۱) مقصود پتواست.

مهلك عارض می‌شود. چه مناسب مقام است این ابیات مثنوی رومی‌درحکایت «دقوقی»:

مولوی

گرچه بهرسایه جان می‌باختند وز گلیمی سایبان می‌ساختند
وان درختان سایه‌دار ومیوه‌ور می‌ندیدند از غشاوه بر بصر

زیراکه این جماعت، وضع تشك و رختخواب هند، وملایمت وچسبانی لحافهای آستر ململ، رنگ داده[۱] به‌شهاب[۲] آن ملك رابه‌رأی‌العین دیده‌اند، تبدیل این وضع‌زشت رابه‌دو توهم باطل نمی‌نمایند:

یکی اینکه آن چادرها زود زود بدل می‌شود، و لحاف تافصل آینده می‌ماند، گمان کنند که چرك بدن بدان‌گرفته موجب تولید بیماریها خواهدگشت.

دیگر رفع تصدیع ساختن‌لحاف هرسال؛ ونمی‌دانندکه تصدیع ساختن آن در سالی [یك‌بار] زیاده ازشستن چادرها همواره، وتصدیع به‌هم‌چسبانیدن‌آنها وساختن رختخواب هر روزه نخواهد بود.

هشتم رسم نگاهداشتن خدمتگاران نوجوان حسین خوش‌طرز خوش‌لباس خودآرا در خانه‌ها، خصوص برای نشستن عقب «کوچ» زنان، و خدمت ایشان بروقت سفرهٔ طعام، وبه‌وقت مشی همراهی آنها. چون حسن، خصوص درلباس پاکیزه وذات صاحب سلیقه، بالطبع محرك عشق است، وعشق را تمیز شاه وگدا و رعایت ننگ و ناموس نه، چگونه از فساد این عمل ایمن توانند بود ؟!

۱) یعنی رنگ کرده. ۲) شهاب (= شاه‌آب) آب‌سرخی که‌درمرتبهٔ‌اول ازگل‌کاجیره گیرند.(فرهنگ‌معین).

بیان صلح و جنگ انگلش با فرانس



حالامجملی ازاحوال این جنگ، که ذکرصلح آن بارها گذشت، ودرعهد ورود من به لندن واقع بوده، بیان کرده، اتمام این مقاله وشروع در ذکر واردات[۱] سفرمعاودت خواهم کرد.

بیان صلح وجنگ «انگلش» با «فرانس»

چون سلسلهٔ عالم کون وفساد به یکدیگر پیوسته است، قبل از شروع احوال جنگ، شرح سلطنتهای فرنگ و تقسیم زمین آن، که «یرپ» نامند، ضرور است. بنابرایـن باید دانست که درطرف شمالی این قطعه ازممر انشعاب بحر «بالتك[۲]» [ازاقیانوس غربی[۳]] تاآخر، چهار سلطنت واقع است: روس، «پروشه»، «دنمرك»، «اسویدن[۴]». این چهار اکثر بایکدیگر متفق وپیرو پادشاه روسند. ودرزمین طرف جنوبی که ازگوشهٔ غربی آن، بحر روم از اقیانوس منشعب شده، به‌مشرق رفته، ایضاً چهار: «اسپین»، «پرتکال»، «روم قدیم»، «سویسرلاند[۵]». در وسط هردو نیزچهار: «فرانس»، «جرمن» یعنی «الیمان»، «پولاند»، «هالند[۶]». وطرف غربی این قطعه، جزیرهٔ «انگلند» و ایرلند است. سوای اینها، در زمین «روم قدیم» و «جرمن» ده دوازده تقسیم خرد دیگر است که چندان قوت ندارند. وچون رسم تصرف ملك یکدیگر در «یرپ» نبوده، آن جماعت درجوار اقویا به‌طور خود زندگی می‌نمودند.

قوانین ریاست هریك برطریق خاص است. دربعضی پادشاه مختار است، و در بعضی امیران، ودربعضی رعایا، ودربعضی به‌اتفاق هرسه کارمی‌شود، ودربعضی پادشاه مطلق نیست، و دربعضی ازآن تمام حکام فرنگ شریکند، ودربعضی بعض.

طول وعرض واوضاع وحکومت وسایرخصوصیات این‌ملکها، در رسالهٔ «لب‌التواریخ»، تصنیف حقیر، به‌روایت «مستراسکات» مشروحاً اندراج یافته، در اینجا اطناب نگردد. از جملهٔ سلاطین این ملکها، سلطان روس و «اسپین» و «فرانس» و «جرمن» و «انگلند»، به‌حسب ملك و سپاه بردیگران مزیت دارند.

چون این‌حقیقت معلوم شدگوییم: ازجملهٔ این‌پنج ـ غیر «انگلش»، که وضع ریاست و حکمرانی او به‌مشورت رعایا وامرا معمول است ـ چهاردیگر درسلطنت استقلال‌دارند. چون درصورت استقلال سلطنت، اگرپادشاه هوشیارنیست، حیف[۷] برعامه‌می‌رود، درسنهٔ ۱۷۸۹عیسوی، سیزده سال قبل‌ازاین، که مطابق سنهٔ ۱۲۰۴ هجری بوده، اهل فرانس‌از نواب پادشاه خود به‌ستوه‌آمده شروع به نالش نمودند. مقصود ایشان اینکه نقشهٔ ریاست به‌طور «انگلش» درآن

۱) یعنی رویدادها. ۲) Baltic (بالتیك). ۳) مقصود اقیانوس‌اطلس‌است. ۴) یعنی‌روسیه، پروس، دانمارك، سوئد. ۵) یعنی اسپانیا، پرتقال، ایتالیا، سوییس. ۶) یعنی‌فرانسه، آلمان، لهستان، هلند. ۷) حیف، ظلم، ستم.

ملك جاری شود. پادشاه وامرا دفع‌الوقت کرده وقعی بر آن نالش نمی‌نهادند؛ تا اینکه‌رعایای «فرانس» بعد دوساله عجزنالی[1]، در هرسمت جمعیت کرده دست بعضی ازحکام را از تصرف درملك کوتاه ساختند. پادشاه وامرای غافل، این زمان ازخواب غفلت بیدار شده، در فکرتسلی ایشان شدند، وکسان فرستاده به‌جهت مشورت نقشهٔ ریاست، ایشان را به‌دارالملك طلبیدند.اهل بلوا به‌سبب قوت اجتماع، پا ازخواهش سابق بالاترگذاشته درخواست «ری پبلك[2]» نمودند. و آن اینکه پادشاه معطل محض باشد، و امرا وسرداران سپاه برمناصب خـود قایم مانند. اما بی‌اشارهٔ جماعتی کثیر، چون «پرلمنت»، که هرساله به‌اختیاروتجویز رعایا عزل‌ونصب شوند، اقدام به‌کاری نتوانندکرد و «جایگیرات[3]» ومشاهرات[4] شاهزادگان‌وامرا تمام موقوف می‌گردد، وکسی بجزمزدآن خدمت که دراعانت اهل‌ملك وانتظام‌آن نماید، چیزی نمی‌یابد. پادشاه سراز قبول‌آن پیچیده به‌حبس وبند اهل‌بلوا فرمان داد؛ وآنها به‌مدافعه پیش‌آمده، جمعی کثیر به‌قتل‌رسیدند. پس‌سایر رعایای ملك «فرانس» یکجا شده به‌کلی اظهار بغی‌نمودند. باآنکه مدافعه داشتند، ازغایت وسواس وآرام طلبی، خود را ازمهلکه برکنارکشیده قبل‌ازوقت با عیال واموال به‌اطراف، خصوص «انگلند» پراکنده شدند وپادشاه حصاری شده، اکثر افواج به‌اهـل بلوا پیوست. بنابراین‌کار آنها قوی‌گردید؛ وپادشاه‌وزوجه خود درشروع سنهٔ ۱۷۹۲ کشته‌گشته‌پسر اواسیر گردید.

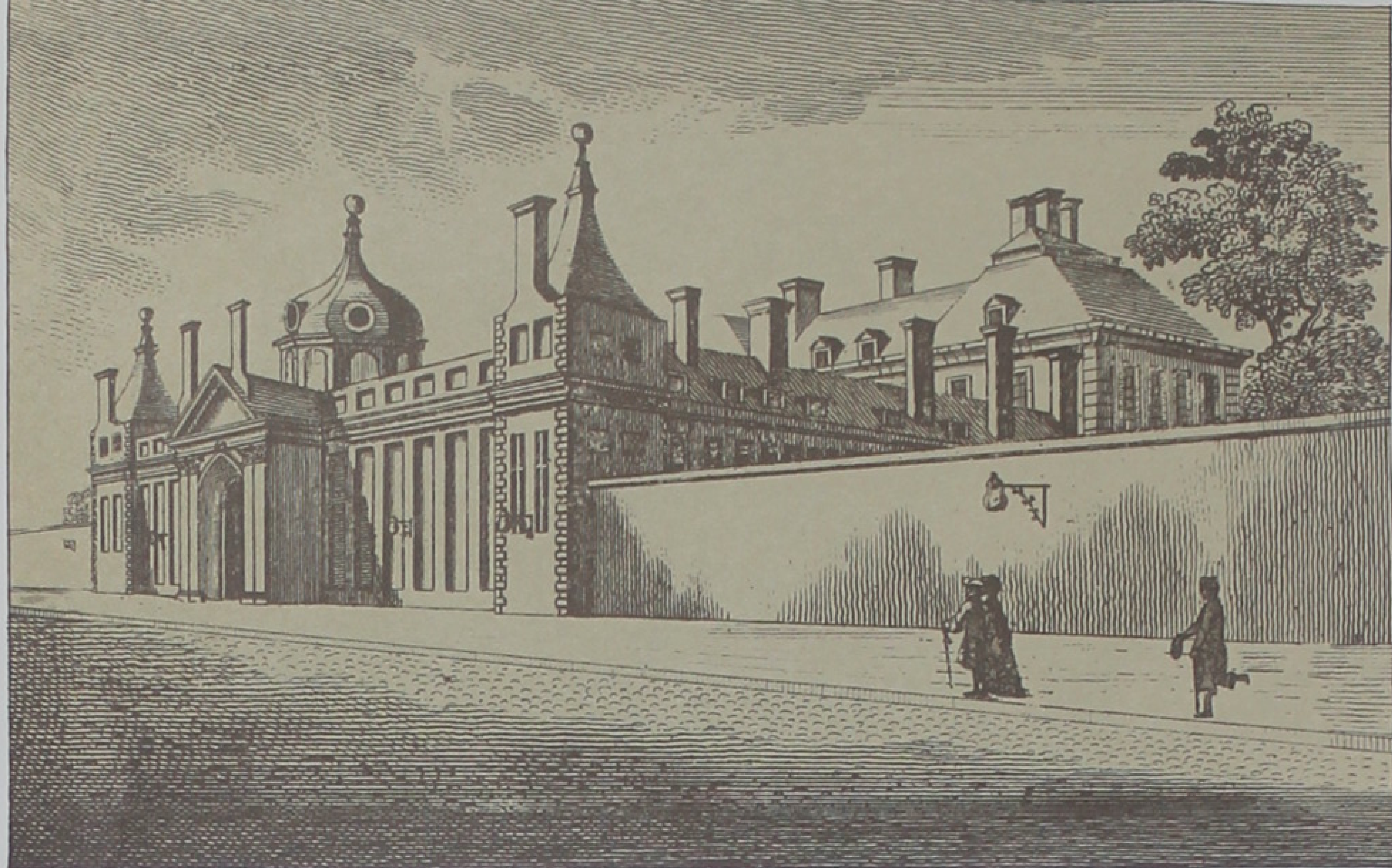
سرشب سرقتـل و تاراج داشت — سحرگه نه‌تن سر،نه‌سرتاج داشت
به‌یك گـردش چرخ نیلوفـری — نه نادر بجـا ماند و نه نـادری

پس‌انقلاب‌عظیمی‌در«فرانس» رو داده‌اقویا ضعیف و ضعفاقوی‌گردیدند؛ وعامه به‌قانون «ری پبلك» اهل‌شوری از خود معین‌کرده سرداران فوج را به‌محافظت سرحدات تعیین‌کردند.

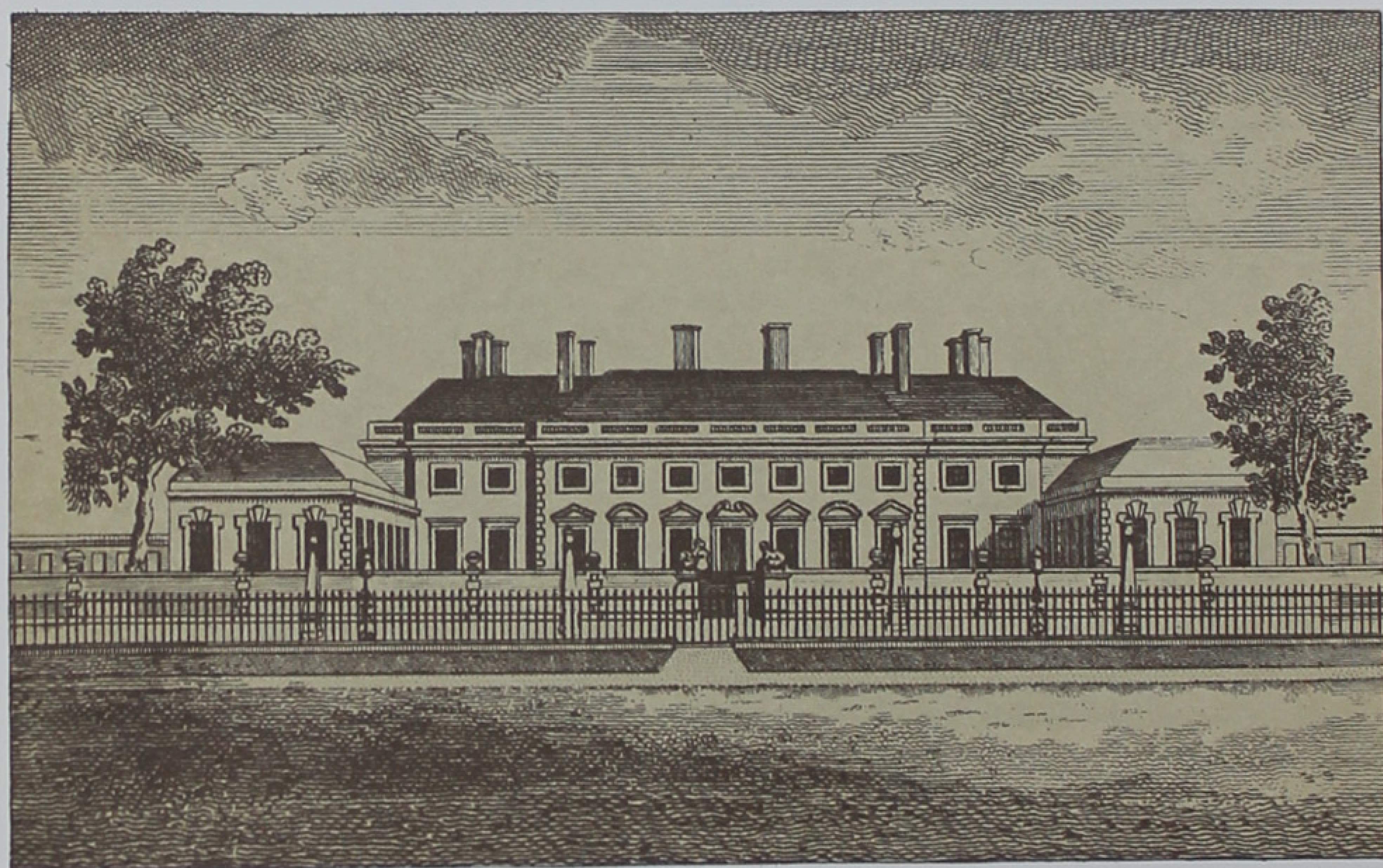
ذکر «بوناپات» وشروع ترقی ونامداری او

در این وقت «بونوپات»، کـه اکنون پادشاه با استقلال «فرانس» ودرتمام فرنگ‌نامداراست، «کرنل»گشته، شامل افواج سرحد روم قدیم متعین گـردید. معلوم بادکه این

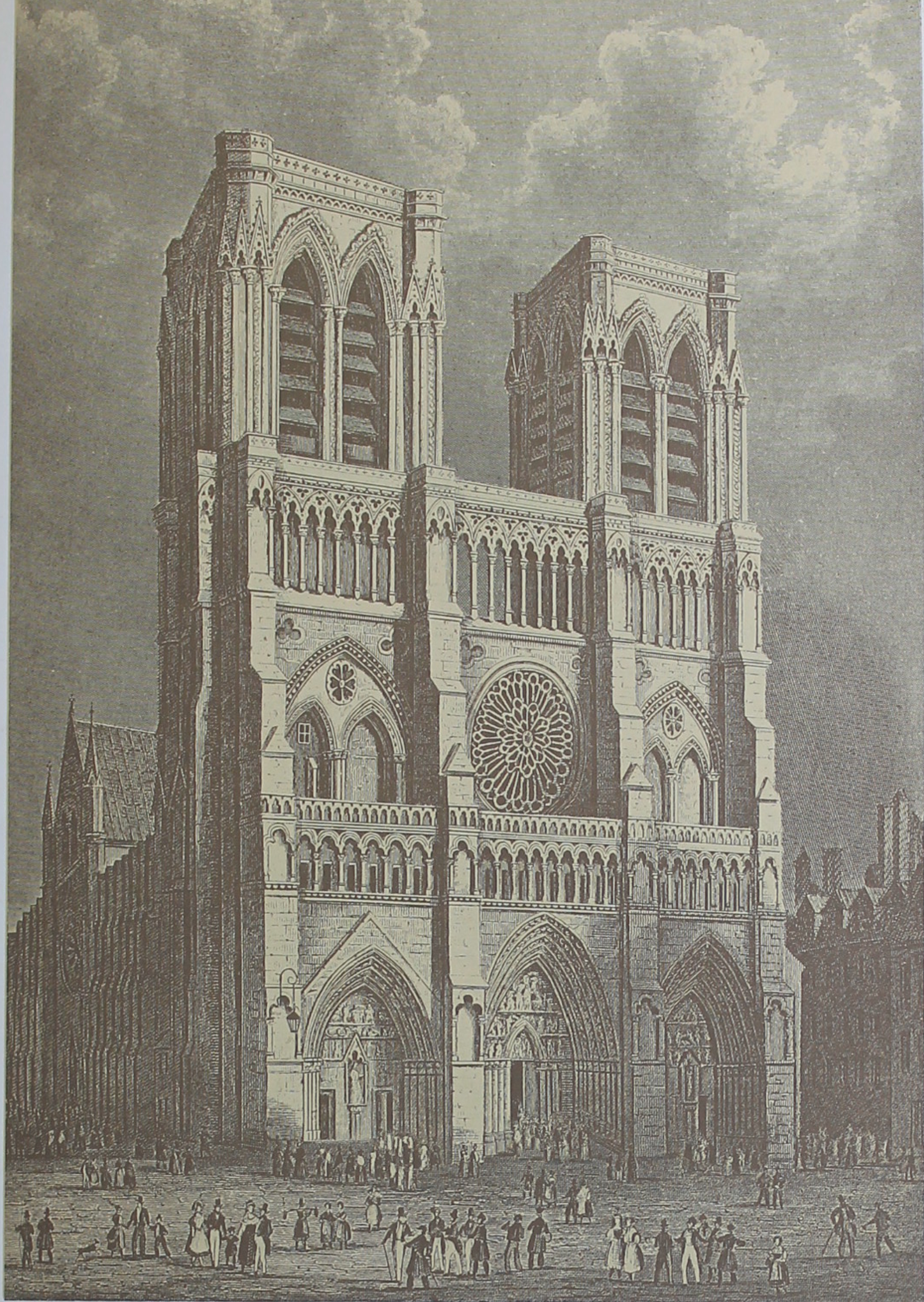
۱) ظاهراً یعنی نالیدن عاجزانه. ۲) Republic (جمهوری). ۳) جمع «جایگیر»، یا«جاگیر» در عهد سلاطین مغول هند، پاره زمینی‌که سلاطین به‌عنوان مستمری یاپاداش خدمت به‌امرا و منصبداران واشخاص واگذار می‌کرده‌اند تا محصول‌آن را بردارند. دارندهٔ «جاگیر» را «جاگیردار» می‌گفتند.(آنندراج). درمتن مقصود همان‌تیول واقطاعات‌است. ۴) مشاهرات (جمع‌مشاهره)، شهریه، ماهانه،مقرری.



۱۱ . عمارت بریتیش‌میوزیم



۱۲ . نمای عمارت بلفورد



۱۳ . کلیسای نتردام، شهر پاریس

«بو نو پات» ازقوم فرانس‌نیست، بلکه مردم جزیرهٔ «کاسکه[۱]»، ازجزایر متعلقهٔ روم، است. اهل آن به‌قطع‌طریق ودزدی اشتهار دارند. در اوایل‌کار ارادهٔ تعلق ونوکری «انگلش» کرده، چون میسر نشد درجرگهٔ سپاه «فرانس» منخرط گردید؛ ودراین فتنه به‌مدد طالع وقوت و شجاعت و اصابت رأی رسید به‌اینجاکه رسید.

بالجمله چـون رعایای «انگلش» و «اسپین» و «جـرمن» به‌مضمون اینکـه:

مصرع

آلوچو به‌آلونگرد رنگ برآرد   درجاهای خودگوش برآواز مآل فرانس، وراغب به‌فتنه و مستعد بلوا بودند، وبعضی ازاقربای پادشاه‌مقتول، به‌ولایت «انگلند» آمده مستدعی مدد شدند، عقلای «انگلش» به‌مصلحت اینکه اهل ملك را به‌کاری مشغول کرده از فکر اهویهٔ باطله باز-دارند، واگرتواند شد، تسخیرملك «فرانس» به‌بهانهٔ مدد [وارث پادشاه مقتول] نمایند، آخر همان سال‌که پادشاه ایشان به‌قتل رسیده بود، افـواج بزرگ به‌سرداری «دوك یاك»، پسر دوم پادشاه‌که امیرالامرا وسالارکل‌افواج است، بدان‌ملك تعیین‌نمودند. سایرسلاطین‌فرنگ استحسان این رأی‌کرده، «اسپین» و«هالند» و «جرمن» شریك جنگ شدند، و بقیه وعدهٔ شرکت عنقریب داده، پادشاه «پروشه» طلب مبلغی به‌جهت استعداد سپاه از «انگلش» کرد، و بدان بهانه پنجاه یا شصت لکه[۲] گرفته، خلف میعاد به‌عمل‌آورد، بلکه رأی پادشاه روس راهم‌برگردانیده، درآن فرصت‌که «فرانس» و«انگلش» به‌هم مشغول بودند، به‌اتفاق سلطان روس، ملك «پولاند» را ـ که ملکی‌وسیع، چهارده حصه، در هرحصه امیری فرمانروا بود ـ مسخر کرد. این اول تصرفی بودکه از زبردست درملك زیردست ـ به‌خلاف رسم قدیم «یرپ» ـ به‌عمل‌آمد، وآن ملك با «هنوه[۳]» ـ ملك قدیم «کنگ جاج»، پادشاه‌انگلند، که درملك جرمن بود ـ سه‌حصه شده، حصه‌ای پادشاه «پروشه»، وحصه‌ای پادشاه «جرمن»، وحصه‌ای پادشاه «روس» گرفت.

ذکر «هنوه»، ملك قدیم‌پادشاه «انگلند»

معلوم بادکه پدر چهارم «کنگ جاج»، امیر وفرمانروای «هنوه»، صاحب بیست‌هـزار فوج بود. درآن ولایت بر تخت می‌نشست وسکه برزر می‌زد. اما خودرا از متوسلان پادشاه «جرمن» می‌دانست. ثانی‌الحال به‌سبب قرابت به‌پادشاهی «انگلند» رسید. بنابراین‌ضبط

۱) Corsica (کرس).   ۲) یعنی پانصد یا ششصدهزار.   ۳) Hanover

«هنوه»، ولایت خود، به‌دستور قدیم می کرد. دراین‌ولا که آن ملك از دست رفت، ادعا وقوت استرداد داشت. اما چون «پرلمنت» واهل «انگلند» به‌جهت ضبط «هنوه» تصدیع می کشیدند، و زیربارخرج می آمدند، تجویز استرداد نکردند، وپادشاه «انگلند» را تلخکام، و «جرمن» را مقضی‌المرام گذاشتند. اما چون افواج «انگلش»، که به‌تنبیه فتنه‌انگیزان «فرانس» متعین شده‌بود، برجهازات، وارد خور «فرانس» شده بندر «تولنگ[1]» را فتح کردند، وازراه ولایت «هالند» به‌وسط ولایت «فرانس» درآمده بعضی ملکهارا برای پسر پادشاه مقتول، که درقید «فرانس» بود، ضبط نمودند، چون هنگامهٔ قتل وعزل درافراد «ری پبلك» فرانس هرروزه برپا بود، فوج‌فوج هواخواهان پادشاه مقتول بدیشان پیوسته همواره پیش می‌رفتند و امیدوار فتح دارالملك شدند. دراین اثنا با فوجهای بزرگ «فرانس» جنگها رو داده، غلبهٔ فرانس وقتل‌جماعت کثیر از «انگلش» به‌ظهور رسید. لهذا به‌بندر مسطور وسواحل، خودراکشیده درصدد تلافی بودندکه جماعت «اسپین» و «هالند»، به‌تخویف و تهدید «فرانس»، از «انگلش» برگشته مجال اقامت «تولنگ» برایشان تنگ‌گردید. بنابراین شانزده جهازبزرگ «فرانس»، که درآن بندر به‌دست آورده بودند، سوختند، و نه را به‌همراه‌گرفته به‌لندن برگشتند. بعداین‌واقعه «ری پبلك» فرانس، ملك «هالند» را به‌بهانهٔ محافظت ضبط کرده، کمر به‌مدافعهٔ «جرمن» وروس، بلکه تمام فرنگ، بربستند؛ و پادشاهزادهٔ محبوس را ازجابه‌جا نقل نموده‌ به‌نوعی که خبر او الی‌الآن برکسی معلوم نیست ــ به‌زاویهٔ عدم فرستادند. در این جنگها «بونوپات» نام بزرگ حاصل کرده، به‌اعانت وزیرمشیر «بارا[2]» نام، «جنرل» افواج سرحد روم و به‌فتح آن ولایت و «سویسرلاند» مأمورگردید[3]؛ وبه‌قوت سرپنجهٔ شجاعت واصابت رأی، آن ملکها، که مشتمل برصعوبت مسلك وقلاع متحصنه است، درحینی که کوهها وطرق ازبرف مسدود بود، مفتوح گردانید، وشکستهای فاحش به‌فوجهای سنگین «جرمن» داد. بعد تصرف بعضی ازبلاد بدانها صلح کرد. پس‌ازاین واقعه‌کارکنان «ری پبلك» فرانس‌را، که‌قوت‌جهازی خود از«انگلش» کمترمی‌دیدند وبدان جهت فرستادن فوج بر«انگلند» مناسب نمی‌دانستند، برای کسرشوکت خصم به‌خاطر رسید که‌نخست قوت اورا ازاطراف وجوانب‌ـ که به‌منزلهٔ شاخهای درخت‌است‌ـ بشکنند، آنگاه قصد«انگلند»، که چون اصل وبیخ است، نمایند. بدین‌خیال‌باطل که به‌مراتب مشکلتر ازقصد بیخ بود، فوجی

۱) Toulon (تولون). ۲) Barras (باراس)، مقصود ویکنت پل فرانسوا دوباراس است‌که در شورش سیزدهم واندمیر ۱۷۹۵ فرماندهٔ‌کل‌قوای دولتی فرانسه بود، وناپلئون بوناپارت را به‌پاریس احضارکرد، وسپاهیان را به اوسپرد. (ازدایرةالمعارف‌فارسی). ۳) یعنی سردار سپاه سرحد ایتالیا شد و به‌فتح ایتالیا وسوییس مأمور،گردید.

بەمدد طاغیان جزیرۀ ایرلند ــ که بر پادشاه چندین صدسالۀ خود، بنابردعاوی نفسانیۀ خود، نه هواخواهی «فرانس»، خروج کرده بودند ــ فرستادند؛ و «بونوپات» را با چهل پنجاه هزار فوج وتوپخانۀ بزرگ، از راه دریا بەفتح ولایت مصر نامزد کردند، که بعد فتح مصر راهی بەولایت هند پیدا کرده بدانجا رود، و ولایت دکن و بنگاله را بەمدد تیپوسلطان از آنها گرفته، شکست عظیم بدان جماعت رسانند. اما «انگلش» که برقوت جهازی خود اعتماد داشته می‌دانستند که رفتن بونوپات بەهند وفتح ولایات مملوکۀ اطراف ایشان، بدون قوت جهازی از «فرانس» متعذر است، مطلق ازاین قصد محابا نکرده ازجا درنیامدند. و اول اخراج «فرانس» ازجزیرۀ ایرلند، آنگاه رفع طغیان مردم آن ولایت نموده پس‌ازاطمینان فسادخانگی، بنای زدوخورد با «فرانس» وحلیفان[1] او بردریا گذاشتند... و در چندجنگ حلقۀ جهازی، که نامدارتر آن شش است، بر «فرانس» غالب آمده نقش آن خیال باطل ازصفحۀ دل آنها محوساختند؛ بلکه کار بەجایی رسید که بقیةالسیف جهازات «فرانس»، ازپناه‌قلعه‌ها بەسمتی حرکت نمی‌توانستند کرد، وجهازات «انگلش» درآن مأمن برآنها حمله کرده کار ازپیش می‌بردند؛ وآن همه‌غلبۀ «فرانس»، که درخشکی هرساله زیاده بود، سودی ومددی بەجهازات ایشان نمی‌رسانید.

ذکر جنگ جهازات «انگلش» بە«فرانس[2]»

نخستین آن جنگها دربحر «انگلش»، متصل ملک «فرانس»، بەسرداری «لارد هوفی»، دروسط سنۀ ۱۷۹۴ عیسوی بود. بیست وشش جهاز جنگی از «فرانس» و بیست و پنج از «انگلش» بودند. شش‌جهاز بزرگ فرانس اسیر و یك غرق‌گشته، تتمه بەحال تباه‌گریختند.

دوم نزدیك ساحل «اسپین» باجهازات ایشان بەسرداری «لاردسنت ونسنت[3]» فی‌آغازسنۀ ۱۷۹۶، باآنکه عددجهازات‌مخالف بیست‌وهفت، و از «انگلش» چهارده بود، چهار [ازفرانس و] چهار بزرگ اسپین گرفتارشده، تتمه بەقلاع خود پناه بردند.

سیوم بەسرداری «لارد دنکن» در بحرشمالی، نزدیك ملك «هالند»، با ایشان فی‌آخر سنۀ ۱۷۹۸. عدد جهازات «انگلش» دراین‌جنگ بیست‌وچهار وعدد مخالف بیست‌وشش‌بود. بعد جنگ صعب، نه‌گرفتار شده تتمه‌گریختند.

چهارم بەسرداری «لارد نلشن»، درساحل رود نیل مصر، فی‌سنۀ ۱۷۹۹، با جهازاتی که بونوپات را، معه افواج، بدان ولایت برده‌بود. عدد جهازات «انگلش» سیزده و از مخالف

۱) حلیف، همپیمان.　۲) یعنی بافرانس؛ این‌عنوان درنسخۀ خطی‌چند سطر جلوتر قرارگرفته‌است.
۳) St. Vincent

هفده بود. نه گرفتارگشت وسه سوخته ویك غرق گشت.

بیان ابوکیر[1] مصر

مجملی ازاین جنگ اینکه وقتی که «ری پبلك» فرانس استعداد جهازات و فوج بونوپات به‌مصر می‌دیدند، «انگلش» این معنی را حمل برعزیمت «انگلند» یاملك هندکرده، برای سد راه ومقابلهٔ آنها، بیست‌وپنج جهاز در «جبل‌التار»، که درهردوصورت معبر آنها بود، مهیا کردند. سردار کل آنها که به‌لغت «انگلش» «ادمرل» گویند، «لاردسنت‌ونسنت» مذکور بود. چون خبر رفتن آن جهازات، برخلاف مظنون، به‌طرف شرقی بحرروم، به‌سمع «ادمرل» رسید، «لارد نلش»، تالی خود را باسیزده جهاز به‌تعاقب آنها به‌طرف اسکندریه، به‌گمان غالب فرستاد، وخـود با دوازده جهاز در مقابل بیست وچهار «اسپین»، که در آن حوالی منتظر و مستعدکارزار بودند، استاد. جهازات «اسپین» با وجود قلت عدد جهازات «انگلش»، جرئت حمله رابر «ادمرل» نیافته، جنگی به‌میان نیامد. اما «لارد نلش» یك هفته قبل از «فرانس» به‌اسکندریه رسیده، چون اثری ازآنها ندید، به‌طرف دیگردوید. در اثنای تردد، خبرورود «فرانس» به‌اسکندریه تحقیق یافته‌مراجعت کرد. چون جهازات فرانس پهنای «خور ابوکیر» راتمام‌گرفته، لنگر کرده، توپخانهٔ آن طرف هم به‌این‌طرف آورده، مستعدجنگ مخالف ایستاده بودند، «لارد نلش» درمقابله به‌طریق متعارف، یعنی به‌مقابل هر جهاز مخالف جهازی ازخود، لنگر کردن ضرردانست؛ زیراکه در آن مدت که جهاز روان را مقابل جهازلنگر [دارآورده، لنگر] کنند، ضرب شدید از توپخانهٔ جهازمستعد [بدان] می‌رسد واو را بعد ازاین صدمه طاقت نمی‌ماند. بنابراین به‌تجربهٔ سرداری وکاردانی، که خاصهٔ سرداران «انگلش» است، همان زمان امری به‌خاطر اورسیدکه جمیع افکاراندیشیدهٔ «فرانس» باطل‌گشته وچنان فتح نامدار به‌ظهور رسید. وآن اینکه‌شش جهاز خودراازراهی که‌مابین [قلعهٔ] «ابوکیر» وجهازات «فرانس»، بسیارتنگ، وخوف نشستن جهاز برزمین بود، به‌طرف عقب جهازات «فرانس» فرستاد، و با آنها مواضعه نمودکه بعضی‌ازجهازات‌ایشان راازآن طرف درزیرشلیك گیرند، و او ازاین‌طرف برهمان جهازات حمله خواهدکرد. بعد شکست آنها، به‌اتفاق، قصد بعضی دیگرخواهند نمود؛ وهمچنین به‌نوبت، کارهمه به‌آخرخواهند رسانید. ازجملهٔ شش‌جهاز مذکوره یکی برخشکی بند-شده، هدف‌گلولهٔ قلعگیان‌گردید، وپنج دیگر به‌مدد بادتند مراد، که هم درآن زمان برای‌نکبت «فرانس» به‌وزیدن‌آمده بود، ازصدمات‌گلولهٔ توپ قلعه محفوظ‌گشته به‌دستور مقرر، ازدوطرف،

[1]) مقصود ابوقیر، دهکده‌ای‌درکنار خلیجی به‌همین‌نام(خور ابوقیر) بین‌دهانهٔ رشید نیل واسکندریه‌است. (ازدایرةالمعارف فارسی).

بلکه چهار، یك را درمیان گرفته به‌نوبت همه‌را تبا، و هلاك کردند. «فرانس» که گذشتن [جهازات] «انگلش» از آن تنگنا، ازمحاذی صدمات قلعه، و آمدن آنها به‌طرف عقب تصور‌نکرده، توپخانهٔ هردو [طرف] به‌یك طرف کشیده بودند، ازمدافعهٔ دوطرف عاجز آمدند، وچون لنگرداشتند مدد یکدیگر نتوانستند نمود، بنابراین، چنانچه گذشت، هدف گلولهٔ خصم از هر طرف گردیدند.

سعدی:

به‌شمشیری یکی از صدتوان کشت — به رایی لشکری را بشکنی پشت

آغاز شام شروع به‌جنگ‌گشته بود، بهرشب[1] گذشته، بعد سوختن جهاز بزرگتر، که‌خاصهٔ «ادمرل» آنها بود، به‌اختتام رسید.

نقشهٔ این‌جنگ را در «پنورامان[2]»، که یکی‌از تماشاخانه‌های لندن است، دیده‌ام، ازهول رستخیز نشان می‌داد.

پنجم به‌سرداری «سرجمزسمرس» با «فرانس» و «اسپین»، فی وسط سنهٔ ۱۸۰۱. در آن جنگ نه جهاز فرانس وپنج از «انگلش» بود، دو جهاز مخالف سوخته و یك اسیرشد.

ششم ایضاً به‌سرداری «لارد نلشن» زیر «کوپن هگن»، دارالملك دنمرك، دربحر «بالنك»، فی‌سنهٔ ۱۸۰۱؛ هفده جهاز مخالف سوخته وغرق شد؛ و شرح این جنگ سابق‌گذشته بود. و همچنین دراین امتحانات چند ملك از «فرانس» وحلیفان او به‌دست «انگلش» افتاد.

ذکر [فتوحات «انگلش» در خشکی بر «فرانس»]

از آن جمله یکی «کیپ حبش» است که جماعت «هالند» در آن قیام داشتند. اگر قوت جهازی «فرانس» بدان مکان می‌رسید، سدابواب‌مدد «انگلش» به‌قوم ایشان‌در هندمی‌شد. بنابراین پنج هزار کس ازفوج «انگلش» به‌سرداری «جنرل‌دنداس»، که ذکراو درشرح احوال «کیپ» گذشت، به‌تسخیر آن مأمورشده، درسنهٔ ۱۷۹۵ در «فالزبی»، که یکی از شهرهای خرد کیپ است، ازجهازات فرودآمدند. با آنکه سردار «هالند» شش‌هزار فوج و قلاع مستحکمه مهیا داشت، ازخبر تقسیم سرب و باروت به‌قصد حمله درفوج «انگلش»، دل باخته صلح نموده

۱) بهرشب، پاسی ازشب.
۲) Panoramas

وشهر وقلاع بدیشان سپرد.

ذکر فتح «مالته[۱]» از جماعهٔ «فرانس»، که شرح آن در محل خود [آید مالته است].

دیگر «مناکه[۲]» از «اسپین»؛ دیگر ملک بزرگ «سورنم[۳]» نام، در زمین امریکا؛ دیگر «ماتینك[۴]»، جزیره‌ای ازامریکا، هردو از دست «فرانس». دیگر جزیرهٔ مشهور هند «سیلان» از «هالند». گویندکه دوکرور روپیه ذخیرهٔ عقاقیر، ازمال هالندیان به‌دست «انگلش» در این فتح افتاد.

دیگرفتح سرنگ پتن[۵] مجملی از آن اینکه چون بونوپات فتح مصر کرد، در آن استقرارگرفت، ومیانهٔ او وتیپوسلطان، به‌اخفا، مواضعه و مکاتبه بود، که اگر بونوپات به‌ملك هند راهی یابد، به‌راهنمایی وامداد تیپوسلطان کاری ازپیش برد. «انگلش» به‌سبب اینکه صلح به‌وی داشتند، پیغام فرستادندکه فلان وفلان ملك، ازسواحل وقلاع خود را به‌ما واگذارد تا اطمینان حاصل آید، بعد فراغ جنگ، و صلح با«فرانس» به‌او مسترد خواهندکرد، و الا میان ایشان [و او] منجر به‌جنگ وقضایا خواهدگردید.

تیپوسلطان، که از قوت ولایت «انگلش» بیخبر و به‌سبب چند جنگ که میانهٔ او و «انگلش»، سابق رودداده، «انگلش» درآن جنگها به‌اتفاقات پیشرفت نیافته بودند، مغرور بود، مدارا نکرده به‌جنگ پیش‌آمد، و به‌رهنمونی قاید ادبار، به‌خلاف جنگهای سابق که به‌قزاقی می‌کرد، در مقابل چنین دشمنان قوی چنگ، که تسخیر قلاع فلك را به‌حکمت امیدوارند، در چهاردیوارحصار «سرنگ پتن» طرح مقابله انداخت. افواج [«انگلش»] دراندك زمان به‌ضرب توپ، راه‌مداخل در حصار کرده، ازهرطرف حمله‌آور شدند وکارحصار قریب به‌انفتاح رسید. تیپوسلطان به‌حکم غیرت وشجاعت، وبودن عیال واموال درقلعه، ازفرار وکناره‌گزینی، که‌صلاح وقت بود، عارکرده به‌ذات خود به‌دفع جماعتی که برسردروازهٔ بزرگ، مردم او را به‌عجز رسانیده بودند، روآورده درآن اثنا سه‌زخم گلولهٔ تفنگ برسینه خورده، در حین مراجعت به قلعه، میان دروازه ازپا درآمد. لاش بسیار بالای‌اوافتاده، بعد فتح‌حصار، کشته‌شدن اومتحقق شده

۱) مقصود جزیرهٔ مالت‌است. ۲) Minorca (یکی‌از جزیره‌های مجمع‌الجزایر بالئار).
۳) Surinam (نام‌رسمی‌گویان هلند). ۴) Martinique (مارتینیك). ۵) Seringapatam (شهری از ایالت میسور هند).

و«انگلش»، به‌تعاقب گریختگان، داخل قلعه شده، قریب هفت هزار کس ازمردم‌کاری‌قلعه را از-پا درآوردند؛ و قلعه باتمامی توپخانه وذخایر و اموال وعیال واولاد تیپوسلطان به‌دست ایشان افتاد. و چنان فتحی نامدار، که مدت چهارماه ازآغاز حرکت افواج تا اتمام [آن بیشترطول] نکشیده بود، رو داد.

چو تیره شود مرد را روزگـار همه آن کندکش نیایـد به‌کار

نقشهٔ این‌هم دریکی ازتماشاخانه‌های لندن به‌شرح وبسط تمام دیده شد.

ذکراحوال مصروشام بعد فتح «بونوپات»

دیگرازممالك مفتوحهٔ «انگلش» ملك مصراست. وشرح آن اینکه چون بونوپات به‌اسکندریه‌فرودآمد، دریك روز،فتح آن‌کرده به‌قاهرهٔ معزیه روآورد واهل دارالملك به‌سرداری ممالیك وترکمانان زیاده ازچند صد هزار، که اکثری چون اهل غوغا بجز چوب وسنگ حربه نداشتند، دربرابرآن افواج جهان‌آشوب‌آمده، هدف تیرگلولهٔ توپ وتفنگ، وخایب و خاسر به‌قاهره برگشتند. چون تحصن ونگهداشتن قاهره ازقدرت ایشان بیرون بود، بعضی از ممالیك به‌فرانس پیوسته، وبعضی‌دیگر باترکمانان به‌قسطنطنیه فرارنمودند، و«قاهرهٔ معزیه» با اکثربلاد مصر به‌دست‌بونوپات‌افتاده، بونوپات به‌سبب شکست جهازات در«ابوکیر»، که‌گذشت، وقصد به‌دست‌آوردن زمام ریاست «فرانس»، که‌باطناً داشت، جستجوی طریق هند، که‌فی‌الحقیقه خیال محض ومحال بود، نکرده برای‌دفع‌الوقت به‌تسخیرشام به‌شهرعکه، که از مواضع‌حصین پاشا-نشین است، رونهاد. «جذارپاشا» وقلعگیان ازخوف افواج قیامت نهیب او دل‌باخته حیران کار خود بودند.

ذکرمدافعهٔ «سرسدنی اثمت» «فرانس» را درعکه

«سرسدنی اثمت»، کپتان جهازی از جهازات «انگلش» که درآن وقت‌با دوجهاز دیگر در بحرروم وآن نواحی تردد داشت، تمکین وتسلی «جذار پاشا» کرده با قلیل فوجی از سپاه جهازی به‌قلعه درآمد؛ و مردم «جذارپاشا» را به‌قانونی‌که شایان مدافعه بود، در محلات مناسب نشانید؛ وجهازات خودراهم درمواضع لایق، که‌توپهای‌آنها مشرف برفوج «بونوپات» گشت، لنگرکرد. «بونوپات»، که درمعرکه مظفرگشته درشجاعت و اصابت رأی منفردبود، با آنکه یازده‌نوبت برآن حصار حمله برد و در بعضی ازآنها قریب پنج‌هزارکس به‌کشتن داد،

کاری از پیش نبرد. بالاخره دست از پیشقدمی باز کشیده به‌مصر معاودت نمود. نقشهٔ این جنگ هم که یاد از هول محشر می‌داد، و پاشا و «سر سدنی اثمت» و «بونوپات» و سرداران لشکر طرفین، به‌قانون مقرر این نقشه‌ها، تمام‌قد وشبیه، دریکی از تماشاخانه‌های لندن دیده‌ام، به‌نوعی که‌گویی آن معرکه درلندن‌است ومن‌ازحاضرین آن‌وناظر آنم. بالجمله «ری پبلك» فرانس برمافی‌الضمیر «بونوپات» پی برده‌ازاعانت او به‌مرد و سلاح، که هم به‌سبب سیر جهازات «انگلش» دربحرروم صعب بود، [دست] کشیدند.

ذکر اسباب رسیدن «بونوپات» به‌سلطنت

دراین اثنا پادشاه‌روس ودیگرسلاطین شمالی به‌وعدهٔ امداد خویش، «جرمن» را به‌شکست عهد «فرانس» تحریض کرده فوجهای او وخود را مستعد جنگ کـردند. وسلاطین روم قدیم نیزاظهار نافرمانی کرده، تشویشی به «ری پبلك» فرانس‌ومخالفت درایشان رو داد. طایفه‌ای ازآنها به «بونوپات» پیغام فرستادند، اگـر خود را از مصر به‌شهر «پرس» رساند، ایشان امر ریاست بر وی‌قرارخواهند داد. بنابراین بونوپات «مونو» نامی، ازسرداران سپاه، تالی خود، راکه مردی خفیف‌العقل بود، به‌سرداری فوج مصر تعیین‌کرده، در جهازی تیزرو، با ده‌کس از خواص نشسته روانه شد[1]، و از جهازات «انگلش» به‌سلامت گـذشته به «پرس» رسید. جماعت «ری پبلك» از ورود او و حسابی‌نگرفته، روزدیگر درخانهٔ حکومت به‌طورمقرر، بی‌یراق ومحافظ جمع‌آمدند؛ وبونوپات با بیست‌کس مسلح از رفقای خود، به‌اشارهٔ دوستان، بدان خانه رفته همه را مقید وبی‌اختیارگردانید؛ وکارکنان نو در «ری پبلك»، ازدوستان خود، مقرر کرده خودرا اول آنها، که «فرست کنسل[2]» نامند، قرارداد. چون عامهٔ سپاه هواخواه او بودند، استقلال یافته، به‌دفع فوجهای «جرمن» و «روس» و «روم قـدیم» روآورد، و دراندك وقت همه را تأدیب بلیغ کرده، بعداسترداد ممالك‌مفتوحه از «جرمن» و «روم‌قدیم»، وصلح مضبوط به «روس»، به‌دارالملك «پرس» مراجعت کرد. بعد چندی [«فرست کنسلی»] روم قدیم راهم‌ضمیمهٔ‌کار اول نمود. پس‌از زمانی‌آن هردوکار را برای تمام عمر از «ری پبلك» به‌نام خود قرار داد. روزبه‌روز در اختیار «ری پبلك» قصورو در قوت وشوکت خودتزاید می‌نماید. وقتی‌که‌به «مرسیل[3]» بود ـ چنانچه آید ـ صورت خوددراسکه برزرنمود. اما اسم سلطنت الی‌الآن برخودنگرفته، همچنان «فرست‌

---

۱) درحاشیهٔ‌نسخهٔ چاپی این دستنویس هست: «جنرال‌کلبر را نایب خود قرارداده از مصر روانهٔ فرانس‌شد.» که مقصود همان Jean-Baptiste Kléber، سردار فرانسوی است. ۲) First Consul (کنسول‌اول).

۳) Marseilles (بندرمارسی).

کنسل»ش می‌نامند، یعنی شخص اول«ری پبلك».

بالجمله بعد برآمدن «بونوپات» ازمصر، یوسف پاشا، وزیر اعظم عثمانی، با افواج کثیره به‌استرداد مصر رفته چندجنگ با«مونو» وسایرسرداران«فرانس» کرد. اماهرمرتبه به‌حال‌تباه شکسته شده، باقبیحترین وجهی برگشت. دربعضی‌ازآن جنگها پنجاه هزارفوج ترکمان، ازهزار کس «فرانس» شکست فاحش یافتند، وعدم قوت وطاقت خودرابرجمیع مردم فرنگ ــ که به‌سبب دستورات قدیم اسلامی، که درحین قوت عثمانی وضعف فرنگ قانون شده والی‌الآن همچنان مروج است، ازایشان خونین دل و درصدد تلافی هستند ــ بی‌پرده کردند. بنابراین پادشاه «جرمن» و «فرانس» راهم چون سلطان روس ــ که از قدیم به‌سبب جوار خیال راسخ داشت ــ آرزوی ملك ایشان دردل به‌هم رسید.

ذکرآمدن اسکندریه به‌دست «انگلش» واخراج «فرانس» ازآنجا

بالجمله بعد عجز ترکمانان و فتح جزیرهٔ «مالته»، امرای انگلش«سر راپابرکرمبی»، برادربزرگ«جنرل‌ابرکرمبی»، فاتح جنگ «روهیله»هند را«جنرل» پانزده هزارکس ازفوج مقررکرده به‌فتح مصر واخراج «فرانس» ازآن‌ولایت معین‌کردند، وفوجی‌هم ازسپاه بمبئی ومدرس‌نامزد کومك اوکردندکه ازراه‌بحرقلزم[1] به«سویس[2]» و مصردرآیند. «جنرل» مسطور قبل ازوصول فوج هند به‌مصر فرود آمده، درحملهٔ اول قلعهٔ «ابوکیر» را از«فرانس»گرفتند؛ وچندین جنگ نامدار با «مونو»کرده ایشان را عاجز و زبون کرد. دریکی ازآن جنگها باآنکه «جنرل» مسطورکشته‌گشته چهارهزارکس ازفوج «انگلش» به‌قتل رسیده بود، «پلتن[3]» خاصهٔ بونوپات، کــه درتمام جنگها با وی رفیق وتیر روی ترکش افواج مصر، مسمی به«غالب غیرمغلوب» بود، تمام وکمال باچند هـزارکس دیگرکشته بقیة‌السیف به‌قلعهٔ اسکندریه متحصن شدند. در این ایام وزیرعثمانی قابو یافته، باز به‌ملك مصر و «قاهرهٔ معزیه» درآمده،و جمعی کثیر از افواج «انگلش» بدو پیوسته، محاصرهٔ قاهره راپیشنهاد عزیمت‌کرد. چون نزاعی در سرداران «فرانس» به‌هم رسیده، امیدکمك‌از «فرانس» هم نبود، صلاح در مصالحه دیدند، و قاهره را به‌وزیراعظم سپرده از هرجانب‌مصر به‌ولایت خود روآوردند. چنین قرار یافت‌که قلعهٔ اسکندریــه‌تا حین استحکام صلح در دست «انگلش» ماند. چنانچه الی‌الآن جماعتی ازافواج هند،که بعد فتح مصررسیده‌بودند، درآنجا هستند.

۱) همان‌دریای‌سرخ(بحراحمر) است.	۲) مقصود همان ترعهٔ‌سوئز است.	۳) Peloton، (دستهٔ‌نظامی).

ذکر وقوع صلح مابین «انگلش» و «فرانس»

بعد رفتن «مالته» ومصر به‌دست مخالف، بونوپات در باطن راغب به‌مصالحه گشت، اما در ظاهر اظهار جلادت کرده، افواج کثیر به‌شهر «کلس[۱]»، که مقابل شهر «دور[۲]»، ساحل «انگلش»، واقع است، فرستاد و به‌اجتماع کشتیهـای «گن بوت[۳]»، که‌مخصوص بردن و فرود- آوردن افواج بـه ساحل می باشد، فرمـان داد. از آن طرف «لارد کرنوالس» معه فوجهای بزرك به «دور» آمده «لارد نلئن» را به‌قصد اسیر و غرق «گن بوت»‌های «فرانس» که‌جمع آمده- بودند، به‌ساحل «فرانس» فرستاد. «لارد نلئن» بنا براینکه کشتیها به یکدیگر زنجیر بند بودند، اگرچه دست کلی نیافت، اما به‌بعض آنها نقصانی رسانید، و مرتبهٔ دیگر قصد استیصال آنها به‌کلـی کرده آمد. «فرانس» چون می‌دانستند که «لارد نلئن» دیگر باره خواهد آمد، فوجی کثیر در کشتیها به‌کمین گذاشته مردم اورا بالاآمدن دادند. پس‌دست کشش و کوشش به‌ضرب شمشیر وخنجر که دراستعمال آن‌ماهر، وچنانچه شنیده‌شد فوجهای «جرمن» وروس رااکثر بدان شکسته‌اند- برآورده قرب هفتصدکس‌ازفوج «انگلش» رابکشتند، و «لارد نلئن» بی‌نیل‌مقصود به‌ساحل‌خودبرگشت.

بعد از این، هردوطایفه، یکی برای فرصت افزایش قوت دریایی، دیگر به‌جهت تسلی عامهٔ ملك که رغبت کلی به‌صلح به‌امید ارزانی اشیا داشتند، بنای گرگ آشتی گذاشتند.

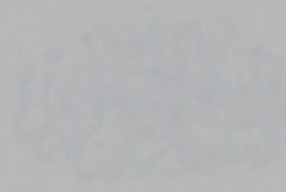
«لارد کرنوالس» برای اتمام صلح به‌ملك «فرانس» رفته دوسه ماه در مباحثات گذشته؛ بالاخره بدین شروط که ممالك مسخرهٔ «فرانس»، از «روم قدیم» و «جرمن» و «سویسرلاند» و «هالند» وغیره براو باقی ماند، و ازمسخرهٔ انگلش جزیرهٔ سیلان به‌ایشان ماند، وکیپ‌را بـه- «ولندیز» ومصررا به‌سلطان عثمانی، و «مالته» وغیره را به‌صاحبان آنها واگذارند، صلح منعقد- گـردید. و در شهر ذیقعدة‌الحرام سنهٔ یکهزارودوصدوشانزده هجری جنگ به‌اختتام و، چنانچه سابقاً گذشت، جشن وچراغان آن تاسه شب درلندن و «پرس» به‌ظهور رسید.

به‌تاریخ بیست‌ودویم شهر جمادی‌الاول، یوم الآدینه سنهٔ یکهزاروهشتصدوشش عیسوی، مطابق سنهٔ ۱۲۲۱ هجـری، به‌خط اضعف‌العباد، منشی میرزا محمدصادق‌بیك، من مقام بلـدهٔ الله‌آباد، حسب‌الفـرمودهٔ صاحب والامناقب کپتان یوسف‌تیلر بهادر، دام لطفه، به‌تحریر رسید.

مصرع

من نمانم این‌بماند یادگار.

۱) Calais ۲) Dover ۳) Gun Boat

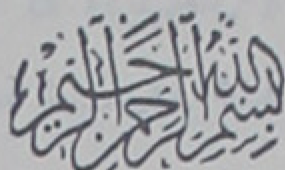


کتاب

مسیر طالبی فی بلاد افرنجی من تصنیف ابوطالب بن محمد اصفهانی

جلد سوم





جلد سیوم کتاب مسیر طالبی فی بلاد افرنجی، آغاز سفر معاودت تا در کلکته ازراه خشکی.

آغاز سفر و معاودت

من ازمدتی درصدد معاودت به وطن ازراه ملك «فرانس» و خشکی بودم. دراین وقت قابو یافته، چنانچه گذشت، بعد دوسال وپنج ماه وپانزده روز توقف در لندن، دهم ماه صفر سنهٔ ۱۲۱۷ هجری، مطابق هفتم ماه جون سنهٔ ۱۸۰۲ عیسوی، وداع دوستان کرده روانهٔ شهر «پرس» شدم. مقصودم آنکه بعد سیر دارالملك وبعضی بلاد «فرانس» به «ویانه[1]»، دارالملك «جرمن»، و وسط ملك «انگری[2]»، متعلقهٔ «جرمن»، گذشته تمام راه تاقسطنطنیه به خشکی روم.

آخر آن روز، که درحقیقت آخر لذت طعام وشراب وصفای زندگی نیز بود، به شهر «دور»، هفتاد میلی لندن، ورود افتاد. واهل «دور»، باآنکه از «انگلش» هستند، اکثرازآن زبان بیگانه‌اند، وطبخ طعام و سایر امورشان برطریق «فرانس» است واکثر دغاباز. صاحب مسافرخـانه سه چهار برابر لندن کرایه و زرطعام گرفت. و راهداران گماشتهٔ لندن ــ که به‌اقتضای سرحد، کسب خلق سگیت کرده‌اند ــ بی‌حجت ودلیل، زری ازمن ستاندند. من کـه به‌زبان فرانس آشنانبودم درکارخود درماندم. ازاتفاقات «مسترنیل» نام، مردی ازانگریزان امریکا، به‌غایت نیکوخصال، خدمتگزار، در «کوچ» شریك و به‌جهت استخلاص جهاز خود، که یك‌سال قبل به‌دست «فرانس» اسیر شده، عازم «پرس» بود، برعجز من پی‌برده تمام راه ترجمان ومتکفل خرج من شد. در

۱) Vienna (وین). ۲) Hungary (هنگری، مجارستان).

شهر «پرس» به هزار سماجت آن زر را به‌او رد کردم. روز دوم در عرصهٔ شش ساعت از بحری که مابین «انگلند» و «فرانس» است، عبور کرده درشهر «کلس»، برساحل «فرانس»، مقام کردیم. نصف شب به‌سواری «کوچ» سنگین، که «دیلیجان[1]» نامند وچون عرابه‌های گاوی هند ثقیل‌الحرکت می‌باشد، درعرصهٔ دو روزوسه شب، روز شنبه چهارم‌ماه مذکوره وارد «پرس» شدیم.

۱) Diligence (دلیجان).

ذکر اوضاع زمین فرانس و دارالملک پرس و رسوم و عادات اهل آن



۱۴ . ستون ناپلئون در میدان واندوم، شهر پاریس

۱۵ . طاق نصرت میدان اتو آل، شهر پاریس



۱۶ . اپرای شهر پاریس

ذکر اوضاع «فرانس» و دارالملک «پرس» و رسوم وعادات اهل آن

تمام آن ولایت قابل الزراعت، پرمیوه‌ودرخت وهجوم‌مردم است. زمین آن اکثر مسطح هموار، بعضی جا کوهستان، هردوسبز وخرم، پراز آبهای جاری، درهراندك فاصله قرا و شهرهای معمور موضع است[1]، چنانچه در این باب «انگلند» را شباهتی به‌آن نه. شکل جانوران وروییدگی وغیره ایضاً مخالف «انگلند» وموافق به‌ایران و هند وسایر ملکهای عالم است. اسب درشباهت چون اسبهای ایران وعرب دیده شدکه ظاهرشان بهتر از اسبهای «انگلند» است. اما شنیدم که توانایی اسبهای «انگلش» ندارند. گاوها بعینه چون هند حقیرجثه،و رسم عرادهٔ بارکشی به‌گاوان ازآنجا شروع شد. سگ آنقدر حسین و خرد به‌نظرآمد که بعضی خردتر از گربه ودربغل زنان درحین مشی می‌بود. راهها همه عریض مفروش به‌سنگ، هردو طرف قطار درختان موزون سایه‌دار بسیار امن، بر معبرها پل مرتب، شهرها اکثر با حصار وقلاع. تاوقتی که به‌بلاد روم قدیم درآمدم، درهرملك «فرانس» زیرسایهٔ درختان راه می‌رفتم.

ذکر رستاق[2] «فرانس»

اما اوضاع رستاق و دهاقین «فرانس» به‌غایت ناپسندیده، و مطلقاً نسبتی به شهرهای خود ندارد. لباس و مقال زنان آنقدر ناملایم است‌که [دیدن] آن دهشت و نفرت می‌آورد، و لباس دیهاتیان هند مقابل آن، لباس اهل بهشت می‌نماید. مسافرخانه‌ها به‌حدی کثیف که بعد عبور دریا تا « پرس » [ضبط خود از رفتن مکان ضرور[3] نمودم. اما چون اوضاع مکان ضرورهای «پرس»] هم قریب بدان یافتم، به‌ضرورت اختیارکردم. طعام وشراب دیهات هم به‌همین نسبت.

ذکر طعام «فرانس»

وعدم لذت طعام در«پرس» وسایر بلاد روم هم عمومیت دارد، زیراکه مطبوخات ایشان تکلف دارد، و به‌سبب کثرت مصالح وسبزیها، لذت وبوی گوشت مفهوم نمی‌شود. آنچه [از] اقسام کبابهاست، آنقدر برآتش می‌دارندکه خونابهٔ لطیف آن به‌تحلیل رفته، خشکی براوغالب می‌شود. و در اقسام جوشیده‌ها آنقدر آب می‌ریزندو آتش تیزمی کنندکه لذت گوشت با بخار به‌دررفته ریشه ریشه‌جدا می‌شود، اما طبخ نمی‌گردد. وشایدگوشت راقبل ازطبخ بسیار می‌شویند، به‌خلاف لندن که‌گوشت را

۱) یعنی نهاده شده‌است، قراردارد. ۲) رستاق، روستا. ۳) یعنی مستراح.

زیاده ازیك مرتبه نمی‌شویند. وچون آتش ایشان ازذغال سنگ بسیار تیز است، بیرون‌گوشت زود پخته شده، آب اندرون‌گوشت خشك نمی‌شود. ومصالح بجز پیاز درست، آنهم دربعضی، معمول نیست. ودراقسام جوشیده آب کم انداخته به‌آتش ملایم می‌پزند، وبخاردیك می‌بندند. بناءً علی هذا ازسفره‌ای که زیاده‌ازسی قسم‌طعام ونهایت تکلف برای من به‌کاررفته بود، گرسنه برمی‌خاستم؛ و اگـر احیاناً به‌ماهی به آب جوشاندهٔ در روغن زیت برای محافظت انداخته، تحفهٔ «سویسرلاند»، یاگوشت خشکیدهٔ نمك سود ملك اسکاتلند ــ که تـازه درآب جوشانیده می‌خورند ــ برمی‌خوردم، نعمتی‌عظیم تصور می‌کردم. زیراکه لذت وبوی‌گوشت درآنها بود.

درمدت دوماههٔ سفر بلاد «فرانس»، زیاده ازپنج شش نوبت طعام سیر بالذت به‌خوردن نیامد؛ وهمچنین اقسام حلویات ایشان شیرینی بسیار دارد، ولطافت طبخ نـه. و اوضاع دکان حلوایی خودآن مقدار ناپسندیده است که دیدن‌آن کراهت دارد، تا به‌رغبت خریدن چه رسد.

ذکر کثافت خانهٔ‌قهوه وآشخانه

[کثرت] گداهـا وشوخی ایشان، خصوصاً درقرا و رستاق به‌حدی است که‌دست‌مردم رامی‌گیرند وایستاده کرده‌سئوال می‌نمایند[۱]. چون مسافر از«کوچ» فرودآید صدکس دفعتاً دور او را می‌گیرند. چون ازمیان آنها جسته درآشخانه‌آید، بعضی درآنجا می‌آیندوازیك لقمهٔ نان هم رونمی‌گردانند؛ وسگان بزرگ‌آشخانه زیاده ازگداهای مسطور متقاضی می‌باشند.

دربعضی قهوه‌خانه‌های «پرس» دیدم که نجاست آن سگان‌جا به‌جاافتاده، ومردم به‌کشیدن «تماکوی[۲]» بدبویی، که در بنگاله «چورت»گویند، مشغول وقهوه‌خانه پراز دود متعفن است.

اکنون مجملی ازاحوال «پرس» بیان‌کرده می‌شود.

ذکر شهر«پرس» وخوبی آن

شهر«پرس» به‌غایت بزرگ وعالیشان، به‌حدی که به‌ملاحظهٔ اوضاع بیرونی آن، شهرلندن را باآن همه عظمت وخوبی به‌حساب نتوان‌گرفت. در خانه‌ها مرتفع، عمارات همه عالی سنگین، کمتر ازهفت طبقه نه، و بعضی جاتا یازده هم دیده شد.

دروسط شهر دریای[۳] شیرینی، کـه«سین[۴]»نامند، جاری است. و این «سین» در بعضی مواضع شهر منشعب شده وجزیره‌ها به هم رسیده[۵]. آن جزیره‌ها هم معمور وچون هردو شهر

۱) یعنی‌متوقف‌کرده گدایی می‌نمایند. ۲) یعنی تنباکو. ۳) یعنی‌شط، رودبزرگ.
۴) Seine(سن). ۵) یعنی‌پیداشده.

بزرگ کنارۀ آن هم ازسنگ رخام، بند مستحکم بسته‌اند، ازجزیره‌ای به‌جزیره، واز هرجزیره به‌شهرها راه است. زیرا که به‌هر اندك فاصله‌ای پلی مرتفع عریض عمارت کرده‌اند، مجموع ازسی عدد متجاوز خواهد بود. دوسه‌ازآنها دربزرگی وخوش اسلوبی، قریب به‌پلهای لندننند. حمامها، به‌خلاف لندن، دراین شهر بسیار، ورسم رفتن هرروزه درگرما.

ذکر حمام کشتی

از جملۀ اختراعات مستحسنۀ «فرانس» وضع حمام برکشتی است، زیراکه بـه مراتب طاهرتر از حمام خشکی است.

تبیین آن اینکه کشتیهای بزرگ خوش‌ساخت،مشتمل برده دوازده حجرۀوسیع به‌قطار وهمین قدرحجره‌ها به‌قطار طرف دیگر دردریای «سین» به‌لنگرایستاده است؛و درحجره حوض‌مسی که دوشیردهان، یکی ازمنبع آب‌گرم و دیگری‌ازآب سرد،درآن می‌ریزد منصوب است. منبع این حوضها برسقف کشتی ساخته، که‌آب به‌سبب «پنپ»، یعنی آلتی که‌آب رابه‌بالا رفع، ازدریا در آن می‌ریزد. محرك این «پنپ» موج دریا، بی‌اعانت کسی است. بنابراین ده دوازده‌کس به‌یك دفعه به‌خرج اندك دراین کشتی غسل توانندکرد. برای مردو زن علیحده است. درهـر دو قسم چاکران زنانه ومردانه‌هستند،مردان برای‌گرم کردن‌آب وشستن‌حجره‌ها،و زنان برای‌ساختن جامۀ خواب[1] که غسیل بعد غسل درآن می‌رود. اکثر آنها جوان حسین و خـوش‌لباس و با غسیل سازگار هستند. ازساحل تااین‌کشتی جسری بـه‌عرض تخته‌ای،که هر دو طرف دستگیر دارد، بسته‌اند، به‌آسانی به‌اوتوان رسید؛ و در بعضی حجره‌های این کشتی منفذی‌که اززینه‌پایه‌های آن به‌دریا رفته به‌آب دریا توان غسل‌کرد، نیزدارد؛ وطرف سکان سطحی است کـه میز طعام برآن فرش‌کنند، وپس ازآببازی برآن نشسته طعام خورند، بلکه دراثنای‌طعام خوردن مکرر به‌آب فروروند. وهمچنین‌گازری ایشان نیز برکشتیهایی معمول است‌که مخصوص کارگازری ساخته‌شده، به‌سهولت تمام این‌کار درآن شود. لهذا پارچۀسفید،چون‌هند،در«پرس» شویند، به‌خلاف لندن‌که‌گازری درخانه‌ها نمایند وپارچه سفید نتوانندکرد. درهرطرف شهر دوسه ازاین کشتیها ایستاده که یك از آن مسقف، برای‌کار «کندی‌گری» است. آلات‌آن‌کار و بخاری‌آتش جمله درآن مهیاست.

۱) یعنی برای مرتب‌کردن رختخواب.

ذکر مقابح «پرس»

بالجمله آنچه ذکـر کرده شد، به‌ملاحظهٔ اوضاع بیرونی «پرس» بود. اما اوضاع اندرونی‌آن مطلقاً نسبتی به‌لندن، بلکه هیچ شهرخوب ندارد، وآرام زندگی درآن مفقود. زیراکه لذات زندگی برخوبی‌اوضاع سه چیز کلی است: مقدم همه منزل است مشتمل برصفا و فراغ و خلوت‌که نخستین مراد مردم است؛ احوال منازل «پرس» ازبیان‌آینده معلوم شود. بعد از حصول نشیمن، مردم به‌فکر طعام وشراب ولذت‌آن می‌افتند؛ حقیقت لذات‌اطعمهٔ «فرانس»گذشت. سیوم قوانین به‌جهت‌سهولت حصول مرادات. دراین باب شهر «پرس» اغلب مثل لندن باشد برای سکنه؛ اما برای غریب ومسافر هرگزچون لندن معین و کار روا نه.

ذکر وضع خانه‌های «پرس»

اما عمارات، اگرچه از طرف بیرون بسیار عالی است، اما ازجانب اندرون‌همه‌عامیانه، دریچه‌های ایوان کلفت است. اگرچه اکثر مذهب ومزین می‌باشند، اما مخالف سلیقهٔ مستقیم، ازسادگی دور. دریك خانه‌که مشتمل بریك‌در ویك صحن‌سراست، دورآن برای پنجاه شصت‌کس زن ومرد، شریف وکمینه، توی هم، درهفت هشت طبقه منزل مقرر است. بنابراین کثافت وشور و غوغا لازم‌آن است. و رسم‌آویختن زنگ درحجره‌ها نیست،زیراکه‌چاکران خانه بنابرکثرت سکنه، بجز آب‌خوردن وروشستن‌که روزی یك دفعه، غیرمعین، در حین فرصت، در حجره‌گذارند، وهمان زمان‌جامهٔ خـواب هم درست نمایند، مرتبهٔ دیگر حاضر نمی‌شوند. بنابراین برکرایه‌دار لازم است که چاکری برای خدمت خود به‌اجرت یك «گنی» درهفته، نگاه دارد یاازبهرخدمت تصدیع کشد. واوضاع بخاری‌آنقدر چرك وناملایم است‌که از دیدن‌آن نفرت حاصل‌آید. به‌خلاف لندن که دریك خانه‌بجزمنزل دوسه‌کس‌نیست، وغوغا وکثافت ازاین جهت نه؛ واگرپنجاه دفعه روزی زنگ بجنبانی، خادم خانه جواب می‌دهد. وبخاری خوشایندتر ازچمن پرگل وگلدانهاست، وروشنی شب اگـرچه در «پرس» معمول است، اما بسیار اندك که فقط برای راه رفتن شخص تیزبین‌کافی‌باشد. زیراکه دکانداران چندان روشنی‌نمی‌نمایند، ودکانها به‌سبب‌قلت‌آینه‌ها وگرفتن چرك قابل روشنی نیست. بیت‌المال یك قندیل‌بزرگ درروسط‌کوچه، بعد فاصله‌ای بعید،روشن می‌کندکه برریسمانها آویخته‌است، وسر ریسمانها به‌سقف خانه‌های مردم بسته. روزانه دیدن آن ریسمانها مکـروه است. در بلاد روم آنقدر هـم روشنی معمول نیست، اعزه قندیل با خودگردانند. وایضاً کوچه‌های «پرس» تقسیم برای‌پیاده‌وسوار ندارد، واکثر تنگ و مفروش به‌سنگهای ناهموار است.

بنابراین آن سرور مشی هروقت[1] وسیر روشنی شب، که در لندن بود، از اینجا از دست رفت. عجبتر این که در لندن هر کسی از گرانی نرخ اشیـا نالشی و راوی ارزانی «پرس» بود؛ لیکن من در «پرس»، بلکه سایر بلاد فرانس و روم، هرقدر که عبور کردم نرخ اشیای ضروری را گرانتر از لندن یافتم.

ذکر بلوار

بالجمله از جملهٔ امکنهٔ لطیفهٔ «پرس» یکی «بلوار[2]» است، و آن راسته‌ای است وسیع، بافضا، دور تا دور شهر قدیم؛ برطریق لندن منقسم است برسه راه، وسطی به‌قدر بیست و پنج گز عرض برای «کوچ» واسبها؛ طرفین برای پیاده. [هردو کنار راه] پیاده درختهای موزون برای سایه نشانده‌اند، چنانچه چهار قطار به‌یکبارگی درنظرمرئی می‌شود، وهریك از آن دو به‌عرض هفت هشت ذرع مسطح وهموار است. یك سمت این راسته در زیر درختان، دکانهای میوه‌فروشی وشربتداری وبزازی ومصوری وغیره به‌قطارخوشنما، که‌اشیارا مرغب‌خاطرخریدارنماید، عاریتاً برمیزها گسترانیده‌اند. صبح وشام اهل شهر از زن و مرد برای مشی وخریدآن اشیا، که از دکاکین شهر ارزانتراست، دراین راسته به‌حرکت می‌آیند، وجمعیتی چون سیرگاهها، مداماً رومی‌دهد.

دوم «پلی‌رویال[3]»، و آن قبل ازاین مفسده، خانهٔ برادر پادشاه بوده، دراین ولا سیرگاه عام است. چندین در دارد ویك صحن مربع طولانی که به‌قدر دوصدگز درعرض و پانصد در طول خواهد بود. درمیان صحن، خیابانها ودرختان موزون، چمن، گلها و سبزه است. دور تا دور صحن دالانهای مرتفع است، پیش‌گشاده به‌عرض ده‌گز که برستونهای مرتفع ایستاده یك سمت دالانها متصل به‌دیوار بیرونی عمارت، ودکاکین عالـی مملو ازاشیای نفیسهٔ کل عالم، به‌زینت تمام چیده، خصوصاً دکان چینی وساعت ومیوه‌فروشی که بسیار پررونقتر ازلندن است.

ذکر خوبی چینی «فرانس»

معلوم باد: چینی [«فرانس»] درطلاکاری ونقاشی، درتمام فرنگ نامدار است. در ملکهای دیگر که می‌رود، برمثال آینه و تصویر برطاقهای خانه می‌چینند، و از نهایت تحفگی بجز برای مهمان عزیز، استعمال نمی‌نمایند.

زیاده بربیست وپنج قهوه‌خانهٔ عالی مرتفع پیش‌گشاده در این محوطه واقع است، که

۱) یعنی‌آن نشاط‌که برای قدم زدن وگردش درهروقت وجوددارد.
۲) Boulevards
۳) Palais Royal

صبح وشام مجمع زن ومرد درآنجا می‌شود، خصوص یکی ازآن‌که در وسط یك سمت آن عمارت موضع شده،وبرآمدهٔ مدور به‌طرف باغ دارد.هزاران هزار زن ومرد، روزانه دردالانهای مذکور برسایه، وشام درخیابانهای باغ مشی می‌نمایند. پس ازحصول یار همنشین دربرآمدهٔ این قهوه‌خانه آمده شراب ویخ ومیوه وغیره می‌خورند. یخ‌بچه‌های «پرس» چون ایران وهند، بهترازملك «انگلند» می‌شود. وایضاًاین «پلی رویال» به‌جهت حصول مقصود تماشائیان بهترین مواضع «پرس» است، زیراکه قطع نظر ازآنهاکه درمشی‌اند، هزاران زن حسین‌دلربا درآن نواحی خانه و[منزل] دارند وبالاخانهٔ بالای دکانهاکه سابق شاه‌نشین، وبه‌جهت اجلاس سلاطین بود، دراین‌ولا بسترخوابها ومحل عیش‌است. تماشابینان مبلغی داده بایارخود درآنجا روند وکامرانی نمایند.

ذکر تیلری[1]

سیوم [تیلری یعنی] جلوخان بیرون عمارت [پادشاهی] و پایین باغ و جلوخان [پایین باغ آن‌سمت]؛ با آنکه در عمارات‌آن باغ «بونوپات» می‌نشیند،این مواضع سیرگاه عام‌است. جلوخان اول آنقدروسیع است‌که پنج‌هزار سوار درآن توانند ایستاد. طرف شهر دیوارآن ازسیخهای‌آهن است؛ و دو دربزرگ، که به‌زبان‌هندی«پهاتك»گویند، دارد. هردوطرف هردر ستونی مربع‌سنگین‌موضوع، وبرهر ستونی هیکل اسبی ازبرنج، تمام قد،که ازکارهای قدیم فرنگ و حیرت‌افزای ناظران است و «بوناپات» [آنها را] از ممالك روم قدیم غنیمت‌آورده، منصوب است. بعد طی این جلوخان، داخل پایین خانهٔ عمارت شاهی شده به پایین باغ، که به«تیلری» موسوم است، می‌روند؛ و ازهرطرف شهرهم بدان مکان، راههای متعدد است. این پایین باغ موضعی است مربع و طولانی. مسافت اطراف آن به‌قدر دو میل خواهد بود، مشتمل برنهرها و حوضهای فواره‌دار ودرختان موزون و اقسام‌گل ورياحين وخیابانهاست. صورتهای سنگین[2]، کار استادان قدیم درخیابانها برستونها نصب کرده‌اند.

[ذکرکثرت‌قهوخانه‌های‌خوبی ودوکان‌میوه‌فروشی‌وآبداری]

چندین خیام قهوه‌خانه ومیوه‌خانه وشرابخانه، پرازیخ و شراب وانواع شربتها، دراین باغ ایستاده است، مردم بعد مشی، درآنجا نشسته قهوه ومیوه می‌خورند.واین معنی‌در «پرس» کثرت دارد؛ و هیچ کوچه‌ای نیست‌که قهوه‌خانه‌های متعدد درآن نبوده باشد؛ و دکان

۱) Tuileries ۲) یعنی پیکره‌های سنگی.

میوه‌فروشی وشربتداری، سوای آنچه درقطار واقع شده، درراسته‌های وسیع پیش‌روی دکانهای اضافی، زیر سایبانهای پارچه‌ای، برکرسی ومیز عاریتاًمی‌چینند.

چون ازاین درپایین باغ،که مقابل عمارت شاه‌نشین است، بیرون روند، جلوخانی‌است مربع، بی‌احاطهٔ دیوار، بسیار وسیع دلگشا. طرف مقابل این جلوخان سیرگاهی است که به‌زبان‌انگلش «پرك» وبه‌هندی «رمنه» گویند، مشتمل بردرختان وآبهای‌جاری وسبزه وجانوران؛ وخیابانها دور این «پرك» به‌قدر دومیل خواهد بود؛ وحصارآن خندق است. طرف یمین این جلوخان بهترین عمارات شهر به‌قطار در مدنظر است؛ وطرف چپ‌آن دریای «سین» وچندین پل سنگین؛ وعمارات شهرآن طرف دریا نمودار. درصحن این جلوخان، چندین خیمه‌شب‌بازی ورقص وسرودایستاده است؛ وسازنده‌ها اکثردرنواختن موسیقی می‌باشند؛ ومعرکه‌گیران سه‌جا وچهارجا معرکه برپا کرده، مردم به‌دورآن هجوم می‌نمایند. انواع میوه وشربتها درزیر سایبانهای خیمه جابه‌جاچیده. برای مشی آخر روز، به‌دانست من[1]، بهتر ازهمهٔ جاهاست.

ذکر «لوور[2]»

چهارم «لوور» است، یعنی عمارتی‌که تصویرات درآنجا چیده‌اند. ایضاً تماشاگاه عام بیخرج است. درحجره‌های پایین این عمارت‌که هریك وسیع، روشن، مـزیـن از اسباب خارج است، پیکرهای سنگین برمواضع مناسب برستونها [منصوبند]. چون به‌بالاخانه روند یك حجرهٔ بزرگ مربع است، که هرجانب‌آن صدگزخواهدبود و درارتفاع، پنجاه؛ووسط سقف‌برای روشنی‌گشاده‌و به‌شیشه‌ها گرفته. چون ازآن بالاتر روند داخل حجره‌ای شوند طنبی[3] دستور،که در عرض سی‌گز و در طول به‌قدر نیم میل‌راه خواهد بود. بردیوارهای این طنبی وحجرهٔ وسیع سابق، تمام،قطعات تصاویر منصوب است‌که همه رادرخانه‌ای طلایی ــ خردها زیر شیشه، و بزرگها را در همان خانه،فقطــدرج کرده‌اند. عدد این تصویرات ازشمار افزون است، و بیان صنعت و لطافت‌آن ازقدرت قلم‌بیرون، واین‌بیان اندکی برآن رهنمون.

ذکرکمال تصویرسازی زمان قدیم

صنعت تصویر و ساختن پیکرهای سنگی، در زمان قدیم، در کـل فـرنگ، خصوص روم، بسیار کاملتر از زمان حال بود.

۱) یعنی‌تاآنجاکه من‌می‌دانم. ۲) Louvre ۳) طنبی، ایوانی‌که‌توی ایوان‌کلان‌باشد.(آنندراج)؛ طنبی دستور، به‌قاعدهٔ‌طنبی.

بعد فقدان قوت رومیان و گذشتن قیاصرهٔ روم، که باعث نشر هر علمی بودند، این تصویرات درعمارات «پوپ[1]»، خلیفهٔ عیسوی، وسایر سلاطین روم قدیم محفوظ ومضبوط بودند، ومصوران حال به‌جهت دیدن وگرده برداشتن آن، ازهزاران میل راه آمده علم حاصل می‌نمودند. «بونوپات» هرشهری که فتح کرد، از تصویرات نامدار آنجا زبده وانتخاب کرده به‌شهر «پرس» نقل نموده دراین خانه، که ایضاً ازسابق مجموعهٔ تصاویر بود، به‌سلیقه و ترتیب چید. بعضی قطعه‌ها تاهفتاد گز طول وسی گز عرض، وبعضی مشتمل برکرورها تصویر ونقش درآن حجره دیده‌شد. بالجمله آنچه ازقسم تصویر درلندن وملك ایرلند دیده‌شده بود، بعد مشاهدهٔ این مکان، ازقبیل بازی طفلان درنظر نمود. این چهار موضع «پرس» که‌پی هم ذکر شد، بی‌نظیر و درکل عالم مثل آن‌نیست. سوای اینها تماشاگاههای لطیف درآن شهر آنقدر است که درهرکوچه که سیرنمایی وهرطرف که روی، مردم را مشغول به‌سیر وبازی یامجمع رقص خواهی‌یافت.

یکی ازآنها «تیولی[2]»، باغی است پرازدرختان موزون وخیابانهاو انهار.

ذکر «فراسکاتی[3]»

دیگر «فراسکاتی» و «توتونی». این هردو، محل سیر و چراغان شب وآتشبازی است. مردم، بعد مشی، فرقه فرقه، زن ومرد، درعمارت وصفهٔ آن، برمیزها نشسته اقسام حلویات و یخ و شراب و چای وقهوه می‌خورند وصحبت دارند.

ذکر صنعت «فنتزمگوریه[4]»

چندین «فنتزمگوریه»، که تماشای اقسام فواره و صنعتهای آب وتمثال‌حی ومیت مردم‌نامدار درآن نمایند. این تمثال روحی می‌باشد نه‌جسمی. بسیار دیدم که پیکری درکفن، ازدومیل راه نمودار، به‌سرعت ارواح به‌طرف ما به‌تدریج آمده آنگاه کفن اوریخته شده و هیئت او ممیز شده وآنقدر به‌طرف ما مایل گردید که زنان مجلس واهمه کرده بی‌اختیار به‌گریه‌زاری درآمدند؛ پس به‌همان نوع برگشته به‌تدریج ازنظرزایل گردید. وگاهی به‌یکدفعه از بالانازل شده به‌طریق پرتووسایه نمودار وممیز گشته‌دفعتاً بالارفت.

دروقت نمود این‌ارواح، بالای سقف عمارت آوازهای شدید، مثل شدت باران، و رعد وبرق محسوس شود؛ وچراغهارا درپایین خانه، تمام‌ازنظر گم کنند. به‌هیئت مجموعی، تماشای

[1] Pope (پاپ). [2] Tivoli [3] Frascati [4] Phantasmagoria

آن خانه حیرت‌افزاست.

دیگر کتابخانهٔ بزرگ که «لک»ها کتاب ازهرعلم به‌ترتیب وانتظام درآن است. هرکس که خواهد درآن رفته می‌خواند ونقل می‌گیرد.

[دیگر] سیزده «پلی‌هوس» و «اپره» است. اما خانه‌های شب بازی و نمودن آداب فروسیت و محل رقص زنان، خودآنقدراست که اگر ذکرهمه کرده شود درازگردد.

دربعضی ازاین «پلی‌هوس»ها رفتم، سازندگان ورقاصان «فرانس» راچابکتر ودرسرود وساز وهرکار «اپره» ماهرتر ازانگلش یافتم.

ذکر اخلاق «فرانس»

اهل «پرس»، بلکه عموم «فرانس»، به‌غایت شیرین‌زبان و هموار ومتواضع هستند، چنانچه درجواب مخاطب و سائل لفظ «بلی» و «نه» رابی لفظ تعظیمی، که مرادف «صاحب[1]» فارسی‌است، استعمال ننمایند؛ بلکه‌آن را جزولفظ «نه» و«آری» دانند؛ ودرنشان دادن راه به‌غریب، دلالت او به‌ضروریات، اجابت به‌طوع کنند، و آن را از لوازم انسانیت و مستوجب رضای حق شمارند. و به‌خلاف «انگلش» از نازك مزاجی وزودرنجی به‌غایت دورند. ایشان را هروقت توان دید و مطلب و غرض را به‌تکرار وتفصیل توان گفت. با بعض‌آنها، به‌سبب دلتنگی سفر و قلت‌آرام منزل و طعام، که در آن ولایات لاحق حال من به‌سبب اختلاف سلیقه بود، مخاطبات عنیفه به‌میان‌آمد، نرنجیدند، وبه‌خندان رویی و بشاشی وجه، آن معنی که موجب رنج من بود، بیان کرده تسلی دادند. وکثیرالنشاط ودیرملول ازکارهایند، چنانچه بعد فراغ طعام‌کسی در خانه ننشیند، وتا نصف شب در سیرگاهها به‌سربرند. اکثر مواضع سیرایشان بیخرج، و قـوام‌آن از زری است‌که ازنفع فروش شراب وقهوه ویخ حاصل‌گردد.

وبعضی، چون «اپره» و «پلی‌هوس»ها، به‌خرج اندك، به‌قدر ربع خرج لندن، میسرآید؛ وبسیار زحمتکش می‌باشند، زیراکه درگوی‌بازیها و امثال آن آنقدر محنت و تحمل گرمی و سردی وآفتاب ازایشان دیده شدکه غیرآنها دروقت ضرورت هم نتوانندکرد.

ذکر مقابح «فرانس»

اما مبادرت به‌کارها بی‌آلات و استکمال ادوات نمایند، و ازتکرارحرکات بیفایده متأثر نشوند ودرپی چاره وتدبیر

۱) مقصود Maître است.

نیفتند. در «انگلند» دستور است که چون کسی بـه‌قهوه‌خانه برای حاضری رود، نان و مسکه و اسباب چای و کارد وغیره، ضروریات، درطبقی خرد نهاده به‌یکبارگی پیش او می‌برند؛ وغیر-متعارفی، چون تخم مرغ ومیوه، بعد ازآن‌که او بخواهد. زیراکه‌ازتجربه دانسته‌اندکه اگریکی ازاشیای ضروریه رانبرند، اوخواهد خواست وایشان راحرکت دوباری، که ازآن بسیارنفورند، کردن خواهد شد. لیکن مردم قهوه‌خانهٔ «فرانس» با وجود تجربهٔ هرروز، قهوه وقند ونان‌را، که متعارفی می‌دانند، درپنج دفعه حاضرمی‌کنند؛ وکارد وبشقاب ونمك و مسکه و غیره را تا نطلبی نیارند، وبعد طلب در دو سه دفعه.

حکایت

دلاك من در «پرس»، چون برای کار می‌آمد، طبقی مسی سنگین برای ترکردن صابون وکیسی[1] کلان، چون توبرهٔ اسب می‌آورد، آن‌طبق رازیرگلوگرفته‌صابون به‌نوعی بررو می‌مالید که‌گلو وسینه وبینی مرا و انگشتان ودست خود را تمام می‌آلود. روزی به وی‌گفتم که «تو در انگلند رفته‌ای؟» گفت: «آری». گفتم: «وضع دلاکان آنجا رادیده‌ای که‌بجز قوتی[2] چوبین، که صابون وبرش[3] درآن‌است، ویك دوتیغ چیزی برنمی‌دارند وصدکس رابه‌همان برش، صابون بررو مالیده‌حجامت کنندکه عضوی ازاعضای ایشان وآن‌شخص آلوده نمی‌شود.» گفت: «آری. آن نتیجهٔ برش وقوتی است، ومن نیز آنهارا درخانه دارم‌وآینده ترا به‌همان حجامت خواهم-کرد؛ لیکن این وضع پسندیدهٔ فرانس‌است، من برتبدیل آن قدرت ندارم.»

حکایت

در «مارسیل» به‌حجره‌ای فرود آمده بودم. متصل به‌آن طنبیی بودکه‌بروقت مقرر، هر روز بیست وپنج سی نفر ازمرد و زن اعزهٔ آن شهرو واردان آن خانه، طعام درآن می‌خوردند. درآن وقت چاکران خانه به‌سبب کاهلی وکثرت آمد ورفت، درحجره را فرازکرده بی‌بندچفت می‌گذاشتند. بنابراین‌آن در از باد حرکت یافته طراق طراق شدید می‌کرد؛ به‌نوعی‌که برمن درحجرهٔ خود نشستن دشوار می‌شد. بارها چاکران را تحذیرکردم، فایده‌نداد. روزی به‌تنگ-آمده به‌میان ایشان رفتم وگفتم: «صاحبان، اگر شما ازاین فریاد عنیف هردم متأثر نمی‌شوید، چطورحسی دارید؟ واگر می‌شوید چرا چارهٔ آن نمی‌یابید؟» بعضی ازآن تأذی تعجب وحمل

۱) کیس، کیسه. ۲) قوتی، نوعی ازظرف‌که اکثر ازچوب تراشند وازنقره وغیره‌نیز باشد (آننداج).
۳) Brush (برس).

برنزاکت طبع من کردند؛ و بعضی گفتند: «متأثر می‌شویم، اما چه کنیم؟» گفتم: «چرا به‌چاکران نمی‌گویید که هرمرتبه در آمد ورفت دررا ببندند، یا یکی‌ازشما برخاسته کرسیی پشت دربگذارید تادر وامانده،ازحرکت باد به‌چوب نخورد وصدا ننماید.» بعد ازاین همچنان می کردند، ومرا وخودرا ازاستماع آن آواز کریهه رهایی دادند. بعد ملاحظهٔاین خصال، اعتباری که از«فرانس» به‌روایات «انگلش» دردل من پیدا شده بود، ازچالاکی و شجاعت وکثرت عدد و وسعت ملك ایشان بر«انگلش» خوف داشتم، بالکلیه ازدل به‌در رفت؛ چه ازجماعت کثیر، اگر فرضاًشجاع باشند، چون به‌تدبیرکار نکنند ودرخیال چاره نیفتند، چه نقصان به‌آن جماعت است که در هر وقت وحال چارهٔکار توانند یافت؟ بلکه محل حیرت این است که باوجود این صفات کدام چیز کار قوم «فرانس» رابدین رونق رسانیده.

ذکر حسن «فرانس»

بالجمله مردان فرانس حسینتراز انگلش، و رخت ایشان چابکتر وچسبان و زیباتر از رخت ایشان‌است. اکثر حلقهٔ طلایی زیبا درگوش دارند.

اما زنان ایشان، اگر چه کشیده قامت، پرگوشت، گرد اندامتراز«انگلش» هستند، اما مطلقاً نسبت به‌حسن وخوبی زنان «انگلش» ندارند؛ بلکه به‌سبب عدم سادگی وشرم دختری، و فقدان خرام و رفتار خوش در نظر کریهه می‌نمایند. وضع موی سرایشان چون زنان قحبهٔ کمینهٔ هند، از هرطرف زلفهای مجعدوآویخته، ورنگها وزیورمختار ایشان بسیار شوخ است. تیزرو، پرگو، جلدگفتار، شدیدالصوت وحاضرجوابند. کمر«گون[1]» ایشان آنقدر به‌طرف بالا مایل، وچین‌داراست که ازطرف پشت کوز[2] نمایند، و از جانب پیش به‌سبب همان چین، قبهٔ پستان دونیمه شده، نیمه‌ای به‌طرف بالا و از او تمام نمایان، و نیمه‌ای پایین، در زیر «گون» آمده کرویت پستان بدین سبب از نمود افتاده؛ باآن که طبع من‌ازمشاهدهٔ حسن بسیار متأثر می‌شود، و در آن زودی شغل تماشابینی لندن از دست رفته دل خواهان شغلی جدید بود، در «پلی رویال» روزانه وشبانه با هزاران دچار می‌شدم، اما مطلقاً متأثر نمی‌شد وکسی از ایشان درنظرجلوه نکرد.

ذکر دوستان «پرس»

درمدت اقامت «پرس» باکسانی که ملاقات افتاد، یکی از آنها «سرالیجه‌امپی» است، که قاضی‌القضات کلکته بود، و

۱) Gown (جامهٔ بلندزنانه، پیراهن‌زنانه). ۲) کوز، گوژ، خمیده.

«نندکمار» به‌حکم او کشته شد. بامومی‌الیه ازلندن تعارف بود[۱]، دراین ولا با «لیدی‌امپی» و «میس‌امپی»، که‌غزل آینده موی[۲] برحسن وجمال‌اوست، به‌امید حصول‌زری که درفتنهٔ «فرانس» باخته است، در«پرس» قیام داشت. دومرتبه دعوت چاشت ولوازم محبت مرعی فرمود. غزل مذکور این است.

لمؤلفه

ساقی بیارجامی ازآن روحبخش راح[۳] — که پر ز می به‌باغ شده‌لاله را قداح[۴]

بگذر زفکرغم که همای بط[۵] از بهشت — پیکی است بسته نامهٔ آزادی ازجناح

خون قنینه[۶] کن به‌قدح که شود[به‌شرع] — خونت مباح گر نکنی خون او مباح

یأجوج غم‌چواین طرف سد[۷] تو به ماند — گـو بشکنیم تا بـرود بهر ما فلاح

سنت نکاح و خاصه به بکران موکده[۸] — بکری نه به ز بنت عنب از پی نکاح

بیمار عشق را چو دوا به‌ز باده نیست — بر نیت‌دوا بخورش «لیس‌من‌جناح[۹]»

درکش‌زسرجوان‌شوی،ای‌همنشین، که‌او — دارد نشان لعل «مس‌امپی»علی‌الجناح

آن کوکشیده از مژه‌های دراز خویش — سماک‌وش‌به‌لشکر زهد وورع رماح[۱۰]

شد نیمخواب نـرگس عابد فریب او — غارتگرصلاح،خود ارچه‌است‌باصلاح

ذکـر بهار باغ ارم با وجـود روش — نبود روا، مگر که بـود از پی مزاح

زیراکه درجهان بجز از بوم شوم کس — دیجور[۱۱]،طالبا،نگزیده است‌برصباح

دیگر«مستر مری»، که وکیل «انگلش» در«پرس» است، ومن خط سفارش از«لاردپلم» به‌نام او داشتم. اگرچه دستك راه[۱۲] حاصل کرده به‌من داد،چون‌کشمیریان درتواضع ظاهری و خوشامد زبانی تقصیر نکرد، اما به‌سبب بیدردی، پرسش حال وتدارك بی آرامی، که در«پرس» ازجانب منزل وخوراکی داشتم، نکرد.

۱) یعنی بامشارٌالیه از لندن‌آشنایی داشتم. ۲) مومی، ایماکننده، اشاره‌کننده. ۳) راح، شراب.
۴) جمع ساختگی «قدح»، جام‌می. ۵) بط، صراحی‌شراب‌که به‌صورت بط (مرغابی) سازند.
۶) قنینه، ظرف‌شراب. ۷) اشاره‌است به«سدسکندر» (دیوارچین) که‌تصور می‌کردند اسکندرمقدونی برای جلوگیری ازحملات‌یأجوج‌ومأجوج‌آن راساخته‌است. ۸) موکده(مو+کده)،مقصودموستان، تاکستان‌است.
۹) جناح،گناه؛ لیس من‌جناح،گناه نیست. ۱۰) اشاره است به«سماك رامح» (سماك نیزه‌دار)، یکی ازدو ستارهٔ پای صورت فلکی«اسد» که به‌نظرمی‌رسد نیزه‌دارد. ۱۱) دیجور، شب به اعتبارتاریکی.
۱۲) ظاهراً مقصود گذرنامه است، چندصفحهٔ بعد «دستك‌صحت» به‌معنی «گواهی صحت مزاج» نیز به‌کاربرده‌است. «دستك» به‌معنی دفترچه‌است.

چه بسیار می‌ماند سلوك او در امداد ضروری من به‌رعایت خط «لاردپلم»، به‌حال مازندرانیان.

حکایت

[گویند که مازندرانیان] ازغایت کاهلی و آرام‌طلبی به‌نمازجمعه درمسجد حاضر نمی‌شدند. محتسب مؤاخذه کرد. بهانه کردند که «ما مردم فرومایه‌ایم، اگر پیشهٔ خود را گذاشته به‌نماز رویم عیال ما بی‌شام مانند.» محتسب این معنی را به‌قابوس بن وشمگیر، که پادشاه رحیم عدالت‌گستر بود، عرض کرد. بسیار متأثرشده افسوس نمود که این جماعت به‌سبب قلت استطاعت‌از ثواب نمازجمعه محروم می‌مانند، و به‌دیوانیان حکم فرمود که قلیلی جمعگی برای آنها مقرر کنند. از آن باز به‌ناچاری به‌نماز حاضر می‌شدند، اما وضو نمی‌کردند. محتسب پی بدان برده بار دیگر مؤاخذه نموده که «اکنون که وظیفه می‌یابید و به‌نماز حاضر می‌شوید، چرا وضو نمی‌سازید؟» جواب دادند که «آنچه برای مامقررفرموده‌جهت نمازاست، اگرپادشاه می‌خواهد که وضو کنیم چیز دیگر برای آن مقرر نماید!»

دیگرازجمله مددهای «مستر مری» آنکه مرا ازراه «جرمن» و «انگری[1]» تحذیر نمود، ودلالت به «مرسیل[2]» کرد، بنابراین راه بیست ویك روزه، که «کرنل هاکرت» از لندن بدان راه به‌قسطنطنیه به‌حضور من رسید، درچهار ماه و هفت روزطی کردم، زیراکه درهفت موضع تاقسطنطنیه به‌جهت حصول مرکب کشتی، هرجا دوهفته انتظار کردن شد.

دیگر «مستر اکلوی»؛ اکثرچاشت بااو می‌کردم، و از لطف‌گفتار «مسس اکلوی»، که بانوی شیرین‌خند پسندیده کردار است، حظ می‌بردم. لازمهٔ امداد به‌عمل آورد، و «پوشیز[3]»، که قسمی از «کوچ» می‌شود برای من کرایه کرده، تاسوار شدن و به‌راه افتادن مشایعت کرد.

دیگر «کرنل وملی» که شرح خوبیهای اودر ذکر دبلن‌گذشت. از اتفاقات این که بعد چهار سال در «پرس» به‌شخصی ملاقات شدکه به‌زبان فارسی تکلم درست می‌توانست کرد؛ خبرمرا شنیده به‌دیدن‌آمد ودعوت طعام نمود، درلباس ترکمانان عثمانی، موسوم به «فرنکلن»، که نام نصرانیان می‌باشد، بود. چون وجه‌آن پرسیدم آهسته‌گفت: «اسم اصلی من سید محمد است، مردم ایران، بالفعل ساکن استنبولم، واکثربلاد عالم را سیاحت کرده‌ام، و به‌یازده زبان حرف می‌توانم زد. چون درقسطنطنیه ازاحوال اوتفحص کردم، معلوم شدکه ازبومیان آن شهر،

۱) انگری(=هنگری)، مجارستان. ۲) مارسی ۳) Post Chaise (دلیجان‌پستی).

ازقوم «گریك[۱]» است.

دیگر «مسترلنگلی» و «مستراسیز» وغیره ازقوم «فرانس»، طالب‌علمان فارسی وعربی، رئیسان کتابخانهٔ بزرگ «پرس»، که ذکرش گذشت. تاحین‌اقامت من هرروزه آمدورفت می کردند، و سه چهار غزل مرا ترجمه‌کرده به‌جهت شمول فایده داخل‌کاغذ اخبار نمودند. این جماعت اگرچه‌عبارت‌فارسی به‌اشکال [می‌فهمند]، اما چون به‌اشعار«فرانس» ماهر و به‌نحو ولغت عرب اندك آشنایند، مدد من درترجمهٔ غزلهای مسطوره، زیاده از فارسیدانان «انگلش» اثرکرد و به‌مطلب ولطف‌آن غزلها پی بردند.

دیگر «جنرل دوباین»، که سپهسالار «مهاجی سیندیهه» در «دلی» بود. جنرل مسطور بارها درلندن ودو دفعه در«پرس» دعوت چاشت ولوازم محبت مبذول داشت.

دیگر «مسترگراند» که رفیق جهاز ازکلکته‌تا کیپ بود.

بالجمله با آنکه بونوپات «مسترژابر»، ترجمان خود، را فرستاده مستدعی ملاقات، به‌روز بارمقرری خود، شده بود، وایضاً «مسترتلران[۲]»، وزیراعظم، متواتر،کسان فرستاده اظهار شوق می‌نمود، به‌سبب بی‌آرامیهای مذکوره، زیاده از چهارده یوم متحمل توقف نشده، و از آن بزرگان عذر عدم اقامت خواسته پنجشنبه غرهٔ ربیع‌الاول، روانهٔ «لیئن[۳]» به‌عزم «مرسیل» شدم. سه «گنی» کرایهٔ «پوشیز» از «پرس» مقرر شد، وپنج ونیم «گنی» ازلندن تا «پـرس» کرایهٔ «کوچ» داده بودم.

پنجم ماه مذکور اتفاق ورود به«لیئن» افتاده ازصبح‌تا ثلث شب راه مـی‌رفتم، ونیمه‌شب درمسافرخانه فرودآمده خواب می کردم. دراین پنج روز تصدیع بسیارکشیدم،زیراقطع‌نظر ازآزار سنگینی «پوشیز»، یك زن ودو مرد «فرانس» اندرون و یك زن رومی بـه‌طرف برون، که شریك راه بودند، بیرحم وخودپرست بودند، وهیچ یك‌آنها واهل مسافرخانه‌ها به‌زبان «انگلش» آشنا نبود. نشیمن خوب در «پوشیز» برای خودها گزیدند. چون من به‌قانون «انگلش» درخواست تبدیل مکان نمودم، قبول نکردند. روز سیوم زن «فرانس» ازنشیمن‌خود مانده شده استدعای تبدیل نمود، بنابر پاداش قبول نکردم. وهمچنین به‌سبب زباندانی، منزل خوب برای خود گرفته بد به‌من می‌گذاشتند. زن رومی درآن باب‌گاهی امداد من می کرد، و من هم به‌اشارت می‌فهمانیدم‌که اگر منزل خوب به‌من نمی‌دهد، من در«کوچ» خواهم خوابید وکرایهٔ جا به‌شما نخواهم داد. بنابراین‌آخرکارجای پاکیزه به‌من می‌دادند.

۱) Greek، یونانی. ۲) Talleyrand، وزیرامورخارجهٔ ناپلئون. ۳) Lyon

ذکر اوضاع شهر «لیئن»

بالجمله «لیئن» شهر بزرگ نامدار است. در وسط شهر دریای شیرین بر مثال نهر جاری است. هر دو طرف آن بند بسته‌اند و پلهای چوبین و سنگین جا به‌جا بر آن تعمیر کرده، هر دو طرف بر لب بندها، راستهٔ وسیع مفروش به‌سنگ، با قطار درختان موزون، و سمت دیگر شهر دریای دیگر است که در پهنایی دو مقابل اول، و آب بسیار تند دارد. بیرون شهر این هردو[1] [به‌هم] می‌پیوندند. عمارات همه سنگی مرتفع، درهای عالیشان با ایوان و موضع نشیمن خدم و دربان است.

ذکر دیوار گلی آنجا

جانب شهر نو دیوار عمارات اکثر گلی، و اختراع پسندیده در آن کار به‌نظر آمد؛ و آن اینکه گل را بسیار نرم کنند و قالبی از تخته‌ها به‌قدر ارتفاع یك لخته دیوار، که به‌هندی «رده» گویند، سازند. پس قالب مسطور را برابر لختهٔ روز گذشته گذاشته، گلهای نرم در آن پر کنند. چون خشك شود، تخته‌های قالب را از هر طرف بردارند؛ و همچنین عمل کنند تا دیوار تمام شود و کنجهای دیوار به‌خشت خام از رشتهٔ معماری سازند. بنا بر این دیوار گلی راست و صاف چون دیوار خشتی بالا آید. پس از اتمام، درزهای لخته را، که بعد خشك شدن به‌هم رسیده[2]، به‌آهك و گچ گیرند؛ و جانب اندرون و برون آن گچکاری کنند، به‌سبب پیوستن گچکاری به‌گچ، درزها سالها قیام نماید، و در صفا و هر چیز چون دیوار خشتی شود؛ و زودتر از دیوار گلی هند به‌اتمام رسد.

ذکر کار رنگریزی «لیئن»

کار رنگریزی هم در این شهر بسیار خوب کنند. دستار خود را برای رنگ دادم، رنگ بادنجانی بسیار خوب، به‌اجرت یك و نیم شلینگ، در یك روز آنقدر استوار کرد که دو سه ماه در گرمای سخت تغییر ننمود. و حال آنکه در لندن چهار شلینگ می‌گرفتند، با وجود هوای سرد، زیاده از چند روز استقامت نمی‌کرد.
اقسام میوه در این شهر به‌افراط وارزان است، خصوص «چیری»، یعنی گیلاس، که سه چهار برابر لندن بزرگ و بسیار آبدار است، و لطیفتر از هر جا می‌شود که من بر آن گذشته‌ام.
آثار پشه و شب‌گز و رسم مسحری از این شهر شروع به‌ملاحظه شد.

۱) مقصود دو رود «رن» Rhône و «سائون» Saône است که شهر لیون در ملتقای آنها قرار دارد.
۲) یعنی پدیدآمده.

ذکر ورود به‌خانۀ «جنرل مارتین»

از اتفاقات نادر اینکه جای فرودگاه من «هتل دمیلان» نام، مشرف برمربعی بزرگ بود. درگوشۀ آن مربع، خانه‌ای بود که «جنرل مارتین»، ساکن لکهنو در آن زاییده، مسکن همشیره‌زادۀ او الی‌الآن است؛ و «جنرل» مسطور برای ساختن مدرسه درحوالی آن، وصیت کرده. دوستی مرا به‌آنجا برد، وچون از صاحبان خانه کسی در آن وقت نبود، سیرخانه کرده مراجعت نمودم.

سه روز در آن شهر بسیارخوش گذشت.

[ذکر سفر «مرسیل» برکشتی دردریای شیرین]

چون ازشدت سفر «پوشیز» تجربه برداشته‌بودم، از «لیئن» سفر بردریای شیرین مذکور، که موسوم به «لرون[1]» است، اختیار کردم، ویک گنی داده، روزچهار شنبه هفتم ماه‌مذکور برکشتی سوار شدم. زیاده ازبیست وپنج نفر ازاکابر وشرفای «فرانس»، اززن ومرد، نیز در آن کشتی بودند. کشتی‌مسطور اگرچه به‌وضع بحره‌ها سقفدار بود، لیکن در زیرسقف بسته‌های‌مال پر کرده‌بودند، و مردم برسقف، زیرآفتاب قیام داشتند؛ و آفتاب به‌حدی‌گرم بود که از آفتاب قیامت نشان می‌داد. درآن سه روز نشان ابری نیزظاهرنشد، لهذا اکابرچون موش در زیرسایۀ صندوقها می‌خزیدند، وبعضی لباده ولحاف برروی خودگرفته از گرمی‌آفتاب به‌گرمی پنبه و پشم پناه می‌بردند. من باآنکه آفتابگیری داشتم، آنقدر تصدیع کشیدم‌که سفر «پوشیز» چون گلگشت‌گلزار ارم درنظرآمد، وجمیع پوست رو و دست افتاده‌آنقدر سپیدی رنگ‌که درلندن حاصل‌کرده بودم، زایل شد. این‌کشتی به‌سبب تیزی‌آب‌آنقدر تند می‌رفت‌که روزی هفتاد و هشتاد میل راه طی می‌کرد. وقت دو بهربه‌آشخانه فرود آمده چاشت می‌کردیم، و شب در مسافرخانه خواب.

ذکر [پلی] مشهور [درتمام فرنگ]

نصف روز دیگر از زیرپلی گذشتیم موسوم به «پون‌دوسان اسپری[2]»، که درتمام فرنگ نامدار، ازبناهای قدیم است. سپهسالار قیصر روم، بعد فتح ملك «فرانس»، به‌حکم او تعمیر کرده، باآنکه قریب دو هزار سال از عمر اوگذشته، چنان می‌نمایدکه امروز از دست بنا

۱) Le Rhône (رود رن).

۲) Pont de Saint Esprit

برآمده. بیست ودوچشمهٔ[1] وسیع وهشت خرد دارد، خصوص یك چشمهٔ او آنقدرفراخ است که بدان فراخی الی الآن طاقی دیده نشده. دریا دراین محل بسیار عریضتر و تندتر از دریای لندن، وایضاً پل مذکور عالیشانتر از آن پلهاست. پشت پل چون سایـر پلها محدب نیست، بلکه قریب به مسطح است.

ازجمله لطایف غیبی که دراین کشتی اتفاق افتاد، یکی معروف شدن به[2]جوانی ازآزادـ مردان است موسوم به«مستربارنو». این جوان «کپتان» توپخانه وهمشیره‌زادهٔ «کورنرمرسیل» است که بعضی‌اوقات به‌وزارت «فرانس» نیزقیام داشته. به‌زبان «انگلش» آشنا، وبه‌جمیع‌خصال حسنه‌آراسته، مددکار غریبان است. دراین‌سه روز مترجم من درهرجا بود،ومنزل و طعام خوب اول برای من می‌گرفت، ونمی‌گذاشت که‌کسی برمن تغلب نماید.

دیگرملاحظهٔ اوضاع زن ومردی است که بریکدیگرعاشق ودرغایت حیا وآداب بودند. دراین سه روز، نه‌این بجزمعشوق خودکسی‌را درنظر ودل‌آورد، نه‌آن بجزعاشق‌خود به‌کسی حرف زد یاالتفات نمود. همواره متصل هم نشسته درگوش یکدیگر راز می‌گفتند،و هردم بهـ وضعی تازه مراتب رازونیاز به‌جلوه‌ای ابراز می‌دادند.گاهی مرد چشم بیگانگان‌را غافل دانسته طلب بوسه‌ای‌ازیارخود می‌نمود. زن‌گاهی خلوت دانسته برنوعی که اگرکسی ببیند* سرگوشی داند[3]، اجابت می‌کرد، وگاهی مردم را ناظر[4] و به‌گوشهٔ چشم عاشق راادب می‌کرد. من محو تماشای‌آن نازونیازگشته، همواره ازگوشهٔ چشم، به‌طوری‌که اختلال درکارآنها نشود، ناظرو تماشاگر ایشان بودم.

بالجمله شام روز سیوم به‌شهر «آونیون[5]» رسیدم. چون دریا ازآنجا بـه سمت دیگر می‌رود،کشتی راگذاشته ـ رحمةالله علی نباش‌الاول[6] گویان ـ دردلیجان یعنی«کوچ» سنگین مذکور، به‌اجرت یك «گنی»،جااختیار کردم، وبه‌گمان استراحت به‌مسافرخانه رفته،هنوزازطعام فراغ، ونوبت خواب‌نشده‌بودکه دلیجان بردر رسیده متقاضی شده به‌ضرورت،دوست‌موصوف، یعنی «مستربارنو»، را که برای دو روز درآن شهرتوقف ضرور داشت، وداع‌کرده‌به‌راه افتادم.

سه‌کس‌ازبی‌ادبان «فرانس» درآن «کوچ» رفیق بودند. تمام شب ازآنها در امن‌بودم. صبحگاه‌که صورت‌آنهامرئی شد، یکی بغایت پست قامت، ژولیده، خمیده نشسته بود. بسیار خواستندتکلم‌کنند، به‌عذر زبان‌نفهمی جواب ندادم: بهر روز برآمده زنی مصری‌آمده شریك

---

۱) یعنی‌دهنه. ۲) یعنی‌آشناشدن‌با. ۳) یعنی تصورکند سرگوشی سخن می‌گویند.
۴) یعنی ناظر دانسته. ۵) Avignon ۶) رحمةعلی‌النباش‌الاول درست است یعنی رحمت برگور شکاف وکفن‌دزد اولی.

ما شد. این زن نصرانیه، جوان، صاحبجمال، خوش چشم ومو وکشیده‌قامت بود. به‌زبان عربی و زبان «فرانس» سخن می گفت. به‌مجرد ورود، آن ملعون ژولیده‌قامت، راست نشسته شروع به‌حرکات وسخنان نا ملایم ــ که به‌دانست او[1] ظرافت وشوخی بود ــ کرد، و دیگران هم اقتدا به‌اوکرده به‌ایذای آن بیچاره مشغول شدند، واکتفا برآن [نکرده‌مرا نیز] تحریض می‌نمودند. من اباکردم، وچون «کوچ» بان نیز با آنها شریك بود منع نتوانستم کرد.

ذکر مردانگی زن مصری

اما آن زن مردانه‌صفت از آن تأذی ــ چون زنان‌هند ــ به‌گریه نیفتاده، دفع آنها به‌خنده‌می نمود، وبه‌زبان‌عربی‌فحش‌می‌داد، وخطاب به‌لفظ یامقرس می کرد. آن بیحیاها اگرچه می‌دانستند که‌فحش می‌دهد، خشنود شده التماس اعادهٔ آن الفاظ از او می کردند. اوگاهی به‌شوخی چوبدستی مراگرفته دردناك برآنها می‌زد؛ نوبتی از «کوچ» فرودآمد، «کوچ» بان ملعون، به‌رسم مستمر، به‌جهت اعادت، دست اوگرفته، ودرآن حین قابو یافته دست به‌پستان او رسانید. بعد از این، دروقت فرودآمدن التماس می نمودکه من اول فرودآمده اعانت اودرنزول نمایم، وطرف من نشست تامیان او و آن بی‌ادبان فاصل‌شدم. واز روبرو، به‌زور دست، مدافعه می کرد. ازآغاز ورود اوتا ربع‌شب همان روز، که به «مرسیل» رسیدیم، علی‌التواترحال بدین منوال بود. بعدازآن هریك به‌طرفی رفته، من از آن‌ایذای روحانی نجات یافتم. زن مسطوردرراسته‌های «مرسیل» به‌من برخورده رهبری من درضروریات می کرد. معلوم بادکه این نوع‌اعمال بافواحش، یامظنهٔ‌آن، درفرانس عمومیت دارد. ازنظر بیگانگان غیرت واندیشه نکنند.

در «پلی رویال» بسیاردیدم که مردی، درعین معرکه، به‌زنی فاحشه رسید، نخست‌بوسه ازروی اوگرفت، آنگاه پستان وسرین اوامتحان کرده چون خاطرخواه نیافت از او درگذشت. وبوسه خود آنقدرعام‌است که مردان‌هم‌ازمردان، وهرمردی‌ازهرزنی‌درحین‌ملاقات و وداع‌می‌گیرد. بعضی علی‌الرسم بوسه ازمن گرفتند، چون چنان‌دیدم من هم ازروی دختران جمیل بوسه می گرفتم وحظی جمیل ازآن برمی‌داشتم.

ذکر اوضاع شهر «مرسیل»

«مرسیل» شهری است بزرگ‌نامدار، محل تجارت، مرجع مردم مصر و سایر ولایات بوبر وقسطنطنیه، وکل ممالك

[1]) یعنی به‌نظراو.

فرنگ. قماش ابریشیمین و زرین آنجا نامی است. هرساله پنجاه ودو کرور روپیه مال تجارت درآنجاخرید وفروخت می‌شود. عمارات آن، همه، عالی سنگی، مشتمل بردروازه‌های ایوان‌دار؛ کوچه‌هاوراسته‌هاوسیع وهموار، چون لندن منقسم به‌سه قسم. ازجمله دستورات مستحسنهٔ‌خاصهٔ آنجا حوضهای بزرگ است که در مربعها و کوچه‌های وسیع، یك سمت راه‌کناره، برای آب‌دادن حیوانات ساخته‌اند.

ذکر جویهای جاری و حوضهای «مرسیل»

آب چشمه از راه شیردهنها، چون فواره، درآن حوض می‌ریزد، و از حوض بالا آمده درجوی هردوطرف کوچه، شب‌وروز، جاری مانده، ازآن آبپاشی وگردنشانی کوچه‌ها می‌شود. درکنار کوچه‌های وسیع، چون «بلوار» پرس، درختان سایه‌دار نشانده‌اند.

ذکر وفور میوهٔ «مرسیل»

میوه ازهرقسم دراین شهرفراوان و ارزان است. خربزه، گرمه[1] که‌قطر گوشت آن به‌قدرسه‌انگشت، درنهایت‌حلاوت و آبداری، که در تمام عمر چون آن خورده نشده بود، به‌نظرآمد. باآنکه من بسیار راغب‌آن خربزه هستم و بجز دو سه دفعه نتیجهٔ شیشه خانهٔ لندن، در این مدت نخورده بودم، به‌سیری خورده نشد؛ زیراکه مدت آن بسیار قلیل است. در «مرسیل» آغازآن واکثرتاپخته بود. درمدت یك ماه، که اکثردرجهازگذشت، تارسیدن به«لگان[2]» اثرآن نماند. ازآن باز تاقسطنطنیه‌همه‌جا خربزهٔ سرده وفورداشت.

ذکردوستان «مرسیل»

بالجمله روز دیگر با«مسترسمدیت»، که از اعاظم تجار «مرسیل» است، ملاقات افتاد؛ زیراکه یکی ازاکابر«پرس» سفارش من به‌او کرده بود. تاجرمذکور مردم «سویسرلند» است، ونشوونما در «فرانس» یافته به‌چندین زبان، که یکی «انگلش» است، فصیح سخن می کند. به‌خلاف تجار، بسیارعالی‌همت، جوانمرد، آزاده، وبا عفاف وادب است. منزل خوب در «هتل دانباستر» برای من‌گرفت. چون در قهوه‌خانه‌های «مرسیل» مسکه از اسباب حاضری نیست، بلکه قدری نان در قهوه انداخته ناهار می کنند ومابین حاضری و چاشت، مطبوخ سهلی می‌خورند، و او می‌دانست که من به‌

۱) یعنی گرمك. ۲) Leghorn

حاضری «انگلش» معتادم، مرا مختار کرد که هر روز به‌خانهٔ او رفته حاضری وچاشت می کرده‌باشم. اما مرا زیاده بر چهارمرتبه چاشت با او اتفاق نیفتاد. تکلیف بسیار در اطعمه و حلویات می‌نمود، وهمواره با ده پانزده کسی ازرفقا واکابرشهر طعام می‌خورد، وازکثرت خرج وحصول رضای رفقا و دوستان مطلقاً نمی‌فرمود. هرمرتبه، بعد فراغ طعام، دلیل[1] من به‌تماشاگاه «اپره» می‌شد. هرچند خواستم که زرخرج آن از کیسهٔ خود ادا نمایم، رفقای او به‌جهت صحبت همراه من می آمدند و نمی گذاشتند.

بعد پانزده روز که جهازی به‌اجرت سه «گنی» تاشهر «جنوه[2]» کرایه کرده روانه شدم، متأسف وداع نمود؛ زیرا که از طول مدت که مرا در آن طریق به‌سبب تبدیل جهازات روداد باخبر، وقصد او این بود که اگرچندی دیگر در*[3] «مرسیل» انتظار نمایم، او جهازی که به‌یکبارگی به‌قسطنطنیه رساند، برای من بگیرد. در آن عرصه ازغایت دلتنگی و ناراستی عملهٔ او، که برای پیدا کردن جهاز وامداد من مأمور بودند، مخاطبات عنیفه بدان بزرگ کردم، همه‌را تحمل فرمود، به‌تسلی من پرداخت.

دیگر از محسنان من در آن شهر «کورنرمرسیل» است که به‌سبب همان جوان پسندیده کردار، یعنی «مستربارنو»، معرفت او به‌هم‌رسید[4]. آن بزرگ «مستر دلکروا[5]» نام دارد. مرد بلندبالا، خوش‌اندام، معمروملکی‌صفات‌است، ونهایت بزرگمنش، مؤدب، با اخلاق. پسری دارد موسوم به «انری دلکروا»، درسن پانزده سالگی، درغایت‌حسن‌وجمال وحیا وادب. باآنکه بالاگذشت: مردان فرانس اکثرحسین‌اند، درتمام آن ملك جوانی بدین شیرین شمایلی به‌نظرنیامده، هنوز به مشغلهٔ درس، خصوص تحصیل زبان «انگلش» مشغولی دارد. هرروز به‌دیدن من می آمد، ومرا به‌سیرباغات وامکنهٔ لطیفه رهنمون می‌شد. و همچنین مادر این جوان، کدبانوی صاحبجمال و اخلاق است. تمام زن‌ومرد «مرسیل» محبت زن وشوهر وپسررا به‌جان خریدار وبه‌دل هواخواه ایشان هستند.

چون در آن ایام، صورت «بونوپات»را، نو بر زر سکه زده بودند، در «مرسیل» شبها چراغان و روزها، «کورنر» و «جنرل» وسایر رؤسای سپاه به کوچه‌ها رفته سماع ساز وسرود خاصهٔ آنجا می کردند؛ و جمعیتی‌عظیم، از زن و مرد، برای تماشا رومی‌داد. «کورنر» مذکور در همهٔ آن مواضع مرا دعوت کرد [ود]وشب که درخانهٔ خود جشن داشت، طعام چاشت با او می‌خوردم وبعد چاشت به‌مجلس رقص حاضر آمده تا طلوع آفتاب در آنجا می‌ماندم. جمیع

۱) دلیل، راهنما. ۲) Genoa ۳) مطالب بین دوستاره (درصفحات ۳۲۱ و۳۲۴) درنسخهٔ چاپی‌افتاده است. ۴) یعنی‌آشنایی با اوحاصل‌شد. ۵) Delacroix

زنان نامدار «مرسیل» در آنجا جمع آمدند. بعد از آنکه از رقص و پایکوبی ملال حاصل می‌شد، آخر شب بر سفرهٔ طعام، که مملو از اقسام نعم بود، نشسته قدری بدان شغل گذرانیده، پس باز بر سر کار اول می‌رفتند. من که این نوع مسرت، بعد لندن به‌خود گمان نمی‌کردم، به‌توجه آن دوست شفیق به‌کرات و مرات اتفاق افتاد. ولیکن حسن زنان «مرسیل»، چون «پرس»، هیچ بر دل نخورد.

ذکر خوبی صورت و لباس زنان مصر

به‌خلاف آن، زنان مصری، که در این شهر به‌کثرت می‌باشند، و وضع لباس ایشان بسیار پسند آمد؛ به‌حدی که در حسن چشم و قامت، گردی اندام، می‌توانم گفت، که سرآمد عالم هستند. در یکی از آن صحبتها به «مسترالد دارپی»، که به‌طریق طالب‌علمی از «انگلند» در این ملکها وارد شده، اتفاق ملاقات افتاد؛ به‌قدر دسترس، اعانت در کار من کرد. دیگـر جماعتی از انگریزان امریکا، که نخست با یکی از ایشان مستر «تامس شوبرت» نام در یکی از آشخانه‌ها ملاقات شده بود. اوذکر مرا در آن جمع کرده همگین به‌دیدن من آمدند، و روز دیگر در «هتل فرنکلن»، که مخصوص جماعت امریکا در آن شهر است، دعوت من به‌تکلیف تمام نمودند. بعد فراغ، دو کس از متمولین ایشان، که روز دیگر از راه دریا عازم ملك خود بودند، مستدعی فسخ ارادهٔ پیش و رجعت من به‌قصد امریکا شدند، و متکفل اخراجات من تا امریکا، آنگـاه رسانیدن به‌بنگاله، می‌گشتند؛ عذرخـواستم. پس از سماجت بسیار قبول کرده معاهده گرفتند که اگر این مرتبه شوق سیاحت «یرپ» شود، در جهاز ایشان سوار شوم و نخست به‌امریکا فرود آیم. اسماء سایر آن جماعت این است: «مستر ولیم جالی»، «کپتان جوزف آرن»، «کپتان جان هفرن»، «مستر سمل نی»، «مستر جوزف نی». هنوز در «مرسیل» بودم که آن دوست یگانه، یعنی «مستر بارنو» قاصد سفری گشته رخصت شد.

آغاز سفر بحر روم و ملک ایتالی



آغاز سفر «جنوه» و بحر روم[1] من اعمال ایتالی، یعنی روم قدیم

ومن هم یکشنبه، بیست‌وپنجم ربیع‌الاول، سوار جهاز خرد «فرانس» شده روانهٔ «جنوه» شدم. معلوم باد که این سفر اول اسفار من در بحرروم است. بحرروم اعظم بحرهاست. طول آن دوهزار و چهارصد میل و عرض جاهای اوسع، که اکثری است، تا ششصد میل؛ و در محل تنگتر، که «جبل‌التار» باشد، بیست‌وشش میل است. ودو بحر دیگر از او منشعب شده‌اند: یکی موسوم به‌بحر «ونیس[2]»، که طرف شمال مابین ملك روم قدیم و آلیمان رفته، دیگر به‌بحر یونان، که ایضاً به‌جانب شمال به‌ملك یونان می‌رود. از بحر یونان شعبه‌ای تنگ، موسوم به‌بحر «مرموره[3]»؛ زیر قسطنطنیه رفته به‌بحر اسود پیوسته است و او را به‌بحرروم اتصال داده. اما بحرروم خود از اقیانوس غربی منشعب شده است، به‌طرف مشرق می‌رود، نزدیك حلب وسرحدات شام بندشده، درمحل انشعاب، طرف شمال گوشهٔ ملك استانبول است، وطرف جنوبی، شهر «فض[4]»، از ممالك افریقیه. این بحر اکثر ممالك فرنك را گذشته، مشترك در [پرتکال، اسپانیول، سلاطین روم، فرانس، آلیمان، گریك، آل‌عثمان[5]] همه است. اما راه مداخل و مخارج[6] آن در دست «انگلش» است، زیرا که قلعه‌ای بسیار مستحکم بر «جبل‌التار» مذکور، که بردهنهٔ این بحر واقع شده، در دست ایشان است. همیشه جهازات جنگی آنها درآنجا می‌باشد، وجهاز مخالف به‌اختفا از آنجا نمی‌تواند گذشت. بالجمله چهار روز در آن جهاز زشت گذشت.

روز پنجم، پنجشنبهٔ بیست و نهم ماه مذکور به «جنوه» رسیدم. ازجانب خوراکی در آن مدت تصدیع بسیار روداد، زیراکه آنچه زله[7] بامن بود، روز اول که بیمار بودم دزدیدند. روز دیگر قدری خوراکی، ازگوشت ونان دادند. روزسیوم عذرخواستند. تاوصول به «جنوه» خوراك ما کلیچهٔ سوخته باسرکهٔ بسیار بدبود وپیاز بود. معهذا سه شلینگ یومیه حساب کرد.

ذکر طریق حفاظ از طاعون بلاد روم قدیم

معلوم باد در «جنوه» وسایر بلاد روم قدیم معمول است که مسافران را بی‌ملاحظهٔ دستك صحت[8]، اندرون شهر نمی‌گذارند. واگر کسی [آن را] نداشته باشد، ازخوف طاعون او را بیرون شهر درخانه‌ای که مخصوص این کار ساخته‌اند، چهل روز نگه می‌دارند، واگر کسی قبول حکم نکرده ارادهٔ دخول نماید، بی‌توقف او را به‌تفنگ می‌زنند. بنابراین بعد ورود ما، شخصی از

1) دریای مدیترانه. 2) Venice 3) Marmara (مرمره). 4) Fez (فـاس، یکی از شهرهای مراکش). 5) یعنی پرتقال، اسپانیا، ایتالیا، فرانسه، آلمان، یونان، عثمانی. 6) یعنی راههای ورودی‌وخروجی. 7) زله، پس ماندهٔ طعام. 8) یعنی گواهی صحت مزاج.

اعزه به‌دیدن دستك صحت، ورنگ‌وروی مایان[۱] آمد. اتفاقاً او بسیارلاغراندام و زرد رنگ بود. مردم جهازرا همه قویحال وتازه‌رنگترازخود دیده، خجالت کلی کشید؛ و بی‌ملاحظهٔ دستك، اذن دخول داده به‌سرعت تمام برگشت.

بنابراین باهردو دوست امریکایی، «مسترشوبرت» و «مسترجالـی» به‌شهر رفته در هتل «ردلیئن[۲]» فرود آمدم.

ذکر اوضاع شهر «جنوه»

شهر «جنوه» بسیارخوش‌وضع و باصفا و درمکانیت نهایت دلکش وفرح‌افزا است. خور[۳] او مدور شکل ازبحر منشعب شده و به‌همان شکل‌شهر تعمیر یافته. بعد مکانیت [شهر] «کوو[۴]»، که ذکر آن درملك ایرلند گذشت، چنین شهری خوش‌مکان در «یرپ» دیده نشده. دورتادور شهر، حصار مستحکم، که هم باجهازات و هم با افواج سنگین خشکی مقاومت تواند کرد، دارد. عمارات همه سنگین مرتفع، بعضی کوچه‌ها وسیع واکثر تنگ، به‌حدی که پرتو آفتاب کمتر برزمین افتد؛ ولیکن از بس که هموار وخوش اسلوب ساخته‌اند، هرگز اثری ازگل ولای در آن شهر ظاهر نمی‌شود، و راجل در تاریکی به‌فراغ وسرعت می‌گذرد. اندرون عمارات، آنقدر تذهیب دیدم که الی الآن مشاهده نشده بود. اما ازسادگی دور، وموافق به‌طبع من نبوده؛ به‌خلاف آن، بیرون عمارات به‌رنگهای ساده، اکثر به‌رنگ سنگ سماغ سبز وسرخ منقش، آنقدر دلرباست که برتمام عالم تفوق دارد.

ذکر خوبی ساز و موسیقی رومیان

دراین شهر اقسام سازهای نو، که پیش از این ندیده بودم، به‌نظر آمد. گاهی بروقت طعام آمده برای قلیلی می‌نوازند. شبی بربستر خوابیده بودم، نصف شب آواز ساز بیدار کرد، وآنقدر دردل اثر نمود که ازبسترخواب برخاسته بی‌اختیار قصد پایین رفتن نمودم. چون دربسته بود بازبه‌حجره بازگشته دیوانگی برآن می‌داشت که ازدریچه‌خودرا پایین اندازم، که سازنوازان گذشتند. درلندن می‌شنیدم که علم موسیقی درملك روم قدیم سرآمد عالم است، بلکه همین یك علم درایشان مانده. [حال] صدق آن به‌وضوح پیوست. وآنچه ازسازهای هند وایران وفرنگ دیده وشنیده بودم، در مقابل ملایمت اینها چون آواز آسیا مصدع گشت.

۱) یعنی ماها، ما. ۲) Red Lion ۳) خور، خلیج، شاخابه.
۴) مقصود کوکاك (Core of Cork) است که درجلد اول کتاب ازآن یادشد.

ذکردلالگی وقوادی رومیان

رسم تازه‌ای که دراین مکان دیده شد اینکه زنان فواحش از کثرت احتساب[1]، که خاصهٔ رومیان است، درکوچه ها راه نروند، و مرکز را گاهی خالی نگذارند. جوانان امرد دلاله‌پیشه، شب هنگام به‌هرکوچه درگشت‌اند؛ به‌سایرین برخورده به‌سماجت دعوت به‌خانهٔ زنها نمایند، و اگر تماشابین یکی را نپسندد، از آنجا به‌جای دیگر برند. آن شخص با او به‌خانه‌های عالی[2] چندین طبقه، بالای زینه‌ها می‌رود. تمام شب، یاهرقدرکه خواهد، درآنجا به‌سر برده، صباح به‌مکان خود برمی‌گردد. من‌هم چنددفعه به‌همراه دوستان امریکایی در آنجا رفتم، لیکن مطلقاً صحبت و صورت آنها نپسندیده از غایت گرمی مکان اقامت نتوانستم کرد.

ذکررسم دوشوهرکردن زنان ایشان علانیه

غریبتراینکه زنان اشراف همهٔ بلاد روم، بلکه بعضی‌ممالک «فرانس»هم، دوشوهر علانیه‌کنند. ودویم را شوهر «مشغلهٔ نفس»وازجهت‌گذران وقت وخوشی‌طبع نامند. اوقات‌شبانه‌روزی زن درمیان هردو منقسم است، اگرشوهر اصلی بازن مشغول بوده‌باشد، و وقت دوم رسیده دق باب نماید، بایدکه بیرون رود و زن را باشاوبازگذارد. اولاد وخانه ازشوهراصلی، واومتکفل ضروریات معاش زن است ودوم متحمل فرمایشها وهوسهای او می‌باشد. شوهران «مشغلهٔ نفس» اکثر ناکتخدا[3] ودرآغاز شباب بودند. اماگاه است‌که مرد معمرکتخدا هم، زن دوم، که به‌خانهٔ شوهرخود می‌باشد، برای‌گذران وقت داشته باشد.

بالجمله خربزهٔ‌گرمه وسرده و شفتالو و زردالو و امرود، بلکه تمام اقسام میوهٔ «جنوه» ممتاز برسایر ممالک فرنگ است. ومیوه درآن شهر بسیار ارزان است.

ذکردوستان «جنوه»

روزدیگر به«مستر ولستن»، که«کنسل[4]» امریکا درآن شهر و تاجری عالیشان است، به‌واسطهٔ خط «مسترسمدیت»ملاقات افتاد. اوهم مثل دوست خود جوانمرد، عالی‌همت، صاحب اخلاق کریمانه است. درمدت قلیل، دو دفعه به‌دیدن من آمد، و همعدد آن دعوت طعام‌کرد. سفره‌ای پهن مشتمل برانواع نعم‌الوان، وزبانی مرحباگو بر واردان ومهمانان‌دارد. درهمان زودی، جهازتجارتی «انگلش» به‌دو«گنی» تا «لگان» کرایه‌کرده، رخصت نمود، ومعاهده‌گرفت‌که از«لگان» به‌شهر «فلارن[5]» و از آنجا

۱) محتسبی، نهی ازاعمال نامشروع. ۲) یعنی بلند، مرتفع. ۳) یعنی‌مجرد.
۴) Consul (قنسول، کنسول). ۵) Florence (فلورانس).

به دارالملك روم قدیم، پس به «نپلس[1]»، آنگاه به «مالته» بروم: و بسیار سماجت کرد که بی‌سیر آن بلاد، از آن ملك بیرون نروم، زیرا که قابل سیرند؛ وخط سفارش برای اعزۀ سکنۀ هرشهر به‌من داده؛ لیکن چون بعد وصول «لگان»، ازروایت مردم آن شهرظاهرشد که سفرخشکی دراین‌موسم بدان شهرها موجب تب مهلك است، وجهازی عازم آن طرف نیست، لهذاآن عزیمت در توقف افتاد. چنانچه [آید] از «لگان» به‌مالته رفتم.

روزشنبه، سیوم ربیع‌الثانی، با یکی ازآن دو دوست امریکایی، به‌عزیمت «لگان»، ایضاً دربحرروم، سوار جهاز شدم. «کپتان» جهاز، «مستررستن» نام، «انگلش»، مرد با اخلاق بود. حجره وفرش‌خواب خود تمام به‌من واگذاشت؛ وخوراکی خوب وافر، روزی دوسه دفعه‌مهیا‌می‌کرد. چهارشنبه ماه مذکور به «لگان» رسیدم، وبعدنمودن دستك صحت، و حصول اجازت، به‌خانه‌ای که «بیکنی‌هتل» نامند، با «مسترجالی» فرودآمدم.

ذکراوضاع شهر «لگان»

«لگان» اگرچه محل تجارت، بندر معروف، مرجع طوایف روم وعرب وفرنگ است،اما شهری که درحصار واقع‌شده بسیار خرداست؛ به‌نوعی که اگردروسط ایستاده شوی، هرچهاردروازه‌ای، که مخرج شهرمنحصر درآن است و اول شام مسدود می‌شود، توانی‌دید. وحصار درنهایت استحکام. عمارات اگرچه عالی سنگین است، اما بسیار بدوضع وساخت، پرازپشه وکیك وشبگز وشپش است. باوجود آن حرارت هوا، آب کمیاب و بیمزه، شیردهنهای چشمه آنقدر تنگ وبدوضعند که آب بعدمکیدن شیردهان، قدری‌درظرف، آن‌هم دهن‌تنگ مرسوم است، ریخته می‌شود.

بنابراین تمام روز وشب در حوالی آن شیردهنها، کثرت خلق و زدوخورد فیمابین مردم می‌باشد. چون آب سرد درخانه میسر نبود، به‌حکم کثرت حرارت هوا، چند دفعه حوالی آن شیردهنها رفتم؛ اماآب تازه خوردن میسر نیامد. از یك بهرروز باقیمانده، که استقامت درخانه محال‌بود، بیرون می‌رفتم. گاهی درسایۀدیوارها وگاهی درقهوه‌خانه‌ها به‌تلخی گذرانیده درظلمت لیل به‌ایوان کرچه‌ای وسیع، که یك‌سمت مربع وسط شهر واقع است، برزمین نشسته تابهرشب گذشته‌اکتساب هوا[2] می‌نمودم. لعنت خدا براین شهرواهل آن بادکه باوجود تمول، آنقدرکمینه‌صفت ودغابازندکه بزرگی برای فلوسی، شیوۀ دغا مسلوك می‌دارد.

۱) Naples (ناپل). ۲) یعنی هواخوری.

حکایت

شبی درکرچهٔ مسطور به‌طورمعهود نشسته بودم. شخصی ازعقب آمده دستار ململ کهنه از سرمن برداشته قصدگریز کرد، در آن گرمی اتفاقاً یك سردستار به‌دست من افتاد؛ به‌قصد گرفتن او برخاستم؛ به‌قدر دو دست، که درآن شهرمالیت[1] دوسه فلوس نداشت، ازآن پاره کرده گریخت. چون این‌سخن به‌دوستان «انگلش» نقل کردم تحذیرمن ازنشستن آن کرچه، بلکه بیرون رفتن‌شب مطلقاً نمودند.

[ذکرکشتن رومیان مردم را به‌دغا]

زیراکه درآن شهروسایر روم قدیم، مردم غریب را به‌وقت قابو، بنابرتعصب مذهب، به‌دغا می‌کشند، وشب هنگام در اثنای راه‌رفتن کارد به‌شکم فروبرده‌می‌گریزند، وبایکدیگرهم به‌همین نوع معامله کنند وانتقام کشند.

ازمیوهٔ خاصهٔ این شهر تربز[2] است، همه قسم آن: شهیدی و زرد وسیاه تخم، در نهایت خوبی ونزاکت می‌باشد. چون دراین چهارپنج‌سال نام آن میوه رانشنیده بودم، و هوا هم به‌غایت‌گرم بود، درخوردن آن افراط کردم. تربوزهای خوب الله‌آباد ومین‌پوری هندرا در مقابل آن وزنی نتوان نهاد.

ذکرمقابح ارامنه ویهود«لگان»

تجار واکثرمعتبرین این‌شهر، یهود وارمنیند، تمام بازاری‌صفت و کمینه اخلاق. یکی از دوستان «انگلش»، که مبالغه در دل‌مشغولی من‌داشت، به‌خانهٔ ارمنیی، که درجلفا زاده بود، برد، تابه‌من آشنا شده به‌همزبانی مددی درضروریات من کند. چون داخل خانه شدیم، در حجره مشغول طعام خوردن بود. با اضطراب پسر را بیرون فرستاد. اظهارکردکه پدرمن بیمار است وزبان فارسی فراموش کرده، و من دراین ملك زاده‌ام وهیچ آشنایی بدان زبان ندارم.

ارمنی دیگر«خواجه رفائیل» نام دیدم؛ اگرچه انکار زباندانی ننمود وبه‌خانهٔ من آمد و هرروز در قهوه خانه برمی‌خورد، اما در هیچ کار مددنکرد، بلکه در[3] حین مشورت سنگلاخها می‌نمود. این رفائیل، کهنسال، دنیا دیده، به‌چند زبان آشناست. زیراکه بعدگذاشتن جلفا به‌بندر «سورت» وازراه دکن به‌بنگاله آمد؛ پس به«انگلند» وازآنجا به‌ملك روس رفته وسیرسایر بلاد

۱) یعنی ارزش. ۲) تربز(تربوز)، هندوانه.

فرنگ کرده، اکنون انتظار مرگ در «لگان» کشد.

ذکر دوستان «لگان»

بالجمله روز دوم ورود به «مستر گرانت»، کنسل انگلش، به‌واسطهٔ خط «مستر ولستن» ملاقات نمودم. وعده نمودکه جهاز «منوار» پادشاهی از «مالته» بدین شهر آینده است، ترا در آن جا خواهم داد. روز دیگر ضیافت مناسب نمود. جمعی از بزرگان بر آن سفره حاضر بودند. دوسه‌ساعت بسیار خوش گذشت. دیگر محسنان من در آن شهر، «مستر داربی» است، از تجار آن شهر؛ از مدتی «انگلند» را گذاشته در آنجا ساکن است. مردی با اخلاق، بردبار، غریب دوست است. به‌کار من بسیار امداد نمود؛ و برای مشغله، به‌باغ خود، شش‌میلی «لگان»، برده ضیافت معقول نمود؛ و اکثر کلفت مکاره[1] «لگان» را به‌سخنان لطیف از دل [من می‌زدود.] به‌اوهم گاهی سخنان عنیف به‌میان آوردم، سفارش به‌تحمل و بردباری نمود.

بالاخره «مستر گرانت» بعد شانزده روز از ورود جهاز «منوار»، که «وکتوریز[2]» نام داشت، از من پنهان، و با «کپتان» آن هیچ تقریب من به‌میان نیاورده دلالت به‌جهازی دیگر که نوکر سرکار «انگلش» بود و تابع کپتان «منوار» مسطور، و به‌همراه او روانهٔ مالته بود، نمود. بعد از آنکه خانه را گذاشته، با تهیهٔ سفر کشتی خرد کرایه کرده، چند میل راه بریده، بر آن جهاز رفتم، «کپتان» جهاز باآنکه در حضور «مستر گرانت» متکفل برداشتن من شده‌بود، بی‌اجازت کپتان «منوار»، که «کپتان رچد» نام‌ودر «نمبر ۳۲» برنر استریت[3] لندن خانه‌ومقام دارد، برداشتن نتوانست، و برای طلب رخصت بر «منوار» مذکور رفته به‌زودی برگشت، وظاهر نمود که «کپتان رچد» او را نهی بلیغ کرده؛ آنگاه از جانب خود نصیحت نمود که من خود بر جهاز مسطور رفته با او سخن‌کنم، شاید قبول کند.

ذکر محامد «کپتان رچد»

بنا بر این به «منوار» مذکور بالارفته از «کپتان رچد» مستدعی دادن اجازت شدم. گفت: «من مضایقه ندارم، اما ممکن‌است که جهاز منوار دیگر بدین جهاز برخورده اورا حکم به‌رفتن لندن کند، آن زمان توهم به‌ناچاری باید که به‌لندن برگردی.» بعد استماع این سخن گفتم: که «وکتوریز یقیناً به‌مالته می‌رود، اگر زحمتی برای شما نبوده‌باشد مرا در این جهاز بردار.» از راه جوانمردی بر درماندگی من رحم‌

۱) کلفت مکاره، رنج سختیها و ناخوشایندیها.

۲) Victorieuse

۳) No.32. Berners Street

کرده قبول نموده و گفت: «صندوق خود از آن جهاز بر و کتوریز بیار، و از چاشت من که مهیاست بخور تا من از شهر برگردم.» من چون برای آوردن صندوق بر آن جهاز رفتم، «کپتان» آن جهاز آنقدر از بدخلقی و کجبازی «کپتان رچد»، که بی‌اصل بود، به‌من گفت که اندیشناك شده باصندوق خود به‌شهر برگشتم، و از سفر مأیوس شده دل بر مکاره «لگان» چندی دیگر بستم[1]. اما «کپتان رچد» بعد معاودت برجهاز، از برگشتن من به‌شهر بسیار متأثر، و همان‌دم به‌شهر برگشت و با «مستر- دارپی» به‌خانهٔ من آمده مرا باصندوق برجهاز برد،و بعد چندی که علم برحالات من و نسبت تحقق دوستی به «انگلش» به‌هم رسانیده وملاحظهٔ خطوط پادشاهی به‌نام وکیلان نمود، خود آنقدر روابط دوستی استحکام یافت که، چون برادران غمخوار، دردلداری من می کوشید، وچنانچه‌از سیاق آینده معلوم شود زیاده ازخواهش من دراعانت وحصول مرادات من می‌دوید، و ساعتی ازحال من غافل نبود.

بالجمله روزبیست‌ویکم ربیع‌الثانی، از «لگان» روانهٔ «مالته» شدیم. این سفر ایضاً در بحرروم بود. در اثنای راه به‌جزیرهٔ «کاسکه[2]» مولد «بونوپات» عبور افتاد. پس برجزیره «سردینه[3]»، که ایضاً بزرگ وپادشاه‌نشین است، وجزیرهٔ «سیسلی[4]»، که بزرگتر از آن در بحرروم جزیره‌ای نیست، وتابع پادشاه «نپلس»، محل نعمت ومعاش مالتیان است، گذشته، غرهٔ جمادی- الاول به «مالته» رسیدیم.

۱) یعنی رضا دادم که چندی دیگر ناملایمات «لگان» را تحمل کنم.
۲) Corsica (جزیرهٔ کرس).
۳) Sardinia (ساردنی).
۴) Sicily (سیسیل).


JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

ذکر جزیرهٔ مالته



ذکر جزیرهٔ «مالته»

«مالته» جزیره‌ای است معروف. فیلسوفان نامدار که یکی ازآنها «ثالیس[1]» است ازآنجا برخاسته‌اند. اگرچه‌حاصل اندك دارد، اما چون بعد از زمان عیسی (ع) سلاطین آنجا، که به«گراند ماستر[2]» ملقبند، منصب خلافت آن جناب و با«پوپ» اتحاد داشتند، اوقات وجاگیر ازهرولایت فرنگ می‌یافتند، مداخل ایشان بسیار بود. گراند ماستر اکثرآن‌روزهادرعمارت حصارشهرهای «مالته»، که سه عدد در دو جزیرهٔ متصل به‌هم است، صرف می‌نمود؛ تا اینکه در مدت مدید، حصاری، که طعنه برحصار فلك زند، به‌روی‌کار آمد. اگرچه هزارسال ازعمر بعض آن گذشته، آنچنان نو می‌نماید که پنداری همین وقت ازدست بنا برآمده، وبعد ده‌هزارسال نیزهمچنان خواهد بود.

ذکر استحکام قلعهٔ «مالته»

استحکام وفلسفه‌ای که دراوضاع آن به‌خرج رفته، و صعوبت مسلك وقلبیت مکان، ازقدرت نطق بیرون وتفهیم اذهان ازآن متعذرتراست؛ زیراکه امثال این اموررا شخصی که معاینه‌نکرده، به‌امثله وتشابیه می‌توان فهمید، و چون‌آن مفقود باشد تفهیم غیرممکن بود. مجملی از اینجا می‌توان دانست که «انگلش»، که قابل‌استقامت هیچ حصاری، بعد مهیا شدن اسباب حصارگشایی نیستند، درتسخیرحصار «مالته» اظهارعجز می‌نمایند، وبدون اتمام غله و ذخیره، فتح آن را محال می‌دانند. چندین شعبهٔ بحر و خور، داخل آن دوجزیره، که درموضع هرسه شهراست، شده‌در میان بعضی شعبه‌ها تپه‌کوهی برآمده است که برآن حصاری به‌قدر حصارکلکته ساخته‌اند. این‌قسم حصارها، دورشهرپناه، از بیست افزون‌خواهدبود. عرض‌دیوارهاکمترازپنجاه شصت‌گز نیست، وایضاً دورهرشهرحصاری، که به‌هر اندك فاصله برجهای‌عالی که هریك به‌شکوه کوهی می‌نماید، موضع شده؛ دایرهٔ حصارکل ده میل خواهد بود؛ تماشای‌آن حیرت‌افزای ناظران است.

چنین قلعهٔ مستحکم را «بوناپات»، درحینی که ازفرانس قاصد مصر بود، دراثنای راه، به‌تدبیرسرداری وساختگی وخرج زر فتح کرد، و قدری فوج درآن گذاشته به‌مصررفت. بعد واقعهٔ «ابوکیر[3]»، که‌گذشت، وخرق‌و اسر[4] جهازات «فرانس» درساحل مصر، چون «فرانس» را قوت جهازی دربحرروم ومظنهٔ امداد مصروولایت «فرانس» نمانده بود، «انگلش»جهازات جنگی‌دور قلعهٔ «مالته» ایستاده‌کرده مانع ذخیره از «سیسلی» گردیدند. چون «فرانس» درآن

---

۱) مقصود طالس(ثالس) ملطی، فیلسوف نامدار یونان‌کهن است. نویسنده «جزیرهٔ مالت» و «ملطیه» را خلط می‌کند. ۲) Grand Master ۳) اشاره است به‌نابودی جهازات بوناپارت در ابوقیر (نزدیك اسکندریه). ۴) اسر، اسیری.

قلعه ایضاً ازمدت دوسال قبل در محاصرهٔ مالتیان بودند، وذخیره به‌ایشان نمی‌رسید، بعد نه‌ماه محاصرهٔ «انگلش»، غلهٔ ایشان به‌اتمام رسیده قلعه را، که مملو از توپها و سایر اسباب حصاری بود، به‌دست «انگلش» داده به‌ملک‌خود رفتند. دراین صلح قراریافته است که «مالته» به‌مالتیان واگذاشته شود، اما هنوز سرداران «انگلش» باپنج شش هزار فوج درآنجا قیام دارند.

ذکر محاسن «انگلش» مالته

«سرالکزندر بال»، که مردی خوش‌اخلاق ملکی صفت‌است «کورنـر» مالته است. مالتیان از حسن سلوك او به‌اقصی غایت راضی، وهمه ازجان‌هواخواه‌اوهستند «جنرل ولنتر» سردارفوج ودرهرچیز نظیر«کورنر» است. «سرچد بکترین» ادمرل و حکمران پانزده شانزده جهاز جنگی است که از«جبل‌الطار»، دهنهٔ بحر روم، تا [حلب]، درتمام بحرروم سیردارند، وبرملکهای سواحل حکمرانی‌می‌نمایند. «مسترمکالی»، که مردی کهنسال دنیا دیده وسالهای دراز درملك هند بوده، به‌نیابت «کورنر»، و«مستر ولکی»، مردی‌آزاد فیلسوف‌نهاد، بـه‌کار تجهیز جهـازات قیام دارند، تمـام صحبت مردآدمی، ونوعی به‌یکدیگردوست ومتحدندکه چنین صحبت صافی بجزجمع‌سرداران «کیپ»، که ذکرشان سابقاً گذشت، درعمردیده نشده.

بالجمله بعد ورودمالته، «کپتان رچد» به‌خشکی رفته تقریب من به«کورنر» و«ادمرل» وغیره‌کرد؛ و«کورنر» شایق شده درخواست نمودکه‌آن روزبا اوطعام خورم. بنابراین «کپتان رچد» به‌جهاز برگشته مرا به‌همراه خود برمجلس طعام برد وتعلیم من نمودکه خطی‌که برای سفارش خود به‌نام وکیل «ویانه»، دارالملك‌الیمان، دارم، چون‌آن راه اکنون مـوقوف شده، آن رابه «کورنر» و «ادمرل» بدهم تابعد اطلاع برمضمون‌آن، اعانت ترا برخود لازم دانند، واغلب‌که مرا حکم دهندکه ترا به‌قسطنطنیه برسانم وتوازتصدیعات، که لازم جهازات بومـی این طرف است، نجات یابی. بنابرایـن خط مذکور را با خود برده به«کورنر» و «ادمرل» دادم، نهایت تواضع وایجاب اعانت‌کرده، چند ساعت بسیارخوش‌گذشت، وحظی مستوفی از اطعمهٔ لذیذه، که به‌وفوربرسفره حاضربود، خصوص یخ و تربوز ونارنج، که ممتازترازدیگر بلاد فرنگ در«مالته» می‌شود، برداشته شد.

ذکر [وفور] یخ ومیوهٔ مالته

بباید‌دانست‌که یخ در«مالته» وفوروبه‌سبب کثرت حرارت، عموم‌دارد وبسیارارزان است. آب وشربت وشراب‌ومیوه‌ها ازآن سرد نمایند. ازصبح تانصف شب، هروقت و هرمحل‌که خواسته‌باشی‌آب و شربت یخ

پرورده و[یخ] بچه‌ها به‌دست می‌آید.

بالجمله آخر مجلس «جنرل» برای روز دیگر و «ادمرل» برای بعدآن، و«مسترمکالی» برای روزسیوم، و«مسترولکی» برای چهارم وعده‌گرفتند. چون مسکه وچای، اسباب حاضری درقهوه‌خانه‌های«مالته» نایاب‌است،وهمچنین آشخانه در آن شهر معمول نیست،لهذا «کورنر» و «جنرل» مختار نمودندکه حاضری هرصبح دریکی از آن دوجا می‌خورده باشم وآنقدر دراین باب خبردارماندندکه درمدت دوهفته اقامت من حاجت به‌حاضری و چاشت درخانهٔ خود یك روز نیفتاد. همواره موعود بودم، ودرجایی‌که موسوم به«سوترهتل» ودر «مالته» ممتازاست، مکان استقامت برای من‌گرفته بارها به‌دیدن من آمدند. به‌مشاهدهٔ این اختلاف میانهٔ کرداراصحاب «مالته»، و«مستر مری» در«پرس»، مضمون این بیت خواجه حافظ به‌خاطرمی‌رسد.

حافظ

غلام پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ   چراکه وعده توکردی و او به‌جاآورد

زیراکه من خط وزیر، مرقومه به‌فرمان پادشاه، برای اعانت درامثال این امور، به‌نام او داشتم. لیکن‌اوبه‌سبب بیدردی وناهلی، اکتفابه‌چاپلوسی ظاهری‌کرده بنابراینکه حکم‌سلطانی علی‌الظاهر رد نکرده باشد، دستك راه حاصل‌کرده مرا به‌راه انداخت،بلکه پـی نـخود سیاه فرستاد. و اصحاب «مالته» باآنکه خطی به‌اسم آنها نداشتم، به‌مقتضای انسانیت وکرم جبلی، خط وکیل «ویانه» را بهانهٔ تلطف‌کرده سلوکی که‌گذشت به‌عمل آوردند، ونام نیك خـود در این‌کتاب یادگارگذاشتند.

هرچه‌کنی به‌خودکنی،گرهمه نیك و بدکنی

بالجمله باهمهٔ امتیازمکان«سوتر هتل»، از کثرت‌گرمی وکیك و شبگز و پشه، خصوص قسم خرد سفید رنگ‌آنکه به‌نظرنمی‌آید، بعضی شبها مطلق و بعضی شب زیاده از دو ساعت خواب نمی‌برد. کوچه‌های «مالته»اگرچه وسیع مسطحند، اماآنقدرخوك براوراه می‌رودوکثیف می‌کندکه بجز دریك دو[کوچه] و مربع روبروی خانهٔ پادشاه، راه رفتن نفرت می‌آید.

گویند یکی از حکام «مالته» نوبتی مردمان را ازسردادن خوکها بـه‌کوچه منع کـردن می‌خواست، مالتیان به‌مقتضای کثافت جبلی ارادهٔ خروج براوکردند.

دراثنای توقف‌من یکی از اعیاد مالتیان رسید. شب هنگام تماشای چراغان و آتشبازی

[خوب] کرده شد.

ذکر [مجلس] مالتیان

روز دیگر همراه «کورنر» به مجلس بزرگ مالتیان، که قایم‌مقام «گراند ماستر» فراری است، رفته طعام خوردم. سفره‌ای طولانی مملو از انواع نعم بود، و جمعی کثیر از پریرخان مهر توأم بر آن جا داشتند، و سازهای دلربا و نغمات غمزدا در کار و مجلس بسیار باشکوه پرطرب بود. بنیاد زبان مالتیان غریب است و تقلقل و لهجهٔ الفاظ مخصوصهٔ عرب، چون صاد وضاد وطا وغیره بعینه چون عرب، اما آنقدر الفاظ رومی و «گریك» داخل آن است و تحریفات کرده‌اند که زبانی علیحده به نظر می‌آید.

بعضی از مالتیان آن مجلس به عربی فصیح هم آشنا بودند و به من همزبانی نمودند.

ذکر شیوع دانستن زبان عربی دروسط ممالك فرنگ

وهمچنان در «مرسیل» و «جنوه» و «لگان» وغیره زبان عربی شیوع تمام دارد، بلکه زبان عوام عربی است.

گویند درحین توقف سردار عرب در اندلس، وعهد خلفای مروانی، این بلاد مفتوح اسلام شده بود؛ بلکه بعضی ازشهرهای این نواحی بنا کردهٔ عرب است.

بالجمله چندسال قبل ازاین، سلطان عثمانی فوجی به قصد تسخیر «مالته» فرستاده بود، چون حصار مالتیان آن زمان ناتمام بود و شهر به تصرف مسلمانان درآمد، و یك شهر در تصرف مالتیان مانده مدافعهٔ حمله‌های ترکمان کماهوحقه نمودند، بنا برـ این مسلمانان از طول مدت محاصره و کثرت قتیلان واستحکام آن حصار، که در دست مالتیان بود، به تنك آمده مقارن این روز، به بلاد خود برگشتند. از آن باز، آن روز عید مالتیان قرار یافته.

بالجمله بعد دو هفته، صوابدید «کپتان رچد» در دست آمده «کورنر» و «ادمرل» به مناسبت دوستی به «کپتان رچد» حکم دادند که مرا برجهاز «وکتوریـز» به «اسمیرنه[1]» تا «کونسل» انگلش رساند.

از آنجا او به قسطنطنیه، که پنج روز راه است، رهبری خواهد کرد؛ و بنا براین روز یکشنبه، شانزدهم ماه جمادی‌الاول، باردیگر بر وکتوریز [سوار شده] روانهٔ «اسمیرنه» شدم.

ذکر طوفان خوردن در بحر روم

روز چهارم، مقارن شام، طوفانی شدید ـ که یك «مستول» و بعضی چوبهای بادبان جهاز شکست واکثر ریسمانها گسیخت ـ

۱) Smyrna

واقع شد. چون بحرروم تمام مشتمل برجزیره‌های خرد وسنگهای خطرناك است، و آن شب به‌سبب ابر وباران به‌غایت تاریك بود، زیاده بر ده جهاز درآن نواحی به‌سنك حادثه خورده بشکست که خبرآنها به‌تدریج درقسطنطنیه و«اسمیرنه» شنیدم؛ ومارا پس‌ازآنکه دستها ازکاررفته امیدحیات قطع شده‌بود، ظلمت لیل رفع شده نقشها محسوس شدن گرفت. مقارن نصف روز باد شدید مخالف مذکور بدل به‌مراد شده، در بقیهٔ‌آن روز و تمام شب یکصد وپنجاه میل راه پی‌سپر وصبح روزشنبه، بیست‌ودوم ماه مذکور، به‌جزیرهٔ «میلو[1]»، که به‌خوبی لنگرگاه معروف است، لنگرشد. دراین مسیر برجزیرهٔ«کندیه[2]» وغیره، که درکتب‌اسلامی به‌جزایر یونان شهرت دارد، عبورافتاد، وبه‌جهت جبرنقصان‌آن طوفان ضرورتاً یازده روز در«میلو» توقف دست‌داد. درآن ایام اکثر به‌شهرهای‌آن نواحی به‌سیر می‌رفتم، همه‌برقله‌های مرتفع واقع، ازقوم«گریك» معمور است.

ذکرعجز «گریك» ومذلت و خواری ایشان به‌سبب شوکت عثمانیان

مردم‌آن بلاد ازتجبر ترکمانان، وتواتر اهانت ایشان، که به‌قانون صدراسلام برای قوت مسلمین وتذلیل‌کفار حربی دراین‌بلاد مستمراست، به‌ضعیف حالی و بی‌نشاطی عادت جبلیت کرده‌اند. چنانچه رعایای هند را مقابل ایشان شاه توان‌گفت؛ وعلاوهٔ آن، به‌سبب‌کاهلی وترك محنت وریاضت، لاغر وبیمار صورت نمایند به‌حدی که به‌مشاهدهٔ حال‌آنها مرا تأثر ورقت دست داد.

بالجمله روز سه‌شنبه، سوم جمادی‌الاخر، از آنجا برآمدیم و ازمقابل زمین «اثینه[3]»، که درکتب اسلامی به«بلدة‌الحکما»معروف ومولد افلاطون و«دیاجنس‌کلبی[4]» وبسیاری ازحکمای کباراست، عبورکردیم. وعمارت‌کوچهٔ مشهورآن نواحی، که سقف او ویران وستونهای بسیار بزرگ ازسنك مرمر به‌غایت سفید ودرخشان ایستاده است، به‌دوربین دیده شد[5].

روزیکشنبه، هشتم ماه، به«اسمیرنه» رسیدیم. بباید دانست‌که «اثینه» جزیره‌نیست، بلکه قطعه‌ای از زمین یونان است. دراین ولا به‌ملك اناطولی وپادشاه عثمانی تعلق دارد.

۱) Milo ۲) Candia ۳) Athens (آتن، آتنه). ۴) دیوجانس (دیوژن، دیوگنس Diogenes) فیلسوف‌کلبی همعصراسکندر. ۵) ظاهراً مقصودکاپیتول Capitole است.

ذکر اوضاع اسمیرنه (ازمیر)



ذکر اوضاع «اسمیرنه» که عثمانیان ازمیرخوانند

اسمیرنه شهری است بزرگ، خوش‌اوضاع، محل سکونت مسلمان‌و«گریك» وتجار آنها، ومرجع اکثرشهرهای فرنگ است. مراد هرکس دربازار اوتوان یافت. انگور وخربزه واناروتربوز به‌کثرتی است که توده‌های کوه مثال ازخرمن‌آنها حاصل می‌شود.

بعضی خربوزه‌بزرگتر ازتربوزکلان، اما همه‌سرده؛ وانگور بسیاربزرگ‌دانه وشاداب؛ سفرجل، یعنی به، نیزکه الی‌الآن دیده نشده‌بود، درآنجا دیده شد.

ذکردوستان «اسمیرنه»

بالجمله «کپتان رچد» مرابه‌خانهٔ «مستر ویری»، «کنسل انگلش»، فرودآورد. شام همان روز با«کپتان» مذکور به‌سیر شهر برآمده‌بودیم، به‌حاجی عثمان‌آقای وانی، ضابط مال تجارت «اسمیرنه»، درخانهٔ باغ او که بیرون شهراست، ملاقات اتفاق افتاد. نهایت اکرام‌کرده قهوه وقلیان حاضرکرد؛ و برطعام شام، که مهیا داشت، دعوت نمود. چون طعام خورده‌بودیم، عذرخواستیم. عذر«کپتان» مزبور قبول نمود، اما مرا شرکت او ضرورشد. برای نام همطعام اوشدم. بعد فراغ، وقت رخصت، دعوت طعام به‌روزآینده‌کرد. اجابت‌کرده به‌خانهٔ «مستروبری» خواب کردم. روزدیگر به‌وقت موعود، کسان وسواری او رسیده بدان باغ بردند.

طعام وضع مسلمانی به‌قاعدهٔ ترکمانان[1]، که بسیار بامزه وبرای من بعد چهارسال‌تازگی داشت، خوردم. تانصف شب، انواع شربت به‌یخ پرورده و بخور وقلیان تواضع‌کرده، خط سفارش به‌دوست خود در قسطنطنیه، که یکی از وزرای خرد سلطان عثمانی است، داده التماس نمودکه تا حین اقامت «اسمیرنه» درخانهٔ او فرودآیم، وطعام با او می‌خورده باشم. من عذر دعوت «مستر ویری» خواسته برآمدم. کشتی خردخود را، معه چندنفررفقا، همراه‌کرده به‌خانهٔ «مستروبری» [رسانیده، روزدیگر با«مستروبری»]، پس به‌خانهٔ «میجرپریس»، یکی ازشرفای «انگلش»، چاشت کرده شد. روز دیگر عثمان آقای مذکور به‌دیدن من‌آمده مرا به‌همراه خود برد، وبه‌همان طعام بالذت، چاشت اتفاق افتاد. تانصف شب درآنجا بودم. حین وداع، چون روزدیگرعازم سفربودم، به‌یکی‌ازنوکران خودگفت‌که صد عدد خربزه ویك بار انگور وپنجاه گرده نان ودوگوسفند و یك‌گوساله علی‌الصباح برای زاد راه من برجهاز [رسانند. اما چون] جهاز درتاریکی‌لنگربرداشت آن اشیا به‌ما نرسید. وخود تادرخانه برای رخصت مشایعت‌کرد،

۱) مقصود «ترکان» است.

و بعضی از مصاحبان او تا کشتی آمدند، و بعضی دیگر در کشتی نیز رفاقت کردند.

بالجمله روز جمعه، سیزدهم ماه مذکور، بارسیوم به توجه «کپتان رچد» برجهاز «وکتوریز» سوار شده روانهٔ قسطنطنیه شدم. وسبب آن با وجود عدم اجازت «ادمرل» محض لطف واحسان ومحبت «کپتان رچد» به حال من بود که نخواست من از راه خشکی، یا دریا برجهازات بومی، که هردوطریق صعب وپرخطراست، به قسطنطنیه روم. حصول «مستول» نو و چوبهای جهاز را، که در آن طوفان شکست یافته بود، در قسطنطنیه بهانه ساخته روانهٔ آن سمت شد. این سفرما، در بحر یونان بود.

ذکر جزیرهٔ «متلین[1]»

دراثنای راه برجزیرهٔ «متلین»، که موطن اکثر فلاسفهٔ «گریك» است، عبور افتاد. به ساحل رفته سیرشهر کردیم. شهرهای این سمت، خرد و بزرگ، به سبب بودن آنها در دامن کوهها، همه از دور خوشنما وعالیشان به نظر می آید؛ ولیکن چون به اندرون روی مطلقاً نسبت به آن ندارد. زیرا که بازارها، از داربست انگور سقف‌ـ پوش از چوب عاریتی و تاریك است، واکثر شاخ انگورهم برآن متعلق[2]؛ و کوچه‌ها تنگ و کثیف، مفروش به سنگ ناهموار؛ اسلوب بیرونی عمارات [مطلقاً] مرئی نمی‌شود، ودل سایر[3] منقبض می گردد.

ذکر جزیرهٔ «تنیدس[4]»

روز چهارشنبه، هیجدهم ماه مذکور، به سبب عدم موافقت باد به جزیرهٔ «تنیدس» لنگر کردیم. دراثنای سیر به عمر آقا، حاکم شهر، ملاقات افتاد؛ دعوت طعام کرد چون اختیار روز دیگر به دست باد بود، عذرخواستم. روز پنجشنبه باد قدری اعانت کرد که از آنجا حرکت کرده متصل به دهنهٔ بحر «مرموره»، که از بحر یونان منشعب شده به قسطنطنیه می‌رود و به بحر اسود می پیوندد، رسیده چون اندرون رفتن میسر نیامد لنگر کردیم؛ زیرا که کشش آب بدین طرف، یعنی ریزش آب «مرموره» به بحر یونان، به‌ـ حدی است که بدون باد شدید مراد، داخل شدن به دهنهٔ بحر «مرموره» محال است. به قدر پنجاه جهاز از امم مختلفه نیز در آنجا لنگر داشتند. بر بعضی پنجاه روز در انتظار گذشته بود.

۱) Mitylene ۲) یعنی آویزان. ۳) یعنی سیرکننده، گردش کننده. ۴) Tenedos.

بیان جبال ساحل بحر «مرموره»

بباید دانست که این بحر فارق است میانهٔ زمین فرنگ و عجم، که انگریزان «یرپ» و «اشیا» گویند.
سمت غربی وشمالی دهنهٔ این بحر تعلق به‌فرنگ دارد، وسمت شرقـی و جنوبی آن، بلاد «گریك» است. قوم اسکندر ماقدونی، و مشهور به‌رومی، که لهراسب جـانشین کیخسرو به‌سپهسالاری رهام بن‌گودرز، که اعراب بخت‌النصر نامند، آن را فتح و خونریزی بسیاردرآن کرده بود، و داراب بن‌بهمن برسرهمان با «فیلقوس» محاربات داشت و دارای‌بن داراب سر برسردعوی‌آن گذاشت، ومیان قیاصرهٔ روم واشکانیان وساسانیان برسرآن پیوسته نزاع وجدال بوده، اگرچه شرح این‌واقعات در کتب‌اسلامی به‌سبب‌فقدان وقایع قبل‌از اسلام مفصل ضبط و درج‌نیست، چنانچه فردوسی گوید:

زاشکانیـان هیچ نشنیـده‌ام　　　نـه در نامهٔ خسروان دیـده‌ام

اما در کتاب معتبر «گریك» که دوهزارسال قبل نوشته و به‌انگریزی ترجمه شده در این ایام درنظر بود، آن وقایع، به‌سبب معاملات ومحاربات فیمابین قیاصره وسلاطین عجم، مفصل مضبوط است. وسلطان عثمـانی را به‌سبب حکمرانی براین دو زمین، یعنی «یرپ» و «اشیا» و این دو [بحر یعنی] بحریونان و بحراسود، ملقب به «سلطان‌البرین» و «خاقان‌البحرین» خوانند.

ذکر «طرای[1]» اومیرس، شاعر مشهوریونان

بالجمله نزدیك به‌دهنه، برساحل بحریونان، موضعی است کـه «طرای» نامند؛ موطن «اومیرس»، فیلسوف و شاعـر مشهور، است که درفرنگ «هومر» خوانند ودیوان او امام[2] اسکندر بوده. برکنار دریامقبرهٔ سلاطین نامدار ممدوح «اومیرس»، که درجنگ با یکدیگر کشته شده‌اند، به‌شکل تلهایی بلند واقع است. روزجمعه، [بیستم]، به‌اعانت بادمراد داخل دهنه‌شده بعد طی چند میل‌راه، که‌بادکم شده حریف زورکشش‌آب نبود، نزدیك موضعی که به «داردنیل[3]» موسوم است، لنگر کردیم. بحر «مرموره» در اینجا به‌غایت تنگ‌شده، هردوطرف معبرقلعه‌های مستحکم، که مملو ازتوپهای کلان وسایرآلات مدافعه است، تعمیر کرده‌اند که اگرجهاز مخالف به‌اعانت بادمراد شدیدگذشتن خواهد، هدف‌گلوله‌های‌آن قلاع‌گردد. بنا براین، این «داردنیل» شهرت‌ونام‌یافته، و الا شهریت چندان ندارد. وهمچنین آن‌طرف قسطنطنیه، محل پیوستن «مرموره»

۱) Troy (تروا).　۲) چون اسکندر به‌اشعارهومر عشق می‌ورزیده وپیوسته آنهارا باخود داشته است.
۳) Dardanelles (داردانل).

به بحراسود، به‌غایت تنگ و کشش آن بدان طرف شده و قلاع مستحکمه زیاده از این طرف است. واین اتفاق اگرچه برای گذاری بسیار بد، وموجب انتظار است، اما به‌زعم عثمانیان برای قسطنطنیه موجب اعتصام وپناه از آفات دریایی گشته؛ زیرا کـه جهازات مخالف به‌دشواری می‌توانند گذشت. اماگمان من برخلاف این است. چه کثرت خلق درقسطنطنیه و عظمت سلطان عثمانی به‌جایی رسیده که اگربنای اعتصام برتحصن فقط قرارگیرد، یك هفته به‌ضبط قسطنطنیه نمی‌توانند پرداخت.

بالجمله ازجمعهٔ بیستم ماه مذکور تاجمعهٔ چهارم ماه رجب، چهارده روز، به‌سبب علت مذکور، درغایت دلتنگی در«داردنیل» گذشت، و وجه تسمیهٔ او یعنی بودن او «درد برای نیل»، یعنی مراد، به‌وضوح پیوست.

روزشنبه پنجم ماه مذکور بادمراد به‌وزیدن آمده ازآن مواضع، که گذارجهاز محال معلوم می‌شد، درطرفةالعین عبور کرده، روز شنبهٔ هفتم به‌قسطنطنیه رسیدیم.

درآن چند روز قریب صدجهاز در«داردنیل» جمع شده بودند؛ چون همه به‌یکدفعه به‌راه افتادند وروی بحررا تمام گرفته بودند، سیرعجبی که قبل‌ازاین مثل آن درهیچ سفرندیده بودم، اتفاق افتاد. روزدیگرش در«قلاته[۱]»، که یکی‌ازشهرهای ثلاث قسطنطنیه است، وایلچیان سلاطین فرنگ در آن منزل دارند، به‌تجویز «لارد الکن»، ایلچی «انگریز»، خانه کرایه کرده از جهاز فرودآمدم. «کپتان رچد» موصوف طریقهٔ احترام و مهمان‌نوازی مرعی داشته حین فرودآمدن شلیك توپ کرده خبرورود مرا بدین روش به‌اصاغر واکابرقسطنطنیه رسانید. چون خانهٔ مذکور بسیارصاف وپاك، ودرلطافت ونزاهت براکثرخانه‌های آن شهرممتاز بود، وسه‌چهار دخترشیرین شمایل دلفریب نصرانیه درآن بودندکه حاضری وطعام مرا مهیاکرده همهٔ اوقات به‌شوخی و لطافت خدمت می کردند، یك ماه به‌خوشی تمام گذشت. عمده‌ترین اسباب فرح وسرورمن صحبت لارد ولیدی «الکن» بود.

ذکرمحامد لارد ولیدی «الکن»

او به‌عمدگی خاندان ومرتبهٔ امارت موصوف است. جمیع وکیلان «انگریز»، ازآغاز زمین قسطنطنیه تابغداد و بصره اطاعت او می نمایند. خلق فراوان و روی بشاش وخندان دارد؛ و «لیدی الکن» نهایت شیرین‌حرکات، خوش‌اخلاق، خندان روست. ازعلوم وحدت‌فهم وذکا هم [نصیب] وافر دارد؛ و این‌

۱) Galata

غزل من بر کمال حسن وجمال او گواه:

لمؤلفه

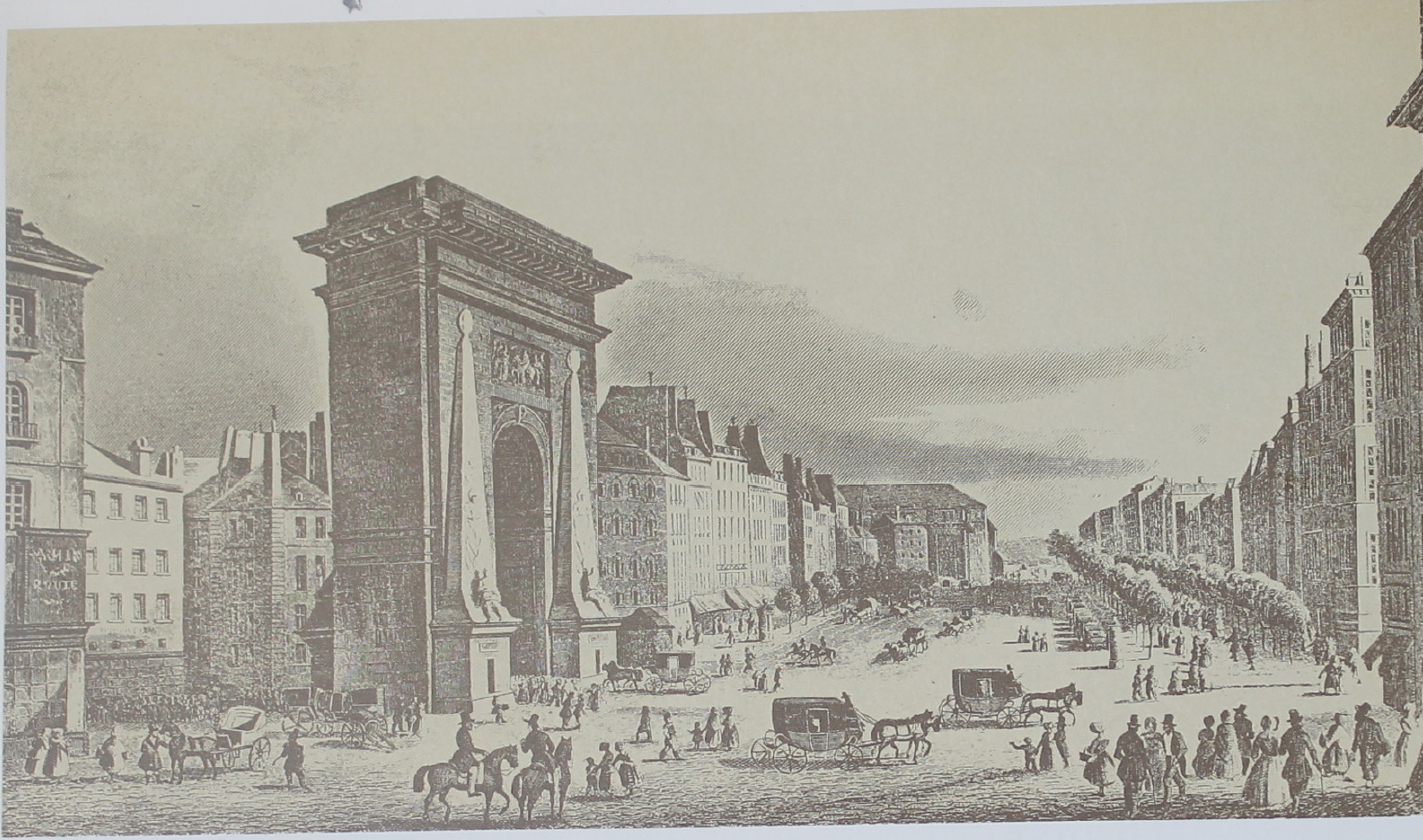
آدمیی یا پری یا خور و مه ای صنم هرچه بگویم فزون، هست به‌جنب تو کم
کی‌خور ومه رابود زلف‌کج وقد راست هست پری را اگر بارم و وحش‌است‌ضم
کرده زاعجاز حسن روی نکویش چنین روز وشب و زلف وخدجمع بسی‌ضد به‌هم
مسندخان[1] ای‌عجب، جای‌نجاشی[2] شده‌است در ختن روی او بین زده زنگی علم
لعل وی [از] خنده‌ای‌است مریم آبستنی چون که بزاید شود خود به‌خدایی علم

این بیت مومی به‌طاعون است که درقسطنطنیه در آن وقت شیوع داشت:
برد حضورش زدل خوف تو طاعون همه خواه برو یا بمان مردنی اکنون نیم
جرعهٔ لندن برند رو به بهی، طالبا لیدی «الکن» به‌روم کرد دلی تازه دم

حالا مجملی ازاوضاع شهراستنبول نگاشته می‌شود.

۱) خان، لقب شاهان ترك. ۲) نجاشی، لقب شاهان حبشه.


JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

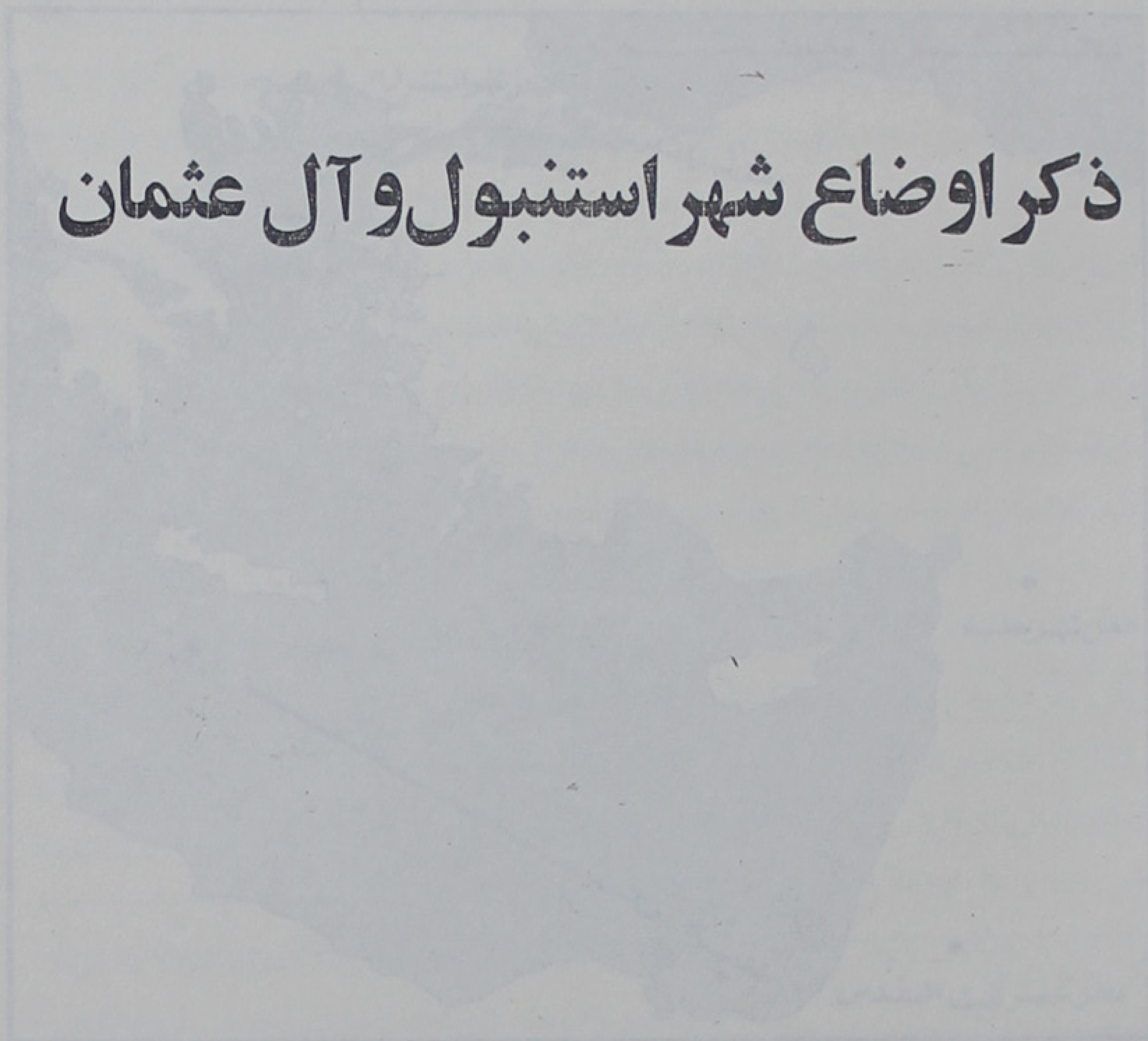


۱۷ . دروازهٔ سن – دنی و بلوار در شهر پاریس



۱۸ . سواد قسطنطنیه از سکوتاری (اسکدار)

ذکر اوضاع شهر استنبول و آل عثمان

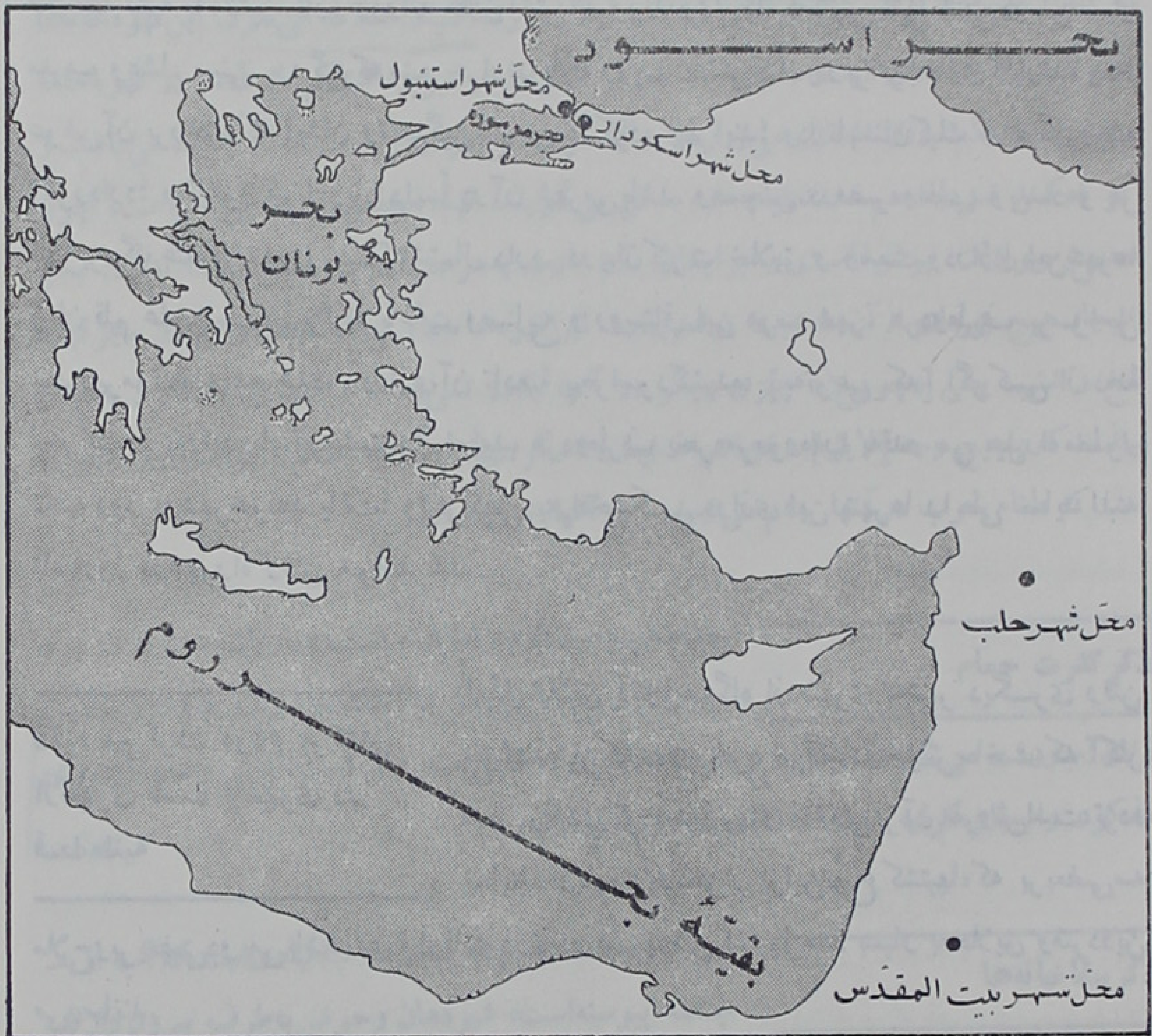




ذکر اوضاع شهر قسطنطنیه و آل عثمان

باید دانست که شهر قسطنطنیه سه‌شهر متصل‌هم است واقع برخور بحرمذکور، یعنی مرموره. بزرگتر را که مخصوص سلطان‌وامرا و توابع‌ولواحق ایشان‌وسایرطوایف‌اسلام‌است، استنبول گویند. دیگر کـه مقابل استنبول،آن طرف خور، واقع شده مسمی است به‌قلاته. از استنبول به‌قلاته راه هست؛ اگر پیچ وخم [آن]را تحمل نمایند، بعد طی شش‌هفت فرسخ، ازراه خشکی توان رسید. سکنهٔ این‌شهر نصرانی‌اند، و [ما به‌الامتیاز] آن‌درخت سرو است، یعنی‌رسم است که مسلمانان بردرخانهٔ خود، یامقابرخویش، درخت سرو می‌کارند، ونصاری از این عمل ممنوع،تا در اول‌نظرفرق‌ازخانهٔ نصرانی ومسلمان حاصل آید.

سیوم آن طرف «مرموره» درزمین «اشیا»، یعنی‌عجم، موسوم به«اسکودار[1]»، که بی‌عبور



۱) اسکودار (اسکوتاری)،قدیمترین و بزرگترین کوی شهر استانبول، برجانب آسیایی بوسفور،که چندین‌مسجد جامع دارد.

بحر[از استنبول] وصول بدان محال، و صورت موضع هرسه شهر بدین طریق است که ازاین نقشه[۱] به‌وضوح می‌پیوندد.

یك طرف این هرسه شهر به‌طوری که معلوم شد، بحراست، وطرف دیگر کوه؛ چنانچه اگر به‌طرف درازی این‌شهرها راه‌روی زمین کوچه‌ها راتمام مسطح خواهی یافت، واگر به‌جانب عرض بشتابی زمین کوچه‌ها از پستی مایل به‌بلندی یابی تا به‌قلهٔ کوه رسی. مدنظر وموضع این شهرها ازجانب دریا به‌حدی عالیشان ودلپذیر است که اگر بر کشتی ودروسط خور ایستاده شده تماشا کنی، خواهی گفت که درتمام عالم‌مثل این شهری دیگر نخواهد بود. اما چون به‌اندرون شهرروی آنقدر دلچسب نیست. هوای استنبول اکثراوقات بسیارسرد ودرزمستان برف وبارندگی به‌کثرت می‌شود. وباآنکه درخانه‌های عمده بخاری موضوع است، اما جماعت عثمانی از ملاحظهٔ تشبه به‌آتشپرستان، روزانه مطلق آتش نفروزند وشامگاه که آتش قلیل کنند، درحین نماز مغرب وعشا، سینی بزرگی که منع حرارت بلکه رؤیت آتش کند، دربرابر بخاری گذارند، وبه‌عوض آن بررختها که ایشان را سنگین بار وبیکار کرده بیفزایند؛ ودرتابستان کیك و شبگز وپشه وفوردارد؛ وطاعون کم‌یا زیاد دایماً درآن شهرمی باشد. وهمچنین درمصر وحلب وبغداد و هر شهربزرگ عثمانی، این[آفت] اشتمال دارد. دربیان کثرت خلایق و وسعت ودرازی این‌شهرها زبان قلم عاجزاست، زیراکه باغات وصنایع و روستاق این هرسه شهر، هردوطرف برسواحل بحر«مرموره» واقع شده، ودرازی آن تادهنهٔ بحراسود کشیده، [به‌نوعی که] اگر کسی از دهنهٔ بحراسود، به‌راه‌دریا، قصداستنبول نماید، هردوطرف بحر«مرموره»را به‌قدر سی میل‌راه معمور تاسه روز درشهرخواهد یافت؛ واگر کسی به‌راه‌خشکی درازی این شهرها را طی نماید البته تاسه‌روز درشهرراه رفتن خواهد شد.

ذکررسم تردد مردم برکشتی ازشهری است به‌شهری در قسطنطنیه

لهذا خلایق آنجا هرگاه از شهری به‌شهر دیگری رفتن خواهند، برکشتیهای خرد سرگشادهٔ خوش‌ساخت، که اکثر مذهب‌نقاشی کرده‌سوزنیهای مخملی برآن مفروش‌است، تردد نمایند. زیاده ازصدهزار ازاین‌نوع کشتیها، که بربعضی‌سه ملاح، بربعضی‌دو می باشد، همهٔ اوقات درتردد هستند. این کشتیها مدد بسیار به‌خلایق ومترددین می‌رسانند.

۱) نقشه در ص ۳۵۵ آمده است.

ذکر اسب کرایه

در کنار دریا، مواضعی که از این کشتیها فرود آیند، اسبهای زین کرده برای کرایه مهیاست، که اگر پیاده رفتن نخواهی قلیلی به کرایهٔ اسب [داده] به‌مقصد خود روی و بازگردی. کوچه و شوارع این بلاد اگرچه سنگفرش است، اما بسیار ناهموار، و به‌نسبت کثرت خلق و عظمت شهر کمعرض و تنگ است. در باران آنقدر گل می‌شود که رفتار متعذر می‌گردد. در بعضی مواضع آب و گل تا زانو می‌ایستد.

ذکر کثرت قهوه‌خانه‌ها و دلاک‌خانه‌ها

قهوه‌خانه و دلاک‌خانه‌ها از شما رافزونند. به‌حدی که به‌هر طرف که چند قدم راه‌روی قهوه‌خانه و خانهٔ سرتراشی خواهی‌یافت. چون جماعت عثمانی و عرب پرگو، و به‌خلوت و فکر مطلقاً عادت ندارند، تمام اوقات بیداری ایشان صرف گپ و اختلاط می‌شود. این قهوه‌خانه‌ها به‌منزلهٔ دیوانخانه‌های ایشان است. بعد سر برداشتن از خواب و ناشتا کردن، آمده در قهوه‌خانه می‌نشینند و به‌گپ زدن اشتغال می‌ورزند؛ و گفتگوی این هردو جماعت به‌آواز بلند می‌باشد. و اگر ده کس نزدیک هم نشسته‌اند، همه سخن می‌گویند. لهذا مجلس عوام این جماعت، چون مجمع حیوانات، پرغوغاست. وغیر ایشان، که عادت به‌سرعت‌فهم در خلط آوازها ندارد، بجز انزجار هیچ بهره‌ای از آن صحبت برنمی‌دارد. این قهوه‌خانه‌ها، تمام، کثیف و تیره و بجز قهوهٔ تلخ و شتب یعنی «چوبخ[1]» چیزی دیگر در آنها به‌هم نمی‌رسد. و آشخانه‌ها خود به‌حدی مبتذلند که به‌هیچ وجه [لایق] رفتن اشراف نیست؛ مگر در قلاته دو سه آشخانه فرنساوی و انگلیزی است که طعام خوب در آنها به‌هم می‌رسد، و در آنها توان رفت.

ذکر کثرت حمام

حمام هم وفور دارد، اما همه کثیف و تاریک، مشترک در مرد و زن. از صبح تا بهر روز برآمده، مردان، و بعد آن، تا ظهر، زنان آمد و رفت می‌نمایند. از اوضاع خوب استنبول که قابل‌پسند عقل است، یکی وضع کشتیهای مذکور و اسبهای کرایه است، که گذشت؛ دوم سقاخانه.

ذکر سقاخانه‌ها

سقاخانه‌ها، که در هر چند قدم راه، آب انباری است که آب او به‌چشمه پیوسته‌است، شیردهان و حوض به‌طرف بیرون دارند.

۱) مقصود همان چپق است.

مشربانه[۱] از مس، که به‌زنجیر آهنین در دیوار مضبوط است،قریب شیردهان آویخته است. رهگذری که به‌سبب پستی و بلندی کوچه‌ها، اکثر تشنه می‌شود، چون بدان مکان می‌رسد،آب سرد گوارا ازشیردهان به‌ظرف ریخته می‌خورد.

ذکر صنف به‌صنف نشستن از دکانداران

سیوم صنف به‌صنف بودن بازاریان، وصد و دوصد دکان از یك صنف دریك قطار، دریك بازارنشستن. دراین‌صورت شیء مطلوبـه را به‌زودی، به‌انـدك سعی انتخاب، حاصل توان کـرد.

ازاجناس لطیفه ومتاع مخصوص استنبول [چیزی] بجز کرك قاقم و سمور که به‌وفور و ارزان است، در بازارها به‌نظرنیامد.

ذکر اوضاع لباس عثمانی

پوشاك بزرگان ایشان گرانقیمتتر ازپوشاك کل عالم است، و اکثرآن ازاجناس فرنگ‌است که «بانات» واطلس وخارا[۲] بوده باشد. واجناس هند، که شال وپارچهٔ سفید وچیت، و اجناس ایران، که شال‌یزد وکرمان و زربفت وکمخابه[۳]هاست.شلوار این‌جماعت‌ازبانات«کنده» پاچه‌تنگ، به‌حدی‌فراخ می‌باشد که دامن دوسه عبای زیرین‌اندرآن‌گنجانند، وکسی‌که به‌آن شلوار عادت ندارد، اگربپوشد،ازجای خودحرکت به‌دشواری کند؛ وکلاه بسیاربلند،که قاؤوق خوانند، ازبانات، برسرگذارند،ازشش هفت«آثار»وزن‌آن‌کمترنمی‌باشد؛ وچهارپنج عبای عربی‌فراخ،که بالایی اکثربانات وپایین‌آن کرك است، مجموع رخت ایشان بارخری می‌شود. بنابراین بزرگان ایشان تامقدور، خود را ازحرکات،که موجب‌صحت وچالاکی واکتساب هوا وفرح‌طبیعت‌است، معاف می‌دارند.درقطع راه استنبول،که دردیوانخانهٔ پاشایان مهمان‌می‌شدم،درسه‌چهارجا، چهارپنج روز توقف رووداد. درآن اوقات دیدم‌که ایشان ازحجرات حرم،که راه آن به‌محل نشیمن دیوانخانه وا می‌شود، برآمده به‌ایوان می‌آمدند، و تا نصف شب درآنجـا نشسته بازبه‌همان سوراخ حرم [درون] می‌رفتند. در آن مدت روی صحن دیوانخانه را ندیده،تابیرون در وشهر چه‌رسد!

---

۱) یعنی لیوان‌آبخوری. ۲) خارا، نوعی از بافتهٔ ابریشمی موجدار. ۳) کمخابه(= کمخاب) که خاب کم دارد وخاب آن‌است‌که به‌هندی رونوان‌گویند یعنی پشم باریك وبهترین‌کمخاب در احمدآباد وگجرات بافته می‌شود. (ازآنندراج).

ذکر [کثرت] شتب‌کشی ایشان

در تمام مدت بیداری، «شتب» ازدست ایشان رها نمی‌شود، وعوام‌الناس خود به‌حدی بدان معتادند که فرقهٔ چپر[۱]، که‌از تیزروی وسواری اسب ناچارند، شتب را همواره چون‌نیزه به‌دست دارند؛ و سنگ چقماق و پارچه کهنه در بغل، درعین رکوب و یرتمه‌وچارتك روی اسب، کهنه‌ها را به‌آتش سنگ افروخته شتب می‌سازند؛ پس‌شتب‌کشان از راه می‌گذرند. اگر بسیارکار ضرور رو دهد، شتب را‌درغلاف چرمین، که چون کیش کمان جزو زین است، برای اندك وقت می‌گذارند.

از اینجاست این‌قول نادرشاه که درحین تحریض‌جنگ عثمانیان به‌فوج خود می‌گفت که ازاین جماعت ترس و باك نداشته‌باشید، زیراکه مدافعهٔدشمن وکار کارزار[ازدست]می‌باشد، وانسان را زیاده‌ازدو دست‌نیست، این‌جماعت به‌یك دست قاؤوق و به‌یك دست شلوار خود را به‌احتیاط باید بکشد، ودست سیوم از برای شتب می‌خواهند که میسر نیست، پس به‌کدام دست کارزار خواهند کرد؟

ذکر[تنوع] کلاه عثمانی

معلوم بادکه این قاؤوق کلاهی است مخصوص بزرگان و متوسلان ایشان.اما اقسام‌کلاه درعثمانی زیاده ازحد شمار است، چنانچه بنای امتیازطبقات امم درایشان‌کلاه است. ودستارسبز برکلاه، مخصوص سادات، وسفید مخصوص اسلام،ونصرانی از وی‌ممنوع. لیکن‌هیچ قسم کلاه دربزرگی وسنگینی کم از قاؤوق نیست، بلکه بعضی دو سه برابرآن.

ذکرکثرت تعیش ونعم عثمانی

بالجمله کثرت عیش وآرام و تجمل در پوشاك، سواری و وفور خدم‌و زنان واطعمه به‌حدی دراستنبول عادت شده‌که از امرا واکابربه‌ادانی واصاغر رسیده، محاصل‌ملك ازکارهای واجب بازداشته به‌امثال این امور صرف می‌کنند، چون آن هم‌کفایت نمی‌کند به‌رشوت‌خوری وکارسازی میل می‌نمایند. این‌امر شنیع به‌حدی شایع است که‌عیب‌آن ازنظرها برخاسته‌کسی پی‌آن دم برنمی‌آرد وازکسی‌بدون دادن زری هیچ نوع [سخن‌گوش] نمی‌کند. کارخانه‌های سلطانی مثل توپخانه و یامخانه[۲] و دفاتر وافواج، همه مختل ومعطل، واهل‌کاران بنا براغراض‌نفسانی عیوب‌کارخانه[۳]ها را ازامرا و وزرا پوشیده می‌دارند، وکارخانه‌ها را محض برای نام وکسب منافع خود برپاداشته تاهرکجا

۱) یعنی چاپار.   ۲) یامخانه، چاپارخانه.   ۳)کارخانه‌را به‌معنی اداره به‌کار برده است.

که ممکن است خورد و برد نمایند. این امر بنا بر ملاحظهٔ کارخانهٔ یام، که ایشان منزلخانه گویند، برمن به‌سبب سفرخشکی که ازاستنبول به بغداد آمدم، به‌خوبی واضح وظاهرشد.

ذکرشرح خرابی کارخانه‌های سلطانی واوضاع «چپر»خانه

صورت این‌است که درهر نه فرسخ یك خانه موضوع‌است که قهوه‌چی ومنزلچی دارد. و کحیایی[1]، که طویلهٔ اسبهای یام به‌دست اوست،مجموع اینها و سایسان‌اسب و نعلبندها نوکر سلطانند.

درزمان قدیم چنین معهود بودکه منزلچی، منزلخانه را صاف و پاك، مخصوص چپرها نگاه می‌داشت وچپردرآن‌استراحت می توانست کرد؛ بلکه اکثرامرا به‌طریق چپری‌آمد ورفت می کردند، و آن منزلخانه قابل نزول ایشان بوده؛ واگر چپر توقف نمی کرد، کحیا، به‌مجرد ورود او، اسب تازه‌دم[2] حاضر می‌ساخت؛تا زین بستن اسب، قهوه‌چی قهوه، منزلچی طعامی لایق به‌چپر می‌خورانید؛ در حین وداع آن چپر چندباره به‌قهوه‌چی و غیره خدمتکاران، گاهی به‌خوشی خود انعام می‌داد، واسب بدل‌کرده پیش می‌رفت. برای اخراجات مذکوره و خرید اسبها به‌عوض اسبهایی‌که پیر یاسقط شوند، سی‌هزار قروش ماهیانه ازسرکارسلطان به‌هر یامخانه‌می‌رسید.

حالا آن منزلخانه چون قهوه‌خانه‌ها، محل نشیمن غربای شهر، که درخانهٔ خود بخاری آتش ندارند،شده، قلیلی ماهواری[3] به‌منزلچی‌می‌دهند وآمده درحوالی آتش‌می‌نشینند، و بعضی درهمان‌جا می‌خوابند؛ لهذامنزلخانه‌ای کثیف و پرازشپش‌وکیك وهزارنجاست می‌باشد، به‌حدی که بعضی روزها باآنکه بیست‌وچهار فرسخ راه، که صد میل بوده باشد، براسب طی کرده بعد تمام روز وسه‌بهرشب، به‌منزلخانه رسیده‌بودیم وماندگی به‌کمال بود، ازکثرت شپش وکیك خواب نمی‌برد. چون به‌منزلخانه رسیده تبدیل اسب می‌خواستیم، یك ساعت مارا به‌سخن مشغول داشته، بعد ازآن شروع به‌نعلبندی می‌نمودند. و قهوه و طعامی‌که برای چپر حاضر می‌کنند غیرمأکول است. بعد دوساعت دیگر، که‌ازنعلبندی فراغت رو داده‌بود، اسبهای لنگ کور زخمی منحنی می‌آوردند، اگر چپر چیزی در آن باب می‌گفت عذر می‌آوردندکه چپر بسیار رسیده، اسبها درآمدورفت مرده وزخمی شده، و چند ماه است زر مقرری‌هم از سرکار نرسیده، برای خرید عوض‌آن درمانده‌ایم.

۱) کحیا، نایب. ۲) یعنی تازه‌نفس. ۳) یعنی ماهیانه.

در بعضی منزلخانه‌ها یك روز، در بعضی تا سه روز هم به‌انتظار اسب توقف روداد. به‌هرحال بعد از آنکه چپرهمان اسبهای زخمی‌منحنی را گرفته عازم راه شد، عملهٔ منزلخانه به‌گرد او آمده متقاضی انعام ــ که در قدیم خاطرخواه چپر و حالاحسب‌الخواهش آن جماعت شده‌ می‌شوند، و آواز و فریادها بلندشده به‌فحش‌ودشنام می کشد، وگاهی به‌مشت و لگد هم می‌انجامد. بالاخره بعد یك‌ساعت کامل‌ازکوب، چپر ازآن مخمصه رهایی‌یافته به‌راه می‌افتد. این‌حال چپرخانه و اهل آن بود، اما چپرها چون ازاستنبول به‌کاری مأمور می‌شوند، مسافرین ومترددین ومال‌تجار را زری معتدٌبه‌گرفته [به‌همراه‌خود برمی‌دارند] و به‌قوت‌توسل و نوکری سلطان، آنها را براسبهای یامخانهٔ سلطانی‌حمل‌کرده بی‌خرج زر به‌مقصد می‌رسانند. بنا براین اهل منزلخانه را اگربرای‌کار سلطان دواسب ضرور بود، دراین‌وقت پنج بایستی داد، ومتحمل‌خوراك ومنزل‌دادن وباربستن وگشادن اموال تجارنیز باید شد. لهذا چنانچه‌گذشت، سلوك ناهموارمی‌نمایند، وچپرها [تحمل] کرده، شکایت به‌امنای استنبول نمی برند. زیراکه چپرها عیوب ایشان رافاش‌کنند، ایشان عیوب چپرهارا ظاهرخواهندکرد. هردوجماعت دردل‌خود حساب فهمیده خاموش می‌باشند درمیانه، کارسلطنت مهمل ومعطل می‌ماند.

ذکر اطعمهٔ عثمانی وطریق سفرهٔ ایشان

اما طعام‌عثمانی: یك دوقسم کباب ودلمه وشوربای برنج‌دار و قلیه‌های میوه‌دار و غیره، طعامهای مسخ شدهٔ ایرانی است. ازلذت، بهرهٔ چندان ندارد. وپولاو[1] ایشان بی‌گوشت، خشکه‌ای است که درحین‌دم، روغن راگرم‌کرده برآن می‌ریزند. این‌پولاو را به قاشقهای‌چوبی می‌خورند؛وقاشقهای ایشان اعم‌ازشربت‌یا فرنی وطعامخوری، هیچ‌کدام‌ظرفیت ندارد، و به‌جای برآمدگی پیش، مدور است. لهذا ازاستعمال‌آن چیزی بجزخجالت به‌دست انسان نمی‌افتد و ازحلویات: ماقوت[2] وترحلوا وچند قسم ازنانهای شکرین درروغن پخته، واز میوه: انگور و خربزه وتربوز قاش کرده برسفره آرند. مجموع اینها درهم‌برهم خورند. طریق سفرهٔ ایشان بدین منوال است که اول [کرسیی بلندتراز] کرسی شمعدان، متصل صدرمجلس، پس بالای آن،سینی ازمس‌گذارند. دراین وقت مهمانان به‌دورسینی جمع شده، چاکران همعددشان پارچه‌نان ویك قاب ازطعام‌در وسط سینی نهند. حاضران دست بدان قاب رسانیده می‌خورند. آنگاه خادم‌آن را برداشته قاب دیگر می‌گذارد تا به‌نوبت، بیست سی قسم‌گوشت وسبزی وحلویات

۱) یعنی‌پلو ۲) ماقوت، نوعی حلوا که آن را بانشاسته‌وشکر تهیه‌کنند.(فرهنگ‌معین).

ـ که پخته شده، مجموع راکشیده درقابها، بیرون در، مهیا دارند ـ برسفره آورده شود.

مرا ازچهار وجه درخوردن طعام براین سفره‌ها، وقت رومی‌داد:

یکی اینکه سینی به‌سبب کثرت مهمانان بسیارپهن بود،و به‌وسط آن محل که قاب طعام‌است، دست به‌اشکال می‌رسید و به‌جای‌گوشت وسبزی، میوه که درآن قاب بود به‌دست می‌آمد.معهذا زیاده ازشش هفت مهمان امکان نیست، واگر مهمان زیاده باشد، رسم است که‌مثل آن‌سینی دیگر درهمان ایوان نهند، وقابی که ازسینی اول برداشته شود در دویم آرند.

دوم: مستعد بودن خادم به‌تبدیل آن قاب. بسیار دیدم‌که مهمان ازاین طرف دست دراز کرده وخادم ازآن طرف قاب[را] برداشته، حرکت او خالی و پوچ افتاد و موجب انفعالش گردید.

سوم:از تبدیل بیجا و بیموقع. چه،طعامی کـه پسندیدهٔ مذاق من بود، قبل از برداشتن لقمهٔ دویم برداشته بودند، و آنچه بعدآوردند موافق به‌مذاق نبود، بلکه مکره.

چهارم: از سرعت طعام خوردن. چه،ایشان طعام را بسیار زود خورند، به‌دوسبب:یکی اینکه همهٔ قابها راکشیده ازمطبخ به [دهلیز] دیوانخانه آورده‌اند، در توقف سرد خواهد شد. دوم سبب عمده این‌که دروقت‌طعام، «شتب» موقوف است. لهذا مضغ مرغ‌اندازکنند[1]،وزیاده ازقدر زیست طعام نخورده دست بازپس‌کشند. و شهوت طعام هم ایشان را، بـه سبب کثرت قعود و قلت ریاضات،کم است. لهذا باآنکه گوشت وبرنج را نمی‌جاویدم، همواره از سفرهٔ ایشان‌گرسنه برمی‌خاستم.

ازجملهٔ اغذیهٔ استنبول چیزی‌که امتیاز داشته باشد ماهی است،که چند نوع، هرقسم آن لذیذ، به‌خوردن‌آمد. ووقت خوردن طعام ایشان، بعد ادای نمازمغرب است. روزانه، صبحگاه به‌پارچه نانی‌ناشتا وچاشتگاه به‌نان وکباب سبزی بازار،که‌بسیار بهترازخانه‌ها می‌شود، قناعت نمایند. دراین اوقات به‌سبب قلت غذا، دعوت رسم نیست.

ذکروضع عمارات استنبول

عمارات استنبول بجزجوامع[2] وبعضی بازارها، همه‌چوبین است، دوسه طبقه،که ازطرف‌بیرون واندرون گچکاری تنک نموده‌اند ودرهاو بعضی چوبهارارنگ‌کرده تاخشتی نمایند. نه چون‌عمارات هند، نمود و شأن دارد ونه چون عمارات فرنگ،آرام زندگی.

۱) مضغ، جویدن؛ ظاهراً یعنی‌غذا نیم‌جویده خورند. ۲) جوامع (جمع‌جامع)، مسجدها.

هرگاه به‌یك خانه آتش درگیرد تمام محله می‌سوزد. کثرت آتشزدگی به‌حدی است که خانه‌ای نیست که سه چهار مرتبه ساخته نشده باشد.

گویند سبب عمدهٔ این رسم زلزله است که درآن شهر اکثرالوقوع است. در خانه‌های چوبین اززلزله متضرر نمی‌شوند، اما به‌دانست من، سبب اصلی، خفت مزاج مردم‌وکوته‌اندیشی ایشان‌است. چه، درخانه‌های خشتی، که به‌شرایط استحکام ساخته‌شود، عجالتاً زر بسیار خرج‌می‌شود، ودراین کم[1]. اگرچه بعدازاین، به‌سبب ساختن مکرر ونقصان اشیاء که درآتشزدگی رومی‌دهد، ده برابرخرج می‌شود. زیراکه بعضی‌عمارات سنگی و خشتی دراستنبول است که هزاران سال از عمارت‌آن‌گذشته؛ اگرزلزله به‌عمارات خشتی ضرر می‌رسانید، آنها چگونه برقرار می‌ماندند.

درآمد ایوانهای ایشان به‌دستورعجم‌ازجانب طول است، وصدردرمقابل‌آن. طرف صدر، اورسیهای‌آینهٔ بسیار تاریك وسنگین؛ وسه طرف ایوان، غیرراه درآمد، به‌قدرنشیمن مردم، صفه دارد. درخانهٔ عمده‌ها یك دست کرسی‌آن صفه[2]، و دربیوت عـوام یك وجب یاکمتر از آن می‌باشد. پایین صفه‌ها، درصحن ایوان بالایی، حصیر شطرنجی یاقالین‌فرش‌کنند، و برصفه‌ها توشك ضخیم، که‌ازپشم‌پراست، اندازند. وسوزنی باناتی طولانی برآن‌کشند. توشك وسوزنی نشیمن امرا وعلاوهٔ آن است که به‌هردوکنج، طرف صدر، انداخته می‌شود. این نشیمن به‌حدی نرم است که‌آدمی درآن فرو می‌رود و تبدیل زانو به‌زانو به دشواری حاصل می‌آید. بنابراین خبرزیر فرش درخانهٔ اکابر دیردیرگیرند و در خانهٔ اصاغر خود مطلقاً باب نیست. لهذاکیك و شبگز بسیاردرآن جای می‌گیرد. ایشان اگرچه به‌سبب عادت متضرر نمی‌شوند، اماغریب وارد آن خانه رااز قرار واقع خدمت می‌کنند.

ذکرخوبیهای جامعان و مسجد صوفیه

اما جوامع: درهـرسه شهربیست وپنج است. عمارات‌آن ازسنگ است، یا از خشت و آهك. در بزرگی وفراخی و استحکام ورنگ‌آمیزی و زینت اینها، آنقدر مبالغه کرده‌اند که بیان نتوان کرد. خصوص مسجد ایا صوفیه که تماشای آن حیرت‌افـزای ناظران است. بی‌شایبهٔ تکلف، عمارتی بدین شأن وزیبایی وخوش‌طرحی در تمام دنیا نیست، ومن خودبه‌هیچ‌جا ندیده‌ام.

عظمت عمارت «سنت‌پال[3]» وکرچه‌های ملك‌روم، که درتمام فرنگ شهرت دارند، بعد

۱) یعنی درخانه‌های چوبین پول کم‌خرج می‌شود. ۲) یعنی‌بلندی‌صفه یك دست‌است. ۳) St. paul

ملاحظهٔ آن از نظر محو شد. تمام عمارت این مسجد از سنگهای الوان است. صحن زیر قبهٔ وسط صد گز مربع خواهد بود، و عرض طاق و صفه‌های چهار طرفش، که مربع طولانی است، از چهل گز کم نیست. بالای این صفه‌ها شاه‌نشینها ساخته‌اند که برستونهای سنگی ــ که اکثر از سماق است ــ ایستاده است.

این مسجد به‌فرمان قسطنطنین، بانی قسطنطنیه، که مروج دین عیسوی واز قیاصره است، درسنهٔ ۳۱۴ عیسوی، یکهزاروچهار صدو هشتاد وهشت سال قبل[1]، عمارت شده. قبل از اسلام کلیسا بود، سلطان محمد [فاتح] بعد فتح قسطنطنیه آن را مسجد ساخت. الی الآن آنقدر تازه ونو می‌نماید که گویا همین دم از دست بنا برآمده. و ازباقی [جوامع]، جامع سلطان احمد و جامع سلطان محمد فاتح وجامع سلطان بایزید و جامع سلطان محمود وجامع محمودپاشا را، [که هریك منقش و مذهب بـه‌خرج زر، و سلیقهٔ بسیار، به‌فرمان سلاطین ذیشوکت ساخته شده است]، زیارت کردم. ازجانب بیرون همه، درشأن وشوکت، چون ایاصوفیه می‌ماند؛ امااز جانب اندرون هیچ نسبت به‌اوندارند. مجموع [دارای] صحن وسیع ازطرف پایین وبالا، وحوضهای باچشمه، باآب‌انبارهای بزرگ برای طهارت وضو دارد. وایضاً طهارتخانه‌های متعدد به‌قطار، در هریك موضوع است. بیرون صحن جلوخانی است بسیار وسیع کـه سه طرف آن متصل به‌دیوار. جایی هردوطرف وجایی فقط طرف اندرون، دکانهاست که اهل بازاردر آن می‌نشینند؛ ویك دوقهوه‌خانه که مداخل آنها به‌خرج ضروری مسجد وقف است؛ ودربعضی جوامع، مدرسه علاوهٔ اینهاست. اما عموم مساجد که بیشماراست عماراتی لایق ندارد، بلکه همین صحن ودروازهٔ بیرونـی، و یك منارگلدسته، که مؤذن برآن رفته اذان گویـد و شب چراغ در آن می‌سوزد، خوب است. و اصل مسجد بی‌کرسی، سقف آن مسطح چوب پوش، بردیواری است که درهای بست و گشاد دارد که جمعه‌ها وا می‌شود. یك سمت آن برآمده طولانی است که برستونهای چوبین دهقنی[2] ساخت، ایستاده‌است، سایـر روزها مردم درآن نماز خوانند.

ذکر مردم هندکه دراستنبول دیدم

در مسجد سلطان بایزید به‌افغانی قندهاری ملاقات کردم که فارسی خوب می‌گفت، و به‌قصد تحصیل علم درمدرسهٔ آن سکونت داشت. نقل می‌کرد که از طرف سند وپنجاب و قندهار به‌نیت طلب علم‌ودر زی فقرا، ازهرجانب هند، مردم‌دراینجا آیند. دراین نزدیکی موضعی

۱) ایاصوفیه (هاگیا سوفیا = حکمت مقدس) درمحل کلیسایی قرار دارد که کنستانتیوس (قسطنطین) دوم درسال ۳۶۰م درشهر بیزانتیوم (قسطنطنیه) برپا کرد. (از دایرةالمعارف‌فارسی).

۲) یعنی دهقانی، روستایی.

است که به‌قدر سیصد نفر از فقرای هند یکجا مسکن دارند، واگرخواسته باشی تو را بدان‌مکان دلالت نمایم، چون می‌دانستم که آن جماعت از قسم اراذل و بنگیان[1] خواهند بود رغبت نکردم.

ذکر اعتبار فقیران[2] عثمانی

باید دانست که فقیران را، خصوص فقرای ترک را، در استنبول اعتماد تمام است. هر گروهی از ایشان کلاهی خاص دارد، چون دف‌نوازان هند، به‌دعوی معجزه با رخت در آتش روند، و شعبده‌ها به‌مردم نمایند، و رقص و تواجد کنند. اگر کسی تماشای آن را سائل شود، بدون مبلغ معتدبه، او را نگذارند. و فقرای ملك بیگانه را هم غذا و مکان به‌آسانی حاصل آید.

ذکر بازار نامداری در استنبول

دیگر از جمله عمارات عمدهٔ استنبول، بازاری است که در این وقت اسم آن فراموش شده. نیم گروه مربع است و چند دروازه دارد که چون بعد از ظهر مردم اشیا را در دکانها تخته‌بند کرده به‌خانه‌ها روند، آنها بند می‌شود تا صبح دیگر؛ و روز جمعه کسی در آنجا نیست.

درطول و عرض این مسافت، خیابانهای عریض سقف‌پوش ساخته‌اند که هردوطرف آن دکان، پیش دکان صفه‌ها دارد، و سقف دکانها شاید مسطح است، اما سقف خیابان گنبدی است. برای روشنی درسقف دکان و گنبد خیابان، روزنه‌های شیشه‌ای که به‌ریسمان حرکت می‌یابد و برداشته می‌شود، موضع است. هرصنفی ازاهل حرفت امتیازی دریك خیابان آن بازار می‌نشیند. بازاری عمده‌تر ازاین دراستنبول نیست. اما یك خیابان یادوسه دریکجا برهمین‌وضع، که سقف خیابانها را به‌طورگنبد طاق زده‌اند، بسیار است. و جایـی که بازار مسقف نیست، تخته‌های چوبین عاریتاً گذارند که جانبین آن بر دکان‌جانبین است، و بر آن تخته تاك بندی کنند تا سایه برخیابان بازار افکند.

اززبان مردم ایران تعریف [این قسم بازار] بسیار شنیده بودم، اما در حین [رؤیت] و تجربه، قصور بسیار در آن ظاهرشد. اول: قلت روشنی وغلط کردن خریدار دررنگها وخوبی و بدی اشیاء. چنانکه باناتی خریدم، با آنکه عینك داشتم، و صاحب دکان دو سه روزنه برداشته بود، چون بیرون برآمدم، آن رارنگ دیگر، مکروه طبع، یافتم. دوم: احتباس و تعفن هوا، و حدوث دلتنگی، وانقباض طبیعت. سوم: کثرت بـرودت درزمستان. چهارم: کثرت رطوبت در

۱) بنگیان، معتادان به‌خوردن بنگ، وبنگدانه گیاهی است مخدر ومسکن. ۲) یعنی اهل فقر، درویشان.

موسم باران، چون از پای متردّدین آب و گل بدان می‌رسد، به‌سبب نرسیدن آفتاب وهوا، بسیار دیرتر خشک می‌شود.

ذکر میوه‌های استنبول

از اقسام میوه، خربزهٔ سرده و تربوز، سیب، و بهی، امرود و «چسنت»، انار، لیموی کم آب، انگور، چند قسم، به‌نظر آمد. از آن جمله امرود و «چسنت» بهتر از همه‌جا بود که من بر آن گذشته‌ام. از اقسام شفتالو یک قسم به‌خوردن آمد که قابلیت اکل نداشت. می گفتند در موسم خود بهتر از این می‌شود. از اقسام خشک، مویز منقی[1] و کشمش سبز، که از عجم آرند، و بادام وفندق و خرمای خشک ورطب عرب، وپسته وآلوی بخارای خشک وغیره وفور دارد.

مصرع

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی.

ذکر محاسن اهل استنبول

اهل استنبول، بلکه عموم عثمانی، مردم متین مغزدار، غریب‌دوست، کثیر دعوت، خیرخواه خلق‌الله، رقیق القلبند، وقوانین ریاست عثمانی، با آن همه اندارس، اعدل قوانین ریاستهای اسلامی است. اگرچه اطلاع کافی بر اصول آن حاصل نشده، اما آنچه به‌حسب ظاهر، آثار آن دیده شد، این است که پادشاه قوت سفک دماء[2] و اجرای هوسها و اغراض نفسانیه ندارد، و بی‌مصلحت امراء اقدام به‌کارهای بزرگ نمی‌تواند کرد. و امرا همواره در بیم و امید می باشند. با آنکه مجال مبادرت به‌خلاف شرع وقانون نیست، همواره بر جان خود لرزان می باشند، و به‌مجرد وهم و گمان از دست اعیان دولت و اکابر «ینکچری[3]» کشته می‌شوند. ایضاً به‌قوت وزراء و عساکر، عموم خلایق وطوایف ینکچری وامرای اطراف، سرحساب خود مانده، قدرت به‌خلاف وبغی وبلوا به‌هم نمی‌رسانند. واگر کسی از امرا، درسرحدات، اقتدار پیدا کرده شروع به‌خلاف نماید، وزرا وپادشاه تا حین قابو، دفع الوقت و به‌مدارا سلوک می نمایند. بنا بر این عناد و خلاف او تمام بی‌پرده نمی‌شود. ودرحین قابو تدارک کلی کرده، عفو واغماض به‌وجهی مرعی نمی گردد. اگر درحیات او قابو نیافتند، صبر می کنند تا بعد موت او مقصود حاصل گردد.

۱) منقی، پاک کرده. ۲) سفک دماء، ریختن خونها. ۳) «ینی‌چری» تلفظ می‌شود.

درششصد سالهٔ دولت عثمانی، صدها بغات[۱] به همین دفع الوقت ومدارا برطرف گشته‌اند.

ذکر حدت قضات

قضات ایشان، اگرچه اکثر رشوت‌خور و بیعلم می‌باشند، اما بسیار قوی‌حکمند. حکام وعمال راقدرت دخل درکار آنها نیست، وحکمی که می کنند، صواب باشدیاخطا، امکان برگشت ندارد. نصب وعزل این جماعت تمام به‌صدراعظم، که یکی از وزرای عثمانی در دارالسلطنه می‌باشد، تعلق دارد؛ وعهد حکم ایشان یك‌سال‌است. بعدآن مدت، معزول شده به‌استنبول برمی‌گردند. اگرنیکنام است به‌قضای بلدهٔ دیگر، بزرگتر ازآن، نامزد می‌شود، و الا از آبرو افتاده، خانه‌نشین می‌گردد. بنابرایـن قانون، قضات ازغمازی[۲] عمال و حکام، به‌سبب شرکت حکومت آنها ترسیده، برآبروی خود [همیشه] خایف می‌باشند، و آن صفت بد، اثرخود را چندان ظاهر نمی‌نماید.

ذکر قواعد مرعیه در زنانه و حرم عثمانی

و همچنین دستورات زنانهٔ ایشان نسبت به‌عجم وهند اعدل است؛ زیراکه زنان اکابر واعزه، بلکه امرا، رخ گشاده، یا برقع تنك به‌رو انداخته، به دیدن یکدیگر و به‌سیر باغات‌و مشی بازارها و کوچه‌ها می‌روند. و غلامان و ابنای متوسلان، تاسن پانزده بیست سالگی، در زنانه پرورش یافته، بعد اخراج هم، [گاه‌گاه] آمد و رفت می‌نمایند. لهذا زنان ایشان، چون زنان امرای هند، مقید محض، وبیخبر ازاحوال عالم، وتشنهٔ دیدار مردان، و به‌مجرد یافتن‌قابو، مستعد برامر ناصواب نیستند. واگر کسی مبادرت بدان نماید، به‌جهات مسطوره، پردهٔاو دریده‌ نمی‌شود. و اگر بعد مرگ شوهر اول، شوهر دیگر کند، کسی زبان اعتراض بر او نمی‌گشاید. کثرت زنان اگرچه در حرمسرای ایشان معمول است، اما زن همسرعقدی یکی است، بـواقی کنیزهای‌گرجی وچرکس‌اند، که به‌حسن و جمال درعالم‌مشهورند. لباس و خوراك این کنیزان اگرچه بازن عقدی مساوات دارد، اما درتحت امرونهی اومی‌باشند.

ذکر رسم‌زشت‌کشتن شاهزاده‌ها که ازجانب مادر به‌آل عثمان می‌رسند.

دختر وهمشیره‌های سلطانی نیز به‌کدخدایی داده می‌شوند، نهایتش اینکه اگراولاد ذکور ازایشان به‌عمل‌آید، قابله‌های سلطانی فی‌الفور می‌کشند، مادر و پدر به‌ضرورت بدان رضا می‌دهند. سبب این عمل زشت هیچ معلوم نشد؛ زیرا

۱) بغات (جمع باغی)، سرکشان، نافرمانان.

۲) یعنی سخن‌چینی وگزارش.

که اگراز فتنهٔ شرکا در سلطنت می‌ترسند، باید که به‌شاهزادگان عثمانی هم همین عمل‌معمول‌دارند. وچون برای‌آنها حبس است، می‌توانند که اینها را هم محبوس داشت ایضاً. وحبس کنیزان رسم نیست. اگر منظورنظر صاحب خود است، گاه‌گاه در فراش خود جای می‌دهد، والا به‌یکی‌ازخانه پروردگان، که ابنای متوسلان متوفی می باشند، می بخشد، وچون ازمدخولگان سیری حاصل شود، با وی نیز همین معامله پیش می‌آرد.

ذکررسم بد لواطه درعثمانی

از جهت‌کثرت غلامان و این خانگیان، اکثرعثمانی عادت به‌فعل شنیع لواطه دارند؛ به‌حدی‌که عیب‌آن ازنظرایشان برخاسته. امردان دراکثر محلهای استنبول مسکن دارند وچون قحبه‌های هند، مردم به‌خرج زر ووساطت‌دلالگان به‌سهولت بدیشان رسند، وبه‌تذکارعشق آنها، محفل سرور خودها سرگرم‌نمایند. چنانچه ترجمهٔ یکی از سرودهای ایشان‌که الفاظ او به‌حسب اتفاق خوش نشسته این است:

مجلس عیش ونشاط راگرم بکن

به‌تذکارآن‌کس که ما اورامی‌خوانیم «اغلان»، وعرب می گویند «صبیان» و عجم‌می‌نامد «جوان».

اما اعزه و اشراف اکثر از این امر مستکره برکنار، بلکه متشرع و پرهیزگارند. پنج وقت نماز، با نوافل، بروقت، به‌خضوع و خشوع ادا می‌سازند، و درماه رمضان، در سفر[هم] روزه و تراویح[1] ازایشان ترک نمی‌شود.

ذکر وقایع من دراستنبول

اما از روداد من درآن شهر اینکه، «لارد الکن»، ایلچی «انگلش»، رئیس افندی را، که از وزرای عثمانی وجواب و سؤال ایلچیان اطراف، و امور خارج ملك حوزهٔ عثمانی به‌وی تعلق دارد، از حال من‌خبر-کرد. اوشوق ملاقات ظاهر کرده، روز دیگروقت معین نمود.

درزمان معهود وی را دریافتم. تواضع نیم‌قد وتکلف قهوه وچوبق نمود. چون‌ازصفای طینت و زبان فارسی بهره‌ای نداشت، از صحبت او چندان محظوظ نشدم، و درخواست وزیر اعظم، یوسف پاشا، نمودم. همان دم به‌آشخانهٔ او، که جزوی از عمارت دیوانی است، وبرای هریکی از اهل‌کاران مکانی درآن موضع‌است‌که هرصبح درآنجا جمع‌آیند، ومردم به‌سهولت

۱) تراویح (جمع‌ترویحه)، چهار رکعت نمازشب؛ بیست رکعت‌نماز‌که درشبهای ماه رمضان خوانند.(فرهنگ‌معین).

۱۹. منظرهٔ خلیج قرن‌الذهب (شاخ زرین) از مقبرهٔ ابوایوب انصاری





۲۰ . بندر قسطنطنیه

کارایشان گیرند، فرستاده استجازت نمود. یوسف پاشا یکی از نوکران خود را به همراه [آدم] افندی یار کرده به طلب من فرستاد. به خدمت او حاضر شدم. در ایوانی عالی، که فرشهای نفیس، ارسیهای آینه و سه طرف سکوی مرتفع برای نشیمن داشت، نشسته بود. به قدر چهل و پنجاه نفر غلامان و خواص، رو به رو صف بسته، ایستاده بودند. تواضع قهوه و تا دیری همزبانی کرد. چون لحیهٔ مبارکش بسیار دراز و ریش من تراشیده بود، اکثر سخن ما در این باب رفت. آخرکار مرا تحریض به داشتن ریش کرد. قبول فرمان او نمودم، و بعد از آن ریش را نتراشیدم.

ذکر محامد کحیا بیک

چون از حضور او برآمدم، احمد افندی، المعروف به «کحیا بیک»، که وزیر ملکی داخل استنبول و پایینتر از وزیر اعظم و بالاتر از وزرای دیگر درجه دارد، کس فرستاده اظهار شوق ملاقات من نمود. اجابت کردم و به خدمتش حاضر شده حظ مستوفی برداشتم. زیرا که جمال صورت او به کمال معنوی باردارد. و در اول لقیه[1] محبت او در دل زایر می‌نشیند. بی‌شایبهٔ تکلف، تمام عمر در اسلام به خلق و خلق او شخصی ندیده‌ام. از آن باز، همواره صورت مبارك او در نظر، و یاد الطاف و شیرین کلامی او درخاطر می‌باشد. وقت رخصت، شخصی معین کرد که مرا به مسجد ایا صوفیه و سایر مواضع متبرکهٔ استنبول رهبری نماید.

ذکر مزار ابوایوب انصاری

اکثر آن مواضع، که یکی از آن حضرت ابوایوب انصاری، صاحب رحل رسول، و ابوسعید خدری صحابی، که به همراه لشکر عبدالملك بن مروان به غزای فرنگ آمده شهید و مدفون گشته‌اند، زیارت کرده شد. مرتبهٔ دویم که به دیوان عالی حاضر آمدم، دو جلد ترجمهٔ «قاموس» به زبان فارسی، که کتاب کمیاب و من به خرج و محنت بسیار استکتاب آن کرده بودم و برای مردم آن دیار در تعلیم زبان فارسی بسیار مفید بودند، نذر پادشاه اسلام پناه، حضرت سلطان سلیم ــ ادام‌الله دولته ــ نمودم، مشروط به این که حبس کتابخانه نکنند، وطبع، که به زبان هندی «چهاپه» گویند، از آن بگیرد، و آن نسخه‌ها را در آن بلاد منتشر سازد و نام مرا در دیباچهٔ طبع، مذکور سازد. حضرت سلطان برمسئولات من دستخط کرده برای یادداشت به دفتر فرستاد، وحکم به خلعت و انعام من فرمود؛

۱) لقیه، دیدار.

قبول نکرده وگفتم این زیارت و نذر، به‌توقع مثوبات اخروی از من سرزد، نه [به] طمع مزخرفات دنیوی.

مرتبهٔ سیوم، درحین وداع، مهماندار مقرر کردند که مرا ازاستنبول بـه بغداد، به‌طریق چپری، به‌حراست وآرام، برساند. وسه فرمان نوشته عنایت شد:

یکی عام به‌نام پاشایان وعمال و حکام مابین راه و عملهٔ چپرخانه‌ها، کـه به‌هرجا منزل‌نمایم، حاکم آن بلد در خانهٔ خود فرودآورده آن شب مهمانی من نماید، و عملهٔ چپرخانه‌ها دو اسب راهوار، یکی برای سواری و دیگری برای یدك، و چهار اسب رسمی، یکی بـرای مهماندار ودو برای بار وچهارم برای چاکر، که نیز یدك می کشید، می‌داده باشند.

فرمان دوم به‌نام عبدالله آغا، حاکم ماردین، کـه سوار همراه داده از بیابان «چول» که مابین ماردین و موصل می‌افتد و پرخطر است، به‌سلامت گذرانند.

سیوم به‌نام علی‌پاشا، والی بغداد، که درزیارت عتبات‌عالیات امداد کرده مهماندار داده به‌بصره رساند.

چون بعضی ازچپرخانه‌ها درکوهستان، دور ازآبادانی واقعند، وطعام چپری که معمول آنجاست رسمی است، ششصد قروش ازدولت عثمانی به‌چپر مهماندارمن ـ که حاجی‌علی نام داشت ـ عنایت شدکه در چنین جاها به‌خرج خوراکی من‌آرد؛ و کحیابیك در برابر من او را به‌حضور خود طلبیده سفارش بلیغ نمود وگفت: «اگرمن فرضاً به‌چپری همراه تومی‌رفتم، چطور خدمت می کردی؟ بایدکه این نوع با وی سلوك نمایـی، و در رفتار متابعت اوکنی، یعنی اگریك منزل‌را سه‌کند، واگرسه را یك، موافق آن باشی؛ واگرچنین کردی وخط رضانامهٔ او را از بغدادآوردی، ترا چپرآقاسی جایی خواهم‌نمود.» آن ملعون «بالرأس والعین[1]» گفت، وعلی‌الرسم دامن جامهٔ وزیر را بوسیده برآمد.

روز دیگر از افراط‌طمع، پیش «لارد الکن» شکایت بردکه آنقدر مبلغ‌بدین سلوك که مأمورشده‌ام کم است. «لارد الکن» ازعلوفطرت چهارصد قروش دیگر به‌وی داد، و عبایی به‌قیمت هفتادقروش، به‌طریق خلعت، برآن‌مزید نمود، وساعتی به‌قیمت صد قروش به‌چپرآقاسی، سردارآن ملعون، داد. این‌همه احتیاط برای این کردکه‌آن راه به‌صعوبت نامزداست، وبجزاین چپرها کسی راهدان‌آن نیست، که شایدکه بدین عطایا وبه‌دست‌آوردن دل‌آنها برمن‌آسان‌گردد.

۱) یعنی بالای‌سر، بالای‌چشم.

ذکر بدسلوکی «چپر» مهماندار

اما آن بدذات، از کثرت طمع وقلت خوف بازخواست، که عادت ملازمان عثمانی شده، جمیع زر را «ملکت[1]» گفته، ازاول تا آخرصدقروش خرج نکرده، وعلاوهٔ آن چون درچپرخانه‌ها اورا آرام و به‌کثرت شپش وکیك معتاد بود، به‌چپرخانه‌ها فرود می‌آورد، و به‌جهت منزل به‌خانهٔ پاشایان و حکام، سخنان دفع‌الوقت می‌گفت؛ ودرقطع راه هم متابعت نکرده تصدیع بسیار داد. چه به‌قدر نصف راه، که بیخطر بود، بنابرکفایت خرج و رفاقت دیگر چپرها، دومنزل وسه منزل یکی کرده آمد. بنابراین زیاده دوساعت وقت برای خواب به‌دست نمی‌آمد؛ وبه‌سبب رسیدن بی‌هنگام، طعام غیرمأکول چپری بایستی خورد، ودرهمان چپرخانهٔ پرشپش وکیك خوابید؛ ونصف راه دیگر که برای‌گرانباران پرخطر بود وآنها زر سرخ وسفید درخورجینها واموال سوداگران به‌همراه داشتند، مع کاروان می‌رفتند،مرا هم به‌ضرورت منزل‌کوتاه‌کردن افتاد، و متحمل فرودآمدن در کاروانسراهای ویران می‌شد. ازهمه صعبترصحبت جانکاه آنها بودکه بقیهٔ روزتانیمه شب روح‌سایی می‌کرد. بالجمله چند منزل به‌سبب عدم زباندانی، عذر مهماندار مذکور برمن منکشف نشد. معاذیر ناموجه اورا برصدق حمل می‌کردم؛ اما بعدازآنکه پی برده شد، پروای اونکرده اگرقبل‌ازعشا به‌منزل می‌رسیدم، به‌خانهٔ حکام رفته فرمان سلطان می‌نمودم[2]. سمعنا واطعنا گفته به‌مهربانی پیش می‌آمدند، و لوازم مهمانداری به‌جا می‌آوردند. واز دیاربکر، خود مهماندار دیگر از پاشایان متعین می‌شد، چنانچه چوخه‌دار احمد افندی، حاکم دیاربکر، مرا به‌ماردین؛ پس چوخه‌دار عبدالله‌آغا، پاشای ماردین، به‌موصل؛ آنگاه چوخه‌دار محمد پاشای والی موصل به‌بغدادآورد. آن ملعون اگرچـه از ترس بازخواست دولت علیهٔ عثمانی، رفاقت را هیچ جا نگذاشت، اما مراازاو عنا حاصل‌گشته بود، دیگربا وی سخن نگفتم.دربغداد مردمان را واسطه ساخته، ازکمال سختروییو بیحیایی درخواست رضانامه‌کرد، وبرای‌آن‌اصرارنمود. هرگزقبول‌نکردم و درصدد این بودم‌که شکایت او به‌حضور علی‌پاشاکرده سزای‌کردار بدسلوکی او در کنارش نهم. یکی ازچپرهای بغدادراکه خدمت «کمپنی»می‌کرد وبا «مسترجونس»، بالیوز بغداد اسرار داشت، واسطه‌کـرده التجا برده، «مسترجونس» به‌سبب سرپوشی خیانتهای خود، حمایت او را لازم دانسته استشفاع نمود، و برای هریك قصور اوعذری ناموجه‌گفت. هرچند خیانت اورا به‌دلایل معقول‌مبرهن‌کردم، متقاعد نشد.چون من به‌خانهٔ «مسترجونس»مذکورفرود‌آمده بودم، وسررشتهٔ مهمانداری‌امرای عثمانی ـ که ازاستنبول‌الی بغداد دربارهٔ من داشتندـ از

۱) ملکت، تملیك‌کردم، مالك‌شدم.   ۲) یعنی نشان می‌دادم.

دست رفته بود، فتوت تمام درپاداش کردارآن ملعون رو داد. اما درباب رضانامه سخن «مستر۔ جونس» را هرگز قبول نکردم، باآنکه اظهار رنجش وکدورت نمود، پروای اوننمودم. حالا مجملی ازحال دوستان استنبول نوشته می‌شود.

ذکردوستان استنبول

معلوم بادکه‌غیراز وزرا وارکان دولت عثمانی، که ذکرشان گذشت، باکسی ازاعزهٔ استنبول ملاقات نیفتاد؛ وسبب آن چند بوده :

نخست قلت زمان اقامت من در آن بلاد، که از هشتم رجب لغایت پنجم شعبان همگی ۲۸ یوم بوده، چون ایام برف قریب بود، راه بغداد سه چهارماه یخ‌بست ومسدود می‌باشد، درحرکت تعجیل کردم.

دوم‌لباس، زیرا که رخت من عجمی بود، وترك آن نپسندیدم. وآن جماعت را معادات ملك وملت به‌ایرانیان به‌حدی است که دیدن رویشان مکروه، وخون‌آنهارا حلال می‌دانند.

سیوم خویشتنداری، کـه به‌سنت محمدی، صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، می‌خواستم آنها ابتدا به‌ملاقات قادم نمایند، وآنها به‌غرور وجاه وحشم، آغاز از جانب من امید می‌داشتند. اما به۔ اوساط‌الناس وبعضی غریبان ایرانی وهندی، خصوص افاغنهٔ پیشاور وقندهار، ومردم پنجاب که به‌تقریب سیاحت یاطلب علم دراستنبول قیام داشتند، بسیار ملاقات شد. ذکرشان موجب تطویل است، اکثری ازآنهارا از خوبان وخدا ترس و مددکار یافتم.

ذکر ارامنهٔ استنبول

همچنین ذکر ارامنه، کـه بعضی مردم حلب و بعضی مردم توقات و آماسیه و غیره، محالات ارمنیه متعلق عثمانـی، ساکن شهرقلاته‌اند. زبان‌این جماعت ترکی وارمنی است وپیشهٔ ایشان تجارت. اکثرمتمولند. به‌دیدن من‌آمدند و مرابه‌خانهٔ خود دلالت نمودند. اگرچه ازخست جبلی کسی لب به‌ضیافت نگشاد، اما در شب‌نشینی وصحبت دختران حسینهٔ ایشان دو سه ساعت خوش می‌گذشت.

دیگر «مسترتوك» گماشتهٔ «کمپنی» است. ازمدت چهل سال به‌کار«کمپنی» درآنجا قیام دارد، وبالمره اخلاق «انگلش» را فراموش کرده، باآنکه آنقدر مدارا و تواضع من کردکه از کشمیریان هم نیاید، اما مطلقاً تن به‌امداد واقعی نداد. زیراکه حاجت من به‌اواین بودکه‌برای من چپری به‌اجرت معمولهٔ خلایق استنبول بگیرد، تا مرا درآن باب حاجت به امرای عثمانی

نماند. او چون هزار و پانصد قروش فی چپر[1] از «کمپنی» حساب می‌نماید، مناسب کار خود ندانست، و گفت کمتر از این امکان ندارد؛ زیراکه تا هزار قروش خرج چپرها در عرض راه می‌شود. و من چون در آن وقت اطلاع برراه و رسم آن ملك نداشتم، درمانده شده چپر سرکار عثمانی گرفتم. اما پس از تجربه معلوم شد که سخن او بی اصل بوده، زیرا که مصطفی چلبی و اسماعیل آغا، تاجران ساکن بغداد، به‌همراه چپرهایی که رفیق راه ما شده بودند، به‌صد و پنجاه و دوصد قروش، از استنبول به‌بغداد آمدند، و هرچیز ایشان مثل من بود.

دیگر «مستر پزانی»، او ترجمان «لارد الکن»، از قوم گریك است. زر بلاانتها اندوخته، زیراکه کار عامه را به‌نام «لارد الکن» از دولت عثمانی می‌سازد، و رشوت از آنها می‌گیرد؛ و همچنین از آینده و روندهٔ «انگلش» زر وافر عاید او می‌شود. بیچاره‌ها به‌سبب اضطرار غربت و ضرورت، بجز استرضای او چاره‌ای ندارند. چون از من او را حاصلی نشده بود، عرق حسد و عداوت او که عموم گریك و ارامنه با مسلمانان دارند به‌حرکت آمده سخنی چند درگوش قلاوز[2] من گفت، که آن همه تألیف قلب و انعام «لارد الکن»، وسفارش حضرت کحیا بیك بدان ملعون، که سابق شرح کرده آمد، سودمند نیفتاد. دیگر «مستر همر»، او جوانی آزاد، به‌جمال ظاهر و کمال باطن آراسته است، بسیار ذکا و حدت فهم دارد. اگرچه «جرمن» است، به‌زبان «فرانس» و «انگلش» و «گریك» و فارسی و عربی آشناست. سابق براین ترجمان «سرسیدنی اثمث[3]» و درجنگ عکه باا و یار بود. دراین ولا، ترجمان ایلچی پادشاه «الیمان» است که دراستنبول به‌شأن عالی، چون «لارد الکن»، قیام دارد. هر روز به‌دیدن من آمده، چند غزل مرا به‌زبان «انگلش» و «فرانس» ترجمه کرده، اشتهار داد، و نقل آنها به‌لندن و «پرس» و «ویانه»، دارالملك «الیمان» فرستاد.

دیگر ایلچی «الیمان»، صاحب «مستر همر» مذکور. شامگاهی به‌دیدن «مستر همر» رفته بودم، از اتفاقات، ایلچی مجلس «روت» یعنی مجلس بازی نرد و گنجفه و چای و قهوه و غیره داشت. جمیع زنان نامدار «ارمنه» و «گریك» و هرقومی از فرنگ، بدین تقریب، در آنجا جمع بودند. خبر مرا شنیده به‌خانهٔ «مستر همر» آمد، و مرا برداشته بدان مجمع برد، و با زن خود، که نیز ازقوم «الیمان» است، ملاقات داد.

هردو به‌صفت عقل و آزادی متصفند. روشنی چهره و خوبی دیدار و لطف گفتار از جمال حالشان هویداست. چندکس از «الیمان» هم درلندن دیده شد که به‌صفات نیك آراسته بودند.

۱) یعنی هرچاپار هزار و پانصد قروش. ۲) قلاوز، راهنما. ۳) Sir Sidney Smith

ازاینجا گمان می‌رود که قوم «الیمان» بهترین فرق فرنگ بوده باشند، والله اعلم بالصواب.

حالا شروع به‌وقایع راه بغداد می‌نماید:

آن را به‌دستور روزنامه‌ای، به‌تعیین فراسخ و نام منازل، ضبط نموده‌ام که به‌کار دیگر مسافران آید.

روزنامهٔ سفر بغداد از استنبول



[روزنامهٔ سفر بغداد از استنبول]

روز یکشنبه ازشهر قلاته که آن طرف خور است، برگشتی عبور کرده، در شهر استنبول، نزدیك جامع محمود پاشا، درمنزلی به‌سر بردم.

روز دوشنبه، پنجم شعبان سنهٔ ۱۲۱۷، از محل نقل ومکان، عبور بحر «مرموره» کرده به‌شهر «اسکودار»، [که از] جانب بغداد وعجم برلب بحر مذکور است، مقام‌کردم.

روز سه‌شنبهٔ ۶، که مطابق ۴دسامبر ۱۸۰۲عیسوی بود از«اسکودار» دوبهرروز برآمده قریب ثلثی از شب‌گذشته به «کیزه» رسیدم. این منزل را دوازده ساعت راه کاروان می‌گویند چون ساعت‌کاروان مطابق یك فرسخ عجم است، بعد از این فرسخ قلمی خواهد شد. دیگر هرفرسخ‌مطابق چهار میل فرنگ و دو«گروه» معتدل هند می‌باشد.

چهارشنبهٔ ۷،صبح سواراسب شده، بعد طی۹ فرسخ بهری‌ازروز مانده، درشهراضمیت[1] که اهل فرنگ «اتمث»گویند وارد شدم. شهری بزرگ معروف، اکثر سکنهٔ آن نصاری،در بازارش هرچیز میسر است.

پنجشنبهٔ ۸،صبح زود سوار شده در قصبهٔ «طپانچه» کـه پرگل ولای است و متعفن، ۷ فرسخی است، اسب بدل‌کرده درقریهٔ خندق که ازآنجا ده فرسخ است مقام‌کردم.این دومنزل که هفده فرسخ مسافت بود، نصف شب‌گذشته به‌چپرخانه رسیدیم. چون مردم‌آن‌اهلیت داشتند و جوی آب خرد وصاف در وسط‌کوچه جاری بود، آرام یافتم. از این منزل‌شروع به‌ژاله‌افتادن ویخ بستن جویها و رطوبتهای مابین راه شد.

جمعهٔ ۹، صبح زودبرآمده در دوزچه،۱۲ فرسخی، اسب بدل‌کرده، دوثلث شب‌گذشته در بولی، ۱۲فرسخی‌آن، مقام‌کردیم.این روز هم دومنزل یکی، ومسافت ۲۴فرسخ،که قریب صد میل فرنگی بوده باشد، بوده. بولی قریه‌ای است پرگل ولای، و غربی آن کوهی است بسیار بلندکه به‌قدر چهارپنج فرسخ ارتفاع دارد. ویکی از جملهٔ چهارپنج کـوه فلك شکوه است‌که در راه استنبول وبغداد واقع شده‌اند.راهش چون راه موران پرپیچ وخم، وچون‌زینهٔ بام دهقانان پست وبلند است.آن راه خطرناك را درظلمت لیل وشدت باد وباران وسردی‌هوا، طی‌کردیم. چون به‌سبب تاریکی هوا دست وعنان مرئی نمی‌شد،و«یاپونجی»، کـه بارخری ازپشم درازگوسفند ونمد می‌باشد، علاوهٔ آن بردوش بود، عنان اختیار به‌اسب‌گذاشته بودم و تیزی و باریکی‌آن راه وکوه را ـ که‌اگراسب چهار انگشت از جاده منحرف شود یاسکندری

۱) مقصود همان ازمید Nicomedia,Izmit واقع درنزدیکی اسکودار،کناردریای‌مرمره‌است.

خورد، تا دو فرسخ پایین کوه بجز در بخره‌ها جایی قرار نخواهد گرفت ـ به‌ضرورت در نظر نمی‌آوردم.

مسافران را باید که آن راه را در شب نگذرند، و در دوزچه ـ اگرچه مردم آن، همه‌سگ‌سرشت، جامه در، قطاع‌الطریق، و این بیت هاتفی:

همه زود خشمان دیر آشتی　　　سرشته به خشمند پنداشتی

گویا درشأن آنهاست ـ مقام نمایند.

شنبهٔ ۱۰، ثلثی از روزمانده به «کرده»، قریه‌ای است پرگل ولای، ۱۲ فرسخی‌است، رسیدیم. اراده بود که طعامی خورده پیش رویم صاحب چپرخانه به‌یکی از چپرهای همراهی آشنایی مستحکم داشت، نگذاشت وهمه را طعامهای لذیذ خورانید. گوشت غاز دراینجا بسیار می‌خورند، بسیار لذیذ وارزان می‌شودو بر کل عالم در این باب امتیاز دارد.

یکشنبهٔ ۱۱ صبح زود بر آمده یك‌مرتبه در بایندر، هشت فرسخی، دیگر باره در قراچله، ده فرسخی آن، یك ثلث شب گذشته اسب بدل کردیم، و دو ثلث شب گذشته در قراچوران، سه فرسخی قراچله، رسیده در میان کیك و شپش خواب نمودیم. این روز سه منزل یکی، مسافت ۲۱ فرسخ، چهل ودوگروه هند، وبوده. قریهٔ چپرخانهٔ بایندر یکی‌ازچهارپنج چپرخانه‌های پاکیزهٔ صاف این راه قابل مقام است وآن دوی دیگر قریه‌های کثیف وگندیده. دریکی ازاین‌مواضع عسل ومسکه خوب می‌شودکه نامدار است، وبه‌اطراف از آنجا برند و هرکه آنجا وارد شود بجز آن چیز دیگر نخورد.

روز دوشنبهٔ ۱۲، در قچ‌حصار، که‌قریه‌ای کثیف، و اهل چپرخانه کشمیری صفتان، دزد زاهدنما هستند، اسب‌بدل کرده شد. دوساعت درنعل بستن اسبان وخورانیدن طعام چپری یعنی استخوان [گوسفند] ونان وقسمهای «والله، بالله، ثم‌بالله» توقیف[1] نمودند. لهذا نصف‌شب گذشته به «توسیه» ده‌فرسخی رسیدیم. این توسیه باآنکه شهری بزرگ است، اما چپرخانه‌اش ارذء[2] چپرخانه‌هاست که دیدن آن قی می‌آورد ومردم چپرخانه ـ که لعنت خدا بر آنها باد ـ آنقدر پر طمع و سبع طبیعتند که شرح آن ملال افزاید. روز دوم در دادن اسب و خواستن انعام آنقدر توقیف نمودند که چند مرتبه پیش حاکم رفتن شد، وبهرروز در [این خرخشه[3]] گذشت.

۱) یعنی تأخیر.　۲) یعنی فاسدترین، پست‌ترین.　۳) نسخهٔ عکسی: مباحثه.

سه شنبهٔ ۱۳، درحاجی حمزه، نه فرسخی اسب بدل کرده شد. در عثمان چوق، هشت فرسخی، که قریه‌ای است کثیف، نصف شب رسیده، قدری خواب اتفاق افتاد. این دو منزل تمام صعب المسلك بود. کوههای بلند رفیع داشت، که راه [آنها] چون راه مناره، هزاران زینه دارد.

چهار شنبهٔ ۱۴، هنگام شام به‌مرسوان، ۱۴ فرسخی، اسب بدل کرده، نصف شب به‌اماسیه هشت فرسخی رسیدیم. مرسوان قصبه‌ای است بزرگ، واقع درمیدان‌مسطح، چندفرسخ درآنجا روی زمین دیده شد؛ وچپرخانهٔ آن صاف و پاك قابل‌آرام مسافران و اهل آن اهلیت دارند؛ طعام خوب دادند و اسب زود مهیا کردند. برخلاف‌آن اماسیه اگرچه شهر بزرگ‌است وچرخهای‌آب وباد وکثرت‌ومعموری بسیار دارد، اما راهش خطرناك،کوچه‌های شهر تنگ و کثیف، وچپرخانه بدتر ازآن. [مردم‌آن] دغاباز و غوغا پیشه‌اند. تعلل درکارسازی مسافران کنند، وطعام وآش‌بد بدو دهند. و این‌آفت در جمیع شهرهای بزرگ این راه عموم دارد، و درقریه‌های خرد نسبت به‌شهرهای بزرگ، همه‌جا ایذاکمتر بود.

ذکر تاریخ اماسیه مجملا

معلوم بادکه این اماسیه موضعی است که‌چون سلطان الدرم بایزید درسیواس‌از دست امیر تیمورگورکان‌شکست‌خورده گرفتار شد، و امرا و شاهزادگان او به‌هرطرف پراکنده شدند، سلطان‌محمدبن‌الدرم بایزید به‌سبب حصانت مکان، درآن سکونت ورزید، و چند دفعه افواج امیراکه براو متعین می‌شدند شکست داد. بالاخره امیر براو دست نیافته به‌سمرقند بـرگشت. پس سلطان محمدآن مقام را بیست سال دارالملك ساخت، وبا امرا و شاهزادگان عثمانی، که طریقهٔ ملوك‌الطوایف‌اختیار‌کرده بودند، جنگها نمود. بعد دوازده سال بر دارالملك برسا[۱] که هم این طرف‌آب است، و در دست یکی ازبرادران‌او بود، دست یافت. وبعد چند سال دیگرعبورآب کرده، ممالك«رومی اوغلی[۲]»، یعنی بلاد استنبول، راهم‌ازدست یکی ازبرادران فتح‌کرده به‌دستور پدر، برتمام بلاد عثمانی فرمانرواگشت.

بالجمله پنجشنبهٔ ۱۵، در دهی، ترخان‌نام، مقام‌کرده شد؛ اسبها رااز‌پیش‌خود جودادیم، زیراکه درغیر چپرخانه‌ها اگرچپر، برای‌آسایش یا سببی دیگر، مقام نمایند، کارسازی او از

۱) مقصود همان«بورسه» یا «بروسه» ازشهرهای‌ترکیه‌واقع درنزدیکی دریای مرمره است.
۲) مقصود «روملی» یا«روم ایلی»یا «روملیا»ست‌که بر سرزمینهای مفتوحهٔ آل عثمان،شامل جزء اعظم قسمت جنوبی‌شبه‌جزیرهٔ‌بالکان اطلاق می‌شد.

سرکار عثمانی معمول نیست. این ده قدری پاک بود، و مردم آن اهلیت دارند.

ذکر [شهر] توقات

جمعهٔ ۱۶، به‌توقات [منزل کردیم. از اماسیه تا] توقات، ۲۲ فرسخ، یك منزل شمرده می‌شود. این توقات‌ازشهرهای نامدار ارمنیه است، اقسام میوه، خصوص انگور آن امتیاز بر کل عالم دارد. انگور سفیدرنگ به‌درازی نر انگشت[۱]، بسیار درشت، پوست باریك، که شعلهٔ شمع از آن طرف او پیدا بود، و تخم به‌قدر نیم دانهٔ ماش‌داشت، به‌قیمت بسیارارزان، دراین‌مکان خورده شد. اما چپرخانه‌اش بسیار کثیف، ومردم بسیار بد، طعام زشت به‌خوردن دارند، ودر دادن اسب آنقدر تعلل کردندکه شنبهٔ ۱۷ ویکشنبهٔ ۱۸ ودوشنبهٔ ۱۹ در آن مکان گذشت. آخرش حکام اسب وقاطر مکاریان به‌سخره[۲] گرفته به‌ما دادند. درحین رکوب، منزلچی وکحیا و سایر عملهٔ چپرخانه‌گریختند. اکثر راه، ما بین اماسیه وتوقات، مشتمل برکوههای بلند پرپیچ و خم است، دشوارگذار. این کوهستان متصل است به‌کوهی که معدن نقره وطلا دارد، که قروشها ومحبوبیهای استنبولی ازآن مسکوك می‌شود. از توقات شروع به‌افتادن برف شد.

سه‌شنبهٔ ۲۰، در دهی، قارخان نام، گذشت.

وچهارشنبهٔ ۲۱، به‌سیواس رسیدیم. ازتوقات‌تا سیواس بیست و چهارفرسخ ویك منزل است. و ازترس برف دو منزل [یکی] کرده شد تاشب جاده راگم نکنیم، و اگر برف به‌کثرت بارد، ازآبادی دورنباشیم، تا زیرآن نمانیم. دراین دو روز، باوجود برف باریدن، بادآنقدر شدید بودکه دوقاطر ضعیف، زیربار بریده ازقله به‌پایین‌کوه افتادند واستخوانهای آنها خرد وخمیرشد.

ذکرشهرسیواس

سیواس شهر بزرگ، درثلث راه استنبول و بغداد واقع‌است؛ اما پرازگل ولای، متعفن، [چنانچه] مترددین تاکمر درآن فرو می‌روند. مهمان پاشا درآنجا بودم. خانه‌اش کثیف وپرازشپش بود، تابه‌چپرخانه چه‌رسد! تمام راه، ازتوقات تاسیواس، کوهستان بلند صعب‌المسلك بود، وتمام را برف فروگرفته وزمین وآسمان هردوسفیدگشته. بباید دانست ازتوقات‌تادیاربکر وماردین، همه ارمنیه شمرده می‌شود. آن طرف این‌کوهها، قارس وارزن‌الروم است. دارالملك ارمنیه [منسوب به‌روم] پنج فرسخی

۱) یعنی شست. ۲) به‌سخره، به بیگاری.

دست چپ ما ماند. این قارص به وان و ایروان، یعنی بردع[1]، ارمنیهٔ منسوب به‌ایران، که شیخ نظامی دراسکندرنامه وصف اوکرده پیوسته است.

پنجشنبهٔ ۲۲، در دیهی، اولاش نام، مقام کرده جمعهٔ ۲۳ به‌دلکلداش رسیدیم. ازسیواس تا بدین مکان ۱۲ فرسخ ویك منزل‌است. کشمش ومنقی میخوش[2] دراینجا خورده شدکه مثل آن درعمر نخورده بودم.

دلکلداش قریه‌ای است برکوه، تمام زیربرف بود، به‌اشکال راه دخول یافته شد.

شنبهٔ ۲۴، در دهی، البجه‌خان نام، مقام؛ یکشنبهٔ ۲۵ درحسن چلبی منزل کرده شد. هردو یك منزل و۱۴ فرسخ شمرده می‌شود.

دوشنبهٔ ۲۶، یازده فرسخ بریده به‌قریهٔ حسن‌بدری نازل شدیم. ازتوقات تا این موضع سردترین مواضع است‌که دراین راه می‌افتد. کثرت برد وبرف ازاینجا روبه‌کمی نهاد. سکنهٔ این‌مواضع تمام داغستانیند، شیعی مذهب‌که به‌درگزینی معروف‌گشته، از بأس‌نادرشاهی گریخته، در اینجاها پناه‌گرفته. همه‌گنده، گـدا طبیعت، اردء خلایق این سمتند. تا بهای طعام دوچند، پیشکی، ازمسافرنگیرند، چیزی نپزند. بعدازآنکه‌آن سفرهٔ نحس چیده شد، اول خود دست بدان دراز نمایند، و زنان ایشان میوه وجوراب وغیره‌وامثال‌آن، برای فروختن‌آورده خریدن‌آن را لازم‌گردانند؛ وبعد فروش یك یك‌کس‌بدان خانه‌آمده به‌گدایی بازستانند. واگردردادن تعلل‌کند ناسزا وسقط‌گویند، وصبح حین‌وداع شور وغوغا بلندکرده مستعد جنگ‌ شوند، ودرظلمت لیل راه نیززنند. این چند منزل به‌سبب خوف زیربرف ماندن وتاراج این‌جماعت، طی طریق به‌تأنی می‌شد؛ چنانچه ثلث روز باقیمانده به‌منزل می‌رسیدیم. برمن بسیار سخت می‌گذشت، زیراکه‌آنقدر روز تا نصف شب صحبت چپرها و این جماعت‌که دیدن من بهانه‌کرده به‌قصد قهوه خوردن وطعام بلعیدن وشتب‌کشیدن می‌آمدند وروح سایی می‌کرد.

ذکر ملاطیه

سه‌شنبهٔ ۲۷، هفت فرسخ قطع کرده، نصف روز به‌ملاطیه رسیدیم. شهری بزرگ، پرگل ولای، گنده، نصف این راه است، یك فرسخی‌شهر به‌طرف‌استنبول. سنگی به‌علامت‌نصف نصب کرده‌اندکه دلمرده مسافر رانیمه جان می‌دهد. دراین‌شهر به‌خانهٔ‌متسلم مهمان بودم، وشکایت چپرپیش اوبردم. این‌متسلم ریشی سفید به‌درازی یك دست داشت. معهذا وقتی‌که بااو در مکالمه بودم، بچه مقبولهایش

۱) بردع (بردعه) شهری‌بود درقدیم مرکزاران. (آذربایجان‌شوروی کنونی).
۲) ترش وشیرین، ملس.

برسخن من می‌خندیدند وازکثرت ناز، دخل درگفتگو می‌نمودند و اوخجالت کشیده ایشان را ادب می‌کرد وازپیش می‌راند. لعنت خدا براو وبرخانهٔ کثیف او باد!

ازملاطیه برف منقطع شد. اکثرباران بود، اما تا ماردین وسرحد بادیه، برکوههای بلند برف می‌دیدیم. دراین حدودگاه‌گاه برف می‌بارد، اما ازسرحد بادیه، در موصل و بغدادگاهی کسی صورت برف ندیده.

ذکروصول به‌رودخانهٔ فرات

چهارشنبهٔ ۲۸، در «ایزاوغلی»، هفت فرسخی ملاطیه، [مقام شده ازدوفرسخی] ملاطیه رودخانهٔ فرات را، که درمیان دو کوه به‌شکوه تمام‌و زخاری[1] می‌گذرد، دیدیم. قدری گذشته‌تر از آن، به‌معبر رسیده برکشتی عبورنمودیم. ایزاوغلی قریهٔ کردهاست. سردارایشان مرد مغرور برخود غلطی است. طعام آبکی بسیار بیمزه ازسفرهٔ خود به‌مسافران می‌خوراند. چون درآنجا چپرخانه نیست، ومعمول است که خواه نخواه [درآنجا] اسب بدل بایدکرد، کرایهٔ اسبها آنقدر سنگین می‌کردکه مقابل‌ده قیمت طعام تواند بود. باآنکه‌آن قریه درکنار فرات واقع شده، به‌سنت یزیدیان مردم راتشنه می‌دارد. تا نصف شب آب به‌قلت داشتیم، بعد ازآن مفقود شد. صبح بی‌شستن رو از آنجا کوچ کردیم.

پنجشنبهٔ ۲۹، ۱۲ فرسخ بریده هنگام شام به‌خرپوت رسیدیم. از ایزاوغلی چهارفرسخ راه برلب‌آب فرات وکنارکوه است. بعد ازآن فرات را گذاشته در کوهستان مرتفع داخل‌شدیم ـ یکی ازکوههای بلند نامزد، که دراین‌راه واقع شده. راهش آنقدر پست وبلندی داشت که زین ازپشت اسب چند مرتبه برگردید، و «یاپونچی» که به‌عقب زین بسته‌بود و محافظت من ازسرما وباران می‌کرد، به‌جایی افتاده گم شد. ازآن جهت چند منزل تصدیع کشیدم.

بالجمله چپرخانه‌های خوب این راه [خرپوت] است، [مردم آن] طعام خوب دادند و اسبهای خوب به‌سرعت مهیا کردند. به‌کجرایی همراهان، چنین‌جای‌خوب راگذاشته، درتاریکی شب، باوجود خطرصعوبت مسلك وحرامی، هردو، روانهٔ پیش‌شدیم، و درکاروانسرایی که میان کوهستان، دور ازآبادی، هشت فرسخی خرپوت واقع است، نیمه شب‌گذشته، رسیدیم. مردم کاروانسرا نیزمؤدب وخدمتکاربودند، ازخواب برخاسته طعامی، که درآن وقت زیاده ازآن در هیچ‌جا ممکن نیست، دادند.



۱) زخار، پر ولبریز، پرآب‌ومواج.

ذکر بحیره[۱]

درمیان خرپوت واین کاروانسرا، بحیره‌ای است که آب آن شور، و عمق آن به‌بحر محیط پیوسته است. دایره‌اش ده دوازده فرسخ است ومسلکش بسیارخطرناك، گاهی درآب می‌رانند وگاهی بر کنارها وتیزیهای کوه. در بعضی از آن مواضع پای دو چاروای[۲] پربار همراهان لغزیده به‌بحیره افتاد. چون وصول بدان ازشدت پستی وبلندی محال بود، تفحص نکرده گذشتیم.

به‌سلامت گذشتن ما از آن مکان، در چنان تاریکی شب و ظلمت باران، بجز عدم وقت موعود[۳]، وطاقت ومتانت دواب، برچیز دیگرحمل نتوان کرد.

ذکر[شهر] ارغنه

جمعه، سلخ شعبان، هشت فرسخ بریده، به‌ارغنه رسیدیم. ازخرپوت تا ارغنه۱۶ فرسخ ویك منزل است، که نصف آن شب ونصف دراین روز قطع شد. تمام کوهستانی است؛صعوبت مسلك کوهستانات سابق را ازیاد برد.

ذکرجبل محراب، منبع دجلهٔ بغداد

ودرآن میان کوهی‌است مسمی به‌جبل محراب، ضرب‌المثل دربلندی، کان مس، دربین راه؛ ومنبع شط‌بغداد، المعروف به‌دجله، در آن است. چند مرتبه درآن روزاز دجله عبور-کردیم. درهمه‌جا آب او بسیارکم وزرد رنگ گل‌آلود بود. اما به‌تندی می‌گذرد، وزود زود ترقی می‌کند؛ زیراکه به‌فاصلهٔ چند منزل زیر دیاربکر، مثل رودخانه‌ای بزرگ به‌نظرآمد؛ ودر زیرموصل تمام سال جسر برآن بسته می‌ماند؛و زیربغداد خود بعضی اوقات به‌عرض دریای گنگ منظور می‌گردد، واکثرجسررا می‌شکند، چنانچه خواجه سلمان ساوجی می‌گوید:

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است!   پای درزنجیروکف برلب مگردیوانه‌است؟!

بالجمله از اینجا شروع به‌زمینی شدکه عرب‌آن را بلاد جزیره‌گویند؛ زیراکه دوطرف آن دو رودخانه ــ بانام یکی‌فرات، دیگر دجله ــ گذشته، نزدیك بصره به‌هم پیوسته است.

شهر ارغنه برکوه بسیاربلند، ازدامنه تا قله، به‌مدارج، واقع شده؛ چنانچه از دامنهٔ شهر تا منتهای آن یك میل راه در عرض خواهد بود؛ و این بلندی به‌تدریج نیست، بلکه تنداست.

۱) بحیره، دریاچه.   ۲) چاروا، چارپا،حیوان بارکش.   ۳) یعنی نرسیدن‌اجل.

بجز مردم آنجا، دیگری درعرض آن شهرپیاده تردد نتواندکرد. چون چپرخانه‌اش بسیار کثیف، ومردم آن رذل بودند، در خانهٔ متسلم فرود آمدم. شنبهٔ غرهٔ رمضان به‌سبب مخاطرهٔ راه به‌انتظار اجتماع قافله مقام شد، زیرا کـه اکراد دیاربکر در آن اوان به‌سلطان روم بغی می‌ورزیدند و راه می‌زدند.

یکشنبهٔ ۲، از ارغنه، مع قافلهٔ بـزرگ، نقل کرده به‌کاروانسرای خرابه، که بجز یك‌خانهٔ هیزم‌فروش چیزی نداشت، به‌ضرورت رفاقت‌کاروان، به‌تصدیع تمام گذرانیدم. زیرا که‌کاروان زیاده ازشش هفت فرسخ راه نتواند رفت. تمام‌آن روز وروز دیگر باران وشدت سرما و باد بود. رختها تر ماند. همان نمدهای تربالای بار را، برخاکستر توده‌های‌آن کاروانسرا انداخته آتش افروخته به‌سر بردیم.

دوشنبهٔ ۳، نصف روزگذشته، درعین شدت‌باران، به‌دیاربکر رسیدِیم. از ارغنه به‌دیاربکر ۱۷ فرسخ، ویك منزل است.

ذکرشهر دیاربکر

دیاربکر، بهترین وپاکیزه‌ترین شهرهای این راه است، و مردم آن بسیار راست و درست و نیکـو کردار. کوهستان اطراف‌آن بسیار بلند وتند نیست. اکثر دو فرسخ سه‌فرسخ برقلهٔ آنها زمین مسطح سبز وخرم است. دیهات وقصبات پاك وصاف، بافضا وخوش هواست، چون سبزگاهها درنظر آیند.

دورشهرخندق وحصار وبروج، ازسنگ وآهك، کشیده شده است.

ذکرمزارخالدبن ولید

[دراین شهر] چندین جامع وکاروانسراها ومرقد خالدبن‌ولید، سپهسالار خلیفـهٔ اول، فـاتح شام، در آن است. از میوه‌ها خربزهٔ سردهٔ‌آن نامدار می‌شود. باآنکه موسم‌آن دراستنبول تمام شده‌بود، خربزه‌ای که قاش‌آن یك‌ونیم وجب درطول، وبه‌قدر شش‌انگشت درقطر، وبسیار ترد وشیرین وآبدار بود، خورده شد. اما چپرخانه‌اش بدتر از همه‌جاست، چنانچه سکنی در آن محال نمود. در همان باران به‌خانهٔ احمد افندی متسلم رفته، فـرود آمدم، به‌سبب تواتر باران و غـرض و تبدیل چپر قلاوز راه.

سه‌شنبهٔ ۴، وچهارشنبهٔ پنجم مقام‌کردم. حاکم‌آنجا احمد افندی، مردآرمیدهٔ نیکواخلاق پاکیزه سیرت است. لوازم دلداری و مهمانی به‌کار برد، چون «یاپونچـی» من در راه‌افتاده‌بود، بارانی تواضع کرد، چنانچه ازدیاربکر الی بغداد، آن بارانی بسیارکارگزاری من نمود.

اما در تنبیه و تبدیل چپرعدم قدرت خود ظاهر کرده، چوخه‌دار خودرا تا ماردین به‌مهمانداری مقرر فرمود.

پنجشنبهٔ ۶، با آنکـه درمیان راه دهی برای آسایش بود، اما از خودغرضی چپرها، تا نصف شب، ۱۴ فرسخ راه رفته، درکاروانسرایی، درمیان‌کوه، دور از آبادی، شب‌گذرانیدیم. چون بخاری نداشت وآتش دروسط خانه افروخته بودند، ازکثرت دوده وکیك وشپش، تمام شب خواب نبرد؛ وچیزها خوردنی‌هم به‌دست نیامد. از ارغنه تابدین‌کاروانسرا مکرر سواران حرامی[1] را دیدیم، بلکه دچارشدیم، هرمرتبه به‌وضع غیرمکرر به‌خیرگذشت.

جمعهٔ ۷ رمضان، که برف بسیار به‌اطراف کاروانسرا بارید. بیم آن بودکه معه‌آن خانه درزیر برف مانیم، درعین بارندگی سوار شده به‌سرعت تمام چهـار فرسخ راه طی‌کرده به‌ماردین رسیدیم.

حکایت

«مسترجونس»، بالیوز بغداد، نقل می‌کرد که به‌وقت‌آمدن بغداد، مابین‌همین‌کاروانسراو ماردین برف باریدن گرفت. چون‌به‌کثرت می‌آمد، اسبها‌به‌سرعت تمام می‌راندیم. بیست ویك اسب، بعضی یدك وبعضی زیرمردم وباربودند. من ویك چپری به‌هزار اشکال آن دوساعت راه را طی‌کرده به‌ماردین رسیدیم؛ وبقیه، اسب وآدم وبار، تمام زیربرف مانده تلف شدند.

ذکرشهر ماردین

بالجمله ماردین مثل ارغنه برکوه بلند، از دامنه تا قله به‌تدریج، واقع شده حصار و بروج از سنگ وآهك ــ که نوسلیمان پاشای والی بغداد عمارت‌کرده ــ دورتادور خوددارد؛ ودروسط شهرماردین‌قلعه‌ای، برکوهچه، چنان بلند است‌که به‌نگاه‌کردن‌آن، دستارآفتاب ازسراو می‌افتد.

علاوهٔ اینها ازهرطرف او چندفرسخ راه‌کوهستان است، بسیار صعب‌المسلك، که راه آن منحصر دردوجانب است.

ذکرالسنهٔ مردم این‌راه

زبان‌عوام ماردین‌عربی‌وکردی‌است؛ وخواص علاوهٔ آن‌دو، ترکی‌وفارسی نیزمی‌دانند. ازاستنبول تاملاطیه بجزترکی،

۱) حرامی، دزد، راهزن.

لغتی دیگر نبود. ازملاطیه تا دیار بکر، بعضی به‌لغت عرب آشنا بودند. ازدیار بکر به‌این‌طرف شروع به‌زبان فارسی نیزشد. ازماردین الی بغداد هرچهار لغت گفته می‌شود.

بعد ورود به‌ماردین، ازگرد راه به‌خانهٔ عبدالله‌آغای متسلم رفته فرود آمدم.

شنبهٔ ۸ و یکشنبهٔ ۹، دوشنبهٔ ۱۰، سه‌شنبهٔ ۱۱، به‌سبب نفاق چپردر آنجا مقام افتاد. عبدالله آغا، اعقل و چابکترین امرای عثمانی است. اگرچه نایب پاشای بغداد است، روشناسی به‌حضور سلطان روم، وخصوصیت تمام به‌وزیر اعظم دارد. در بصره سالها ازجانب سلیمان‌پاشا حکمرانی کرده، وآثار خیر بسیار در آنجا به‌یادگار گذاشته، خرد وکلان آن ولایت خواهان و هواجوی اوهستند، و از کاردانی وعملرانی او حکایات عجیبه می‌نمایند. به‌زبان فارسی خوب آشناست. بنابراین صحبت درست افتاد، تانصف شب به‌همزبانی می‌گذرانیدیم. اصرار داشت که ماه رمضان را تمام در آنجا به سر برم. اما من زیاده بر آن، شدت برد آن مکان، که با وجود گرمسیری ده مرتبه از دلکلداش سردتر بود، و اشکال خواندن نماز تراویح را متحمل نشده، رخصت گشتم. در تنبیه و تبدیل چاپار، عدم اقتدار ظاهر کرد. اما چوخه‌دار خود به‌مهمانداری تعیین کرده گفت: «او ازترس بازخواست درگاه عثمانی رفاقت شمارا نمی‌تواند گذاشت، به‌راه خود می‌رود. چوخه‌دار من خدمت شما خواهد کرد.» چون از «نصیبین» تا موصل همه بیابان چول[1]، یعنی بادیه، ومخوفترین مواضع این راه است، لهذا عبدالله آغا ازسلطان روم مأمور بود که مرا به‌محافظت از آنجا بگذراند. بنابراین مرا به‌همراه قافلهٔ بزرگی نمود؛ و سردار آن قافله راطلبیده درخبرگیری من توصیه کرد.

چهارشنبهٔ ۱۲ رمضان در نصیبین منزل شد. از ماردین تا بدینجا دوازده فرسخ است. قاضی بغداد که باتخت روان، وچند یدك، وده‌بیست‌سوار، وچندبندوقچی[2]، باشأن وشکوه تمام ازاستنبول می‌آمد، ازماردین رفیق راه شد، وصحبت درگرفت. هرجا فرود می‌آمد، من‌هم فرود-می‌آمدم، ومردم چپرخانه طعام مرا با وی می‌آوردند. بنابراین تاموصل که اوجدا نشده بود، خوب گذشت.

[ذکرشهر نصیبین]

نصیبین شهری نامدار است، سابق براین، صدها سال دارالملك قیاصرهٔ روم بود. و درصدر اسلام هم فروشکوه داشت. اما حالا خرابه دهی است که آثار قدیم را می‌نماید[3]، اما چپرخانه‌اش امتیازی دارد.

۱) چول(ترکی)، بیابان، صحرای خالی از بشر، (فرهنگ معین). ۲) بندوقچی، تفنگدار.
۳) یعنی ماندهٔ آثار قدیم است.

صاحب چپرخانه طعام لایق‌خورانید، واسب خوب داد واحسان کرد؛ زیراکه‌ازنصیبین تاموصل، پنجاه فرسخ راه، تبدیل اسب ممکن نیست،اگراسب بداست تصدیع تمام راه را متحمل باید شد، واگرماند، راکب‌هم ماند واز زندگی دست شست. زیراکه، چنانچه‌آید، اکثرغیرمعمور، محل قاطعان طریق دشمنان اسلام است.

ذکرمزارات نصیبین

در نصیبین زیارت دو قبر کرده شد: یکـی مشهور به‌مزار سیدالساجدین حضرت امام زین‌العابدین، دویم سلمان‌پاك. هردو بی‌اصل است، زیرا قبرسلمان فارسی که دراین نواحی‌مشهور است به‌سلمان پاك، بی‌شبهه درمداین، نواحی‌بغداد، است، وقبرحضرت سجاد درمدینه. به‌خاطرمی‌رسدکه یکی قبرسلیمان‌بن صرد خزاعی، صحابی امیر توابین[1] است،که به‌خونخواهی جناب امام حسین(ع) درصحرای نصیبین به‌فوج ابن‌زیاد، سپهسالار لشکرعبدالملك‌بن‌مروان، جنگیده شهید شده، بوده باشد. و دویم معلوم نیست‌که که‌زا به‌سیدالساجدین غلط‌کرده‌اند، اما بی‌شبهه قبرمرد متبرکی است.

ذکرعبور بادیه

روزپنجشنبهٔ ۱۳ رمضان ازنصیبین برآمده و در قریهٔ دکر، همسایهٔ قریهٔ خلفان، کـه صاحب عشیره، گویا پادشاه آن نواحی است، شش فرسخی نصیبین، مقام‌کردیم. پسرهای خلفان ازده خودآمده، مارا دیدند و ازقافله به‌سختی باج معمولی‌گرفته‌برگشتند. صاحبخانهٔ ما در دکر مردی بود عرب، طعام‌وافر وفرش خواب پاکیزه داد.

روزجمعهٔ ۱۴ درقریهٔ عبره به‌خانهٔ حیدرآقای کرد، صاحب قبیله، فرودآمدیم. این منزل نیز شش‌فرسخی بود. کوتاهی منزل اول برای ادای باج، ودوم به‌سبب این‌بودکه ازاین مکان ترك‌آبادی شد. اکنون‌مارا فهمیده[2] پاپیش بایدگذاشت. اکثری ازاین‌کردان زبان فارسی می‌فهمیدند، ومراایرانی وهمجنس‌دانسته‌خدمت‌ومهربانی‌بسیارکردند. این دومنزل،اگرچه در بادیه محسوب می‌شود، اما قدم به‌قدم آب وآبادانی وقصبات بود، به‌حدی‌که ربع این عمارت از استنبول تابدین مکان جایی دیده نشد. همچنین این‌مسافت مابین نصیبین وموصل، قریب پنجاه

۱) توابین، عده‌ای ازشیعهٔ‌کوفه‌که چندسالی بعدازواقعهٔ کربلا از قصور وتقصیری که دریاری‌امام‌حسین‌ع کرده بودند تائب وپشیمان گشتند، وخود را توابین نام‌نهادند. این عده به‌ریاست سلیمان‌بن‌صردخزاعی (متوفی۶۵هق) ومسیب‌بن‌نجبهٔ فزاری(متوفی۶۵هق)درمحلی به‌نام‌عین‌الورده‌جمع شدند، وبه‌خونخواهی‌امام‌حسین برخاستند(رمضان ۶۴ ه ق). عده‌ای ازآنان درجنگ‌با عبیدالله‌بن‌زیاد شهید شدند وبقایای‌آنها چندی بعد به‌مختار ثقفی پیوستند. (ازدایرة‌المعارف‌فارسی).

۲) یعنی‌حالا باید از روی‌علم وفهم قدم‌به‌پیش نهیم.

فرسخ راه‌که بسیار ازآن می‌ترسیدیم، به‌دانست من، بهترمواضع این راه‌است. چه ازاستنبول تا نصیبین‌گاهی زیاده ازدوساعت درزمین مسطح راه نرفتیم، آن هم اکثرمابین دوکوه بود. و چنین جایی که‌کوه بالمره ازنظر ناپدید شده باشد، خود به‌خاطر نیست. و زمین این مسافت مسطح وهموار، چون زمینهای بلاد هند وایران است. وآب اگرچه وفورندارد، اما هرچندمیل، جویی جاری است. نهایتش اینکه بی‌سایه است، در موسم‌گرما روزانه مسافرت‌آن خطرناك. ازجملهٔ غرایبات این‌بادیه، که وسط ملك شام را بریده به‌ملك حجاز ویمن پیوسته‌است و تمام طول جزیرة‌العرب را شامل‌گشته ودورآن هزاران فرسخ راه است، اینکه: با آنکه‌زمین او پر‌گیاه، قابل‌زراعت‌است، بجز بوتهٔ خار، که ازیك دست بیشترارتفاع‌آن نیست، درختی‌نمی‌روید. به‌حدی که سکنهٔ این‌بادیه به‌جهت طبخ طعام ودفع برودت سرما، محتاج هیمه وزغال‌می‌باشند، وآتش ایشان بیحدت وکم بقاست، ودرگرما از تاب آفتاب تصدیع و اضرار می‌یابند. نشان منازل واسامی امکنهٔ ایشان فقط به‌اطلال است.

بالجمله دراین منزل‌انتظار ورود شیخ شلّال، سردار قبیلهٔ طی، که به‌گذرانیدن کاروان از محل خوف، ازعبدالله‌آقا مأمور بود وایضاً برعهدهٔ خود دارد، بسیارکرده شد. چون نرسید، کاروانباشیان، باآنکه دوسه هزارمرد وصدها تفنگچی و سوار درکاروان بودند، حیدرآقا را با صد سوار ازآن قبیله به‌کرایه‌گرفته روانه شدند.

ذکر قبایل ساکن‌کوه سنجار، معروف به‌کرد یزیدی

سبب این همه حزم‌آنکه طرف دست راست این بیابان، به‌فاصلهٔ‌پنج فرسخ راه، کوهی است‌کشیده، پست وهموار، سنجار نام، که درآن قرا و آبادی است. جماعتی، که موسومند به‌کرد یزیدی، درآنجا ساکنند، وبه‌کفر وعداوت اسلام مشهورند. شنیده شدکه اصل ایشان عرب‌است، از اولاد یزید، یابنی‌امیه؛ ازدست بنی‌عباس گریخته، دراین‌مکان مأمن‌ساخته‌اند؛ وبه‌مرورایام، به‌سبب کثرت قبایل‌کرد در بلاد جزیره، کرد شده، یزید را تصلیه[1] کنند وابلیس‌را چلبی[2] وامام خوانند، وخون لاعن[3] این هردو راهدرنمایند. وبه‌خواب آن‌کس[که]ابلیس‌آمده، شیطانی شود، او را زیارت کنند. اما آنچه معلوم من شد، این مردم مسلمانند، زیراکه سرقبیلهٔ ایشان حسین نام داشت. و آنقدر که استنبولیان ایشان را بدنام‌کرده‌اند، اعمال زشت ندارند. چه،درمدت این‌سال،زیاده بریك قافله ـ که باج مقرری‌آنهارا نداده شب به‌غفلت عبوراین‌راه

۱) تصلیه، درود فرستادن. ۲) چلبی، عنوان احترام‌آمیز ترکی‌که به شیوخ تصوف هم‌اطلاق شده‌است.
۳) لاعن، لعنت‌کننده، نفرین‌کننده.

را اراده داشت ــ دیگر را ایذا نرسانیده؛ نهایتش اینکه یزید را مقصر ندانند؛ و درحین‌ضعف حکام، چنانچه رسم قبایل است، شب هنگام قطع طریقی نمایند.

درکوهستان ایشان انجیر وآلوبخارا بسیار خوب می‌شود. آن طرف تا ماردین، واین طرف تاموصل وبغداد، خشکیدهٔ آن را ازاینجا برند. وآلوبخارا باآنکه خشك بود، به‌قدرکنار بسیار بزرگ، جسامت وآنقدر رطوبت داشت که‌گمان تازه می‌شد، وبه‌حدی لذیذکه من او را برهمهٔ میوه‌های عالم اختیار می‌توانم کرد. درعین عبور، اهل سنجار به‌قافله می‌آمدند، و معاملهٔ انجیر وآلوبخارا وکشمش وگردو، بانقد وجنس می‌نمودند. با ایشان مکالمات کرده‌شد، لباس وزبان ایشان عربی است.

بالجمله روز شنبهٔ ۱۵، سیزده فرسخ راه بریده، چون قریه و سایهٔ درخت و غیره هیچ نبود، کنارتلی، که موسوم است به‌تل الهوا، ونزدیکترین مواضع سنجاریان بود، فرود آمدیم. ازاتفاقات نیك، شیخ شلال باصد سوار قبیلهٔ خود، که هریکی ازشجعان عرب بود، ونیزه‌های افعی‌مثال در دست‌ومادیانهای بادپا زیر رانها وعمامه‌های شمله[1]دار برسر داشت، درآن مکان به‌ما رسید. چون هیچ‌فرش نبود، وبادتند می‌وزید وباران هم نم نم‌داشت، تانصف شب برزمین گذرانیده، جو دهی وتیمار جانوران کرده روانهٔ پیش شدیم.

ذکرشیخ شلال، سرداربنی‌طی

روز یکشنبهٔ ۱۶، سیزده فرسخ‌دیگر بریده درموضع حقنه، دارالریاسهٔ شیخ شلال، [منزل‌ودر سیاه خیمهٔ او آرام‌کرده شد. شیخ شلال دراین مکان] با صد دو صد خانــوار ازبنی طی، درسیاه خیمه‌ها در این مکان می‌نشیند،و برتلی قلعه‌چه‌ای‌خرد، که‌حرمسرای می‌نامند، به‌جهت‌محافظت‌اموال‌ونسای[2] قبیله‌ساخته وتتمهٔ قبیلهٔ بنی طی ــ که پانزده شانزده هزارخانوارند ودرفرمان برادر شیخ مذکور، که شیخ فارس نام [دارد] می‌باشند ــ دوسه منزل اندرون بادیه نشیمن دارند. شیخ شلال، گویا پادشاه این نواحی، مردی بسیار متکبر عالیشأن است. درآنقدر روز تا نصف شب، سه مرتبه برای ما سفره‌گسترد. طعام اوگرچه آبکی وبیمزه، لایق خوردن نبود، اماهرمرتبه به‌اکثارحاضر می‌کرد، وچهل‌پنجاه‌کس همراه او دست به‌طعام درازمی‌کردند. نصف شب‌کاروان ازآنجا رخت‌بربست ماهم روانه شده صبح دوشنبهٔ ۱۷ رمضان به‌قریهٔ حمیده، [منسوب] به‌شیخ‌فارس رسیدیم. شیخ شلال تا این مکان همراه ما بود. از منزل شیخ شلال تا حمیده نــه فرسخ وازعبره تا حمیده

۱) شمله، علاقهٔ دستار (برهان‌قاطع). ۲) نساء، زنان.

سی و پنج فرسخ، و بجز خیمهٔ شیخ شلال آبادی نیست. کاروان به‌جهت ادای باج به‌گماشتهٔ شیخ فارس درمیدان فرود آمد. من چون سه روز و سه شب خواب نکرده بودم به‌قریه رفته درخانهٔ عربی نان وروغن داغ کرده وخرمای رطب، به‌مزهٔ تمام خوردم؛ ودوسه ساعت‌خواب استراحت کردم. آخرروز قبل ازحرکت‌کاروان سوار شده بعد قطع سه فرسخ به‌موصل رسیدیم.

ذکر طاقت و محنت اسبهای چپری

بباید دانست‌که سایس[1] اسبهای متعلق من در منزل اول، یعنی دکر، بیمار شده به‌نصیبین برگشت؛ وذخیرهٔ جو و کاه آنها درمنزل دوم، یعنی عبره، درصحراافتاد. این‌اسبهای بیچاره از نصیبین تا موصل پنج روز زیرزین ماندند وتنگ آنها وا نشد؛ وچهاریوم بی‌علف و جو، برهمان‌گیاه سبز که قدری می‌چریدند، [گذرانید.] اسب سواری من باآنکه درجثه‌چون یابوی خرد لاغراندام بود، معهذا وقتی که درموصل ازاوفرود آمدم،طاقت یك منزل دیگر،بلکه نشاط طبع داشت، وبه‌لبهای خود بالجام بازی می کرد.

ذکر شهر موصل و زیارت مزاریونس و جرجیس‌نبی

بالجمله موصل درزمین جزیره واقع است. چون ماردین و دیاربکر، حصار و بروج مستحکم، از سنگ وآهك، و خندق عمیق‌دورشهرپناه دارد. مزار یونس وجرجیس‌نبی‌را درآنجا زیارت‌کردم، و بعد ورود ازگرد راه، به‌خانهٔ محمد پاشای والی رفته فرود آمدم.

سه شنبهٔ ۱۸، چهارشنبهٔ ۱۹، پنجشنبهٔ ۲۰، جمعهٔ ۲۱ وشنبهٔ ۲۲ هم به‌غرض تبدیل چپر درموصل‌گذشت. چه، چوخه‌دارعبدالله‌آقا به‌سبب عذرآقای‌خود، یا به‌سبب سرکشی ونافرمانی که معمول نوکران عثمانی‌شده، بعدخروج ازماردین‌کارمرا دیگرباره به‌آن ملعون بازگذاشت، وآن بیحیا، به‌طمع رضانامه وسهولت این چند منزل باقی، اگرچه ارادهٔ تلافی مافات داشت، اما چون من‌آزار بسیار از اوکشیده بودم، وبه‌رفاقت اورضا نمی‌دادم، شکایت او و درخواست تبدیل ازمحمد پاشانمودم. محمد پاشا حکم کردکه اوموصل راگذاشته به‌هرجاکه خواهدبرود، و قاسم، چوخه‌دارخاص خود، را تعیین نمودکه مرا به‌بغداد برساند. بنابراین ناچار شده دو روز پیشتر از این به‌طرف بغداد روان شد. مقصودش‌آنکه درکرکوك هم،که خانهٔ او بود، دو سه روز منتظر من بماند، چون من‌آنجا برسم خواه نخواه باردیگر همراه من شود. اما من

۱) سایس،مهتر، تیماردار.

بعد وصول به کرکوك واطلاع براینکه‌او راه‌را به‌راهداران سپرده، حیله کردم که تا بغداد هیچ‌جا به‌من نرسید و ازدیدن روی نحسش رهایی یافتم.

ذکر محامد وعلوشأن و نسب محمد پاشا

محمد پاشا از نسل قیاصرۀ استنبول، مردی بسیارعالیشأن، از وزرای معتبرعثمانی است. باآنکه به‌کمترکسی ملاقات می‌کند به من مجالست فرمود، و از تکالیف معمولۀ دربار خود، که دامن‌جامه بوسیدن وغیره بوده باشد، تمام معاف داشت، وتواضع قهوه وچوبخ‌نمود، وبه‌خانۀ محمود بیك، پسرش، که هم نایب و کحیای اوست، فرودآورد. محمودبیك جوان شیرین اخلاق، نیکو خصال، خنده‌روست. هرروز مرا درافطار شریك می‌کرد، و بـراسبهای خاصۀ خود به‌سیراطراف شهرمی‌برد. جمیع ملازمان پاشا ومحمود بیك به‌دیدن من می‌آمدند، ورضاجوی من بودند.

قطع نظر از پاشا ومحمود بیك، اهل موصل بسیار صاحب اخلاق، مهمان‌نواز، زکی‌ـ الطبع، هوسناك به‌علوم واخبار تازه به‌نظرآمدند. وقار ومتانت مزاج راکه شیمۀکریمۀ عثمانی است، با عدم‌غروروغفلت درخود جمع کـرده‌اند. خصوص احمد افندی و برادران او، کـه دیوانی پاشا بدیشان تعلق دارد، کـه زبان ازذکر محامد ایشان‌لال است. بعدگذاشتن شهرهای «فرانس» به‌چنین زکی‌طبعان بیدار ملاقات نشده بود.

کاش اهل استنبول ربع حالت ایشان می‌داشتند تا خوف مظنۀ انتقال دولت عثمانی از دل برطرف می‌شد.

نان وگوشت موصل مزیت تمام ودراطراف نام دارد. درآن ولایت میوۀ خشك به‌افراط خورند. بنابراین مردم موصل اکثر مریض، وچون مستسقی به‌آب، خواهان طبیبند[1]. در مـدت اقامت، به‌سبب قلیل اطلاعی که مرا درطب بود، هجوم‌آوردندوچون دوسه‌کس را شفاحاصل‌ـ شده بود،درمنازل بعد تا بغداد،خصوص وقتی که درقبایل [آل] غسان فرود می‌آمدم،آن اذیت امتداد یافت.

ذکر سلیم‌بیك، والی‌کردستان

و همچنین درموصل با سلیم بیك، حاکم‌کردستان، ملاقات نمودم. مطابق نـام خود، مرد سلیم مـزاج‌گرفته، جـوان

۱) یعنی به‌همان‌اندازه‌که متسقی خواهان‌آب است،آنان خواهان‌طبیب هستند.

خوشرو وخوشخوست. [طبع آزاد ونهاد نیکو دارد.] به‌زبان فارسی فصیح حرف می‌زند، و رفقایش همه‌سپاهی، کارطلب، سوارکار بهترین افواج عثمانیند. در آغاز کار بر علی‌پاشا، در بغداد خروج کرده می‌خواست دیگری از اقربای سلیمان پاشا را برمسند ولایت آن ملك نشاند. اما پیشرفت نشده، علی‌پاشا بالاخره‌استقلال یافت، ومدعی ملك گشته، سلیم بیك به‌موصل گریخته پناه‌گرفت، و برادرش عبدالرحمن‌پاشاگرفتارگشته بار دیگر به‌حکومت کردستان نامزد گردید.

ذکر نجفقلیخان ایرانی

دیگر نجفقلیخان ایرانی، حاکم ببه، که از دست فتحعلیشاه، پادشاه ایران به موصل التجا بـرده است. اوهم مثل سلیم‌بیك، جوان خوشرو، خوشخو، بااخلاق سپاهی، سوارکار جـرار است. رخت و لباس رفقا و غلامان اوچون کردان ایرانی بود.

یکشنبهٔ ۲۳ رمضان، نیمهٔ روز، از موصل برآمده، و از شط دجله برجسرعبور کرده، در قراقوش، چهار فرسخی، که محل تبدیل اسب است، مقام کردم.

دوشنبهٔ ۲۴، درعنکوه، ۱۲ فـرسخی قراقوش، منزل شد. در وسط عنکوه و قراقوش رودخانه‌ای است بزرگ، مسمی به‌زاب، که بر کلك[1] از او عبور کـردیم. این رودخانه سرحد موصل و بغداد است. ده سوار محمد پاشا تااین مکان همراه من بودند. این طرفها اگرچه راه امن و بیخطر است، تعیین این سواران فقط به‌جهت احترام ومهمان‌نوازی بود.

ذکر قبایل آل غسان

این دومنزل تمام مسکن اعراب نصرانی، ازقبیلهٔ بنی‌غسان است. چون چپرخانه‌ها کثیف بود، قاسم‌چوخه‌دارمرا به‌خانهٔ رئیس‌اعراب فرود می‌آورد، وطعام [لایق] مهیامی کردند.

سه شنبهٔ ۲۵، در التن کوپری، دوازده فرسخی، مقام‌کردیم. قصبه‌ای است بزرگ. کوپری به‌ترکی پل راگویند. چون درکنار آن هشت پل عریض بسته‌اند، بدین نام مسمی گشته. ایـن پلها یك چشمه، و بدان‌سبب آنقدر تحدیب‌اومرتفع گشته که‌عبورش چون‌جبل محراب، که ذکرش گذشت، دشوارگذار است.

چهارشنبهٔ ۲۶، در کرکوك، نه‌فرسخی، خواب کرده شد. دراین دوسه روز، بلکه تا بغداد، شدت باران به‌نوعی بود که دشواری قطع راههای مسطح، برمسافرت کوههای توقات‌وسیواس،

۱) کلك، قایق‌گونه‌ای مرکب ازچوبها ونیها وعلفها، که آنهارا به‌هم بندندوچندمشك را پربادکرده‌برآن‌نصب کنند وبرآن‌نشینند وبه‌جای‌قایق ازآن استفاده‌کنند. (فرهنگ‌معین)، طراده.

دربرف وسرما زیادتی می کرد.

ذکر شهر کرکوک

کرکوك شهر بزرگی‌است. عمارات شهر، خارج قلعه‌ازگل است، واندرون‌آن از سنگ وخشت؛ وحصار و بروج قلعه ازسنگ وآهك استحکام تمام داشته؛ امادراین ولا، کهنه وبی‌مرمت است. چون درمیدان مسطح واقع شده، ازدور نمود بسیار دارد.

پنجشنبهٔ ۲۷، نه‌فرسخ طی‌کرده، قدری روزمانده به‌تاؤخ رسیدیم. چپرخانهٔ تاؤخ‌صاف و پاکیزه، و اهل آن اهل بودند، و شدت باران هــم مقتضی مقام‌آنجا بود. اما چون مظنون می‌شدکه حاجی علی، چپرعثمانی، که درخانهٔ خود [در] کرکوك منتظرمن بود، به‌محبت خانه وقیاس تأنی رفتار من، بیگاه ازخانه برآمده دراینجا به‌من ملحق خواهد گردید، واگرپیش‌روم به‌سبب شدت باران وظلمت لیل، از اینجا تجاوز نخواهدتوانست کرد، و روز دیگر اگر دو منزل یکی هم‌کند به‌من نخواهد رسید، زیراکه من هم همچنان خواهم کرد، بدین صورت تا بغداد صورت نحسی اورا نخواهم دید، ــ بنابراین اسب بدل‌کرده، پیش رفتم و درخرماتی مقام‌کردم. خرماتی از تاؤخ هفت فرسخ، [ومجموع منزل امروز شانزده فــرسخ]، شصت و چهار میل فرنگی، بود.

جمعهٔ ۲۸، نه‌فرسخ رفته در کفری اسب بدل‌کردم؛ و به‌همان سبب درآنجا نمانده، ۷فرسخی آن، درقراتپه،خوابیدم.

ذکرقراتپه و آثار جنگهای نادرشاهی

قصبه‌ای است زیرکوه، سمت بغداد. میدان وسیع مسطح دارد. آن، میدان‌یکی از جنگهای معروف نادرشاه است؛ و همچنین اورا درمیدان کرکوك، وصحرای ارزن‌الروم، این طرف کوهستان توقات، برعساکر سنگین عثمانی فتح وظفر روداده. الی‌الآن‌آثارآن جنگها، چون دمدمهٔ توپخانه وخندقها، که بنا برصلاح وقت ساخته بودند، درآن مکانها باقی است، و به‌کثرت استعمال، نادری تپه «ناری تپه» شده. چپرخانهٔ قراتپه‌کثیف وپرگل ولا، محل نشیمن مصطفی‌بیك نامی عثمانلو است، که از کفری الی بغداد، چهار چپرخانه بدو تعلق دارد. لهذا[1] مسافران را به‌چپرخانه راه نداده به‌خانهٔ رعایا می‌فرستد، وخرج آنهارا به‌رعایا تحمیل‌می‌کند.

۱) «لهذا» را به‌معنی «با اینهمه»، «بااین‌وجود» به‌کاربرده‌است.



چون رد حکم او نمی‌توانند، مسافررا جبراً به‌خانهٔ خود راه می‌دهند. اما بر آن بیچاره، آنچه از کثافت مکان و ردائت طعام‌وتحمل سخنان مردم‌آن خانه می گذرد، ذکرآن ملالت می آرد. و ایضاً اسبهای‌آن چهار چپرخانه،کم اصل و بد حال، زخمی، آنقدر گرسنه‌اندکه با وجود دهنه، بر برگ‌کاهی می‌دوند وخودرا بی‌اختیار برآن می‌اندازند. این‌قطعهٔ خلاق‌المعانی، گویای وصف‌الحال آنهاست:

اسبی دارم که دور از آسیب — همواره در آرزوی کاه است
می‌خسبد روز همچو شب زانك — آفاق به‌چشم او سیاه است
در خاك ز بهر قوت خاشاك — می‌جوید از این سبب دوتاه است
پوشیده پلاس و خاك بر سر — پیوسته زجوع دادخواه است
تیغ یمنی بخورد زیراك — پنداشت که شاخی از گیاه است
دندان گیرد به‌روی من زانك — باکاه به‌چشمش اشتباه است

سحرگاه،وقت رکوب، بدان ابولهب خصال ـ که‌لعنت‌خدا براوباد ـ ملاقات‌کردم، واو را برمقابح اعمالش تنبیه نمودم. بسیار برنجید و گفت: «شرم نمی‌کنی‌که برای طعام شکایت می‌نمایی؟» گفتم: «غرض من ازاین‌سخن ترفیه حال مسافرین عباد است‌که شاید درتو اثرکند وتو شرم نداری‌که مکان عامهٔ خلایق وروزی آنها، که از سرکار عثمانی مقرر است، خودضبط‌کرده‌آن را تحمیل رعایای بیچاره می‌نمایی تامسافرین چنین ایذا یابند!»

بالجمله از استنبول الی موصل، خوراك اسبهاکاه خشك وجو بود. لهذا چنانکه‌گذشت باوجود صعوبت مسلك وزخم ولاغری،گاهی درنماندند. ازموصل این‌طرف، تا کفری، خوراك اسب کاه سبزوجو ترکرده به‌آب[است]، اما چون اسبهای اصیل ضخیم بودند وخوراك به‌قدر حاجت می‌افتد، آنقدر ننمود. اما دراین‌چهارمنزل، گذشت برمن آنچه‌گذشت.

شنبهٔ ۲۹، نه فرسخ راه رفته‌در دلعباس، به‌سبب شدت باران، مقام‌کردم. دلعباس قریه‌ای است‌که چپرخانه‌اش قدری امتیازدارد. عملهٔ آن اگردرتحت‌آن بدبخت نمودند، مسافران بهتر آرام می‌یافتند.

سلخ رمضان در دوخله، ۱۴ فرسخی، که چپرخانه‌اش‌بسیار بد وعمله‌اش بدترازآن‌است، مقام‌کرده شد.

غرهٔ شوال سنهٔ ۱۲۱۷ هجری، وارد بغداد شدم. از دوخله تابغداد ۷فرسخ می‌گویند،اما به‌دانست من زیاده از ده است. تمام میدان چول تادروازهٔ حصار بغداد هیچ‌جا قریه و آبادی،

بلکه درخت سایه‌دار وهیچ پناه نیست. صعوبت بسیار دراین منزل گذشت، زیرا که دراین روز هوای پیش‌رو بسیار تند می‌وزید و آخر نم‌نم باران شده اسبها، چنانچه گذشت، کم طاقت، خصوص ازباد پیش‌رو بسیارعاجز شده فروماندند. دواسب یك وچهار زیربار وسواری داشتم. تا دوفرسخی بغداد به‌تدریج بدل کرده‌شد، همه درماندند. بالاخره دوفرسخ راه پیاده طی کرده داخل شهرپناه بغداد شدم. متصل‌دروازه چپرخانه بود. ازآنجا اسبی گرفته، درعین شدت‌باران، خودرا به‌خانهٔ «مستر جونس»، بالیوز بغداد، رسانیدم. اگرباران درآغاز شدت، و راه‌گل ولا شده بود، آن شب بایستی بی‌قوت، درزیر هوا وباران، درگل‌ولا، بگذرانم.

این‌امر ازجملهٔ عجایبات است که با وجود قرب شهری مثل بغداد، این صورت در آن منزل بوده باشدکه چندین وجه احتمال تلف زندگانی مردم درآن است؛ و شنیده شدکه اکثر به‌عمل‌آمده ومی‌آید. یکی به‌سبب‌گرما وبی‌آبی، دوم به‌سبب‌کثرت سردی وباران وهوا، سوم به‌سبب‌کثرت گل‌ولا. ان هذالشیء عجاب.

مدت این سفر پنجاه و شش‌یوم بود. از آن جمله ۱۵ مقام‌و۱۴منزل شد. میزان جمع فراسخ چهارصد وهفتادوپنج‌است‌که یکهزارونهصد میل‌فرنگی ونهصد«گروه» هندی بوده‌باشد. پنجاه چپرخانه در راه می‌افتد. کاروان، آن را درموسم خشکی و امنیت درسه ماه طی می‌کند، و چپرهای جلدرو، بعضی اوقات در دوازده روز رفته‌اند. اگرموانعی که‌گذشت، رونمی‌داد، ماهم دریك ماه یا سی‌وپنج روز می‌توانستیم برید.



ذکر اوضاع شهر بغداد و عتبات و مزارات



ذکر اوضاع شهر بغداد

بالجمله بغداد دوشهراست: یکی شرقی دجله، معروف به‌بغداد نو، نشیمن پاشا وسایر اکابرعثمانی، واقع است در طرف عجم؛ دوم کهنه، برساحل غربی دجله، واقع درزمین جزیره.

این بغداد عمارت خشتی بسیارکم دارد. درهردو حصارشهرپناه سنگی است، با خندق عمیق عریض، که زراعت ازآن کنند، و درحین جنگ آب دجله درآن اندازند. عمارت حصار بغدادنو از سلطان اویس [ایلکانی]، ممدوح [خواجه سلمان] ساوجی، است. مساحت دایرهٔ آن، قدر هشت میل خواهدبود. و حصار بغدادکهنه به‌فرمان سلیمان پاشای مرحوم، از خوف تاخت وهابی به‌عمل‌آمده. چون بغداد دردامن بادیه واقع است و اطراف‌آن مسطح است، از بیرون نمود بسیار وشأن عالی دارد، اما ازجانب اندرون بسیارکثیف وپرگل‌ولاست؛ خصوص بغدادکهنه‌که در موسم باران، از شهرهای قدیم بنگاله پر وحل[1]تر است. بازارهای بغدادنو، اگرچه‌سقفپوش گنبدی، ازگچ وخشت معموراست، اما بسیارتنگ فضا وتاریك وبدبو؛ عمارات اعزه ازخشت وگل ونامستحکمتر ازعمارات قدیمهٔ هند؛ وکارچوب و ساخت ایوانهای همهٔ‌آنها دهقانی وضع نادلپذیراست. خانه‌های مشهوروعمارات پاشا، هیچ‌کدام را به‌خانه‌های متوسطین لکهنو مقابل نتوان‌کرد، چه‌جای عمارات نواب آصف‌الدوله وحسن رضاخان مرحوم. شهرت شهریت بغداد وبصره ونجف وغیره شهرهای ولایت ایران، که غلغلهٔ‌آن درهندگوش سامع راکر می‌کند، چون آواز دهل، فقط ازدورخوشایند است، وازمضمون این شعر خلاق‌المعانی، که در وصف اصفهان اما درحقیقت‌گواه صفت بغداد است،

دجله اشکی است بـر رخ بغداد　　　بس‌کـه بد رشك بر صفاهانش

مشام عقل بوی صدقی نشنید؛ بلکه ازاسنتبول تابصره، خانه‌ای‌که دل یکی ازمتوسطین شهرلکهنو بدان تسلی شود ودرآن به‌آرام تمام زندگی تواندکرد، به‌نظر نرسید، الاخانهٔ آقا‌جعفر پیشکی درکربلا، که بویی ازمطبوعیت داشت، وکسی‌که به‌همه جهت ده پانزده‌کس‌عمله داشته باشد، درآن به‌آرام زندگی تواندکرد.

رسم قهوه‌خانه وچوبخ‌کشی دراینجاهم مثل استنبول به‌کثرت است، اما بسیارکثیف و مبتذلتر ازآنجا.

صفت میوهٔ بغداد: ازمیوه‌ها، انارشیرین وچاشنی‌دار ولیموی شربتی وآلوبخارای خشك

۱) وحل، گل‌ولای.

قریب به تازهٔ این ولایت، امتیاز بر کل عالم دارد.

ذکر کاظمین

ازمزارات متبرکه که‌دراین نواحی زیارت کردم، یکی کاظمین است که جناب آقا حضرت امام موسی کاظم(ع) و جناب محمد جواد، المعروف به‌تقی علیه‌السلام، در آن مدفونند. روضه[1]های ممدوح، واقع است در زمین جزیره، درشهری ایضاً موسوم به‌کاظمین، یك فرسخی غربی وشمالی بغداد کهنه. عمارات کاظمین بهتراز بغداد است. اکثر مسکن غریبان ایرانی و هندی است. حصاری از دیوارگلی بی‌استحکام دورخود دارد.

کثرت آمدورفت میانهٔ[مرقد] کاظم، علیه‌السلام، و بغداد آنقدر است که چون ازجسرعبور کنند صدها خروقاطر مکاری منتظر ایستاده، یکی ازآن به‌پنج پاره، که برابرپنج فلوس هند می‌شود، می‌دهند، وکسی به‌همراه نمی‌آید. اگرآن کس برگشتنی است، خود می‌آرد، والا بر-دروازهٔ کاظم(ع)، که همچنین مکاریان برای همین کارنشسته‌اند، می‌گذارد.

عمارت گنبد آن وگنبد صحن کربلا در این نزدیکی به‌اهتمام محمدخان قاجار، پادشاه ایران، ازخشتهای طلا ساخته شده وصحن و دیوارهای آن و بازاری خوش‌اسلوب متصل به‌یك دروازهٔ آن، از زرمرسلهٔ[2] آصف‌الدولهٔ مرحوم، وزیرهند.

این بازار اگرچه خرداست، اما درصفا ووسعت وخوش ساختی، ازاستنبول تا بغداد نظیر خود ندارد؛ وروضه اگرچه به‌زینت روضهٔ کربلا ونجف نیست، اما بسیار بافضا ودلگشاتر از آنها واقع شده. بیرون گنبد به‌سبب تلالؤ طلا، ازپنج فرسخ راه، روشنی بخش [دیدهٔ]زائران است؛ واندرون، چون کربلا ونجف ازخشتهای کاشی است.

ذکر [خوبی] صنعت کاشیکاری

صنعت کاشیکاری درهند وفرنگ نیست، و قبل ازاین‌ندیده‌بودم. بعد ملاحظه بسیار پسند افتاد. فی‌الواقع بهترازکار طلا و نقاشی است. خصوص کاشیکاری کاظم، علیه‌السلام، که بسیار لطیف و موافق سلیقهٔ مستقیم است. شکل بند روم[3] وگلدانهای پرگل وخطوط خوش از نستعلیق و نسخ و طغرا و هرگونه نقشی، که کلك نقاشی کشیدن‌تواند، و به‌انواع رنگها، که ازباد وباران هرگز زایل نشود، در این خشتها نموده‌اند، ورعایت تسلسل وپیوند و زرگری چنان نموده که یك لخت[4] معلوم می‌شود.

۱) روضه، قبر، گور. ۲) زرمرسله، پول‌ارسالی. ۳) شاید شکل پل رومی مرادباشد.
۴) یك لخت، یکپارچه.

آن روضه هم چون کربلا و نجف متولی و کلیددار و خدمه، که مناصب و نوبت در ایشان تقسیم است، دارد. یك طرف صحن، گنبدی است که دو نفر از اولاد آن جناب در آنجا مدفونند، و زیارت ایشان جدا معمول است. با وصف قرب بغداد و غلظت عثمانیان در تسنن، رسم تقیه در این بقعهٔ مبارکه نیست.

ذکر شیوع تشیع و نبودن رسم تقیه در عتبات عالیات

و همچنین در سامره و نجف اشرف و در کربلا خود سب و رفض[1] نیز رواج دارد. تمام خدمه و اکثر سکنهٔ این بلاد شیعی‌مذهبند، و علانیه در آن ملك سلوك می‌نمایند. عثمانیان، اگرچه در جاهای دیگر تاب دیدار شیعیان نمی‌آرند و تف به‌روی آنها می‌اندازند، اما در اینجاها بجز تغافل و اغماض چاره‌ای ندارند. سبب آن را استفسار کردم، بعضی گفتند به‌سبب جوار و خوف پادشاه ایران است. این سخن دلپذیر [نشد]. به‌خاطر می‌رسد که محض شوکت و مهابت این ائمه و اعلان حقیقت ایشان است که به‌طریق کثرت طمع در دل عثمانیان افتاده می‌ترسند که اگر دخلی در امور طبیعیهٔ این بلاد نمایند تخلل در مداخل کثیرهٔ ایشان که از زوار است خواهد افتاد.

ذکر امارت عدم اخلاص عثمانیان به‌دین عتبات

و ایضاً تعظیم عثمانیان و برپا داشتن ایشان این مشاهد را، هم برای همین معنی است؛ زیرا که آثار اخلاص به‌چند وجه ظاهر نمی‌شود. یکی آنکه خودها احرام زیارت نمی‌بندند، مگر که وارد این مشاهد شوند. دوم قلت رحم ایشان به‌زوار، و گرفتن زر و گلیم و جامه، هرچه به‌دست آید، از مفلسان ایشان، به‌جبر و کتك در گذرگاهها. سیوم عدم التفات ایشان در ترفیه‌حال زوار، در اثنای سیر. چنانچه سابق براین، گذر دجله در راه سامره متصل آبادی بود، که دریا[2] یك شعبه و تنگ شده از آنجا می‌گذرد. اهل ده نزد پاشای بغداد شکایت بردند که به‌سبب معبر زوار، ورود اعراب مسافر بسیار می‌شود و برما خرج اطعام ایشان می‌افتد. لهذا معبر به‌جایی مقرر نمود که دریا چند شعبه و چنان عریض است که کشتی روزی بجز یك دفعه نمی‌تواند آمد و رفت کرد. و برهر دو ساحل، تا دو سه فرسخ، آبادی [نیست. زوار صبح] برخاسته قریب نصف روز برکنار دریا می‌رسند. اگر کشتیهای معبر بارهای غله، پیش از ورود ایشان، بدان طرف برده، مأیوس به همان آبادی که آمده‌اند برمی‌گردند. این حرکت برای بعضی دو سه مرتبه اتفاق می‌افتد، اما

[1] سب و رفض، لعن و رد دشمنان علی و آل او.   [2] مقصود شط دجله است.

انتظـار چند ساعت در آفتاب وباران وگل‌ولا، خود همه وقتی برای همه کس است. وهمچنین کاروانسراها، که اکابرشیعه برای آرام متردین دراثنای راه ساخته‌اند، متصل هریك، آبادیها بود؛ برسکنۀ آنها آنقدر تعدی کردند که بعضی ویران شد که کاروانسراها لق ودق باقی مانده.

عمده‌تراز همه، عدم التفات ایشان درمرمت بقاع مذکـوره است. مثل اینکه احمدخان‌دنبلی، یکی از[امرای] صاحب «الوس[1]» آذر بایجان، عمارت گنبد سامره کرده، قبل‌ازآسترکاری دیوارهای‌صحن، وهن وتزلزل درامور او رو داد؛ الی‌الآن کسی به‌اتمام‌آن نپرداخت، بلکه‌صحن را هم‌پاك نکرده‌اند. الی الآن توده‌های آجر وحوضهای آهك همچنان باقی‌است. ازاین گذشته‌تر، اطراف‌گنبد به‌سبب‌کثرت بارندگی در بعضی مواضع گود شده آب می‌ایستد، چنانچه محتمل است که‌گنبد را به‌تدریج خرابی رساند. باآنکه «لکوك[2]» خرج تعمیرگنبد شده، ودرمرمت این گودها زیاده ازصد دوصد زر خرج نیست، بدان نمی‌پردازند، وافتادن‌گنبد را ازخرج آن قلیل زر آسانتر می‌دانند.

چهارم اینکه برای روشنی این‌مشاهد وجهی معین‌نیست. روضۀ کاظم(ع)ونجف وکربلا به‌اهتمام سکنه قدری قلیل روشن‌می‌شود، اما باب روضه‌های سامره ازاول شام مسدود می‌گردد.

مسجد چراغ می‌طلبد دایم از خدا شبهای تار،همچو گدایان، به‌عهد او

مشاهدۀ این حال درمن بسیار اثر کـرده بی‌اختیارگریستم، زیراکه روضۀ علی‌الهادی را به‌حسب ظاهرکم رونقتر ازمقبرۀ سالار مسعود غازی وشاه مدار یافتم.

ذکر مزارامام‌اعظم

دیگر مزار امام اعظم، واقع در قصبه‌ای خرد، روی یك جانب راه استنبول، قریب بـه‌محاذات کاظم (ع)، همان طرف دجله که بغدادنو واقع است. گنبدآن نیزکاشیکاری، برگلدسته‌هاشمشۀ ملمع[3] طلایی است.

ذکرمزار شیخ عبدالقادر

دیگرمزار شیخ عبدالقادر جیلانی‌است درنفس‌شهر بغدادنو. این بقعه متولی عالـی‌شأن، که شیخ‌المشایخش خوانند، و مداخل کثیر ازاوقاف ونقدی ونذور دارد. هزار دوهزار کس، کـه اکثرپنجابی و سندی‌اند، در حجره‌های صحن آن‌سکنا دارند، وطعام ازسرکارآن مقبره می‌یابند؛ ومدرسه ومسجدی‌هم بدان

۱) الوس (ترکی-مغولی=اولوس)، طایفه،قبیله (فرهنگ‌معین). ۲) جمع‌لك وهرلك صدهزار است.
۳) ملمع، فلزکم قیمت‌که روی آن فلزگرانبهاترکشیده باشند، مانند مفضض ومطلا.

متعلق است. معهذا ده یك جلالت و رونق روضهٔ کاظم (ع)، که مخارج آن تمام بر اتفاق است، ندارد. شیخ المشایخ بعد خبر ورود من کس فرستاده تکلیف قهوه به خانهٔ خود نمود، به دیدن او رفتم واورا دبی اکبر[1] ومثل دستارش عظیم البطن یافتم.

ذکر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی وغیره

دیگر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی ایضاً در نفس شهر، موضعی دلگشا و بافضاست. چند خادم و مسجد و صحن و بیوتات دارد.

دیگر مزارات خارج شهر چون گنبد شیخ معروف کرخی، وشیخ اخی قصاب، و مقبرهٔ زبیده خاتون، زن هارون الرشید، و عمارت راهب که جناب علی ولی، علیه السلام، در سفر صفین بدانجا رسیده و به معجزهٔ ولایت چشمهٔ آبی ظاهر نموده.

بالجمله بعداینکه پانزده روز در بغداد به زیارت این مواضع و تفرج وسیر به سر برده بودم، قصد عتبات عالیات نمودم، وشروع از سامره کردم. چه، ترسیدم اگر از کربلا و نجف آغاز نمایم در آن اثنا امری رو دهد که از زیارت سامره ملالت آید، وعایق آن گردد؛ وفسخ زیارات کربلا و نجف، که علت غایی این سفر بوده، امکان ندارد. بنابراین پانزدهم شوال سنهٔ ۱۲۱۷ از بغداد عبور دجله کرده به کاظم (ع) آمدم، وهمان روز چاروا کرایه کرده روانه شدم.

ذکر زیارت گنبد علی الهادی و صاحب الزمان، علیه السلام، در سامره

سامره ۲۴ فرسخی بغداد، متصل به راه استنبول، همان طرفها که من از آن آمدم، واقع است. و از بغداد، روز سیوم، قبل از زوال، بدانجا می‌رسند. اگر منزل قراتپه، شش فرسخ به یك سمت راه میل [می] کردم، پیش از وصول بغداد بدانجا مشرف می‌شدم. اما چون مقدر بود که آن شرف مرا خاصة حاصل شود، نه درضمن سلوك سفر استنبول، از تفحص آن غافل افتادم، ودلیل راه هم آگهی نداد. در این سفر تصدیع بسیار به من رسید، به حدی که سفر استنبول اسهل از آن نمود. زیراکه از روز خروج از بغداد الی وصول بدان، باران سنگین علی التواتر بود، وبستر وبارانی و زین وغیره، اسباب سفر را بعد وصول بغداد به چوخه‌دار موصل انعام داده از موجبات آسایش معرا مانده بودم، و چوخه‌دار، علی پاشا، کجرای، متعصب درتسنن، ایذا رسان خلایق بود. از رئیس دیهات وقصبات وخدمهٔ مشاهد به-

[1] یعنی خرسی بزرگ.

هر بهانه‌ای زر می‌گرفت. لهذا به‌هرجا که رسیدم، مردم ازمن رم می‌کردند. روز اول درسیاه‌خیمهٔ شیخ بنی‌تمیم به‌سر بردیم. در بین راه تلی‌مشاهده‌شد منسوب نمرود. گویند از آن‌تل، نمرود قصد عروج برسماوات کرده بود.

روز دوم درشهر دجیل که منزل اول زوار مقرراست، منزل کردم ومهمان متسلم بودم.

ذکرمقبرهٔ ابراهیم مالك اشتر

روز سیوم در اثنای راه مقبرهٔ ابراهیم بن‌مالك اشتر نخعی، که بردست افواج عبدالملك‌بن‌مروان به‌رفاقت مصعب‌بن‌زبیر شهید شده، و مقبرهٔ سید محمدبن امام‌علی‌الهادی زیارت کـرده واردکنار شط بغداد برای عبره شدیم.

این امامزاده دراین نواحی به‌جلالت شأن اشتهار دارد، وقسم اورا چون حضرت عباس، به‌دروغ نمی‌خورند. عرض دریا[1] دراین وقت ازطول امل انسان نشان می‌داد و به‌شدت تندی درگذر بودکه مضمون این بیت ظاهر می‌شد:

مرا واجب شد از دنیا گـذشتن   که می بایست از این دریاگذشتن

باآنکه کشتی وملاحها شکسته و ناقص بودند، معهذا رضا به‌قضا داده عزم عبورکردیم، ازکثرت بارندگی وهوا ممکن نشد. چون‌آن مکان محل توقف نبود، سه‌فرسخ راه درآن‌گل‌ولا برگشته درقصبه‌ای، موسوم به بلد، به‌خانهٔ شیخ بنی‌سعد، به‌هزار خرابی، [شب]گذرانیدیم.

روزچهارم باز به‌ساحل آمده به‌تصدیع ومخاطرهٔ بسیار، تاغروب آفتاب عبورکرده شد. درسیاه‌خیمهٔ شیخی ازایلات عرب، آن شب به‌سررفت.

معلوم باد که سامره کنار دجله همان طرف بغدادنو واقع است، اما چون آن راه حرامی وقطاع‌الطریق وشکستگیهای بسیاردارد، مردم‌اول زیربغداد ازروی جسر عبور می کنند، ونوبت دیگر دراینجا.

القصه این‌شیخ مردی دغاباز، چرب‌زبان، سرهم‌بند، به‌مرض رمد[2] کهنه ونزول آب گرفتار بود. شب باآنکه طعامی لایق نداد، اسب چوخه‌دار، وقاطرسواری مرا دزدیده‌گفت: «رهاشده. نمی‌دانم به‌کجا رفتند، دریك دوروز پیدا خواهم کرد.» مقصود او اینکه بدین‌بهانه توقیف من کرده استعلاج چشم [خـود] نماید. وتطمیع پیشکش اسب و شتر در حق‌السعی آن می کرد.

۱) مقصود شطاست. ۲) رمد، چشم‌درد.

خاطرنشان او کردم که برائت از این مرض موقوف به قدح چشم[1] است، ومن نه به آن عمل آشنایی دارم ونه آلات آن با خود. نصف روز برآمده، که مأیوس شده بود، جانوران را حاضر کرده چون دراثنای راه تا سامره آبادی نبود، تند رانده [شام] به سامره رسیدیم.

ذکر ورود به نهروان

قدری راه ازسیاه‌خیمهٔ عرب مذکور و کنار دجله رفته بودیم که گذرما برنهروان و موضع مصاف علی (ع) با خوارج افتاد. به‌قدر دوفرسخ درشکستگی نهرهای خرد و زمین پست رانده برزمین مرتفع برآمدیم. ثلث روز باقیمانده، ازکاروانسرایی دق ولق، منسوب به «مزرقچی» ودوراز آبادی، که منزل دوم زوار درهوای صاف معین است، گذشتیم. چهارفرسخ به سامره مانده بود که گنبد روضه، چون میل سرمه، روشنی بخش دیدهٔ منتظران گشت.

ذکر تل المخالی

یك طرف آن تلی بلند به‌نظر آمد که مردم آن نواحی «تل‌-المخالی» نامند. توبرهٔ جو اسب را به‌عربی «مخالی[2]» خوانند. گویند: نوبتی معتصم عباسی به‌جهت نمود شوکت خود، عرض لشکریان بغداد به‌-حسن عسکری (ع) نمود، وبه‌جهت اعلان کثرت حشم و یادگاران، حکم کرد که هرواحد لشکری، توبرهٔ اسب خود، پرخاك کرده یك مرتبه درآن موضع اندازد. عدد لشکریان آنقدر بود که آن تل کوه مثال ازآنها حاصل آمد. بعد ملاحظهٔ این حال امام (ع) فرمود: «می‌خواهی لشکرخود را به‌تو نمایم؟» واشارت به‌طرفی کرد که «ببین!» معتصم تمام فضای مابین زمین وآسمان را از سواران مهیب پیکر واسبان عجیب‌منظر پریافت که قصد او دارند؛ به‌غایت ترسیده دفع آن بلیه را التماس نمود. امام خاطر او جمع کرده لقب عسکری ازآن باز براو قراریافت.

بالجمله بعد نهروان تا سامره، زمین مرتفع، خاك و کنگر[3] با هم آمیخته است. مترددین ازباران متضرر نمی‌شوند.

ذکر طول آبادی درعهد خلفا

درعهد خلفا ازبغداد تا سامره، تمام این بیست‌وچهارفرسخ راه، یك شهربوده که خروس، بام به‌بام، ازآن سر بغداد تا سامره، می‌توانست آمد. چنانچه الی‌الآن آثار عمارات شهر، چون آجرهای پراکنده وخم‌شکسته

۱) مقصود عمل آب مروارید چشم است. ۲) مخالی (جمع مخلاة)، توبره‌ها.
۳) کنگر علفی است خودرو ودرصحاری خشك ولم‌یزرع می‌روید (فرهنگ معین).

وسفال وغیره، درهمهٔ این راه موجود است.

و گنبد علی‌الهادی(ع)، چنانچه گذشت، بنای احمدخـان دنبلی است. بسیار مرتفع و محکمتر از گنبدهای کربلا و نجف و کاظمین است. اما از تذهیب و تزیین وحسن سلیقه خالی‌است. اندرون آن صندوقی چوبین فراخ است که آثار چهارقبر در آن مرئی است. یکی از امام مذکور معروف به‌نقی، دوم حسن عسکری، سیوم از نرجس‌خاتون، مادر حضرت صاحب‌الزمان، چهارم یکی ازدختران علی‌الهادی.

ذکر سردابهٔ سُرَّمَنْ‌رأی[1]

یك سمت [صحن آن] روضه، به‌فاصلهٔ یك تیر پرتاب، در صحنی علیحده، سردابهٔ سُرَّمَنْ رأی است، که صاحب‌الزمان غیبت صغرا از آن موضع فرموده، سردابهٔ مذکور الی‌الآن به‌حال قدیم است. دست تصرف بدو نرسیده و کسی بر آن چیزی نیفزوده، نهایتش اینکه بالای آن گنبدی به‌جهت‌محافظت ساخته‌بودند، چون کهنه شده‌بود، حسین‌خان، پسر احمدخان مذکور، آن را شکسته بنای گنبدی اوسع و الیق[2] گذاشت. کار بنایی این گنبد بسیار بهتر از گنبد علی‌الهادی است. چون ارتفاع دیوار به‌حد سقفپوشی رسید، پریشانی بدان‌دودمان سعادت‌بنیان روداده ناتمام ماند. والدهٔ سلطان محمدخان قاجار، بعد وفات پسر، به‌زیارت سامره مشرف گشته ارادهٔ اتمام آن کرد. از والدهٔ حسین‌خان استجازه نموده قبول نکرد وگفت: «انشاءالله تعالی ماخود به‌هرصورت به‌اتمام این‌کار سعادت حاصل‌خواهیم کرد. میرزا محمد قزوینی ــ که مهتمم[3] گنبد علی‌الهادی، وایضاً درعهد حسین‌خان، سرکار این‌گنبد بوده، به‌التماس والدهٔ حسین‌خان، الی‌الان درسامره قیام دارد، ومنتظر اتمام‌آن است، به‌دیدن من‌آمد، ودردعوت خانهٔ متولی شریك بود. روزدیگر ورود، سید خلیل، متولی سامره ــ که مرد سنی‌مذهب نیکو اخلاق است و به‌رعایت من، ازعلی‌پاشا، مأمور بود ــ به‌دیدن آمده دعوت چاشت و شام نمود. روز سیوم، که هـوا اندك صاف شده‌بود، از کثرت هجـوم گدایان وایذارسانی چوخه‌دار به‌خدام، به‌تنگ آمده عزم رجعت کردم. همینکه چند فرسخ طی شده بود، باران دیگر باره گرفت، وچنان شدت وامتداد نمود که تا بغداد هیچ جا منقطع نگردید. ازکثرت بارندگی دو روز در دجیل مقام کردم، بلکه سر ازروزن برآوردن نتوانستم. بنابراین شش‌روز راه آمدورفت زوار، که‌گاهی درچهار روز هم‌طی می‌شود، مرا به‌دوازده روز کشید.

۲۷ شوال باز به‌بغداد رسیدم. بعدازآنکه یك هفته از زحمت‌آن سفر دربغداد آسودم،

---

۱) سرمن‌رأی همان سامره است. ۲) یعنی وسیعتر(فراختر) ولایقتر(شایسته‌تر).
۳) ظاهراً درجای‌مهتم (اهتمام‌کننده) به‌کاربرده است.

احرام زیارت کربلا ونجف برمیان ِ جان بستم، و مهماندار، علی‌پاشا، را خبرناکرده به‌رفاقت مکاریی که چاروای اورا به‌کرایه‌گرفته بودم، چهارم ذیقعده روانهٔ کربلا شدم. باآنکه راه ناامن ومن غیرواقف[1] محض بودم، این‌سفر ازاول تاآخر به‌خیر وخوشی وسهولت گذشت. به‌خلاف سفرسامره، به‌هرجاکه می‌رسیدم، مردم اکرام می‌کردند. چنانچه هنوز دوسه فرسخ ازکاظم(ع) بدان طرف نرفته‌بودم، که ملا عثمان، مفتی کربلاکه مرد آزاده مشرب با اخلاق است و هم از کاظم(ع) به‌وطن می‌رفت، دچارشد. بسیارگرمجوشی کرده التماس نمودکه تمام راه مهمان او باشم، ودرکربلا به‌خانهٔ اوفرودآیم. چون مقصود من جوار روضه بود، ازقبول‌آخرین عذر-خواسته، راه به‌سبب امداد او به‌آرام‌گذشت. از بغداد تا نجف، هردو فرسخ‌راه، کاروانسراهای مستحکم قلعه‌ای دستور[2] ازگچ وسنگ ساخته‌اند، که موسوم به‌خان‌است واکثر آنهاآبادی‌ندارد. آن روز ده فرسخی بغداد، درخان «مزرقچی» مقام شد. روز دوم، بعدظهر، قریب به‌عصر، وارد شهرکربلا شده‌درخانهٔ یکی از بنی‌اعمام‌سید حمزه،عم سید احمدکربلایی که درمرشدآباد به‌او آشنایی داشتم، فرودآمدم، و امید ملاقات سیداحمد موصوف داشتم. اما او چند ماه‌قبل فوت-شده‌بود. بنی‌اعمامش لوازم اعانت در زیارت و ضیافت به‌عمل آوردند. پنج روز درآن شهر سعادت‌بهر، خوش‌گذشت. امین‌آقای ترك، حاکم کربلا، که به‌اکرام من ازپاشای[3] بغداد مأمور بود، درآن مدت دومرتبه ضیافت نمود، ودقیقه‌ای ازآدمیت و خوبی فروگذاشت نکرد. حین رخصت، چاروا، ازمکاری معتبرکرایه‌کرده روانهٔ نجف فرمود. می‌خواست وجه‌کرایه، خود بدهد، در انکار مبالغه کـردم وعذراحرام زیارت که اخراجات آن به‌وجه خاصهٔ خود معمول است‌آوردم.

ذکر ملاقات خاله و دده‌ها به‌کربلا

درکربلا، به‌کربلایی بیگم، خالهٔ خود، وکنیزان قدیمی و دده‌ها، که ازشدت فراق و طول سفرهای من به‌تنگ آمده ترك دنیاکرده درکربلا قیام دارند، ملاقات افتاد. بسیارپیر وشکسته‌وازقضیهٔ وهابی[4] فقیر وغارتزده یافتم. به‌قدر ضروروواقتضای وقت، اعانتی به‌عمل‌آمد.

اصل گنبد و صحن روضهٔ کربلا، چنانچه معلوم شد، در این نزدیکی به‌فرمان محمدخان قاجار تجدید وتعمیریافته. سقف ازخشت ملمع طلا، دیوارهای اندرون‌آن مذهب ومنقش،کار نقاشان مشهور ایران است. وطرف بیرون وبیوتات صحن، تمام کاشیکاری است، بسیار نازك[5]

۱) یعنی بیخبر، ناآگاه. ۲) یعنی قلعه‌صفت، به‌قاعدهٔ‌قلعه. ۳) یعنی ازطرف پاشای‌بغداد.
۴) اشاره است‌به‌حملهٔ وهابیان‌به‌کربلا برای‌ویران‌ساختن بقاع متبرك. ۵) یعنی‌ظریف.

ورنگین، ودرغایت استحکام، بسیار بهتر ازروضهٔ کاظمین ونجف؛ ونقصی ندارد غیراز اینکه تمام عمارات بیوتات، آغاز به‌درجهٔ دوم شده، به‌سبب وفات محمدخان ناتمام مانده.

ذکر زیارت مشهد سیدالشهدا (ع)

در وسط گنبد، صندوقی‌است فولادی، بسیار خوش‌ساخت، که قبر سیدالشهدا و علی‌اکبر درآن است. یك سمت گنبد درصحن چپی، قبرهفتادودوتن شهداست، به‌قولی حضرت‌عباس وحبیب‌بن‌مظاهرهم درآنجاست. اما به‌حسب ظاهر، قبر حبیب‌بن‌مظاهر در غلام‌گردش آن گنبد، و حضرت‌عباس به فاصلهٔ ربع میل است.

خدمهٔ حسین (ع)، که به‌چهار نوبت منقسم شده‌اند، چون نوبت طایفه‌ای از گنبد مبارك درگذرد، به‌گنبد حضرت‌عباس روند.

نزدیك به‌قبر حبیب‌بن مظاهر، سردابهٔ قتلگاه است که ازآنجا خاك برمی‌دارند. ودروسط صحن مقام ابراهیم مجاب ابن‌کاظم (ع) و به‌فاصلهٔ ربع میل خارج شهر، خیمه‌گاه ومقام حضرت امام زین‌العابدین (ع) است. زن آصف‌الدولهٔ مرحوم عمارتی لایق برآن‌کرده و نزدیك بدان عمارت، کاروانسرایی‌هم بناگذاشته بود، که به‌سبب فوت آصف‌الدوله ناتمام مانده.و به‌فاصلهٔ دوسه فرسخ ازشهر، گنبد قبرحر شهید است، که ازدور به‌نظر می‌آید. چون اعراب‌آن نواحی به‌نام وهابی راهزنی می‌کنند، بدون قافلهٔ سنگین‌کسی بدان طرف نمی‌رود، از زیارت آن مرد خدا محروم ماندم.

دورشهرکربلا حصارگلی است، کمعرض، غیرمستحکم، که وهابی در آن رخنه انداخته داخل شده‌بود. وشهر قبل ازاین، مسکن تجارمتمول، بسیار آباد بوده، بعد قضیهٔ مذکور مردم متفرق شدند.

ذکر حادثهٔ وهابی درکربلا

مجملی از بیان حادثهٔ مذکور اینکه هیجدهم ذیحجه، روز غدیرخم، که‌اکثرمردم معتبر کربلا به‌زیارت مخصوصهٔ‌نجف رفته بودند، قریب بیست‌وپنج‌هزار وهابی، سواراسبهای عربی و شترهای نجیب،وارد نواحی شهرکربلا شدند. چون بعضی‌ازآنها درلباس زوار قبل‌ازاین داخل شهرشده بودند، وعمرآغای حاکم، به‌سبب تعصب تسنن به‌آنها زبان داشت[1]، به‌حملهٔ اول اندرون شهر درآمده، صدای

۱) یعنی باآنها همزبان‌بود وتبانی‌داشت.

«اقتلوا المشرکین» و آوازهٔ «اذبحوا الکافرین» دردادند. عمر آغا به‌دیهی گریخته آخر کار، به‌فرمان سلیمان پاشا، به‌قصاص رسید. بعد قتل و اسرعام، می‌خواستند که خشتهای طلای گنبد را کنده ببرند، ازغایت استحکام میسر نیامد. لهذا قبراندرون گنبد را به کلنگ و تبر خراب کرده قریب به‌شام، بی‌خوف وسببی ظاهر به‌وطن خود برگشتند. زیاده ازپنج‌هزار نفر کشته شد، و زخمیها را خود حساب نیست. از آن جمله میرزا حسن نام، شاهزادهٔ ایرانی، ومیرزا محمد، طبیب لکهنویی، وعلی نقی‌خان لاهوری معه برادرش، میرزا قنبرعلی، وکنیز وغلام و آنچه اسباب کار آمدنی بود، خصوص طلا ونقره، ازسرکار حضرت و سایرسکنهٔ شهر، بتمام، به‌جاروب غارت، پاک رفتند. درصحن مقدس، خون مذبوحان روان، گنبد وحجره‌های صحن از لاش مقتولین پر بود. بجز محلهٔ حضرت‌عباس وگنبد آن جناب، کسی از آن بلیه‌رهایی نیافت. وشدت آن حادثه به‌جایی رسید که من بعدیازده ماه از آن، وارد آن شهر شدم، هنوز آنقدر تازگی داشت که بجز نقل آن، حدیثی دیگر درشهر نبوده، و روات دراثنای حکایت می‌گریستند، و ازاستماع آن موها براندام راست می‌شد. اما مقتولین این حادثه اکثری به‌نامردی کشته شدند، بلکه چون گوسپندان، دست‌وپا بربسته، خودرا به‌قصاب بیرحم سپردند. بعد بیرون رفتن وهابی، اعراب اطراف غلغلهٔ عودآنها انداخته چون مردم به‌باغات خارج شهر، برای مدافعه، بیرون رفتند، خود فوج فوج داخل شهرگشته مس وبرنج، اموال ثقیله و آنچه از وهابی مانده بود، به‌غارت بردند. تمام آن شب وروز دیگر تاراج آنها امتداد داشت. هرکس درآن وقت به‌شهر رفت کشته شد. ازاصول وفروع ملت وهابی و حسب ونسب مخترع آن هرچند تفحص کردم ازکسی مفصل معلوم نشد، زیراکه مردم این ملک به‌اغوای امرای عثمانی وازغایت سبک عقلی، حسابی ازاو برنداشته امر اورا قابل ضبط وحفظ نمی‌دانند. بنابراین قدری قلیل که به‌تجسس بسیار مسموع شده بود دراین مقام درج افتاد.

ذکر مجملی در تاریخ وهابی

مؤسس این اساس عبدالوهاب نامی است. ازنواحی دجله بوده، به‌تقریب پسرخواندگی درخانهٔ ابراهیم نامی ازاعراب بنی‌حرب، دردیهی ازتوابع درعیه، مِنْ اعمال نجد، پرورش یافته. در اماثل واقران به‌ذهن و ذکا معروف، وبه‌عقل وکیاست موصوف بود. جودی به‌افراط داشت. به‌هرچه دست او رسیدی به‌اتباع وانصار بذل وایثار نمودی. بعدازآنکه در وطن، پاره‌ای ازعلوم عربی وفقه حنفی اخذ‌کرده بود، مسافرت به‌اصفهان، ودرآن بلده استفادهٔ حکمیات از فضلای نامدار نمود. پس اکثر بلاد عراق وخراسان را، تاسرحد غزنین، سیرنمود به‌وطن عودکرد.

درسنهٔ ۱۱۷۱، یا یك دوسال پس و پیش آن، دعوی این ملت[1] ازباطنش سر برزد. در آغاز، دراصول، مقلد امام اعظم، ابوحنیفه، ودرفروغ برای خود عامل بود. آخرش دربعضی اصول نیز گردن ازقلادهٔ تقلید پیچید، وآنچه برای او مستحسن آمدی، مستقلانه گفتی، ومردم را بدان دعوت کـردی. از آن‌جمله جمیع فرق اسلام را مشرك وکافر، و در زمرهٔ عبدهٔ‌اصنام محسوب‌داشت؛ بلکه ایشان رابدتر ازکفار پرستندگان عزا وهبل[2] پنداشت. زیراکه آن جماعت در حین نزول بلایا بی‌اختیار رجوع به‌خالق می کردند، ومسلمانان دراثنای واردات نیز بجزنام محمد وعلی‌وائمه وصحابه نمی برند؛ وتعظیمی که عامهٔ اسلام به‌قبرمطهر سید رسل وائمهٔ هدی‌کنند و درحضرت باری بدیشان توسل و استشفاع جویند، آن را بتپرستی نامید وگفت این فرقی از عبادت اصنام ندارد، زیراکه عبدهٔ اصنام، مثل‌کفار چین و هند، نیزهیاکل معهودهٔ خـویش را خالق‌ندانند، بلکه‌گویندکه قبلهٔ ماست، به‌وساطت ایناناز درگاه حضرت باری مسئلت می‌نماییم. وچنین است‌حال یهودونصاری درداشتن تصویرات حضرت موسی‌وعیسی(ع)، وپرستش آنها. بلکه خداپرستی آن است که ذات او را بی‌شرکت غیر پرستش‌نمایند، وشریکی و رهبری بدوقرار‌ندهند. مجملاً جمعی ازعوام طوایف نجد بدوگرویده به‌تدریج درآن نواحی صاحب آوازه و اشتهارگردید. مدام تخریب قبهٔ رسول انام و مراقد منورهٔ ائمهٔ‌کرام را نصب عین داشتی‌که درهنگام قدرت به‌عمل آرد، اجل اورافرصت نداده درگذشت. پس از اومحمد، [پسرش]، امام و مفتی شریعت اوگردید. محمد ازهردوچشم کور، الی‌الآن درقید حیات، وبه‌خانهٔ خویش‌منزوی می باشد...

ذکرعبدالعزیز خلیفهٔ اول وهابی وپسراو سعود

و خلافتش برعبدالعزیز بن‌سعود، که ایضاً پروریدهٔ ابراهیم مذکور است، قرار یافت، مسمی به‌امیرالمسلمین. صاحب جیش وحکم‌گردید. او مردی بلند بالا، بسیار قوی هیکل، شدیدآواز است. باآنکه سنش ازهفتاد تجاوزکرده به‌قوایش خللی راه نیافته، بلکه چهل سال است‌که کسی ازدودمان او نمرده. گوید تااین مذهب‌حق استحکام نیابدکسی ازما نخواهد مرد. این معنی بیشترموجب اعتقادعوام‌گشته است. واورا پسری هست، بسیارمدبر وشجاع، سعودبن عبدالعزیز نام، که، لشکرکش وقایم مقام اوست.

بالجمله این عبدالعزیز هفته‌ای دومرتبه به‌خدمت محمدبن‌عبدالوهاب حاضرشده مسایل

۱) ملت، مذهب. ۲) نام دو بت عصرجاهلیت.

دینی را ازاو تحقیق می کند؛ و به‌فتوای او افواج به‌بلاد فرستاده در نماز و سایر احکام بدو اقتدا می‌نماید؛ ودرآن طریقه‌صلبتر ازعبدالوهاب است. [بنابراین] به‌نواحی نجد اکتفانکرده، بلدان دور دست را به‌طریقهٔ خود دعوت نمود وبه‌اتباع خود دماء واموال ونسای جمیع فرق را مباح گردانید وگفت: «اگرکشته شوند او متکفل عیال واولاد ایشان در دنیا و ضامن دخول ایشان درجنت اعلی ونشئهٔ اخری خواهد بود. چنانچه هریك ازمجاهدین را درو‌قت رخصت، فرمانی به‌نام خازن بهشت دهد ودرگردن‌آویزد، بعدمفارقت روح، بی‌سؤال ودرنگ به‌فردوس برین درآیند.» ازنفاذ امر اوحکایتها، که عقل سامع‌از آن خیره‌گردد، نمایند. به‌روی خاك‌نشیند وبی‌تکلف به‌مردم[1] معاش و بارعایا به‌عدل وداد سلوك نماید. مداخل تمام ملك صرف تجهیز جیوش ومصارف ضروریه است. وجیش او چون صدر اسلام، قبایل اعراب لاتعد ولاتحصی است، که به‌فرمان او به‌قصد ثواب غزا و طمع غنیمت حاضر می‌آیند. خمس حصهٔ او، وباقی ازغنایم است. همه‌قلیل‌الاکل، لاغراندام وزحمتکشند. به‌چند دانه خرما قوت یومیه به‌سربرند، وبه‌یك عبای‌گلیمی، سالهاگذرانند. اسبهایشان تمام نجدی ازنسلهای معروف است، بلکه اسب نجدی را به‌طرفی‌دیگر رفتن نمی‌دهد. الی‌الآن تمام جزیرةالعرب را، غیربلاد مسقط و مکه و مدینه، به‌تسخیرآورده. سبب ترك او حرمین‌را یکی‌اینکه تعظیم بیت‌الله بسیار می کند، وحجاج را، ازهرطایفه‌که باشند، ضیافت‌کرده بدرقه داده می‌گذراند. شرط است کـه قوافل حاج از ولایت اوعبورنمایند،و الامردم فرستاده برمی‌گرداند. دیگراینکه‌شریف مکه خودرا ازمتوسلان او وامی‌نمود، و دراین ولا به‌تحریض امرای استنبول اظهار وجودکرده است. بنابراین خاطر عبدالعزیز برفتح‌آن بلاد قرار یافت، وسعود پسرخود را بالشکر بیعدد بدان طرفها فرستاد. او نخست طایف را قتل‌عام وحرق واسیر نمود. چون موسم حج بود، درآنجا توقف‌کرد. پس، چون‌بلای ناگهان به‌مکه‌رسیده فتح نمود. بعضی‌ازاماکن متبرکه را شکسته به‌جده رفته‌محاصره کرد. شریف برجهازی سوارشده به‌بحرقلزم‌گریخت و مردم جده مال امانی داده صلح‌کردند؛ وچون سعود عازم بلاد عمان بود، به‌همان‌قدر اکتفاکرده بدان طرفها شتافت؛ وشریف دوباره به‌جده ومکه دستیاب‌گشته قلیل مردم اورا، که درآن ولایت بودند، بکشت وگریزانید. اماسعود از پای جده به ولایت مسقط تاخت‌برده جنگی باسلطان‌آن دیارکرد؛ و[قبایل] اعراب نواحی مسقط، تمام، مسلك او اختیارکرده از سلطان خویش یاغی شده‌اند؛ و برادر سلطان، که مدعی سلطنت است، وهابی‌گشته ازوهابی لقب امام‌المسلمین یافته؛ بنابراین سلطان بجزحصار وشهر

۱) درجای «بامردم».

اطراف مسقط چیزی در دست ندارد، وسعود چون می‌داند که آخر کار خود بخود به‌دست‌خواهد۔ آمد، حمله بر آن نمی‌برد. مردم بصره و حله ازمهابت وهابی شب درست خواب نمی کنند. در کربلا و نجف، خود شبها، خلایق کشیک می کشند. اشیاء واسباب قیمتی روضهٔ نجف را به کاظمین برده نگاه داشته‌اند. به‌حسب ظاهر چنان می نماید که بصره عنقریب مسخر او گردد، زیرا که تاخت او اکثر تا زبیر، سه‌فرسخی بصره، می‌رسد. برقبایل عتوب، که علم جهازرانی می‌دانند و جهازات خرد دارند، ازدوسال [پیش] دست یافته وقوت دریایی‌را برقوت بری مزید کرده، بعد تسخیر بصره، تسخیر بغداد و پس از آن ممالك استنبول به‌آسانی اورا میسرخـواهد آمد. با اینکه این حقیقت برهمه کس واضح وروشن است، و وقایع کربلا به‌سمع سلطان روم وپادشاه عجم مکرر رسیده، کسی از [ایشان] به‌تدارك نپرداخت. لهذا دلیرگشته، به‌تقلید حضرت خاتم، به‌دعـوت سلاطین عالم نامه‌ها ارسال ساخت. چنانچه ترجمهٔ نامه‌ای که به‌پادشاه ایران نوشته دراین‌مقام ثبت است.

ترجمه نامهٔ وهابی به‌شاه ایران

اعوذ بالله من‌الشیطان‌الرجیم، بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم.
من عبدالعزیز امیرالمسلمین الی فتحعلیشاه‌ملك عجم آنکه چون بعد رسول خدا محمدبن عبدالله شرك وبت‌پرستی در امت شیوع یافته بود، چنانچه مردم بقعات کربلا ونجف‌پیش قبور، که ازسنگ وگل ساختهٔ ایشان است، به‌خاك می‌افتند و سجده‌کرده عرض حاجات می‌دارند، این اضعف عبادالله چون می‌دانست که سیدنا علی وحسین به‌این افعال راضی نیستند، کمرهمت به‌تصفیهٔ دین مبین بسته به‌توفیق حق، تعالی، نواحی نجد و اکثربلاد عرب را ازآلایشها پاك ساخت. خدمه وسکنهٔ کربلا ونجف که بنا براغراض نفسانی منع۔ پذیر نبودند، صلاح منحصر درافنا واعدام ایشان دانست. لهذا فوجی ازغزات به‌کربلا فرستاده، چنانچه معلوم شده باشد، سزای لایق بدیشان داده‌شد. اگرملك عجم هم بدین عقیده بوده باشد، باید که ازآن توبه نماید، زیراکه هرکس برشرك وکفراصرار ورزد، بدوآن خواهد رسید که به‌سکنهٔ کربلا رسید. وَالسَّلامُ عَلی مَنْهَدیٰ.

بالجمله چون از زیارت مشهد کربلا فراغ حاصل شد، از راه حله، که ۱۶ فرسخ است، روانهٔ نجف اشرف شدم. راه بادیه، اگرچه سیزده فرسخ وکوتاهتراست، اما مخوف ازحرامی است، وخیروصول افواج وهابی به‌عزم تاخت [به] نجف، ازروزی که کاظم(ع) را گذاشتیم،

درهرمنزل، خصوص آن طرفها، اشتهار تمام داشت. ازجملهٔ سعاداتی که مرا در کربلا حاصل آمد، اینکه این قصیده را که درمدح سیدالشهدا وتبیین شداید راه استنبول دراثنای طریق انشا کرده بودم، پسندیدهٔ ارباب کمال آنجا افتاد، برقطعه‌ای ضخیم مذّهب، به‌خط خوش،نوشته بر در رواق مبارك، که محل دخول زایران است،آویختند.

قصیده، لمؤلفه

صبح چو سر زند ز چرخ آینهٔ جهان نما — جلوه کند دراو به‌من چهرهٔ خوب کربلا

باز چو شام بنگرم جاش شود معاینه — صورت نحس«قچ حصار» «ارغنه» و«ملاطیا»

هر سحرم کشد به‌رخ سد ز جدار آتشین — تا که بداردم بدان باز مزار مدعا

من همه‌روزه برکنم خشتی ازآن به‌زورشوق — تاکه رسم بدین نمط بر در آن شه ورا[۱]

گاه زبرف ویخ نهد پیش رهم حصارسنگ — در پنهش زند مرا تیر ز امطر[۲] و هوا

من نهراسم از شهم حمله برم به فوج عزم — مشغله[۳] آنقدرکنم که شود آن حصار وا[۴]

گاه ز کثرت مطر،گاه ز فرط لای و گل — دام نهد چو عنکبوت، نسج شکار باز را

پس چوهواگرفت باز، نسج شودتباه‌وپوچ — دام وی آنچنان کند تیزی عزم من هبا

چه بود این حصار و دام‌گر[۵]همه خارونیشتر — در رهم افکند برم ساخته چشم خویش پا

وین‌ره پرخمش به کوه تیزی وتندی قلل — خودچوحریر وپرنیانست‌درکف پای‌شوق‌ما

عفعف عثمنی چپر کند منازل و فراش — هست به سمع وشامه چون گل وبلبل ونوا

وان همه شبگز و شپش کیك قناق ترکمان — هست چو قاقم وسمور خواب دراوفرح‌فزا

چرکن خان[۶] و صد طریق کدیهٔ درگزینیان — دیدن رویشان که باد برهمه لعنت خدا!

وان سهر[۷]دو روز وسه، پی‌هم و ماندگیِ راه — درنظرم چوکحل هست راحت‌چشم و نورزا

ور زبلندی جبال یا ره صعب پرخطرش — کشف کنم، ره صراط سهل شود به عقلها

قطع چنان رهی براسب در ظُلم شب ومطر — همره آن سگ چپر سهل به‌من چوشرب ما[۸]

وآن همه طول بادیه خوف یزیدیان کُرد — چون شب وصل دلبران هست قصیر و غمزدا

پی‌دوی سگان به‌روز، شام مصاحب خران — سمعِ گزافه‌شان که‌چون‌درد دل‌است روح سا

اکل لحوم سگ وخر، طبخ به‌روغن شغال — سوخته‌چون‌زغال و نان،راست،چوچرم گرگها

تشنه لبی ایذا وغل قریهٔ کرد بر فرات — این همه‌کم به‌اتباع کربت شاه کربلا

۱) ورا(=وری)، خلق. ۲) «امطر» درجای«مطر»، باران. ۳) مشغله، دادوفریاد،غوغا.
۴) وا،باز، گشاده. ۵)چه...گر... یعنی‌گرچه... ۶) چرکن،چرکین؛ چرکن‌خان، خانهٔ‌چرکین.
۷)سهر، بیدارماندن‌به‌شب. ۸) ما=ماء،آب.

چشم و چراغ خافقین[1]، در نظر نبی چو عین ثانی شه حسن، حسین، زادهٔ اشرف النسا
آنکه به‌روی اهل ضیغ[2] صف بکشید همچو سد با تن چند[3] بی‌هراس، از رفقا و اقربا
جمله زشوق مشهدت سرخ عذار و یکزبان گرچه ز رقبه‌شان نمود بیعت خویش شاه وا[4]
با دل ثابت و سرور سبق گزین [به‌یکد]گر بی‌طمع ظفر شدند در ره کار حق فدا
در غم آن همه، عزیز گشته قتیل در نظر چون پدرش جزع نکرد داد به‌حکم حق رضا
نز متقدمین شده نز متأخرین شود این [همه] صبر و پردلی در گه حزن و ابتلا
سر نزدش تزلزلی یك سر مو به قول و فعل زاول و آخر اندر آن معرکهٔ پر از بلا
وان حرکات با وقار وان سکنات ثابتش نقش دل عرب نمود طرز شجاعت و وغا[5]
ابن ابوعبیده و ابن زهیر و هر که بود مصعب و ابن اشترش کرده و راست اقتدا
راند زآب چون سگان آن حشر یزیدیان با همه تشنگی نخورد آب ز همت و حیا
وای به‌حال خصم او چه بنویسم از زیانش چون ظفرش شکست شد تا به‌ابد به‌دوسرا
کاش تو، طالبا، بدی زاهل وجود آن زمان بو که فشاندیی به‌پاش این دم، قلب ناروا[6]
بعد هزار وشصت وصد آمدی ازشهادتش[7] بردر او، کنون بخواه، بلکه ببخشدت خدا

القصه روز اول، درشهر حله، که ازشهرهای معروف عراق است وسالها دارالملك سلاطین بنی‌یزید درعهد خلفای عباسی بوده، منزل کرده شد. دربین راه ازدونهر، بر پل عبور کردم: یکی نزدیك کربلا موسوم به‌نهر حسینیه، که‌سلطان مراد خواندگار روم از فرات بریده، بسیار به‌کار مردم کربلا می‌آید، وسلطان مذکور بدین عمل نیکنامی بسیار حاصل کرده...

ذکر نهر هندیه عرف آصفیه و نام خیر آصف‌الدوله در بلاد عرب

... دوم نهر آصفیه المعروف به‌هندیه منسوب به‌آصف‌الدوله مرحوم بن شجاع‌الدوله صفدر جنگ.

این نهر بسیار بزرگتر ازحسینیه، به‌عرض رودخانه‌ای است، الی الآن قریب ده‌لك زر خرج آن شده، اگرچه هنوز به‌نجف نرسیده، زیراکه به‌فرمان پاشای بغداد وتجویز متولی از زیر قریه‌ها وقصبات و ایلات عرب،

۱) خافقین، شرق‌وغرب. ۲) شاید اهل‌زیغ به‌معنی گمراهان مراد باشد. ۳) یعنی با تنی‌چند.
۴) اشاره به‌اینکه سیدالشهداء درشب عاشورا تعهد بیعت‌را از ذمهٔ یاران خود ساقط‌کرد. حجة‌الاسلام نیر تبریزی دراین معنی گفته است:
گفت ای‌گروه، هر که ندارد هوای ما سرگیرد وبرون رود ازکربلای ما
۵) وغا، جنگ. ۶) ناروا، غیررایج. ۷) ۱۱۶۰سال‌پس ازشهادت امام‌حسین‌ع.

خصوص شهر کوفه، به‌جهت تعمیر ملك وزراعت می‌گذرانند، وفقط آب رسانیدن به‌مردم نجف مقصود ندارند. اما نرخ آب درشهر نجف بسیار ارزان کرده، یك فرسخ دیگر باقی است که اگر آن‌هم، چنانچه دراین زمان هم درکارند، بریده شود، آب آن نهر، که ازفرات می‌آید، به‌رودخانه‌یی، که درزمان سابق زیرنجف به‌عظمت شط بغداد جاری بوده، و ثانی‌الحال خشك‌شده آثارآن الی‌الآن موجود است، خواهد افتاد، پس، ازآنجا سرازیرشده بازبه‌فرات خواهد‌پیوست، ومدام باقی خواهد ماند. دور ودیرافتادن‌کار این نهر، وبستن پلهای متعدد برشوارع، وچون‌کوران: بی‌صرفه خرج کردن اهل کاران، زرآصف‌الدوله را، به‌حسب قسمت نیك[1]، برای آن مرحوم مفید اوفتاد؛ وبه‌سبب جا به‌جا رفتن نهر، و فایده دادن به‌ایلات عرب، ثواب و نام به‌او بیشترداد.

معلوم بادکه آصف‌الدوله را آثارخیر دربلاد عرب، خصوص درعتبات عالیات، آنقدر است که هیچ امیری و پادشاهی را سابق براین میسرنگشته، و بعد ازاین معلوم نیست که کسی را بشود.

[من] صدق این‌چند بیت راکه پانزده سال قبل‌ازاین، به‌تخمین وقیاس، درضمن‌مثنوی، درمدح اوانشاءکرده دردیباچهٔ‌کتابی که به‌نام آن مرحوم است، ثبت نموده بودم، در این سفر به‌چشم خود، بی‌شبهه، دراین‌بلاد، مشاهده‌کردم وازصغیر وکبیرشنیدم.

مثنوی

این نامه به‌نام آن جناب است	کز حادثه دهر را مآب است
ذاتش غنی از بیان اوصاف	صیتش بگرفته قاف تا قاف
گرآصف دولت است نامش	صد آصف برخیا[2] غلامش
شاهان جهان ورا رضاجوی	او بر در فقر در تکاپوی
ملك دو جهان مسلم اوراست	هرچیز نکو زعالم اوراست
زآثار نکو به‌فضل داور	او را شده این قدر میسر
کش عشرعشیر آن سلف را	بد آرزو و نشد مهیا

۱) یعنی ازحسن‌تصادف. ۲) آصف برخیا، آصف‌بن‌برخیا، وزیرسلیمان.

ذکر شهر حله

الغرض شهر حله مثل بغداد برهردو کنار فرات واقع شده، پاشا وعمایدنشین[1] طرف زمین نجف وبادیهٔ خارج زمین جزیره است؛ وباغات وبساتین بسیار دراطراف خود دارد.

[ذکر مسجد شمس ومزار عقیل وذوالکفل نبی] ومنارهٔ سرعلی

از جمله عمارات نامدار آن، یکی مسجد شمس است در موضعی که آفتاب به‌جهت نماز علی، علیه‌السلام، به‌التماس رسول خدا برگشته بود.

دیگر منارهٔ سرعلی؛ درعوام شهرت دارد که اگر برآن رفته‌گویی: «به‌حق علی بجنب.» درحرکت می‌آید، واگر به‌حق عمرگویی هیچ حرکت نمی‌کند. براین سخن وثوقی نیست. اما حرکت کردن آن جسم عظیم مسلم است، زیراکه ازثقات شنیدم که دروقت حرکت پای منار ایستاده، شاخصی برسرحد سایهٔ آن نصب کرده بودند، دوذرع سایه پس‌وپیش می‌شد.

دیگر مزار عقیل بن ابیطالب برادر علی(ع).

روز دیگر در اثنای راه مقبرهٔ ذوالکفل نبی، و موضعی مشهور به‌چاه و قبر و مقام صاحب‌الزمان(ع) را، متصل حصار نجف، زیارت کرده از جانب وادی‌السلام وارد شهر مسطور شدم.

گنبد ذوالکفل درقریه‌ای خرد که سکنه‌اش [تمام] یهودانند، وحصاری مستحکم دور آن ساخته، واقع شده، مطاف کل طوایف یهود بلاد عرب، تا حدود شام و استنبول، است. وگویا ایشان را بعد بیت‌المقدس، بزرگتر ازآن موضعی نبوده باشد.

زمین اطراف نجف با ریگ آمیخته، بسیار مسطح، دلگشا، با فضاست. بوته‌های خرد ازگلهای خودروی الوان، به‌افراط درآن می‌روید، نظیرزمین نجف. دراین باب بجز کیپ‌حبش، که درآغاز کتاب ذکرآن گذشت، دراین [سفرها] جایی ندیدم.

ذکر سراب

و ایضاً اطراف نجف، سراب، خصوص در رودخانهٔ خشکیدهٔ «نی»، بسیار می‌نماید؛ و آنچه را در هند سراب می‌دانستم، بعد ملاحظهٔ این‌سراب معلوم‌شد که درغلط بودم، زیراکه این‌سراب تاصد قدم فاصله بعینه چون رودخانه‌ای جاری می‌نماید.

۱) یعنی پاشانشین وعمایدنشین؛ عماید، جمع ساختگی عمید، سرور، مهتر، رئیس‌قوم.

دور شهر نجف حصار با بروج مستحکم است. خندق نداشت. دراین ولا مبلغی از سرکار هند برای غربا و مستحقین نجف رسیده بود، به‌سبب خوف وهابی، مصرف آن را درحفر خندق الیق[1] دانسته به‌اذن عامه به‌ساختن آن اشتغال دارند.

ذکر عمارت روضهٔ نجف

عمارت روضهٔ نجف، ازگنبد وصحن و بیوتات و دروازه‌ها، کامل ومرتب است. گنبد و دومنار اطراف [آن] از خشت طلا به‌معماری اخلاص نادرشاه تعمیریافته. اندرون‌گنبد و دیوارهای بیوتات و دروازه‌ها، تمام کاشیکاری است، امانه به‌خوبی‌طرز ونقش کاشی کربلا. درپیش‌گنبد، صفهٔ بسیاروسیع‌خوشنما، بزرگتر ازصفهٔ کربلا، ساخته‌اند.

ابواب‌گنبدوصندوق مبارك ازنقره است. باآنکه اکثراسباب کارآمدنی وقیمتی این روضه درکاظمین محفوظ است، هنوز چهلچراغها وفانوسها وقالینهای نفیس ونقره‌آلات بسیار دارد. بعد فراغ زیارت علی(ع)، روبه‌یك گوشه کرده، زیارت‌حسین(ع)می‌خوانند؛ زیرا که گمان می‌کنند که‌زین‌العابدین(ع)، بعد معاودت ازشام، سرمبارك را درآنجا دفن کرده. بعد فراغ از این زیارت، پایین صندوق رفته زیارت‌آدم ونوح(ع)می‌نمایند. قبرآن هردونبی درآنجاست. بیرون‌گنبد، در غلام‌گردش، متصل به‌باب درآمد، لگدکوب زوار، قبرشاه عباس مرحوم است نامعلوم[2]؛وسمت‌دیگرغلام‌گردش، که برای نماز معین‌است، حجره‌ای‌است: قبرمحمدخان‌قاجار از یك پارچه‌سنگ مرمر درآن است، همواره عود می‌سوزد، وشمعهای‌کافوری در شمعدانهای‌نقره شب روشن می‌شوند، وقاریان همه‌وقت در تلاوت می‌باشند. این شأن عالی برای قبرمحمدخان درجوار روضهٔ مبارك مطلقاً خوشنما نیست، وگواه نادانی ودهقنت وارثان اوست.

ذکر اعرابی بدوی

درحینی که‌زیارت‌می‌خواندم، باآنکه‌چهارکس‌ازخدام مقرب واسطهٔ من بودندومن از مهابت لرزان بودم، عربی بدوی، باریش سفید درازکه ازعدم خبرگیری، موهایش زرد شده‌بود و قمیصی[3] بلند چرکین دربر، و به‌جای ازار، لنگوته درپاداشت وپاشنه‌هایش از کثرت سیر کنده بود، وچنین ظاهر می‌شد که ازگرد راه رسیده، داخل رواق شد. پروای واسطه‌نکرده‌طواف‌آغازنمود، وبه‌جای زیارت‌خواندن می‌گفت: «یا اباالحسن، سلام‌علیك.» باآنکه ازغایت اخلاص واعتقاد، اشك از چهره‌اش روان

۱) الیق، لایقتر، سزاوارتر. ۲) یعنی هم‌سطحِ کفِ‌غلام‌گردش. ۳) قمیص، پیراهن.

بود، چنان بی‌واهمه از در درآمد و ضریح مبارك راتكان داد که من واهمه برداشتم؛ پنداشتم که ابوالحسن(ع) یکی‌از رفقای راه ودوستان بی‌تکلف اوست واو مشتاق ازراه‌رسیده آن جناب را ازخواب ناز، که دراز وبیگـاه شده، بیدار می کند. از مشاهدهٔ بی‌تکلفی ویکرنگی او به‌سبب اجنبیت وخوف و واسطه‌جویی‌خود بنا بربیگانگی واعجمیت، تعجبها کردم وفرق بسیارفیمابین یافته برمرتبهٔ اوحسد بردم.

ذکرمقام حضرت‌زین‌العابدین، علیه‌السلام،و صفهٔ صفا

از مقامات متبرکهٔ خارج روضه، یکی مقام زین‌العابدین، دیگرصفهٔ صفاست، که در این ولا لشکریان موصل کـه به‌کومك اهل نجف‌آمده، در جوار آن سکونت دارند. از غایت حماقت وخریت، آن مکان شریف را ازنجاست وگندگی پر کرده.

ذکر ملامحمود متولی

ملامحمود، که آباً عن‌جدٍ کلیددار روضهٔ مبارك ودراین ولا حاکم نجف نیزهست، مردی صاحب سلیقه، بااخلاق‌زمانه‌ساز است. خدمت روضه را بیشترازدیگرمتولیان می کند، چنانچه عصر که وقت برآمدن شرفای عثمانی ازحرمسراست اوبه‌روضه حاضرگشته بعد فراغ نماز، زین‌پوش بریك‌سمت صفهٔمذکور انداخته می‌نشیند، گویا آتشخانهٔ اوست؛ آنگاه نماز مغرب را اندرون روضه اداکرده به‌خانهٔ خود، که به‌اندك فاصله است، رفته طعام می‌خورد، وبامردم صحبت می‌دارد. وقت عشا باز به‌روضه‌آمده بعدِ فراغ نماز، ابواب‌گنبد وصحن را قفل‌کرده به‌خانهٔ در حـرم می‌رود. چون از علی‌پاشا[1] به‌اکـرام من مأمور بود، مرا در صحن مبارك حجره داد، وکسان برای خدمت معین نمود، وطعام باهم می‌خوردیم. دربلاد عثمانی، از استنبول الی بصره، طعامی لذیذتر ازآن به‌خوردن نیامده. طباخهای ایرانی و هندی دارد. وقت دست شستن بیسن نخود آمیخته به‌پوست نارنج آوردند. ازاین تباین فاحش او باعثمانیان، که اکثربه‌آب‌گرم فقط اکتفا می کنند وبعضی صابون بدبورا دردست شستن‌استعمال می نمایند، مرابسیار حیرت روداد. چون اززبان فارسی بهرهٔ تمام دارد، صحبت [من به‌او]خوب‌در [گرفت] واین قصیدهٔ مراکه درمدح علی(ع)،هم‌در راه استنبول انشاکرده‌بودم بسیارپسندیده برقطعه‌ای‌پرزینت به‌خط خوش نویسانید و ازضریح مبارك آویخت وگفت: «این‌یادگار شما دراینجا سالهای دراز خواهد بود.»

۱) یعنی ازجانب‌علی‌پاشا.

لمؤلفه

صبحدم شاها! نثارت نقد جان آورده‌ام ... شرمسارم که نه نذر شایگان آورده‌ام
لیك‌چون جز آن نبدچیزی عزیزم در بساط ... برکف اخلاص بنهاده همان آورده‌ام
چون عرابی کو خلیفه را به‌هدیه برد آب ... این محقر مر سگانت را روان آورده‌ام
مور نارد[1] برسلیمان [برد] جز ران ملخ ... کودك عقلم به مکتب گردکان آورده‌ام
خوشه انگوری نباشد در خور درگاه جم ... مرفریدون را چوچرم کاویان آورده‌ام
[باقد خم آمدم بر درگهت از رنج دهر ... همچو تیر از بهرقربانت[2] کمان آورده‌ام]
از در عالیت بس‌کس‌گنج غفران برده[اند] ... جیب خالی من زطاعت هم ازآن آورده‌ام
جمله تن‌کفر آمدم گر بردرت، چه‌غم؟ چو زان ... در کف ایمان و همه امن و امان آورده‌ام
نا امیدی کفر باشد ـ گفتیم- پیش کریم ... حکم تو بردم امید امتنان آورده‌ام
ای یدالله، زان حسامی که بشداسلام راست ... من رجا برقطع اصل کجروان آورده‌ام
زان کبار نفس کو ذل عرب برد التجا ... بهر عز مسلمین هندیان آورده‌ام
زان خزینهٔ علم که هر حرف اوشد یك‌کتاب ... برشفای جهلت[3] قوم استعان آورده‌ام
زان حقیقی عدل‌کان‌کرده‌است کهترحق‌عدول ... التماس اعتدال کارشان آورده‌ام
زان عفافی‌کو به‌کس نفکند کاهی چشم پر[4] ... از هوی و حرص نفسانی امان آورده‌ام
زان غنا که سوی دنیا شد نه جزگاه طلاق ... قدر یك جوحصه‌ای طمع اندرآن آورده‌ام
مدعی در وجه سیر من به اقطاع فرنگ ... گفت کز روی توجه دل برآن آورده‌ام
تا که ظلمت برفزاید قدر نیر، لیك من ... از ره افرنجه رو زین آستان آورده‌ام
چونکه بد روی دلم برسوی محراب نجف ... ازصلیب ودیرو زنگش[5] چه زیان آورده‌ام؟
بلکه آن شأن و علو قدر شاهان فرنگ ... کافرم گر در نظر یك ذره سان آورده‌ام
چه فرنگ وروم وبیت‌المقدس وغیره که‌من ... با سرکویت نه فضلی بر جنان آورده‌ام
لاف مولایی در این حضرت نمی‌آرم زدن ... صله‌جو یك مدحتی چون شاعران آورده‌ام
لیك شاعرمی‌کند در مدح ممدوحش غلو ... من به مدحت زان روش عطف عنان آورده‌ام

۱) یعنی نیارد، جرئت نکند. ۲) قربان، دوالی (تسمه‌ای) باشدکه درترکش (تیردان) دوخته حمایل‌وا درگردن اندازندبه‌طوری‌که ترکش پس‌دوش می‌ماند وگاهی سواران کمان خود را درآن دوال‌نگاه‌دارند. (فرهنگ‌معین). ۳) درجای«جهل»، نادانی. ۴) یعنی پرکاهی(!) چشم نیفکند.
۵) مقصود ناقوس کلیساست.

که غلو در مدح از تشبیه و تمثیل است و کذب
وان صله این است که این مدح بپذیری ز من
مدح خاقانی به زر در کعبه شد ثبت و نجف
شو خُمُش، طالب، که شه داند غرض ها را که چه
بر دعا ختم سخن رسم است و می ترسم شوم
بهر چون تو چون منی چه خواهد از درگاه رب

بد اخس[1] در نسبتت جمله نه زان آورده ام
که من آن را با نیاز بیکران آورده ام
نی ز کعبه کم، اگر من کم از آن آورده ام
زین پریشان گفتگو اندر نهان آورده ام
ناشده مسلم مرید ار بر زبان آورده ام
چه ترا نبود کزان من در میان آورده ام؟

بعد از آنکه دو روز درسعادت باب مشهد علی(ع) بودم، ملا محمود یابو وقاطرازمکاری معتبر کرایه کرده روانهٔ بغداد نمود. آن روز باز در حلّه اتفاق منزل افتاد. در اثنای راه، زیارت مسجد کوفه کردم و به گنبد ناقه و گنبد حنّانه گذشتم.

گویند: چون ناقهٔ نعش علی(ع) به اینجا رسیده بود، دروه کوه برای تعظیم ناقه خم شده بود، چنانچه آثار خمیدگی الی الآن موجود است. ازاین جهت اسم «حنّانه[2]» بر آن مکان قرار یافت، و درمکان دیگر، که نزدیکترین مواضع به نجف است، ناقه نشست. مردم متفرس شده آن جناب را در نجف دفن کردند.

روز دوم، آخرمنزل، باز بدان راه که به کربلا رفته بودیم پیوسته، در خان پیر نصُف مقام کردم. روز سیوم، مرتبهٔ سیوم وارد بغداد شدم.

حالا مجملی از روداد حال خود نوشته می‌شود.

وقایع خود در بغداد

محمد پاشا، والی موصل، درحین وداع، از کمال نیک ذاتی و پاك طینتی تفقد بلیغ به من کرده بود که «بعد وصول، یکسر به خانهٔ علی پاشا روی و هرگز قصد منزل به جای دیگر نکنی. دراین صورت پاشا کار ترا به ذمهٔ خود دانسته در امور مرجوعه هرنوع امداد خواهد نمود، وتا بصره، بلکه بمبئی، آن رسم امتداد خواهد یافت. فرمان سلطان روم ــ که به نام پاشای موصوف، با توست ــ اگرچه کافی است، اما من هم خطی به کحیا، که ثانی پاشاست، درسفارش تو قلمی می‌نمایم: تا ترا به مجرد وصول به پاشا رساند.» این رأی صحیح و معقول، و برمن نیز ثابت بود؛ اما چون من درخانهٔ

۱) اخس، پستتر. ۲) حنانه، بسیار ناله کننده، نوحه کننده.

پاشایان و قناقهای[1] راه استنبول از کثافت مکان و مخالفت اوضاع طعام، و خوردن آن آزار کشیده‌بودم، و روز وصول بغداد، شدت باران، و رخت و اسباب من تمام تر، و موزه پر از گل و لا، و وقت شب بود، خانه و طعام «مسترجونس» را قیاس برعموم «انگلش» کرده، آرام خود در منزل او دانستم. چوخه‌دار محمدپاشا هرچند از آن اراده منع کرد، قبول نکرده به‌آنجا رفتم. بدین سبب علی‌پاشا دل‌آزرده شده چندان سلوك ننمود. قبل از ورود که از زبان چپرها خبر مرا شنیده خانه‌ای برای سکونت من فرش نموده بود و ترجمان هندی از مقبرهٔ شیخ عبدالقادر گیلانی گرفته سایر اسباب مهمانداری فراهم داشت، از آن باب لب نگشاد و مطلقاً خود را بدان آشنا ننمود. بعد دو روز که «مسترجونس» به‌وی ملاقات کرده فرمان سلطان‌سلیم به‌وی نمود: سخنان روی اندود[2] گفته، چند روز عذر ملاقات خواست، وموعد ملاقات در پیش خیمه مقرر کرد. زیرا که در آن ایام در تهیهٔ لشکرکشی بر الوس[3] کُردبلباس بود. درمیعاد مقرر، بعد دوساعت انتظار بارداده اوچون ازمسترجونس دل آزرده است و به‌حسب ظاهر تعظیم او نمی کند ومن بااو بودم، تواضع لایق ننمود. اما رعایتاً لامرالسطان خطوط سفارش، چنانچه گذشت، برای متولی عتبات نوشته وچوخه‌داری به‌مهمانداری راه تعیین نموده رخصت فرمود.

همچنین دیگر اعزه واشراف بغداد، که بعضی مثل علی‌پاشا این حرکت را ازمن نپسندیدند وبعضی آمدن به‌خانهٔ «جونس» را مکروه می‌داشتند، ملاقات من ننمودند، مگر حاجی حسین تاجر، وخواجه عبدالهادی کرك یراق وحاجی حسین کرم‌علی، مردمان اصفهان، وشیخ یعقوبیه، وبعضی از اعراب، که‌آمد و رفت بدان خانه داشتند، وقت مرا ضایع می کردند؛ بجز کراهت و نفرت از آنها حظی برنداشتم. چه این جماعت، هریك، از مدت دراز وارد بغداد شده، کجلاتی و یهودی مشرب شده‌اند. اوضاع ایرانی از دست رفته، و خصوصیات عثمانی به‌دست نیامده:

کلاغی تك کبك درگوش کرد تك‌خویشتن هم فراموش کرد

چون تقصیر ازجانب خود دراختیار غیرمناسب بود، ازکسی بازخواست نکردم و لب به‌شکایت نگشودم. ازاتفاقات بد اینکه آرام زندگی وصفاوپاکیزگی، که به‌قیاس عموم «انگلش» درخانهٔ«مسترجونس» مظنون بود، نیز حاصل نشدوغلط برآمد. چه «مسترجونس» مردی کجرای وبیسلیقه، خودبین سرکش است. طبیعت او به‌اتراك واعراب نزدیك و دور از «انگلش» واقع‌

۱) قناق=قنق، قونوق(ترکی)، مهمان، مسافر (فرهنگ معین، ذیل قنق)؛ مراد مسافرخانه است. ۲) روی اندود، آلوده به‌روی وریا. ۳) الوس(ترکی‌مغولی)، طایفه، قبیله (فرهنگ معین).

شده، خانه واسباب خانه‌اش چون مردم آن بلاد کثیف وگَنده می‌باشد. [تمام] مدت توقف در رنج ماندم. زیاده موجبات آزارمن اینکه وقت حاضری او غیرمعین بود، گاهی ساعت نه وگاهی یازده تادوازده، که نیمهٔ روز است، می‌کشید؛ و برسفره عبوس می‌نشست و بجز نـرخ اشیاء و حکایات بغدادیان، وتخمین دولت‌مردم[1] ذکری نمی‌کرد؛ وراضی نبود که کسی ظرافت وشوخی وخنده درآن مجلس نماید؛ وهمواره آثار کره ازمهمانان‌و واردان، چه بیگانه وچه همقومانش، برناصیهٔ اونمایان [بود]؛ وطرف چاپار رابه‌ناحق گرفت ونگذاشت که سزایی ازعلی‌پاشا بدو رسد؛ بلکه سررشتهٔ امداد مرا، که امرای عثمانی‌ازاستنبول تابدین مکان متصل ومستحکم داشتند، بدین بهانه که اکنون رهنمایی شما بر ذمهٔ‌من است قطع کرد، وخود ازنزاکت طبع، فکری در آن باب نکرده به‌ارامنهٔ‌اصفهان، که درخانهٔ او برمصارف سرکار «کمپنی» به‌تقلب معتادند، حواله فرمود؛ چون زر خرج راه من کفایت بدان نوع اخراجات نمی‌کرد، به‌ضرورت از آنها قطع‌کرده‌کارهای مرجوعهٔ خود رابه‌صوابدید مسلمانان‌آنجاگرفتم. بنابراین آن جماعت دل رابامن دگرگون‌کردند. نتیجهٔ مکرآنها، درراه بصره برمن‌گذشت آنچه‌گذشت. تفصیل این مجمل آنکه من به‌غرض کفایت خرج ومؤانست رفقا درصدداین بودم که کشتی به‌اتفاق دوسه کس ازشرفای عازم بصره، به‌کرایه بگیرم وروانهٔ آن طرف شوم. دراین موسم طغیانی آب دجله، چون‌آمد و رفت کشتیها دراین دوشهر بسیار وعلی‌التواتر می‌شود، واین امر به‌سهولت میسر بود، ارامنه و یهودان بدبخت مذکور این امررا پس سرکرده، مراهم مجال تفحص‌ندادند. روزی که ازسفر نجف اشرف برگشته بودم، خبرآوردندکه کشتی برای‌کار «کمپنی» همین ساعت روانهٔ بصره است، وچاوش «مسترجونس» دلیل راه ومحافظ درآن‌است؛ اگرمن درآن بنشینم بی‌خرج‌زر، به‌آرام تمام، دربصره خواهم رسید. چون وقت‌آنقدرنبود که اول کشتی‌رابببینم– وکی به‌خاطر من می‌رسید که درکشتیی چنان تنگ‌کثیف، بی‌سایه، پرشپش‌وکیك، که‌درشهرهای هند هیزم‌کشی هم‌درآن نکنند، «مسترجونس» تجویزرفتن من خواهدکرد؟!– برسخنان‌آن‌جماعت قطع علاقه ازبغدادکرده کنار دریاآمدم، وکشتی را، چنانچه گذشت، کثیف، پرازصندوقها، وزمینش به‌سبب فرش‌چوبهای‌گز غیرمسطح، وملاحانی‌چون سگان‌درنده بدخلق یافتم. دانستم که صلاح‌درفسخ عزیمت و عود به‌بغداد است. اما دیدن‌روی آن‌بدبختان مکروه‌آمد، وقبول مرگ‌دیده و دانسته کرده به‌کشتی درآمدم.

مدت توقف دربغداد، وسفرعتبات عالیات، چهل وچهار روز بود.

۱) یعنی برآورد مال‌مردم.

شام روز سه‌شنبه ۱۶ ذیقعدهٔ سنهٔ ۱۲۱۷ کشتی به‌طرف بصره سرازیر، راهی شد. با آنکه به‌جهت خفت وسبکی بدن، در آن سفر، در غذا وشراب، بسیار احتیاط و اعتدال مرعی داشتم، روز چهارم به‌سبب افراط صعوبت زندگی، تب شدید عارض شده ومدت یك ماه امتداد یافت. در بصره برفراش بیکسی افتاده‌ماندم. اما کشتی موافق‌معمول، روزوشب راه‌می‌رفت، و ملاحان پارو می‌زدند.

ذکر سوق‌الشیوخ و قبایل بنی منتفج

شنبه بیستم ماه مذکور به‌سوق‌الشیوخ، که نیمه راه است، رسیدم. ازچند فرسخ‌این طرف سوق، تا بصره، مسکن‌قبایل منتفج و بیوت و خیام آنهاست، وآبادی‌این سوق منسوب به‌شیخ آن قبیله، و حاجت‌روای ضروریات همه است. این شیخ مردی عالیشان است. سی و چهل هزار کس مردم‌کاری، از سواره و پیاده، درتحت فرمان خود دارد؛ ودر وقت ضعف حکام، بصره را تصرف می‌نماید. بالفعل امیدگاه بصراویان و نگهبان ایشان از صدمات وهابی است. دور سوق اگرچه حصار کشیده، اما حصاری دیگر ازآب دجله دارد، زیراکه‌آب دجله همه‌جا [در] زمین مرتفع واقع شده به‌بندها بسته است؛ همینکه خبرورود دشمن‌می‌شنوند، قدری از بند بریده فرسخها دور مسکن خودآب دجله را محیط وخندق ازآن می‌سازند. آخرعهد کریمخان، که بصره به‌دست عجم‌آمده بود، علی‌مرادخان، برادرزادهٔ کریمخان، حاکم بصره، که در تمام زندیه به‌رشادت ودلاوری اوکسی نبوده، لشکر برشیخ منتفج کشید، وشیخ‌آب دجله بـرهمین منوال‌گشود. علی‌مرادخان غروروتهور راکارفرموده درآب راند، اعراب منتفج درمواضع‌حصین سرراه ایشان‌گرفته به‌حدی‌کار تنگ‌گردانیدند، که سردار کذایی، که خود را سزاوار مقابلهٔ سلطان روم می‌دانست، بااکثر فوج کشته شد.

روزدوشنبهٔ ۲۲ به بلدهٔ قرنه ورود افتاد. در این محل آب دجله و فرات، که یکی شط بغداد ودیگری به‌شط دجله معروف‌است، به‌یکدیگر پیوسته، دریایی بزرگ، دوبرابر گنگ در طغیانی، شده‌است.

ازاینجا الی مصب اوبه‌بحرفارس، به‌شط‌العرب موسوم است.

روز سه‌شنبهٔ ۲۳ ذیقعده، به‌روزهشتم، که هرروز ازصعوبت چون سالی به‌درازی‌می‌نمود، به‌دوگروهی[1] معقل، که عوام بصره معگل و «انگلش» مارگیل گویند، رسیدم. گماشتهٔ «کمپنی»

۱) گروه (واحد مسافت‌هندی)، نیم‌فرسخ.

دراین معقل عمارتی[دارد] که دورعمارت، حصارگلی ساخته‌اند، ودرآن می نشیند. این‌عمارت معروف است به«کوت فرنگی». چه اعراب قلعهٔ خرد را«کوت» می گویند، وازاینجاست‌لفظ «کوتهی» برای بهای جا «که» زیاد برخانه‌های «انگلش» در هند شهرت یافته، زیرا که هندیان‌لفظ «کوت» را «کوتهی» موافق عبارت خود فهمیدند. ازشهر بصره تاآنجا دوفرسخ راه بیابان خوب است.

بالجمله بعدوصول بدان‌مکان، امیدوار بودم که به‌همخانگی «مسترمنستی»، بالیوزبصره[۱]، وصحبت بعضی از اشراف «انگلش»، که دراینجا بودند، و سهولت اوضاع زندگی، که معمول آن‌جماعت است، درآن مقام‌آرام یابم، وتلافی صعوبتی که در راه‌کشیده‌ام شده بیماری عارض راه، که هنوز مزمن نشده است، دفع وزایل‌گردد. فی‌الواقع این قیاس صحیح و بی‌خلاف‌بود؛ اما به‌سبب مهربانیهای «مستر جونس»، که تمام رادرفیق بود وهنوز جدا شدن نمی‌خواست، متوقف شده، اسباب مکروهات بصره، که عنقریب ذکر شود، مهیا شدن‌گرفت.

ذکر نعش حاجی‌خلیل‌خان، ایلچی‌ایران، وتعظیم«انگلش»، وتدفین‌او

تفصیل این مجمل آنکه دوسه ماه قبل ازاین، نعش حاجی خلیل‌خان، ایلچی ایران‌که دربمبئی به‌خانه‌جنگی[۲] ناگهانی کشته شده بود، به‌حکم «کورنرجنرل»، بنگاله، به‌بصره آوردند. «مسترمنستی» مأمورگردید که به‌عوض‌اکرام‌مافات که درحیات اومنظوربود، نعش‌اورا به‌بغداد برد،وزیارت کاظم(ع) کنانیده به‌سامره وازسامره بازبه‌بغداد، وازآنجا باز به‌کربلا آورده درنجف اشرف دفن نماید؛ ودراثنای این‌سلوك لوازم خیرات و انعام خدمهٔ عتبات عالیات و تزك‌سواری نعش، لایق به‌نام «کمپنی» و شاه ایران، به‌عمل‌آورد ودر اخراجات آن کفایت منظور ندارد. «مستر منستی» به‌سبب طول مدت سفر، رفاقت نعش به‌نفس خود ضرور ندانسته به همراه «مستر دی»، تالی خود در بصره، که به‌وزیر اشتهار دارد، به‌بغداد [فرستاد] مواضعه‌کرد که چون دوره به‌آخر ونعش به‌کربلارسد، اورا خبر دهد تااو ازبصره به‌راه فرات به‌سموات[۳] وازآنجا به‌نجف‌آمده به‌حضورخود نعش‌را دفن نماید. «مستر دی» نعش را برکشتی به‌بغدادآورد وبه‌تبرك وشأن لایق به‌کاظمین فرستاده منتظرمراجعت نعش دربغداد ایستاد، ودرصدداین بود که حسب‌الاشارهٔ صاحب خویش رفاقت[۴] نعش‌تاآخردوره، وخرج وافر درآن‌کارنماید. عجمیان یهودی صفت، که به‌خانهٔ «مسترجونس»

۱) نسخهٔ‌چاپی: کونسل بصره. ۲) یعنی‌جنگ‌خانگی. ۳) باید منظور مؤلف شهر«سماوه» باشد که برساحل‌راست‌فرات در مرکزعراق واقع است. ۴) یعنی همراهی، تشییع.

آمد و رفت دارند، ازمشاهدهٔ آنچنان تعظیم برای نعش یکی از امثال خود به‌مقام حسد در آمدند و خواستند که خللی در آن اندازند. «مسترجونس» را تخویف کردند که چون تعظیم نعش رافضی ازجانب نصرانی در بلاد عثمانی به‌عمل آید، احتمال دارد که قضات و ارباب فتوای بغداد حکم به‌منع آن نمایند؛ و چون «مستر دی»، که‌بانی مبانی آن تعظیم است، درخانهٔ تو فرود آمده ترا نیز در آن اثنا اهانتی رسد. «مسترجونس» که مردی خفقانی‌مزاج، و برداشت تعب و تبدیل اوضاع مقرری روزمرهٔ خود ندارد، سخن آن جماعت راشنیده مشورتاً ازمبالغه در تعظیم نعش ورفاقت «مستر دی» باآن منع نمود، وگفت که بهتراین است که امرنعش رابریکی ازمسلمانان گذاشته «مستر دی» به‌بصره برگردد. «مستر دی»، اگرچه ازطول مدت سفر که در دوماه، به‌سبب سربالایی آب، ازبصره به‌بغداد آمده بود ودوسه ماه دیگر تا آخر دوره می بایست، دلتنگ بود، اما حکم «کورنر جنرل» و«مسترمنستی» رادرپیش کرده ممنوع نتوانست شد. «مستر جونس»، که مبالغه درترک رفاقت «مستر دی» ومراجعت او داشت، صلاح دراین دانست که خبر وقوع طاعون در بغداد و شهرهایی که عبورنعش برآن بوده، شهرت دهد تا «مستر دی» را عذر در معاودت بهم رسد. همان عجمیان گواهی دادند، چون باوجودوقوع‌طاعون «مستر دی» موافق قانون‌مستمرهٔ «انگلش» خلاف حکم «کورنرجنرل» می‌توانست کرد، عزم مراجعت به‌بصره جزم-نمود، ونعش رابه‌آقانظرعلی، دامادآقانبی، سوداگر مشهور بصره که به‌حکم قرائت والتماس «مسترمنستی» رفیق جنازهٔ مذکور بود، بازگذاشته برگشت. اما چون‌بدین مکان، که من متوقف شدم، رسید، «مسترمنستی»، که خبر طاعون‌راشنیده بودوازبطن‌کار خبرنداشت، ازترس اینکه همراهیان «مستر دی» کسی طاعون به‌همراه‌آورده باشد، وی راازدخول در عمارت معقل منع و در این مکان توقیف کرد، چنانچه‌تا روزورود من برکشتیهادرآن‌مکان‌می گذرانید. آن روز مهمان اوبودم واو خبرمن به«مستر منستی» فرستاد. شامش «مسترمنستی» بدان مکان‌آمد، از دور بامن ملاقات نمود، وبه«مستر دی» رخصت دخول داده وتجویز دخول من‌نکرده، عذرخوف طاعون خواست و به‌شهر بصره به‌خانهٔ آقانبی مسطور، که‌گویا از متوسلان‌و برکشیدگان اوست، فرستاده فرودآورد.

روزچهارشنبه ۲۴ ماه ذیقعدةالحرام وارد بصره به‌خانهٔ مذکور شدم.

آقامحمدنبی خانه را به‌آقانظرعلی، داماد خود، واگذاشته حسب‌الطلب شاه ایران به‌تهران رفته بود. مذکور شدکه شاه ایران به‌سبب قرابت او به‌حاجی خلیل خان مقتول، خطاب «خانی» و مناصب «خلیل‌خانی» به‌وی داده می‌خواهد که کَرَّةً بَعْدَ اُولی[۱] به‌ایلچی‌گری‌هندتعیین-نماید؛ وآقانظرعلی هم، چنانچه‌گذشت، بانعش در بغداد توقف داشت...

ذکر کثافت خانهٔ آقامحمد نبی در بصره

...و آن در[1] خانه در دست حاجی فضلعلی نامی، احول چشم شوشتری، پلید [مقصر] بود، که درمیان بصراویان به‌حاجی‌فرزین اشتهاردارد، وچون فرزین[2] کجرو و بیشعور و بیحس است. یك دوروز مداراکرده بنای کار بر دغلی گذاشت، و طعام غیرمأکول پیش می‌آورد و در حاضر کردن حوایج ضروری چون گازر وخیاط به‌امروز و فردا می‌گذرانید. چون شکایت مُسلم ازقوم خود پیش نصرانی لایق نبود، به«مسترمنستی» سخنی در آن باب نگفتم و نان وکباب بازار بصره، که صد مرتبه ازطعام اولذیزتر بود، برای چاشت مستمر ومنحصر کرده‌از اکل شام وسایر ضروریات درگذشتم؛ واز مواجههٔ اوبرای امثال این امور، که کفاره‌طلب بود،رهایی‌یافتم. گاهی که بسیار دلتنگ می‌شدم ازعمارت بالاخانه، که چون ته‌خانه‌ها بوی نم داشت وپر ازکثافت وسقف پراز نسج عنکبوت و دودهٔ چراغ بود، برسردروازه،که مجمع حاجی فرزین وبصراویان بود، فرود می‌آمدم. چون غیر ازخرید و فروش اقمشه و نرخ اثواب،سخن دیگر نبود وصداها بلند ورگهای گردن درمنازعهٔ یکدیگر پرباد بـود، دوباره کنج تنهایی را محل طرب دانسته برمی‌گشتم. بجز اینکه درآن چند دقیقه شپش عباهای آن جماعت برمن آمده بودند،کاری دیگرنمی‌شد. شرفای بصره اکثری به‌دیدن من می‌آمدند و تصدیع وافر می‌دادند؛ زیرا کـه بصراویان همه مشتاق و طالب علم اکسیر ند: به‌گمان اینکه در سفر فـرنگ البته‌آنرا حاصل‌کرده‌ام درمدت اجلاس ذکری بجز این نمی کردند. لهذا تنگ آمده درحجره را برهمه کس بستم ویك دو نوبت که به‌تماشای بازار مسقف، که بهتریـن امکنهٔ بصره است، رفتم، باآنکه به‌جایی ننشستم، آنقدر شپش وکیك باخود آوردم که تاتبدیل رختها تب شدید عارض گردید. اراده کردم که عمارات پسندیدهٔ بصره را جهت یادگار تماشا کنم. معلوم شدکه بهترین عمارات همان است که من درآن می‌باشم، و ازآن بجانم. صفای آن را ازاین می‌توان دانست،که چوب نخل راچهار پاره کرده، بی‌خراش وتراش درآن کار کرده‌اند. بنا براین ترك تردد بالمره کرده تن به‌گوشهٔ تنهایی در دادم.

مجملی ازمکروهات آن زمان رااین غزل، که هم درآن‌ایام درتذکار موسیقیدانان وصحبتهای طرب لندن انشا شده، ظاهر می‌سازد:

لمؤلفه

افسوس که قرب دوستان رفت   وان عیش زدست رایگان رفت

۱) در، باب.   ۲) فرزین، وزیرشطرنج.

وان صحبت گلرخان لندن — چون عهدگل از نظر روان رفت
وان کام[که] بُد بیر همه‌وقت — خوابی شده و زخاطران رفت
وان غلغل نغمه‌های «مس‌هید» — چون‌صوت هزار زین‌خزان‌رفت
وان چهچه و لحن «انسترزه» — ازگوش، چوازبدن روان، رفت
وان‌چنگ‌ودف و«امه»و«هریت» — چون‌فرحت دل ز ماکران رفت
«لیدی‌هملتن» و نغمه‌هایش — از بخت دژم ز ما نهان رفت
وان زمزمهٔ «بسك» که چنگی — «مس‌گاردن»ش بُدازمیان‌رفت
وان مجمع بال «مس‌گریدی» — چون‌مجلس«روت» برزبان‌رفت
وان «اپره» و سازهای چالاك — چون«بوله»و«بانتی»ازنشان‌رفت
وان شور «بلنتنی» و «جردن» — در«هوس‌پلی[۲]»،ز دیدگان رفت
پاکوبی «مس میری» پریسو — از پیش نظاره برق‌سان رفت
صد همچو دگر اگر شمارم — کان همچو شکیبم از میان رفت
وین جمله که رایگان میسر — بُد، جمله کنون به‌رایگان رفت
این بس نبُدم‌کز اختر دون — صد جور به‌بصره غیرآن رفت
بیماری و انتظار مرکب — از پرطمعیّ فُلك‌ران رفت
روزان زمگس، شبان ز پشه — وزکیك‌وشپش‌زجان توان رفت
شد تاب و توان و دل تماماً — من رفتمی هم اگر توان رفت
تنهاییم ارچه جان گزیدی — بس بار به‌روح از خسان رفت
از بهر حوایج ضروری — صبر از دغلی میزبان رفت
طالب، خمش، اینچنین نماند — هم برتو بسی گر آنچنان رفت
عار است شکایت لئیمان — بل ذکر فقط که برزبان رفت
جز خاك که هم به‌مشت پاشند — کی تیغ به فرق مُدبران رفت
مکروه بود به طبع غیور — تعداد غمی که جز تبان رفت
نبود بجز از زیان زمان کان — در مرثیه‌گویی جهان رفت
باشدکه عوض ز خوبرویانت — در کلکته بهر این زیان رفت

۲) مقلوب«پلی‌هوس» PlayHo use.

ذکر دوستان بصره

ازجمله دوستان بصره یکی حاجی محمد صالح پسرمحمد علیخان است. در کلکته بـه‌التماس پدرش،محمد علیخان، رفیق میرعبداللطیف‌خان شوشتری، سلمه‌الله، درس خلاصة‌الحساب به‌وی داده بودم. چون‌جوان سهل‌انگار است ازنصیحت وکوشش من دراثنای تعلیم آزاد یافته بود. بنابراین چندان التفات به‌حال من نکرد، وباآنکه به‌فرمان آقانظرعلی، ناظر کارهای حاجی فرزین بود، خدمتی لایق به‌جانیاورد.

دیگرهمین حاجی امین آقاست. اوبه‌صفت غریبدوستی وتفحص غرایب موصوف است. پدر او درعهدعبدالله‌آقا شغل امارت جهازات ومیربحری بصره داشت، حالا درلشکرعلی‌پاشا درامیدواران است.

دیگر محمودآقا تفنگچی‌باشی کـه به‌محض مسافر دوستی تفقد احوال من می‌نمود و اکثر دعوت طعام می‌فرمود. می‌خواست که مرا به‌متسلم[1] بصره معروف سازد[2]. چـون متسلم به‌حماقت شهرت داشت، قبول نکردم.

دیگر خالومحمد، پدرمحمد عالیخان شوشتری جد حاجی‌صالح مذکور، است. بارها طعام با اوخوردم. هرشب سفرهٔ ضیافت گسترده دارد. ازمردم ایران محمدخان زند مکرر به‌دیدن من قدم رنجه نمود. او پسر زکی‌خان، برادر و امیرالامرای کریمخان است که بعدِ اومدتی به‌سلطنت ایران قیام کرده بود. محمدخان، چون پدر، به‌شجاعت و پردلی معروف است. بعد انقطاع دولت زندیه، برفتحعلی‌شاه‌قاجار خروج کرده پس از تکاپوی بسیار شهر اصفهان را مفتوح ساخت و صاحب سکه و افسر گردید. نهایتش آنکه به‌سبب عدم موافقت بخت، آخرکار دستگیر گشته جهان بینش کور شد، وبه‌تقریبی رهایی یافته حالا دربصره روز می‌گذراند.

دیگرمحمدصالح‌خان بهبهانی است که مردی صالح نیکوکاراست. بنی‌اعمام او ریاست قبیله ده دوازده هزار خانوار دارند، و همواره خواهان اویند. او از خوف شاه ایران در آنجا می‌گذراند.

دیگرمحمد قاسم خان، وزیر حسین قلیخان، برادر فتحعلیشاه، است که بربرادر خروج کرده، الی‌الآن درحبس او به‌سرمی‌برد. اما محمد قاسم‌خان‌گریخته، ازمهابت شاه ایران، روز و شب بایراق می‌باشد وهرچند روز به‌جایی رفته اوقات می‌گذراند. مردی دردمند، آشنابه‌علم، صاحبذوق وسخن فهم است. ازصحبت اومحظوظ می‌شدم. مشهور است که ماهر علم کیمیاست

۱) یعنی متصرف، حاکم. ۲) یعنی آشنا سازد.

وساختن آن را می‌داند. بیچاره، هرچند انکار می‌کند، حمل برد[3] ازدحام و کسر نفس می‌نمایند.
دیگر میرزا ابوتراب نامی، شیرازی، است کـه مرد طناز نازنین به‌شغل معالجه روز می‌گذراند.

ذکر بدسلوکی «مستر منستی»

بالجمله ناخوشیهای مـذکوره تا پنجم محرم سنهٔ ۱۲۱۸ هجری، که ازخانهٔ آقانبی نقل به‌معقل کردم، امتدادداشت، وپس از آن هم تا پانزدهم روز، حرکت به‌سوی مقصد میسر نیامد؛ زیراکه راه راست هند از بصره منحصر دردریا وموقوف بر امداد «مسترمنستی» مذکور بودکه از[1] «لاردپلم»، وزیر لندن و «درکتران[2]» کمپنی به‌اعانت من‌مأمور بود. اما چون براثر صحبت اهل بصره‌غرور خوش‌آمد-طلبی درنفس‌او راسخ‌گشته ومن ازآن غافل مانده به‌وضع «انگلند» بااو برخورده بودم، باطناً آزرده‌گشته‌خواست که‌به‌توقف وانتظار مراایذا رساند، وبدان‌روش مرا ازمقام خویشتنداری، که درنظر اوغرور بـود، بازآورده وبه‌خود ملتجی سازد. نخست مضمون سفارش «درکتران» را حمل برچاپلوسی زبانی و فقط دعوت طعام برسفرهٔ عام کـرده، درمیان من و «کپتان» جهازی که درآن چند روزعازم بمبئی بود، سخن‌نگفت وتقریر[3] کرایهٔ جهازرا برمن‌واگذاشت.

«کپتان» مذکور چون می‌دانست که راهی دیگر بجزاسترضای اونیست، سختگیری کرد وپانصد روپیه تابمبئی درخواست نمود. هرچند امثلهٔ کرایه‌هایی که درسفر فرنگ داده بودم، به‌اووادم ومعمول بصراویان را، که پنجاه قروش است، پیش‌آوردم، متقاعد نگردید. روزدیگر که «مسترمنستی» را دیدم واو را همچنان صلب یافتم، بـه‌ضرورت‌سیصد روپیه تابمبئی‌قبول-کردم. چون کرایه فیصله یافت، به‌حسب اتفاق بادمراد در وزیدن آمده جهاز مذکور درصدد لنگر برداشتن شد. هرچند التماس کردم‌که «اگر دو ساعت توقیف جهاز بکنی، مـن ازبصره اسباب خود طلبیده سوار جهاز می‌شوم، بلکه اسباب خود را از شهر برکشتی خودگـرفته در محاذات بصره به‌جهازمذکور بالامی‌روم» قبول نکردوعذر آوردکه «محتمل است‌که دردوساعت هوا بدل شود وجهاز تاده روز دیگرازمحاذات‌بصره نگذشته امرضروری «کمپنی»، که محمول آن است، درتعویق ماند. اما خاطرجمع‌دارکه عنقریب برجهازی‌دیگرترا روانه خواهم‌کرد.» ناچارخاموش ماندم.

بعد ده روز، جهازدیگر به‌هندفرستاد ومرا خبرنکرد. بعدازآنکه خبردارشده بازخواست

۱) یعنی ازجانب... ۲) یعنی مدیران. ۳) یعنی‌قراردادن، تقرر کردن.

کردم، جواب داد که جهاز مذکور یکسر به بنگاله می‌رود و تو قصد تماشای بمبئی داری، ازاین جهت اخبار نکردم. وهمچنین برای جهاز سیوم هم عذری ناموجه گفت.

ذکر جهازات بصره

معلوم باد که این جهازات، که ذکرشان گذشت، مال خاصهٔ «مسترمنستی» اند. چون «کمپنی» کرایهٔ گذارهٔ مکتوبات خویش به‌طریق استمرار، وجه معتدبه می‌داد، «مسترمنستی» در آغاز، نصفی از آن زر به‌غرامات عتوب[1] یا تجار فرنگ داده، مکتوب از بصره به‌بمبئی می‌فرستاد. آخرکار ادای آنقدر زر هم به‌دیگران نپسندید، وشش هفت جهاز خرد خریده وتمام آن زر راصاحب گردید، اموال بصراویان را نیزحمل ونقل برآنها می کند، و اخراجات جهاز ازآن جهت حاصل می‌نماید. کپتانهای این جهازات نوکر اویند. نول[2] مترددین خاص آنها کرده، بدین سبب درماه قلیلی بدانها می‌دهد. آنها از بصراویان، که به‌طوردیگر کار خود می‌توانند برآورد، از چهل پنجاه قروش هم رونمی‌گردانند، و از مثل من و اعزهٔ «انگلش»، که سفرآنها منحصر دراین جهازات است، زر وافر می‌خواهند.

بالجمله به‌جهات مذکوره میان من و«مسترمنستی» کدروت و خلاف به‌هم رسیده اکثر منازعهٔ زبانی رومی‌داد. من درپردهٔ ظرافت‌وشوخی او را سرزنش می کردم و می‌گفتم که «تو سالهای درازاست که انگلند راگذاشته دراین دیار به‌سرمی بری، لهذا عادت به‌اوضاع این ملک کرده واخلاق انگلش را نَسْیاً مَنْسیّاً نموده» و مضمون این غزل را، که دریادگار بدسلوکی او رقم شده، همواره برروی اومی‌آوردم.

لمؤلفه

هجر آمد و ربود زکف‌وصل یار ما	یکبارگی بشد به‌خزان آن بهار ما
فکرکفن برو بکن، ارعاقلی، طبیب	کز چارهٔ دوا بگذشته‌ست کار ما
ببریده روزگار ز خوبان لندنی	و انداخته‌ست دستِ بدان اختیار ما
ترسای بصره لوم ز بیدردی و بصر	هردم کند به‌زندگی تلخ و تار ما
آسوده را خبر زدلازردگان کجاست؟	درپاچه‌جای دلش؟-نرفته است‌خارما
اوخود به‌جمع‌زر بُده‌در بصره‌سالهاست	ازیاد برده آنچه بَرِد بَرد و بار ما

۱) عتوب، نام قبیله.   ۲) نول، کرایه.

غافل که گرعنان نکشم، بصره سوختی — این آه آتشین نفس پرشرار ما
کن صبر، طالبا، که مگر روی «مس برون» — در بمبئی ز دل ببرد این غبار ما
باخواهرش که تا به «پدنتن» بدیده‌ام — چون نهر «نیوکت» است ز اشکم کنار ما
یا آن پریرخان که به کلکته‌اند بعض — آرند برقرار، دل بیقرار ما

و او مرا به‌عدم بردباری و بیصبری نسبت می‌داد، ومی گفت که «چون بعد از گذاشتن لندن، دل تو به‌جایی قرار نگرفت، وکسی رضای ترا نتوانست جست، من چگونه توانم؟» و تعریف آب وهوا واشیاء واهل بصره می کرد تااینکه میان او و بصراویان مخالفتی روداد، شریك قول من شد، و از ترس اینکه مبادا ایذایی ازجهت او به‌من در آن شهر رسد، و موجب بدنامی او درلندن، وخلاف او سفارش لندنیان را، بی‌پرده گردد، توقف من درشهر نپسندیده بـه‌معقل، درخانهٔ خود، نقل ومکان داد. ازپنجم محرم تاپنجشنبه ۱۹ ماه مذکور، کـه روانهٔ بمبئی شدم، به‌قدری خوش می گذشت. زیراکه صبح دوساعت مشغلهٔ سواری اسب بود؛ وسه چهار ساعت برسفرهٔ طعام وحاضری درصحبت جمع، خصوص «داکترجان مل» و «کپتان اسپنس»، کـه از خوبان وآزاده مشربانند، به‌سرمی‌رفت؛ وشب هنگام برسطح بام وسیع خوش فضاوهوا خواب‌می کردیم.

ذکر قضیهٔ بصراویان و «مسترمنستی»

اما حقیقت قضیهٔ بصراویان اینکه چون «مستر منستی» به‌غرور قوت «کمپنی» درهندوستان، به‌تجبر وتکبر، تمام در بصره زندگی می نماید ــ چنانچه اشراف بصره که به‌دیدنش می‌روند، تا دوساعت درحجرهٔ چاوشان ننشاند بارنمی‌دهد، وبسیار است که دو سه روز پی هم به‌دیدنش دوفرسخ راه آمده بی‌ملاقات برمی گردند ــ ومردم او، به‌ملاحظهٔ اوضاع آقا، درشهر بی‌اعتدالی نمایند، ازآن‌جمله نوبتی زنش، که ازارامنهٔ بصره‌است، برقع پوش، نیم‌مستور، به‌وضع خویش، ازبصره به‌معقل، به‌راه شط، می آید، درحین کشتی نشستن هجوم گشته، کشتی یکی از شیوخ عنوب، که چون منتفج، قبیله‌ای بزرگ، در نواحی بصره به‌طرف سرحد عجم مـی‌نشیند، حایل راه گشت؛ نوکران «مسترمنستی»، که با آن زن بودند، دست به‌چوب برده واهل کشتی رااز قرار واقع کوبیدند، شیخ دادخواهی به «مسترمنستی» برده واثری برآن مترتب نشده؛ وایضاً اسبهای تجارت اوازبغداد خریده به کشتی به‌بصره می آوردند، دربلدهٔ قرنه، نوکراو به‌صاحب گمرك، که ازشرفای عثمانی‌است، گفتگویی کرده پیش صاحب‌خود شکایت نمود، «مسترمنستی» کسی فرستاده او را

به‌معقل آورد، چند روز نگاهداشته بعد عدم اثبات قصور مرخص گردانید ــ اعیان بصره و اکابر اعراب ازاین جهات آزرده خاطرشده، درصدد تنبیه «مسترمنستی» برآمدند. بعضی کسان شکایت او به‌من کرده درآن باب مشورت جستند. گفتم: «به‌اتفاق پیش اورفته شکایت اونمایید، و درخواست کنید که من بعد به‌حسن سلوك بدیشان عمل نماید، والا شکایت او را به‌بمبئی و کلکته خواهم نوشت، اگر این تهدید در او اثرقبول کرد، فبها، و الاترك ملاقات او نمایید، و مردمان اوراکه درشهر زیاده روی می کنند، تخویف کنید. دراین قدر مقصد شما حاصل‌خواهد [آمد].» فی‌الواقع این قدردراین معامله بس بود، وایضاً به‌چندین طریق دیگر «مسترمنستی» را می‌توانست معقول نمود.

اما آن جماعت از کمال حماقت، متشبث به‌امری شدند که ظلم صریح ازجانب ایشان به«مسترمنستی» ظاهر می‌شود وپاشای بغدادوامرای استنبول به‌طرفگیری او و خذلان بصراویان ناچار بودند، والا احتمال تهیج فتنه‌ها وغبار نزاع فیمابین «انگلش» و دولت عثمانی مظنون ومحتمل بود. و آن اینکه یکی از اعراب بیسروپا، رقعه‌ای به‌عبارت عربی، به‌خط زن «کپتان ویت»، که «کپتان» یکی ازجهازات «مسترمنستی» است، درمحکمهٔ شرع ظاهرنمودکه نوشته‌ای ازبالای بام، وقتی که من می‌گذشتم، انداخته مضمون‌اینکه: من مسلمان ومردم مصرم. درفتنه «فرانس» به‌قابوی این نصرانی درآمده، درخانهٔ او به‌کره می‌باشم. مسلمانان بصره حمیت نمایند ومرااز دست اورهایی بخشند. وجمعی دیگر گواهی دادندکه ما به‌خانهٔ«کپتان» مذکور آمد ورفت داریم، وهمین‌مضمون بالمواجهه ازآن زن شنیده‌ایم. قاضی کسی تعیین نمودکه‌آن زن را به‌محکمه آورده تحقیق امر نماید، عموم خلایق بصره، خصوص بنی‌عتوب، از این [حادثه] آگاه شده به‌همراه آدم قاضی، رخ به‌خانهٔ کپتان مسطور، که به‌جهت معامله باشهریان درشهر فرودآمده بود، نهادند، و صورت بلوایی شد؛ کپتان در خانه بربسته به«مستر منستی» اطلاع داد. «مسترمنستی» کس پیش حاکم فرستاده پیغام کردکه فردا من برای‌دیدن شما درشهر خواهم آمد، و زن به‌محکمه حاضر خواهم آورد. اگر فی‌الواقع او را رغبت به‌اسلام است، به دست شما خواهم داد. امروز این معامله را موقوف دارید.

حاکم کسان فرستاده، اهل بلوا را معقول و از آنجا متفرق نمود. مقارن آن حال، کپتان دوم که همخانهٔ «کپتان ویت» وقریب دولك قروش ازبصراویان به‌نول‌گرفته درآن خانه نگاهداشته بود، ازتاراج ترسیده برجهاز خود فرستاد. بصراویان را گمان شدکه زن مذکور را نیز به‌در برده‌اند. به‌هیئت مجموعی برگشته هجوم‌آوردند، واز راه بام بالارفته زن رابه‌دست آورده به‌محکمه رسانیدند. زن انکار واقعه نمود وگفت:

«من آباًعن جدٍّ نصرانیم ورغبت به اسلام ندارم.» چون جمعی کثیر گواهی می‌دادند که ما کلمهٔ اسلام ازاو شنیده‌ایم، قاضی گفت: «شهادت اسلام تو به‌شهادت جمع ثابت است، وسبب انکار را مانمی‌دانیم. حالاتوحکم مرتدان‌داری، اگراز ارتداد برنگردی حکم قتل توخواهم‌کرد.» وسه روزه مهلت به وی داده، اورا در حرمسرای مفتی نظربند نمود. چون دروازهٔ خانهٔ مفتی پاسبان نداشت، زن مذکور زنان حرم مفتی‌را غافل کرده، بعد دوروز گریخته قصد معقل نمودکه خود را به «مسترمنستی» رساند. ازعدم بلدیت راه وناتوانی، مرتبهٔ دیگر گرفتار شد.

این مرتبه قاضی گفت: «اگرفی‌الفور رجوع به‌اسلام وتبرا از ارتداد نمی کنی حکم‌قتل تو می کنم.» بیچار زبان به‌کلمهٔ اسلام گشود وهمان‌دم نامزد یکی ازچاوشان متسلم گشت.چند روز به‌جهت تهیهٔ جهازعروسی، که به‌قدر هزار قروش برمتمولین بصره حواله شده بود، در خانهٔ متسلم مانده بعد ازآن به‌خانهٔ شوهرش رفت. «مسترمنستی» از این حرکت رنجیده، به‌متسلم پیغام فرستادکه «زن را، که برملت تنصر ثابت است[1]،حوالهٔ مانمایید وعذر این حرکت سخیف بخواهید،و الا میان ما وشما آشتی مسدود است، آنچه از دست من برآید در سزای این‌عمل به‌شما خواهم کرد.»ودر خانهٔ شهر ومعقل را سنگ‌بست‌کرده، راه‌آمد وشد بربصریان تنگ نمود. حاکم ازدرمعذرت درآمده، بلوای عام وحکم شرع وبی‌اختیاری‌خود ظاهرکرد و گفت: «مسترد شدن‌آن زن، که اکنون درنکاح مسلمان درآمده،امکان‌ندارد.» «مسترمنستی» به‌«مسترجونس»، بالیوز بغداد،و«مستر توك»، بالیوز قسطنطنیه،آگهی داد وبه‌پاشای بغدادنوشت اگرزن را مسترد نکنند، او داوری به‌سلطان روم خواهد برد، و اگر سلطان هم تدارك نکند به قوت افواج «کمپنی» سزای لایق به‌بصریان خواهد داد، وبه‌هیچ وجه اغماض وتغافل دراین قضیه نخواهد کرد. دراین حیص و بیص من ازبصره برآمدم، چون گمان بازگشت زن به «مسترمنستی» نمی‌رفت، به‌خاطر می‌رسید که اهل کاران «کمپنی»، بودن «مسترمنستی» دراین حال دربصره نپسندند، تبدیل او نمایند وازاعیان بصره عذر سرکشی «مسترمنستی» خواهند، یا امداد و تقویت «منستی» کرده فوج بربصره تعیین نمایند؛ اما هیچ یك ازاین امور واقع نگشته، تهدید «مسترمنستی»در والی بغداد آنقدر اثرنمودکه‌متسلم بصره وقاضی‌را ازکار عزل نمود، وبعضی از اعیان را که شریك بلوا بودند، اخراج‌کرد و زن مذکور را به‌عنف از دست شوهر جدیدگرفته، حوالهٔ «مسترمنستی» نمود وعذرها خواست، و بعضی تحف در بغداد، درمعذرت آن گستاخی که بدو کرده‌بودند، فرستاد. چون «کپتان ویت» به‌کار سرکار

1) یعنی همچنان برکیش وآیین نصرانی است.

«کمپنی» به‌بنگاله آمده بود، «مستر منستی» زن را سوار جهازی دیگر کرده به‌بنگاله فرستاد. در کلکته بودم که او به «کپتان ویت» رسید و به‌سبب حماقت بصریان، عاری چنین، که باوجود تسلط «انگلش» در بنگاله به‌کسی رونداد، لاحق حال‌والی بغدادگردید. عبرةً لاولی‌الالباب، این حکایت در این مقام ثبت افتاد. حالا مجملی از اوضاع بصره نوشته می‌شود.

ذکر اوضاع بصره

شهری است بزرگتر از بغداد، محل تجارت ومسکن تجار هرقوم. ازجمیع بنادر هند وایران وعرب‌مال بدانجا آرند، و به‌سهولت تمام خرید و فروش نمایند. تقلب و خلاف‌نمایی و دو زبانی در معاملات رسم نیست، به‌حدی‌که تمسك واقرارنامه از یکدیگر نگیرند. دورش حصار و خندق مستحکم‌دارد، که آب شط داخل آن می‌شود. اندرون حصار، نخلستان و باغات بسیار است، زیاده از نصف، خراب. نهری ازشط بریده دروسط شهرجاری کرده‌اندکه آبش به‌واسطهٔ جوها، در حالت مد، به‌هر باغ، بلکه‌پای هر نخله ودرختی می‌رسد. انگور به‌وفور، توت سفید وسیاه وسیب و به و شفتالو، زردآلو، امرود وانار و غیره، میوهٔ سردسیر وگرمسیر، هردو، در آنها پیدا می‌شود. اما میوه‌ای‌که امتیاز برجاهای دیگر داشته باشد، خرمای تروخشك آنجاست که از سایر بلدان عرب ارزانترو بهتر است. عمارات، اکثرگلی و بیسلیقه تعمیر یافته، ابنیهٔ بغداد را، که ذکرش گذشت، در مقابل اینها قصور بهشت توان‌گفت. آب وهوای بصره به‌سبب کثرت نخیلات بسیار ردیء وطاعون‌پذیر است.

ذکر ماءالموح[1]

خصوص سه چهار ماه که ماءالموح دوطرف آن را احاطه می کند، اگرطاعون‌هم نباشد، بیماریی شیوع می‌یابدکه کم در آن تندرست یافته می‌شود. «انگلش» ترجمهٔ «ماءالموح» آب مرگ می کنند، و علمای عرب «آب فاضل» دانند؛ زیراکه فواضل آب شط‌العرب در اثنای طغیانی‌در بعضی‌مواضع بند را شکسته برصحرا می‌افتد، ودورشهر بصره‌گشته، قریب به‌دهنهٔ شط بازبدان می‌ریزد. [بنابراین] درمواضع پست آن، آب فاضل ایستاده شده‌تعفن به‌هم می‌رساند، وجنگل نی روییده، هوای شهر را تباه وفاسد می‌سازد. وگاهی احشام اعراب، که درنواحی بصره برکنارشط ساکنند، عمداً بند رابریده «ماءالموح» را برصحرا روان‌می کنند! قصدشان اینکه مگر دربصره طاعون به هم رسد

۱) ظاهراً ماءالمَوْه درست‌است و«مَوْه» زیادشدن‌آب راگویند.

وسکنه خانه‌هارا برجای گذاشته به‌اطراف روند، وایشان در خانه‌ها درآمده تصرف اموال ثقیلهٔ ایشان، که نقل آن ممکن نیست، نمایند؛ و در سایر اوقات نیز ایذای اعراب مذکور به‌بصریان می‌رسد. زیراکه شبها داخل باغات شده خرما ومحصولات دزدیده می‌برند؛ واعراب منتفج، که سهم قلیلی درزمین بصره ازقدیم دارند، خود نگهبانان درنخیلات تعیین کرده به‌نام سهم زیادی، زیاده برنصفِ حاصل تصرف می‌نمایند.

با آنکه عبدالله‌آقای مذکور سدّی مستحکم، به‌طول پانزده فرسخ، به‌جهت منع دزدی اعراب، بسته واکثر دیهات وضیاع طرف بادیه وبرّ را داخل آن سدکرده، معهذا فایدهٔ چندان نیست، وازکارخود باز نمی‌آیند. غیرازاین سد، آثارخیر عبدالله‌آقا دراین شهر بسیار است و خرد وبزرگ بصره ازدل هواخواه اویند. ازکاردانی وعدالت اونقلها شنیده شد.

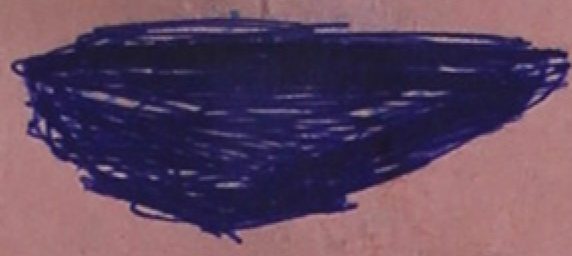
ذکرمزار طلحه وزبیر

ازمواضع بانام نواحی بصره قصبهٔ زبیراست که مزار طلحه و زبیر مشهور در آن واقع شده. چون اعراب مترددین را غارت می‌نمایند وتاخت وهابی بعضی اوقات بدانجا می‌رسد، باآنکه زیاده ازدوفرسخ فاصله نبود، از زیارت آن دو بزرگوار محروم ماندم.

فی‌الجمله بعداز آنکه پنجاه و پنج روز دربصره ضایع شده بود، پنجشنبه ۱۹ محرم سنهٔ ۱۲۱۸، چنانچه گذشت، نصف شب سوار غراب[1] «شتن» شدم. این غراب هم به«مستر-منستی» تعلق دارد و نام کپتانش «بب‌کاك» است ونوکر اوست. چون بادمراد تند بود، درآن نیمه شب ونصف روز دیگر تمام شط‌العرب را، که نود میل طول آن است، طی کردیم و از دهنهٔ شط‌گذشته داخل بحرفارس شدیم؛ اگرچه به‌فضل الهی ازبصره‌وبصراویان نجات حاصل‌شد، اما ازجهت غفلت‌وگرانجانی، که ازمن دربصره واقع شد، افسوس عظیم‌در دل ماند. چه اگر برمکیدت [وبی‌التفاتی] «مسترمنستی» در آغاز ورود مستشعر می‌شدم، و انتظار مهربانی او نمی‌کشیدم، می‌توانستم که به‌راه خشکی‌ازبصره به‌شوشترو بهبهان وازآنجا به‌شیراز واز شیراز به یکی ازبنادر عجم رفته ومرکبی گرفته به‌بمبئی آیم.

دراین مدت توقف بصره سیر بعضی بلاد ایران نیزمرا مفت حاصل شده بود و تدارك غرور وظلم «مسترمنستی» به‌عمل می‌آمد.

[1] غراب، نوعی کشتی که به‌شکل غراب (زاغ) ساخته می‌شده. (فرهنگ‌معین).



ذکر حالات بحر فارس



ذکر بحرفارس و عمان معلوم باد که بحرفارس از بحرعمان، و بحرعمان از بحرهند منشعب گردیده، ما بین مغرب و شمال راه یافته، در موضع مصب [شط] العرب سد شده، سمت غربی آن جزیرةالعرب است، و شرقیش بلاد ایران. طولش پانصد میل راه است و عرض در منتها، که اوسع است، یکصدو پنجاه، و در محل انشعاب سی وشش میل است. و بحرعمان در طول سیصدو پنجاه [و در عرض قرب دوصد] و پنجاه میل می باشد. از انتهای عمان تا بمبئی، مسافت بحرهند پانصدوشصت، ومجموع از بصره تا بمبئی هزار و پانصد میل است.

روز جمعهٔ ۲۰ ازبرابر جزیرهٔ خارك، و روز شنبهٔ ۲۱ ازمحاذات ابوشهر، که از بنادر معروف فارس است، گذشتیم، طول جزیرهٔ خارك نه‌میل، وعرض سه است. قلعهٔ مستحکم ومحل تجارت فرنگیان «ولندیز»، در آن بوده [که میر] مهنّای مشهور، یکی از شیخ زاده‌های عرب، درسنوات قبل، آن را خـراب و آمد ورفت «ولندیزان» را قطع ساخت. ساحل عرب از جهت پهنای بحر دراینجاها هیچ به‌نظر نمی‌آید. می گفتند کـه جزیرهٔ بحرین مشهور، در ساحل آن طرف واقع است. به‌سبب فقدان هوا چند روز در نواحی ابوشهر به‌تعطیل و انتظار گذشت، و افسوس ماند که در آن مدت چرا ساحل را نگرفتیم که سیر ابوشهر به‌عمل می‌آمد.

روزچهارشنبهٔ ۲۵ ازجزیرهٔ ابوشعیب، که‌طول آن صدو پنجاه‌وعرض پنج میل است، گذشته، شام آن روز به‌جهت آب درجزیرهٔ قیس لنگر کرده شد.

روز جمعهٔ ۲۷ ازمحاذات جزیرهٔ هرمز، که‌طول آن شش وعرض سه میل است، و روز شنبهٔ ۲۸ ازجزیرهٔ کشمی[1] گذشتیم. بزرگترین جزایر بحرفارس است. شصت میل طول و بیست‌و سه عرض دارد.

دوشنبه سلخ‌محرم داخل بحرعمان شدیم. درمحل مصب، هردو کنارهٔ بحرفارس به‌نظر می‌آمد. گوشهٔ طرف ایران را در کتب «انگلش» «کیپ [جسك]» وگوشهٔ طرف عرب را «کیپ مسلدن» خوانند. در قلهٔ کوه ساحل ایران سوراخی است که فضای آن طرف آن سوراخ به‌دور بین دیده می‌شود. و در بحرفارس غیر آنچه ذکر کرده‌اند، جزایر بسیار است که معمور نیست. از آن جمله دوجزیره است موسوم به‌توم. «توم[2]» در «انگلش» مقبره راگویند. به‌گمان ایشان یکی ازسرداران اسکندر رومی در آن مدفون است. دیگر سه لخت سنگ بزرگ در منتهای بحرفارس، چـون جزیره از آب برآمده، یکی از آنها را «ماماسلمه» خوانند؛ هولناکترین مواضع بحر فارس است: اگر باد مخالف و وقت شب بوده باشد، جهاز به‌سبب کشش آب بدانها خورده خواهد شکست.

۱) مقصود جزیرهٔ قشم است. ۲) Tomb

ذکر عجایب بحر فارس

ازخصوصیات این بحر آنکه ماهی در این بحر پیدا می‌شود که‌چون ماهتاب سفیدرنگ وپرنور است، به‌حدی که در حین غلت‌زدنهای او درآببازی، که بدان مجبول[1] است، شعاع شکمش برمردم جهاز می‌افتد. وایضاً جسمی مدور مابین‌گوشت ونبات، شبیه به‌لاك پشت، بی‌برآمدگی وسختی پشت، دراین بحر افراط دارد. «انگلش» آن را «ستارهٔ بحر[2]» خوانند؛ زیراکه شب هنگام هریك مثل ستاره می‌درخشد. بعضی شبهاآنقدر وافر وتماشایش خوشاینده بود کـه‌دو دو بهر[3] به‌سیر آن مشغول می‌ماندم. گویند جسم آن اگر به‌بدن [انسان] برسد، آن موضع آنقدرخارشت کند کـه زخم گردد. دربحرعمان دوسه روز بادمخالف شدید می‌وزید. حالی قریب به‌توفان برما مـی‌گذشت؛ اما چون باران نبودآنقدر ننمود.

معلوم بادکه دراین اسفارعبورمن بربحر هند واقیانوس جنوبی وبحرروم و بحرایتالی، المعروف به‌بحرو نیس، [وبحر] یونان وبحرقسطنطنیه وبحرفارس افتاد، ودرهریك آنها به‌سفاین نشستم وبه‌حسب‌قسمت‌درهمه توفان خوردم، چنانچه ذکر بعضی گذشت، شدیدترین آنها، اگرچه زمانش دراز نبود، توفان بحرروم بود واسهل همه این توفان.

بالجمله روزشنبه ۵ ماه صفرازمحاذات مسقط‌گذشتیم، چنانچه ساحل مسقط به‌نظرنیامد، وساحل طرف ایران هم غیرمرئی بود.

روز یکشنبهٔ ۶ ازبحرعمان دیگرباره داخل بحرهند، همان نواحی که‌وقت رفتن «انگلند» جهاز ازآن‌گذشته بود، شدم ودایرهٔ سفرتمام شد. درمحل مصب بحرعمان به‌بحرهند، گوشه‌ای ازملك عرب، که منتهای سرحد شرقی وشمالی جزیرةالعرب است، به‌نظرمی‌آید. انگلش آن‌را «کیپ الگت» خوانند. ازمسقط تابدان مکان یکصدوبیست میل است.

از روز دوشنبهٔ ۷ رؤیت زمین بالمره موقوف بود.

روز پنجشنبه ۱۰ ماه صفرسنهٔ ۱۲۱۸ مطابق سیوم جون سنهٔ ۱۸۰۳ عیسوی، ساحل بمبئی نمودار شده، یکساعت بعد طلوع آفتاب به‌لنگرگاه‌رسیدیم. این همان روزبودکه درسال‌گذشته ازلندن برآمده قصد ملك فرانس کرده بودم. این «غراب»، اگرچه‌بسیار خرد بود، جای‌خواب ونشیمن علیحده ووسیع نداشت، اما به‌سبب اینکه‌کپتانش زحمتکش، مرد فهمیده است، وهوای بزرگی بیجا وخیالهای خام درسر ندارد، به‌خوشی گذشت. باآنکه هوا در غایت‌گرمـی بود، تصدیعی رونداد.

۱) یعنی فطری وغریزی اوست. ۲) Star-fish ۳) شاید مقصود «دوبهرشب دوبهرشب» باشد.

ذکر جزایر بمبئی و خصوصیات آن

ذکر خصوصیات شهر و جزیرهٔ بمبئی

بمبئی در عرض بلد ۱۷ شمالی واقع است. آب و هوای آن قریب به‌هوای [آبادیهای] تحت استوا، به‌اعتدال وصحت است. هشت فصل، که هریك را به‌مجرد داخل‌شدن آن حس‌توان کرد، [دارد] وازمیوه‌های هند تمام در آنجا به‌هم رسد. از آن جمله انبهٔ ممتاز است.

شهرِ مسکنِ اعزه درقلعه واقع شده. تمام خانه‌ها ودکاکین ازخشت وگچ وچوبهای رنگین، سه چهار طبقه است، اما سقف تمام ازکپره وصندوقی است.

خانه‌ای که مقابل عمارات چورنگی کلکته توان کرد، به‌نظر نرسید. اهل ایـن شهر اکثر [گبران] المعروف به «فارسی» وبعضی اصحاب «انگلش» وقلیل پرتگیش[1] وهندوانند.

ذکر اصل واوضاع فارسیان بمبئی

اصل فارسیان ازعجم است، هزارویکصدسال قبل ازشوکت غزات اسلام بدیـن مکان پناه‌آورده، حالاکثرت ایشان در بمبئی وسورت‌ونواحی آن به‌جایی رسیده که خدمتگاران و طباخ واکثر پیشه‌وران از ایشانند وتمول بعضی به‌درجه‌ای است کـه لك روپیه یومیه مداخل دارد.

به‌لغت زردشتی[2] وهندی و «انگلش» سخن‌گویند؛ و بجزدرمیان خویش تأهل ننمایند. لهذا شکل وشمایل ورنگ ورویی که هزار سال قبل باخـود آورده‌اند، الی‌الآن برقرار است، اصلا تفاوتی در آن رونداده، وهوای هند درایشان اثری‌ننموده. اصحاب «انگلش» گویند: قرب وبعدآفتاب را مدخلی درلون اشخاص نیست، و نمی‌دانیم کـه به‌کدام سبب فرنگیان سفید و حبشیان سیاه وهندیان اسمر[3] اللون‌اند؛ وحال فارسیان و ارمنیهای جلفاکه ازسالهای دراز در این ملك به‌حالت اصلی هستند، دلیل برمدعای خودآرند.

بالجمله آتش هشتصد ساله به‌وفور وبعضی‌جا آتشی که به‌همراه خود ازایران آورده‌اند، نزد ایشان موجود است. ویزدان واهرمن را، یکی خدای نیکی ودوم بدی است، هریك را در کارهای خود مستقل خوانند. وعبادات ایشان مخصوص اهرمن است؛ زیراکه یزدان رابجزخیر منشأ اثری ندانند، وخوفی ازاونیست. وبه‌غیرت، زنان بسیار کشند. اگر بـه‌کسی‌گمان بدکاری برند، به‌حیل غیرمکرر، به‌خفیه هلاك‌کنند. زبان فارسی بالکل فراموش‌کرده و حیثیت انسانیت وهوای بلند تمام‌ازدست داده‌اند. کسی ازایشان به‌دیدن نیامد تادعوت وضیافت چه رسد؛ زیرا

---

۱) یعنی پرتغالی. ۲) نسخهٔ‌عکسی: به‌لغت‌پارسی. ۳) اسمر، گندمگون.

که رتبهٔ مرا آنقدر ازخود بلندتر دانستند که محل این نوع خیال نبود.

به‌ملافیروز، که اعلم و اشرف آنهاست، درخانهٔ دوستی ملاقات شد. مـرد متین مغزدار است. سفر ایران کرده، در آن بلاد به‌تحصیل علوم زردشتی و نجوم وحساب به‌سر برده، به‌زبان فارسی سخن می‌گوید. لیکن درعلم شعر، که دعوی می‌کند، چیزی از آن معلوم من نگردید.

اما شهر دوم خارج قلعه، یك «گروهی» سمت‌شمال است. اگرچه عمارات رفیع و خشتی کم دارد، اما طویل وعریض است. حوایج شهراول اکثر ازاینجا برند. سکنهٔ این شهر اکثر هنود و بعضی فارسی و «پرتگیش»اند. باغات اعزهٔ هردو شهردراین طرف واقع شده. تپه‌های کوه درسواد آن نمایان است، ودرخت نارجیل دراین شهر آنقدر است که هوا به‌صعوبت داخل آن می‌شود.

ذکر بدشکلی بومیان بمبئی

حسن برای نام دراین هردوشهر نیست، به‌حدی که درعرصهٔ چهل و پنج روز توقف، یك صورت‌حسین دربازار به‌نظر نیامد. آنچه هنودند بعینه چون اجنه‌وشیاطین، همه کوتاه قامت، سیاه سوخته، لاغراندام، رگ وپوست براستخوانها تنیده.

زنان فارسی اگرچه رنگ سفید،گوشت بربدن دارند، اما همه بی‌نمك، نـرم گوشت، پستان‌آویخته، بزرگ چشم، فراخ لبس، مانا به‌کشمیریانند.

تعریف حسن [بندر] سورت، کـه ازبمبئی دوسه منزل فاصله است، دراشعار هندیان و افواه بسیار شنیده بودم. معلوم شد کـه خلاف واقع است، و قائلین آن خبر، ازسفیدی رنگ فارسیان‌گول خورده درآن اخبار [خطا] نموده‌اند. هرگاه اتفاق سواری می‌شد، ازتأذی‌ملاحظهٔ صور زشت، بجز زمین‌هیچ طرف‌نگاه نمی‌کردم، وهر دمی‌صدلعنت برطلعت‌آنها می‌فرستادم. زنان بنگالی را درمقابل‌آنها حوران بهشتی توان شمرد. درمیان این شهر وقلعه، میدانی است برای قواعد سپاهیان وتفرج مشی کنندگان، که یك ونیم میل طول وهمین قدر عـرض داشته‌باشد. جایی باقضاست، تمام ساله سبزوخرم می‌نماید. یك جانب‌آن پهنای بحر هند درمدنظر است وجانب مقابل‌آن تپه‌های‌کوه سبز ودو جانب دیگرش شهر وقلعهٔ مذکور واقع شده.

ذکر قلعهٔ بمبئی

قلعهٔ بمبئی مستحکمتر و بزرگتر از قلعهٔ کلکته است. یك سمت‌آن به‌بحرپیوسته‌است وطرفهای دیگر سه‌خندق‌عمیق، که‌آب بحر در آن توانند انداخت، دارد. دیوارقلعه و برجها تمام بروضع قلعهٔ‌کلکته اندرون

خاکریز است، و از دوجانب خاکریز، دیواری ازخشت وگچ به‌جهت محافظت خاك از باران کشیده، سرهر دو به‌هم آورده‌اند.

دروازه‌ها تمام[از]تخته پل است، که‌چون بردارنددروازه می‌شود. این قلعه بنای فرنگیان «پرتگیش» است که درعهد اقتدار خود درهند ساخته بودند و به‌یکی از سلاطین «انگلند» در جهازِ عروس داده، از آن باز که در دست «انگلش» است بسیار چیزها و حکمتها بر بنای اول افزوده شده.

حالا مجملی ازحال اعزهٔ بمبئی بیان کرده، شروع به‌سفر بنگاله خواهم نمود.

مجملی از حال اعزّهٔ بمبئی و آغاز سفر بنگاله



ذکر محامد «کورنر دنکن»

نخستین انسان، بلکه‌رأس ورئیس محسنان جهان «کورنر دنکن» است، که محامد اوضاعش را مجملی ازاین قطعه می‌توان فهمید.

لمؤلفه

روی‌خوبش به‌روی دشمن ودوست بشکفته چوگل به‌فصل بهار
در عالیش بر زبان صربر مرحباگوی زایران هموار
سرو قدش اگرچه آزاد است به تواضع، ولی چو نخل ببار
طبع پر رفق او به‌جمله امم هست یکسان معاون و غمخوار
از مهم‌سازی عباد ملول نشود چون ز سعی دنیادار
صحبتش غمزدا چو وعدهٔ وصل گفته‌اش دلربا چو گفتهٔ یار
ترسم او روی خان نبیند گه زانکه از حکم طبع نیکوکار
هرچه افتد به‌دست او بخشد کیسه‌اش گه نشد پر از دینار
سوسن و سرو را مقابل او نتوان بشمرید از احرار
قوم «اسکات» بُد تن بی‌روح گر نبودی ورا تبار و دیار
ای خوشا بمبئی و مردم او که مرآن شهر را چنین شد یار
کاش در هند هم بُدی چون او بلکه عشری ز نسبت معشار
خلق از سیرتش بیاسودی وارسیدی به‌حال یار و دیار

بالجمله «مستر دنکن»، ده دوازده سال قبل ازاین، حاکم شهر بنارس بود. خلق آنجا را نیزراضی وشاکرداشت. الی‌الآن ذکر او درآن شهر تازه‌است. «لاردکرنوالس» در اواخر عهد خویش به «کورنری» بمبئی تعیین نمود، ازآن باز درآن شهر به‌سرمی‌برد، وهمواره به‌یاد یار و دیارخویش وآرزوی مراجعت به‌وطن می‌باشد. لیکن چون آنقدر زرکه کفایت معاش او در ولایت تواندکرد، گاهی‌جمع نمی‌شود، به‌نوکری «کمپنی» وآن شغل می‌گذراند. علی‌الصباح بودکه «غراب»ما، درساحل بمبئی لنگرانداخت. همان وقت فرود آمده به‌خانهٔ او رفتم. هنوز درخواب بود. ملازمانش، که به‌مناسبت مزاج آقا همه مؤدب وشیرین اخلاقند، مکانی لایق‌برای نشیمن من‌نموده، گفتند: «تا رخت پوشیدن کورنر دراینجا توقف بایدکرد. بعدازآن، فی‌الفور، خبرشما بدو خواهیم رسانید تاآن زمان‌آنچه مطلوب بوده‌باشد، ازآب ونان وحقه به‌ما اطلاع

باید داد.» همینکه سفرهٔ حاضری آمد، مرا طلبیده شریک گردانید وفرمود: «ازاین زمان تاوقتی که قسمت شما دراین شهراست، مهمان من هستید.» چون ایوانهای خانه‌اش تمام پرازمهمانان بود، خانه‌ای در آن نزدیکی به‌چهل روپیه درماه کرایه کرده، اسباب روشنی وفرش وغیره، ضروریات، ازخانهٔ خود بدانجا فرستاد. تا ازحاضری فراغ شد، آن مکان مهیا شده بود. نصف‌النهار همان روز، سید عبداللطیف خان ـ سلمه‌الله تعالی ـ که محض برای دیدن او سفر بمبئی گزیده بودم، از دو «گروهی» شهر مسکن خویش، به‌دیدن من آمد وفرمود: «سالهاست یکدیگررا ندیده‌ایم. سکونت اینجا معنی ندارد، باید که به‌باغ من، که به‌حسب مکانیت برامکنهٔ شهر تفوق دارد، نقل‌نمایی؛ وهروقت که دیدن «کورنر» منظور باشد، به‌شهر آمده بعد فراغ، بازبدان مکان مراجعت نمایی.» ازکثرت شوقِ صحبتِ آن بزرگ وتخفیف تصدیع «کورنر»، از ملاحظهٔ پس وپیش غافل مانده، رضا بدان‌کار دادم، وبه‌اظهار آرام خود درباغ، رخصت از «کورنر» گرفته بدان مکان نقل نمودم. بعدِ دوسه روز معلوم شد که آن رأی خطا بوده، وسیر شهروحصول ضروریات از باغ مذکور به‌استیفا ممکن نیست. چون خودآن راه اختیار نمودم، بجزخاموشی چاره‌ای نبود. اما «کورنر» ازکمال فطانت وغمخواری براین معنی ازنخست مستشعر شده، خانه را ازدست نداده واشیایی که بدانجا فرستاده بود، واپس نطلبیده، بعد دوسه روز پیغام فرستاد که «تو دراین زودی انگلند راگذاشته عادت به‌اوضاع فرنگ داری، درخانهٔ میرعبداللطیف که بالکل اوضاع مسلمانی است یکایک دل قرارنخواهد گرفت، و سیرشهر وسرانجام حوایج ضروری در سکونت آنجا به‌خوبی میسر نخواهدگردید؛ لهذا من آن خانه رااز دست نداده وبرای شمامهیا داشته بودم. هرگاه [صحبت] ما را دل خواسته باشد، به‌شهر در آن خانه بایدآمد، و چون شهرملالت حاصل شود به‌باغ بایدرفت» من شکراحسان آن بزرگ راگفته دیگرباره بدانجا آمدم، وچنانچه فرموده بود گاهی درآن خانه وگاهی درباغ به‌سرمی بردم. هرگاه درشهر بودم، ملازمان اوخدمت من می کردند. وقت حاضری وطعام شب اخبار می‌نمود، بااو می‌خوردم. مابین حاضری وطعام شب، که رفقایش چاشتی ازمطبخ اودرجایهای خویش می‌خوردند، برای من آنقدر طعام وشراب ومیوه ـ که پنج روپیه‌یومیه خرج آن بوده باشد ـ می‌فرستاد. هرچند از ملازمانش عذرخواستم وگفتم که من‌در آن وقت چیزخوردن معمول ندارم، قبول نکردند والتماس مرانشنیدند. بدین وتیره[1] چهل وپنج روزنگاه داشت، ودر صحبتهای رقص و سرود، وهرشب دوشنبه، که زنان‌اعزهٔ «انگلش» در آنجاجمع می آمدند وطعام شب رابا ساز و نواز می‌خوردند، مرا شریک

۱) وتیره، روش، طریقه.

می‌کرد؛ وهرگاه ذکررخصت برزبان می‌آمد، می‌فرمود که «شما به‌این زودی‌ازما ملول‌شده‌اید، اما ماازشما هنوز سیر نشده‌ایم.»

مرتبهٔ آخرکه «بمبئی فرگت[۱]»، جهاز «منوار» کمپنی، راهی بنگاله بود، روبه‌من کرد و گفت: «اگرفی‌الواقع شما ازمابس‌کرده باشید، من مکان برای شما دراین جهاز مقرر نمایم.» گفتم: «از صحبت شما سیری نشده، ولیکن اشتیاق دیدن اطفال، که از نه سال ندیده‌ام، غالب است، البته مهربانی باید نمود.» همان دم به «کپتان» جهاز مذکور مرا ملاقات داد و سفارش بلیغ نمودکه به‌آرام تمام مرا به کلکته رساند. ازتوجه او، چنانچه آید، به‌نوعی که ازخرج دوهزار روپیه‌ممکن نبود، بی‌خرج زری به کلکته رسیدم.

ازتباین‌سلوك «مسترمنستی» و او، که هردوازیك قوم‌وبریك نوع تربیت یافته و به‌اقتضای اصل واخلاق [بردومنوال] مختلف خویش را ظاهرساختند، تعجبها کردم.

دیگر «مسترلچهمبر»، که از «انگلش» امریکا ویکی از کونسلهای بمبئی است. مردی دانا، کرده کار، نیکواخلاق است. در باغی خارج شهر، بسیار آراسته و نظیف به‌سرمی‌برد. تواضع حاضری درآن مکان نمود. بعد ورود اوو «مسس لچهمبر»، زنش، که اززنان عاقلهٔ‌حسینه است، مراتب مهمان نوازی به‌اقصی‌الغایت به‌تقدیم رسانیدند. چند ساعت درآن صحبت لازم‌المسرت خوش‌گذرانیدم.

دیگر «کرنل گاردن»، از سرداران سپاه، شخصی عالیشان است. او هم تواضع حاضری نمود وبه‌خانهٔ خود برد. ازدیدار «مسس گاردن»، زنش، که بسیارشیرین اخلاق نیکوجمال‌است، حظ وافر برداشتم، وازسماعت سخنان دلاویزش‌کام جان‌را شیرین ساختم. زعم «انگلش» اینکه آن بانوحسینترین زنان بمبئی است. اما به‌نظرمن «مس‌سلیمان» وخواهرش، دختران «سر ویلیام سلیمان»، قاضی بزرگ بمبئی، پسندیده‌تر آمدند، و به‌اوضاع آن کسانی که‌در لندن‌دل بدانها داده‌بودم نزدیکتر بودند.

دیگر «مستررچدسن»، برادربزرگ «کپتان رچدسن»، که رفیق راه فرنگ ودوست‌قدیمی من بود، دربمبئی به شغل اخبارنویسی می‌گذراند. به‌تقریب سررشتهٔ مذکور، دعوت چاشت کرد. زنش «مسس رچدسن» درآن‌مجلسها مراتب مهمان‌نوازی به‌تقدیم می‌رسانید.

دیگر «مستراثمت»، که ترجمان زبان فارسی دربمبئی است، وسالها درابوشهر و شیراز به‌سربرده، به‌زبان فارسی خوب سخن می‌گوید.

۱) Bombay Frigate

دیگر «کرنل بودن» که درلندن وی رادیده بودم. مردی متین عزیز آبرودارست.
و «مستراسیرن» و «مسترماریس» وغیره. این جماعت مصاحبان کورنر و شریک بزم ورزم او، خوبان زمانه‌اند. همواره برسفرهٔ طعام، خبرگیران من، درصدد غریب‌نوازی بودند.

ذکر محامد میرعبداللطیف

دیگـر دوست دلی وحبیب روحـانی، میرعبداللطیف‌خان شوشتری،است.حالات نامدارش‌در «تحفة‌العالم» ـ که کتابی درغایت بلاغت وجودت، مشتمل برمعانی لطیف وعلوم کثیره، ونوك ریز خامهٔ گهربار اوست ـ درج‌است. به‌تقریب توضیح تاریخ شوشتر وتبیین‌حال‌طبقات سادات واعزهٔ آنجا مفصل شرح‌داده، در این مقام هم به‌مقتضای وَصْفُ‌العیشِ نِصْفُ‌العَیْش به‌ذکرمجملی از اوصاف جمیله‌اش، برخوشی خاطر محبت، ذخایر وزینت این کتاب افزوده شد. آن یگانه ازسادات نوریهٔ شوشتر است که به‌جلالت شأن در اطراف جهان معروف، و بـه‌صلاح و تقوی وعلم و عقل بین‌الامم موصوف. شیخ‌الاسلامی آن ولایت از سالهای دراز بدیشان تعلق دارد. همواره عَلَم امرمعروف ونهی منکر درآن نواحی‌می‌افراشتند، وقوانین شرع حنیف محمدی را برپا وبه‌رونق می‌داشتند. اصل ایشان ازولایت جزیرهٔ معموره مابین سوق‌الشیوخ وقرنه است. الی‌الآن بنی‌اعمام ایشان درقریهٔ صباغیه وآن نواحی سکونت دارند، یکی ازآنها موسوم به‌سیدنعمت‌الله. هریك ازاین سادات که درعلم وفضل درجهٔ اعلی داشت ودردارالعلم شیراز واصفهان ازبسیاری علمای اعلام، که آقا حسین خونساری وملامحمدباقر مجلسی ازآن جمله است، سندعلوم دینیه‌وتحقیق مراتب یقینیه نموده بود، به‌سببی ازاسباب، ازوطن‌جدا شده به‌شوشترافتاد. اهل شوشتر مقدم‌گرامی او را مکرم داشته، التماس‌سکونت‌نمودند وعقیدهٔ خالص و ولای صادق به‌خدمتش به‌هم رسانیده درامور دینی وحوادث دنیوی بدو رجوع می‌فرمودند.

ذکر نسب سادات نوریهٔ شوشتری

نسب سیدموصوف، به‌سیزده واسطه، به‌امام‌موسی کاظم (ع) می‌رسد، و ایضاً جـد اعلای سید عبداللطیف، دوست ما، می‌شود. بدین طریق که‌سید عبداللطیف بن‌سید طالب بن‌سید نورالدین بن‌سید نعمت‌الله. هریك از این‌سادات کرام‌وبعدِ ایشان سیدعبدالله بن سیدنورالدین وسید مرتضی بن‌سید نورالدین و سیدابوالحسن بن‌سیدعبدالله وسیدعبدالهادی بن‌سیدعبدالله درعلم وتقوی یگانهٔ عصر بودند. مؤلفات گرانمایه وتصنیفات هدایت پیرایه از ایشان به‌یادگار ماند. خصوصاً سیدعبدالله که علم نصاری ویهود ومعلومات مجوس رانیز برعلوم اسلامی افزوده بود. ولادت باسعادت سیدعبداللطیف

درسنهٔ ۱۱۷۲ درشوشترواقع شده؛ ازعم عالیمقدار خویش سید مرتضی وغیره،افاضل آن‌عصر، کسب علوم نمود؛ و اکثراوقات عمر عزیزرا به‌سیاحت بلدان‌آن نواحی، چون بصره و بغداد و حله‌و عتبات عالیات تاکرمانشاهان ایران و کردستان، واختلاط بادانشمندان عرب وعجم گذرانید. پس به‌قصد هندوستان، سفر بحرفارس وعمان اختیار فرمود. دراثنای راه، بندرابوشهر ومسقط ومچهلی‌بندر را سیر کرده درمحرم سنهٔ ۱۲۰۳ به‌کلکته ورود نمود.

درآن وقت از سن شریفش‌سی‌سال‌گذشته بود. بعد چندی به‌قصد مرشدآباد، که سالها دارالملك بنگاله بود،رفت. مُنی بیگم،ملکهٔ آن دیار، واعتبار علیخان، ناظراو، وسایر اعزهٔ‌آن شهر تحریض وتکلیف تأهل به‌وی‌نمودند، وبنت عمش–که درحجر تربیت والد نامدارخویش، میرمحمد مهدی بن سیدعبدالله‌بن سید نورالدین‌بن سید نعمت‌الله،که سالهای دراز قبل از میر-عبداللطیف به‌بنگاله آمده درمرشدآباد سکنی ونسبت شیخی به‌اعزهٔ‌آنجا داشت، پرورش یافته [بود]–درسلك‌ازدواج کشیدند. وبعدچندی باحلیلهٔ[1] جلیلهٔ‌خویش به‌کلکته معاودت کرده درآن‌شهر سکنی ورزید. چون میرمحمد شفیع، برادرش، درسال اول،زری به‌جهت خرید مال بنگاله، از بصره [نزد وی فرستاده وخرید او درآنجا نفع نمایان کرده بود، سال دیگر تجار بصره] زر بسیار به‌وی فرستاده التماس خرید مال از او نمودند، وحق‌السعی برای خدمتش مقرر کردند، واین معنی‌استمراریافته اورااز ممرحلال، تمول به‌هم رسید. بعدازآن، بنی‌عمش، سیدابوالقاسم، عرف میرعالم بهادر،که درسرکار آصفجاه دکهن[2] قدامت ودخل درمزاج او داشت، وکالت‌آن سرکار به حضور «کورنر» بنگاله به‌نام وی مقرر کرد. این معنی بیشترازپیشترموجب بلندنامی ورفاه حال آن‌والانژاد درمعاش گردید.چون‌آب وهوای‌بنگاله به‌مزاجش ناموافق، وهمواره علیل می‌نماید، دومرتبه به‌تقریب تبدیل هوا به‌لکهنو رفت، وبلدان معروف بنگاله رابه‌نظر استیفا-درآورد. ازحکام واعزهٔ‌آن دیار اعزاز یافت.ازآغاز ورودآن یگانه،مرا محبت صادق به‌هم‌رسید وروزبروز مزید بود تاسفر فرنگ رو داد. اعانت من به‌زر فرمود. بعد ازدوسه سال خطی در «انگلند»مرقومهٔ کلك گهرسلك او یافتم که «به‌سبب امتداد بیماری استعفای خدمت دادم، به‌قصد عود به‌ولایت بصره وموطن شوشتر مع‌عیال روانهٔ دکن‌شدم، دریکی ازسواحل دکن برجهازی نشسته روانهٔ‌آن طرف‌خواهم شد.»ازدریافت مضمون مهاجرت او، که‌دیگرباره ملاقات مظنون-نبود، دل بسیارشکسته‌گشت، وآن شوق که درمراجعت هند به‌امید دیدارش داشتم یکی ازصد نماند. حال یأس وحرمان مذکورازاین‌غزل که درجواب‌آن خط نگاشته بودم می‌توان دانست.

۱) حلیله، زن شرعی، همسر.   ۲) دکهن = دَکَن.

لمؤلفه

هست این سفیر نجـد زراه عدن رسید | یا کاروان مشك زسوی ختـن رسید
یا بوی یوسفی است که از مصرِ دوستی | اندر مشام عشق بـه بیت‌الحـزن رسید
بر کشتزار خشك ببـارید ابـرِ تـر | یا پیك نـو بهار چمان در چمن رسید
نی نی، کتابت است که ازدوستی لطیف | بـردوستی بـریده زیار و وطن رسید
در حلـق تشنه‌ای بچکاندند آب یـا | مخمور خمر شوق یکایـك به دن[1] رسید
از دیدن بیاض منیرش اگـرچه نـور | از نـو به‌چشم تـار و دل ممتحن رسید
لیك از سواد خط خـوش مشکفام او | گویی که بوی مشك به‌زخـم کهن رسید
شوق مراجعت که به‌دیدار دوست بـود | فـر به زهجـرتش همه در کاستن رسید
طالب، به‌رومیان نرسیده‌است ازفرانس | آنچه از این خبر به‌دل پـرمحن رسید
با اینهمـه زفضل خـدا بی‌رجـا نیم | روزی توان بود که به آن گلُ‌بدن رسید

بعدازآنکه مراجعت به‌راه بغداد وبصره واقع شد، ازاین‌اتفاق‌نیك بسیار خشنود بودم‌که دریکی ازآن دوجا به‌ملاقاتش‌فایزخواهم شد. در بغداد مسموع شدکه‌آن بزرگ در بمبئی است، وقصد بصره با نعش حاجی‌خلیل‌خان دارد. امیدوارشدم‌که درآنجا خواهم دید. دربصره مفصل احوالش معلوم‌گردیدکه بعد ورود حیدرآباد، مشیرالملك،نایب آصفجاه،که قابو یافته، میر-عالم بهادر را بی‌اقتدار ومحبوس کـرده‌بود، به‌تقریب خویشی محاسبهٔ دروغی براو برآورده مدتها توقیف اودرآن شهرکرد. بالاخره«کورنرجنرل» بنگاله‌و«مستر دنکن» به‌جهت‌مهمانداری ایلچی ایران ازآن مخمصه برآورده، اورا به‌بمبئی آوردند. باآنکه حاجی‌خلیل‌خان کشته شد، به‌انتظار ورود ایلچی‌دیگر، خدمتش را در بمبئی نگاهداشته‌اند. حرکت آن والانژاد از بمبئی دراین زودی متصورنیست، لهذا به‌سبب‌آن غریمت به‌من رسید؛ اما بالاخره از مدد بخت نیك به‌مراد خود رسیدم وبه‌دیدار فایض‌الانوارش فایزگشتم.مضمون این بیت‌آخر غزل مذکور به‌وضوح انجامید، وآن‌امیدکه درحین انشاء، ممکن‌الوقوع معلوم نمی‌شد، تخمی درمزرعهٔ دل، نهال قامتش درمنظرجان ازآن سر کشید. چند روز درصحبتش خوش‌گذشت، مراتب اعانت و مهمان‌نوازی به تقدیم رسانید. الحمدلله که تاحالت تحریر، به‌صحت وعافیت در شهر مذکور قیام دارد.

۱) دَنّ، خم قیراندودکه بزرگتر از سبوباشد (فرهنگ‌معین).

دیگرمهدی علیخان مشهدی. مجملی ازاحوال اواینکه درسنهٔ ۱۱۹۶ ازایران به‌راه‌دکهن وارد لکهنوگردید. به‌توجه «مسترجانس» درلکهنو بود. اوقاتش به‌فراغ می‌گذشت. بعدازآن، اگرچه خود را در مجلسیان وزیرگنجانیده روز وشب حاضر می‌نماید، اما فایدهٔ چندان، حتی بروصول مواجب، مترتب نمی‌گشت. پس‌ازچندی ازآن‌هم وامانده به‌طبابت وفلاکت، اوقات به‌سرمی‌برد. آخرکار شکایت بدسلوکی‌حیدربیکخان، نایب آن سرکار، به‌من آورده استعانت جست. چون نایب مذکور درآن ایام به‌من طریق مدارا مسلوك داشت،گاه‌گاه زری به‌جهت او می‌گرفتم. بالاخره به‌تنگ [آمده] قصد رفتن به‌طرفی کرد. زادراه واستعداد برآمدن ازآن شهر نداشت، هزاروپانصد روپیه‌ازحیدربیکخان برای‌اوگرفتم. به‌بنارس رفت. به‌حسب اتفاق میرزا-مهدی‌گمرکچی غازیپور، که مردی متمول بی‌وارث بوده، درهمان ایام مرده‌بود. سید محمدخان-شیرجنگ همدانی،نایب بنارس،وی را به‌جهت ضبط اموال وتفویض‌آن به‌غلامی بیزبان، که از او مانده‌بود، تعیین‌کرد. اومبلغی از متروکات متوفی [را] به‌شیرجنگ ومبلغی به‌صاحب بنارس درخفیه رسانیده راه سخن بدیشان به‌هم رسانید، ومبلغی کلی به‌دست‌اوهم ازآنجاافتاده، جانشین همنام‌خویش درغازیپورگردید. درعهد «مستردنکن» برعلاقهٔ ملکی ومداخل‌افزوده، چندسال‌آن معنی امتداد یافت؛ بنابراین صاحب دوسه لك روپیه سرمایه شد. بعد «مستر دنکن»، که‌آمد و رفت نایبان وزیر بنگاله اتفاق افتاد، اوچند منزل مهماندارمی‌شد؛ سخنان دلفریب‌آن جماعت شنیده دیگربار قصد لکهنوکرد، وبه‌طمع جاه وزیاده‌طلبی ومشاهدهٔظواهرمتوسلان وزیر،ازجا-دررفت وازمضمون مثل مشهورعرب مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدامَة[1] غافل ماند. بنابراین از کارآراستهٔ کذایی، که دوام وقیام‌داشت، استعفا داده،درسنهٔ ۱۲۰۹ به‌سرانجام امارت، به‌لکهنو آمد. درآن اوقات من هم درلکهنوبودم، اکثر وی را درخانهٔ میرزا حسن رضاخان می‌دیدم. گاهی به‌دیدن من می‌آمد. چون اخراجات‌کثیره برخود بسته بود در یك دوسال تمام اندوختهٔ غازیپور رابه‌باد داده درکارخود درماند، وچار منحصر به‌التجا به‌خدمت «مستر دنکن» دانست. بنابراین بدان طرف شتافت.

«کورنر» به‌مقتضای مروت وفتوت جبلی، راه ورسم قدیمی را رعایت کرده هم درآن زودی وی رابه‌گماشته‌گری «کمپنی» درابوشهرتعیین‌کرد،ومقارن‌آن [به‌سفارت] ایران ازجانب «کمپنی» فرستاد. اما «کورنر جنرل» بنگاله، که‌به‌غمازی گماشتگان بصره برمقابح اعمالش مطلع‌گشته بود،آن تجویز رانپسندیده وی راازآن‌کارمعاف داشت. بنابراین مهدی علیخان از

۱) آنکه آزموده را بیازماید پشیمان‌شود.

طهران به کرمانشاهان واز آنجا به بغداد آمده چندی درعتبات عالیات توقف نمود. درآن ایام چند چهلچراغ وقندیل به روضهٔ نجف اشرف گذرانیده، دور شهر کربلا حصاری گلی، بی استحکام، که درفتنهٔ وهابی یك روزهم استقامت نتوانست کرد، [کشید].

بعدِ او، به عرصهٔ قلیلی من هم وارد عتبات [مذکور] شده، [شنیدم] که به تجمل امیرانه به زیارت روضهٔ نجف اشرف می آمد، چنانچه بادکش نقره ای را تا غلام گردش، به بهانهٔ آفتابگیر، برسرش می داشتند، واندرون دروازهٔ مبارك [آمده] ازاسب فرود می آمد. بعدِ چند ماه، به بصره واز آنجا به ابوشهر رفته مشغول به کارگماشته گری «کمپنی» درآن بلادگشت، ودختری از نبایر[1] سلاطین زندیه برای پسرخود گرفته، خانه واوضاع امیرانه درآنجا بنانهاد، خویش را به نواب مسمی گردانید. «کورنر» بنگاله این حرکات را به غایت مکروه داشته ازابوشهر نیز عزلش نمود؛ وبه التماس «کورنردنکن» وملاحظهٔ اسم وکالت «کمپنی»، که درایران بهم رسانیده بود، هشتصد روپیه درماه نقدی برای معاش تاعمر [اومقررکرد]. او ازاین معنی درپیچ وتاب شده به نیت اصلاح کار از ابوشهر به بمبئی آمد. حالا به تلخکامی می گذراند و آن همه تمول که در آن کار و خدمات پیداکرده واستقامت امرمعاش و اعانت ودلیریهای «کورنردنکن» وی را خوشدلی نمی بخشد.

روز اول که به خانه «کورنر» وارد شدم، به انتظارملاقات اودر پایین خانه نشسته بودم که او برای خوردن حاضری بدانجا آمده ازبرابرمن گذشت وچنان وانمود که مرانشناخته. چون [«کورنر» مرا به] سفرهٔ حاضری طلبید، دچار شده به ضرورت برخاست وملاقات نمود. عذرها خواست که مرا نشناخته بود. تادرآن شهربودم، باآنکه یقین می دانست که همت من به اشغال بمبئی وسکونت آنجا رضا نخواهد داد، از خوف اینکه مبادا رفاقت «کورنردنکن» اختیار نمایم، همواره آثار کُره برچهرهٔ اوپدیدار بود وهمیشه دردکر واذکار، [طرف] مخالف سخن من درآن مجلس می گرفت، وجواب دندان شکن یافته به سزای خود می رسید.

سعدی

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود راچکنم کو زخود به رنج دراست

دیگرآقا حسن، برادرزادهٔ حاجی خلیل خان مرحوم، ایلچی ایران. مومی الیه درقضیهٔ خانه-

۱) نبایر، جمع ساختگی نبیرهٔ فارسی به قاعدهٔ عربی.

جنگی - [که] ناگهان ازحماقت وخود سری رفقای خان موصوف وتهاون وعدم التیام «مستر استرانچی» مهماندار، که جوانی به‌خود مغرور، نکرده کار است ودرسفرایران همراه «میجرمالکم» ازنظربازی ایرانیان برحسن خویش دل آزردگی داشت، روداده بود - پنج شش زخم گلولهٔ بندوق برداشته قطع امیدازحیات وماهها برفراش‌جا داشت. گاهی تجویزقطع پا، گاهی عزم‌فصل ران‌اومی‌شد. بالاخره به‌سبب کمال مهارت «داکتر»ان فـرنگ ونیکوخدمتی عظمای «انگلش»، که به‌همگین همت مصروف آن بودند، بی‌نقصانی، به شد؛ ورئیس رفقای حاجی‌خلیل‌خان شده به‌انتظار اینکه شاید ایلچیگری به‌او مفوض شود، دربمبئی توقف داشت. ازسرکار «کمپنی» جیره ومواجب بدیشان می‌رسید، واحترام‌او می کردند. آخرش چون سفرهند به‌نام آقانبی، سوداگر بصره، معین شد، باسایر رفقا عود به‌ایران‌کرد. اگرچه ازعلوم وفرّبزرگـی بهره نداشت، اما بسیارآدمی‌وش، نجیب اطوار می‌نمود، وحرکات وسکناتش‌ملایم بودند. دومرتبه دعوت‌چاشت کرد هرمرتبه درحین نزول، مراتب تعظیم وانسانیت به‌تقدیم رسانید. دوسه‌کس ازرفقایش، که بهره ازسخن وطبع شعرداشتند، تادیری سؤالات از اوضاع فرنگ، خصوص از «فری‌میسن[1]» ازمن می‌نمودند. غیرازاین چندکس، که ذکرشان‌گذشت، تجار متمول ایرانی دربمبئی بودند که بجزنفاق‌پیشگی وغیبت یکدیگر کاری نداشتند. ازآن‌جمله سیدتقی نامی است‌که در روی زمین باوی به‌سرنتوان برد، وبعدِ معرفت[2]، به‌وجهی من‌الوجوه از دست و زبان او رستگاری نمی‌توان یافت. باا‌کثرآن جماعت درخانهٔ دوستان ملاقات شد، طبع منزجر گردید. بنا براین ازذکرشان به‌همین قدر اکتفاکرده شد.

بالجمله بعدتوقف چهل وپنج روز، به‌روزدوشنبه ۲۷ربیع‌الاول، سوار «بمبئی‌فرگیت» شدم. بادمراد بود، همان‌دم لنگربرداشته راهی شد، وبه‌جهت حصول بادِ تجارت، آنقدر به‌- طرف جنوبی بحرهند رفت‌که چون به‌طرف مشرقی، که مقصد بود، مایل‌گردید، تاخورکلکته هیچ‌جا خشکی ندیدم.

سیلان وجکرناتهه وگنجام وغیره، بلاد سواحل مشرقی دکـن، به‌نظرنیامد، تا به‌ساحل مغربی دکن، که ملیبارات‌بوده باشد، چه‌رسد. بنابراین روزیازدهم، متصل به‌خوربنگاله رسیدیم. این‌حد سرعت بود. ازاین زودترجهازی ازبمبئی به‌کلکته نیامده چند روز به‌انتظار «پیلوت»ها یعنی راهدانان‌خورکلکته، به‌سیر بیهوده گذشت. بعدِ وصول پیلوت برجهاز، دوروزدردریای کلکته راه رفته درلنگرگاهی، که معروف است به «فلته»، لنگرکردند. ازآنجاکشتی خـرد سوار شده

۱) مقصودفراماسونری‌است. ۲) یعنی آشنایی.

به کلکته روانه شدیم.

روزدیگر، که پانزدهم ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۱۸ هجری، ۴ ماه اگست سنهٔ ۱۸۰۳ عیسوی بود، آخرروز به شهر کلکته رسیدیم.

ذکر محامد «کپتان هیز» و «مسس هیز»

اسم «کپتان» ایـن جهاز «هیز» است. شخصی بسیار با-حرمت، عالیشان، شجاع است. خدمات پسندیده در نوکری «کمپنی» کرده، وزخمی بررخسار، که از مشاهدهٔ آن هیبت در دل ناظرمی‌افتد، طراز چهرهٔ دلاوری برداشته، عملهٔ جهاز با آنکه درزیربارضبط وحدود، به-اقصی‌الغایت، بودند، ازاو رضامندی داشته. این «کپتان هیز» را زنی است ازطایفه «ایرش[1]»، که درخوشخویی ونکواخلاقی چند قدم ازشوهر درپیش است، و باوجود این، ملاحت رخسار وملایمت حرکات وشیرینی گفتاردارد. دراین سفربرجهاز بود. درصحبت بامسرتش بسیارخوش گذشت. به‌سبب اشغال نرد وشطرنج، صعوبت سفرمطلقاً معلوم نگردید، بلکه ازگذشتن ایام و تعداد روزها، گاهی به‌خاطر نرسید.

بالجمله بعد ورود به جهاز، «کپتان هیز» حجره‌ای صاف پاکیزه، نزدیك به‌خویش، [به‌من] داد، وشبری[2]خود رابه‌جهت آرام من درآن آویخت. تمام راه‌هردو، زن وشوهر، متفقد احوال‌من بودند، وطعامهای لذیذوشرابهای گرانبها، روزی دوسه بار، برسفره [می کشانیدند، وبعدِ ورود به‌لنگرگاه که حلیلهٔ‌جلیله رادرجهازگذاشته خود به‌جهت] رسانیدن خطوط، به‌سرعت راهی کلکته شد، مرابه‌همراه‌گرفت. شب که درمهمانسرای «مسترمنج» بـه‌سر بردیم، خرج طعام من وکرایهٔ‌خانه ازپیش‌خود داد، ونگذاشت که من‌ادا نمایم. چون به‌کلکته رسیدیم، درخواست کردکه همخانه بدوفرودآیم وباا‌وهمکاسه باشم، که تااستقرارکارمن، اوبه‌خوشی تمام اخراجات مرا خواهد کشید. من چون خانهٔ میرعبداللطیف موصوف را ـ کـه‌دراین ولا محمدعلیخان-شوشتری، که شریك ایشان است، درآن بود ـ می‌شناختم، شکر احسانهای اوبرزبان اداکرده خبردادم‌که مرا جایگاه بود وباش درکلکته هست، و دوستان دارم که اگـرحاجت به‌زر شود، ایشان مدد خواهندکرد. ازاو رخصت شده به‌خانهٔ محمد علیخان آمدم.

درآن خانه به‌دیدن من‌آمد وتاوقتی که درکلکته‌بود، همواره مراشریك چاشت وصحبت خود می‌نمود. بالجمله چون من ازاسباب معاش به‌کلی معرّا بودم وبجزرخت پوشاکی چیزی

۱) Irish (ایرلندی). ۲) نسخهٔ چاپی: بستری؛ ظاهراً مقصودهمان «شبریه» است؛ وآن چیزی است‌که‌از ریسمان وامثال برای خوابیدن درجهازمی‌سازند. (آنندراج).

با خود نداشتم، قریب چهل روز درآنجا به‌سر بردم، محمدعلیخان غایت مکرمت و مهمان‌نوازی به‌تقدیم رسانید. اوقات‌طعام وخواب وانواع خوراکی را به‌طورمن‌وسلیقهٔ من‌واگذاشت. از صبح تا نصف شب، خبرگیران حال من‌بود. از لطف و غمخواری او ممنون [شدم.] پس خانه‌ای به‌کرایه‌گرفته کم‌کم اسباب زندگی به‌هم رسانیدم وعمر سفر و تحریر این‌کتاب هردو به‌اتمام رسید.

قطعه‌ای‌که سابق درشکر اتمام«تذکرهٔ خلاصة‌الافکار»، که درسنهٔ ۱۲۰۶ تألیفی پسندیده شده، گفته بودم، دراینجا به‌مناسبت سیاق‌بامادهٔ‌تاریخ نو درج‌کردم که اتمام‌کتاب برنظم شده‌باشد، وناظران را چون لقمهٔ الذّ درآخرطعام، تادیری حلاوت‌آن درمذاق جان ماند.

لمؤلفه

شکرلله کـه این حدیقهٔ نغز — کـه خـزان را دراو نباشد بار
بشد آراسته بـه صـد زینت — همچو بـاغ ارم بـه فصل‌بهار
گل‌و ریحان‌زهرسو یش‌زده جوش — از معانـی و لفظ سبزه شعار
همچـو سرو کنار جـوی بـود — مصرع وبین سطرش در دیـدار
بـر سرشاخ مسطرش همه فصل — صد هـزاران هزار در گفتـار
برخیابان او چـو باغ بهشت — حـور ابکار فکـر در رفتـار
نثر او درنظر چـو عقد گهـر — نظم او دلـربا چـو آبروی یار
حرف حرفش چـو مردمِ دیـده — مظهـر ضد انـدکو بسیار
بهر مهمانی سخـن سنجـان — از ورق گستریـده سفره هـزار
بـرضمان بصیـرت ناظـر — از دو لبهـای جلد در اقـرار
که چنین صنعتی بدیده بـه دهر؟ — ورکسی دیده، گـو بیا و بیـار
بعد اتمام آن چـو تاریخـی — از خـرد خـواستم پـی تذکار
معطی علم و صنعت افـرنـج — «گفت‌بـرصفحـهٔ جهـان بنگار»

*۱۲۱۹ هجری

* به‌حساب جمل عبارت «گفت برصفحهٔ جهان بنگار» (گ=ک) ۱۲۱۷هجری می‌شود، ولی تاریخ خاتمهٔ کتاب همان ۱۲۱۹هـ ق است.

تمام شد تحریر این کتاب، حسب الفرمودهٔ صاحب والامناقب، «کپتان یوسف تیلر» بهادر، عن بلدهٔ الله آباد، من مقام محلهٔ شاه‌گنج، فی شهور رجب المرجب سنهٔ **۱۸۰۶** عیسوی، به‌تاریخ **۲۴** ماه مذکور، به‌خط اضعف‌العباد، میرزا محمدصادق خراسانی، مطابق سنهٔ **۱۲۲۱** هجری.

من نمانم این بماند یادگار

فهرست تفصیلی

جلد اول

جلد دوم

جلد سوم

فهرست راهنما

«ب»

«پ»

«ت»

«ث»

«ج»

«چ»

«ش»

«غ»

«ف»

«ق»

«ك»

«ن»

«و»

«ه»

«ی»

In the same series:

Already published:

KHĀTERĀT VA ASNĀD-E ZAHIR-AL-DOWLEH

Memoirs and Documents of Zahir-al-Dowleh

Edited by Iraj Afshār

To be published:

SIĀHATNĀMEH-YE MOSIYO TCHERIKOV

Monsieur Tcherikov's Travellogue

Edited by A.A. Omrān



Sources and Historical Documents of the Qajar Period:

2

General Editor: Iraj Afshār

MASIR-E TĀLEBI

The Travels of Mirzā Abu-Tāleb Khān A.H. 1213-1218 (A.D. 1798-1803)

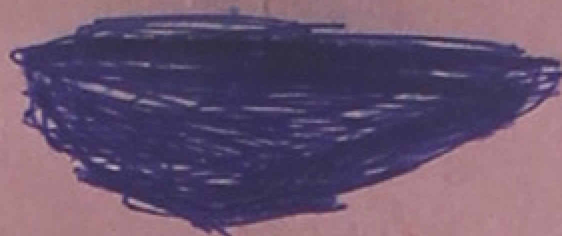
Edited and Introduced
by Hosein Khadive-Jam



Published by Ketabhaye Jibi, Inc.,
28, Vesal Shirazi Ave., Tehran
in association with
Franklin Book Programs, Inc.,
Tehran, Iran
1974



Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



۲

مجموعهٔ منابع و اسناد تاریخی دورهٔ قاجار

مسیر طالبی

گزارش جالب سفر پنجسالهٔ یك ایرانی
همعصر ناپلئون
از هند به دیار غرب